



سید باوان

تألیف

محمد بن علی طهیری سمرقندی

(قرن ششم هجری)



سند باذنامہ

نگارش

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الظُّهْرِيُّ السَّمُرْقَانِيُّ

باسند بادنامہ تازی

باہتمام و تصحیح و حواشی
احمد آتش

استانبول : چاپخانہ وزارت فرهنگ ۱۹۴۸ء

فهرست سندباذنامه

<u>صفحه</u>	
ح-۵	اختصاراتی که در حواشی متن بکار برده است
۲	خطبه کتاب
۸	در ستایش سلطان
۲۰	سبب تألیف کتاب
۲۳	نام کتاب
۲۵	فصل: اصل کتاب
۲۷	فصل: در خصوصیت انسان و غرض ایشان
۳۱	ابتدای کتاب سندباذ
۳۷	آمدن مخدره پیش پادشاه
۴۰	جواب مخدره بیادشاه
۴۱	نولد شاهزاده
۴۲	طالع شاهزاده
۴۳	تربیت شاهزاده
۴۵	ناامید ماندن حکما از تربیت شهزاده
۴۶	قبول کردن سندباذ تعلیم شهزاده را
۴۷	داستان حمدونه با روباہ و ماهی
۴۸	ثنای حکما بر سندباذ
۴۹	داستان گرگ و روباہ و اشتر
۵۰	انتخاب حکما سندباذ را
۵۱	تعلیم سندباذ شاهزاده را
۵۲	متغیر شدن شاه و حاضر کردن سندباذ را
۵۶	داستان شاه کشمیر با پیل بان
۶۱	در عهده گرفتن سندباذ تعلیم شهزاده را و اعتراض کردن وزرا
۶۴	بنا کردن سندباذ خانه مکعب از برای تعلیم شهزاده
۶۶	نگاه کردن سندباذ طالع شهزاده را پس از تعلیم
۶۷	رفتن شاهزاده پیش پدر

۶۸	آمدن کنیزک عاشق شهزاده پیش شاه	۱/۲
۶۹	عرض کردن کنیزک عشق خود بشهزاده	۲/۲
۷۰	جواب رد دادن شهزاده کنیزک را	۳/۲
۷۱	تدبیر اندیشیدن کنیزک از برای قتل شهزاده	۴/۲
۷۳	اقترا کردن کنیزک بر شهزاده	۵/۲
۷۶	متأثر شدن شاه وفرمان دادن او بقتل شهزاده	۶/۲
۷۸	اجتماع کردن هفت وزیر	۱/۳
۸۰	داستان زن وگوسفند وپیلان وحمدونگان	۴
۸۳	تدبیر اندیشیدن وزرا برای خلاص کردن شهزاده	۲/۳
۸۴	آمدن دستور اول بمحضرت شاه	۱/۴
۸۶	داستان گذخدای با زن وطوطی	۵
۱۰۱	گفتن دستور حکایتی دیگر	۲/۴
۱۰۲	داستان مرد لشکری ومشوقه وشاگرد	۶
۱۱۰	انتهای سخن دستور اول	۳/۴
۱۱۱	آمدن کنیزک روز دوم بمحضرت شاه	۱/۵
۱۱۴	داستان گارز وپسر وخر وگرداب	۷
۱۱۶	تخریب کنیزک شاه را بر سیاست فرزند	۲/۵
۱۱۷	آمدن وزیر دوم بمحضرت شاه	۱/۶
۱۱۹	داستان کبک نر و حال او با مازه	۸
۱۲۸	دوام سخن دستور دوم	۲/۶
۱۲۹	داستان زن صاحب جمال با مرد بقال	۹
۱۳۲	انتهای سخن وزیر دوم	۳/۶
۱۳۳	آمدن کنیزک روز سوم بمحضرت شاه	۱/۷
۱۳۴	داستان شاهزاده با وزیر وغولان	۱۰
۱۴۵	انجام سخن کنیزک در روز سوم	۲/۷
۱۴۶	آمدن وزیر سوم بمحضرت شاه	۱/۸
۱۴۸	داستان مرد لشکری وکودک وگربه ومار	۱۱
۱۵۴	دوام سخن وزیر سوم	۲/۸
۱۵۴	داستان زن بازرگان	۱۲
۱۶۰	انتهای سخن وزیر سوم	۳/۸
۱۶۰	آمدن کنیزک روز چهارم بمحضرت شاه	۱/۹

۱۶۲	داستان خوک و درخت انجیر و بوزنه	۱۳
۱۷۰	دوام سخن کنیزک	۲/۹
۱۷۱	آمدن دستور چهارم بمحضرت شاه	۱/۱۰
۱۷۳	داستان مرد گرماوه بان با زن خویش و شاهزاده	۱۴
۱۷۹	دوام سخن دستور چهارم	۲/۱۰
۱۷۹	داستان عاشق و گنده پیر و سگ گریان	۱۵
۱۹۷	دوام سخن وزیر چهارم	۳/۱۰
۱۹۸	آمدن کنیزک روز پنجم بمحضرت شاه	۱/۱۱
۲۰۰	داستان صیاد وانگین و سگ وراسو و بقال	۱۶
۲۰۳	دوام سخن کنیزک	۲/۱۱
۲۰۴	آمدن وزیر پنجم بمحضرت شاه	۱/۱۲
۲۰۵	داستان بازرگان لطیف طبع	۱۷
۲۱۰	دوام سخن وزیر پنجم	۲/۱۲
۲۱۱	داستان زرز پسر با خسرو و معشوق	۱۸
۲۱۵	انتهای سخن وزیر پنجم	۳/۱۲
۲۱۵	آمدن کنیزک روز ششم بمحضرت شاه	۱/۱۳
۲۱۸	داستان دزد و شیر و حمدونه	۱۹
۲۲۴	دوام سخن کنیزک	۲/۱۳
۲۲۶	آمدن دستور ششم بمحضرت شاه	۱/۱۴
۲۲۷	داستان زاهد و پری و مشورت با زن	۲۰
۲۳۵	دوام سخن دستور ششم	۲/۱۴
۲۳۶	داستان گنده پیر و مرد جوان با زن بزاز	۲۱
۲۴۵	دوام سخن دستور ششم	۳/۱۴
۲۴۶	شنیدن کنیزک تأخیر سیاست و حال او	۴/۱۴
۲۴۷	آمدن کنیزک روز هفتم بمحضرت شاه	۱/۱۵
۲۵۰	داستان شاهزاده با وزیران	۲۲
۲۵۵	دوام سخن کنیزک	۲/۱۵
۲۵۶	آمدن وزیر هفتم بمحضرت شاه	۱/۱۶
۲۵۸	داستان شهریار زن دوست	۲۳
۲۶۴	دوام سخن وزیر هفتم	۲/۱۶
۲۶۵	داستان آن مرد کی حیلتهای زنان جمع کرد	۲۴

صحیفه

۲۷۰	انتهای سخن وزیر هفتم	۳/۱۶
۲۷۱	زبان گشاذن شاهزاده روز هشتم	۱/۱۷
۲۷۶	داستان کنخدای با مهمان وزن (وگر به)	۲۵
۲۷۷	مناقشه ندما با شهزاده در این کی مسبب این حادثه کیست	۲/۱۷
۲۷۹	سرور شدن پادشاه از کمال علم شاهزاده	۳/۱۷
۲۸۰	بیان کردن سندباز اسباب دیر ماندن شهزاده را در اکتساب علوم	۴/۱۷
۲۸۳	داستان زن و کوزک و چاه ورسن و مشوق	۲۶
۲۸۵	دوام جواب شاهزاده	۶/۱۷
۲۸۷	سؤال دیگر شاه از شاهزاده	۷/۱۷
۲۸۷	داستان کوزک دو ساله	۲۷
۲۹۳	سؤال کردن شاه داستان کوزک پنج ساله	۸/۱۷
۲۹۳	داستان کوزک پنج ساله و گنده پیر و طراران	۲۸
۲۹۸	سؤال کردن شاه داستان پیر نابینا	۹/۱۷
۲۹۹	داستان پیر نابینا و بازرگان و طراران	۲۹
۳۱۴	مناقشه ندما و وزیرا درین کی این منت از که باید داشت	۱/۱۸
۳۱۶	داستان دختر شاه کشمیر و پری و چهار برادران	۳۰
۳۲۱	انتهای جواب شاهزاده	۲/۱۸
۳۲۲	احضار فرمودن پادشاه کنیزک را و جواب او	۱/۱۹
۳۲۵	پرسیدن شاه کی جزای کنیزک چیست	۲/۱۹
۳۲۶	داستان روباه و کفشگر و اهل شارسنان	۳۱
۳۳۰	پرسیدن شاه از پسر جزای کنیزک را و جواب او	۳/۱۹
۳۳۰	سؤال شاه از سندباز و جواب او	۱/۲۰
۳۳۱	داستان شاه کشمیر پسر وزیرش	۳۲
۳۳۴	دوام سخن سندباز	۲/۲۰
۳۳۴	داستان هدهد و پارسامرد	۳۳
۳۳۶	[داستان زنبور و مورچه]	۳۴
۳۳۷	ثنای شاه بر سندباز و سؤال او از فرزند	۳/۲۰
۳۳۸	کلمات کی بر دیوار کاخ افریدون نبشته است	۴/۲۰
۳۳۹	سؤالهای دیگر شاه از فرزند و جوابهای او	۵/۲۰
۳۴۰	اعراض نمودن شاه از دنیا	۶/۲۰

مخبره

۲۱	۳۴۵—۳۴۱	خاتمت كتاب
	۳۴۷	سندبادنامه عربى بزبان عامى: حكاية الملك المتوج مع امراء الملك والحكيم السندباد وسبع الوزرا وحكاية كل واحد منهم
	۳۹۰	۱ — فهرست الاعلام
	۳۹۲	۲ — فهرست موضوعات
	۳۹۹	۳ — فهرست قوافى بيتها وشعرهاى عربى
	۴۰۵	۴ — فهرست قوافى بيتها وشعرهاى فارسى
	۴۱۲	۵ — فهرست نامهاى شاعران
	۴۱۸—۴۱۵	تصحیحات و استدراکات
	104 — 1	مقدمه ناشر بزبان تركى
	25 — 1	بخش اول . داستانها سندباد و روايتهاى شرقى او
	61 — 26	بخش دوم . خلاصههاى داستانها و تعليقات در حق اين داستانها
	85 — 62	بخش سوم . محمد السمرقندى مؤلف كتاب و آثار او .
	104 — 86	بخش چهارم . اساس ابن نثر

اختصاراتی که در حواشی متن بکار برده است

- ابن خلکان = احمد بن محمد ابن خلکان ، وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان ، جلد ۲-۱ ، قاهره ۱۲۹۹ .
- احسن ماسمت = ابو منصور عبدالملك بن محمد الثعالی ، احسن ماسمت ، قاهره ۱۳۲۴ .
- ارشاد الاریب = یاقوت الحموی ، معجم الادبا ، ارشاد الاریب فی معرفة الادیب ، نشر احمد فرید رفاعی ، جزء ۱-۲۰ ، قاهره ۱۹۳۶ .
- الاعجاز والایجاز = ابو منصور الثعالی ، الاعجاز والایجاز ، التزم شرحه وطبعه اسکندر آصافی ، قاهره ۱۸۹۷ .
- امثال المیدانی = احمد بن محمد المیدانی ، بجمع الامثال ، طهران ۱۲۹۰ .
- تاریخ جهانگشای جوینی ، مراجعت کنید : جهانگشای جوینی .
- تاریخ گزیده = حمدالله مستوفی قزوینی ، تاریخ گزیده نشر E. G. Browne, Vol. 1. Containing the Text, Leyden-London 1910 (GMS, XIV, 1)
- الثعالی ، المنتحل ، نشر احمد ابو علی ، اسکندریه ۱۳۱۹ .
- جوینی = مراجعت کنید : جهانگشای جوینی .
- جهانگشای جوینی = علاءالدین عطا ملک الجوبینی ، تاریخ جهانگشا ، نشر میرزا محمد قزوینی ، جلد ۱-۳ ، Leyden-London 1912-37 (GMS, XVI)
- Christensen = Arthur Christensen, *Critical Studies in the Rubá'iyát of 'Umar-i-Khayyám*, Köbenhavn, 1927.
- حدیقه الحقیقه = محمود بن آدم السنائی ، حدیقه الحقیقه ، بمبای ، ۱۸۵۹/۱۲۷۵
- الحماسة = ابو زکریا بھجی بن علی الخطیب التبریری ، شرح دیوان الحماسة ... اختاره ابو تمام ، حقه محمد محی الدین عبدالحمید ، جزء ۱-۴ ، قاهره ۱۹۳۸-۱۹۳۹
- دیوان امیه بن ابی الصلت = Friedrich Schultness, *Umajja ibn Abi ṣ Salt, Die unter seinem Namen überlieferten Gedichtfragmente, gesammelt und übersetzt, Leipzig, 1911.*
- دیوان انوزی = اوحدالدین علی ، قصائد و دیوان ، نولکشور ، ۱۲۹۶ .

ديوان ابو الفرج روني = ابو الفرج بن مسعود روني ، ديوان ، بومباي ١٣٢٠
(در حاشية ديوان عنصرى) .

ديوان ابى تمام = ابو تمام حبيب بن اوس ، ديوان ، نسر الفاظه محى الدين الحياط ،
بيروت ١٣٢٣ .

ديوان ابى نواس = ابو نواس الحسن بن هانئ ، ديوان ، قاهره ١٨٩٨
ديوان البحرى = ابو عبادة الوليد بن عبدالله البحرى ، ديوان ، ج . ١-٢ ،
استانبول ١٣٠٠ .

ديوان على بن ابى طالب ، بولاق ، ١٢٥١ .
ديوان فرخى = ابو الحسن على بن جلغ فرخى سيستانى ، ديوان ، نشر على عبدالرسولى ،
طهران ١٣١١ هـ . ش .

ديوان قيس بن الخطيم = Thaddäus Kowalski, *Der Dīwān des Kais b. al-Ḥaṭīm. Hrsg., Hübersetzt, erklärt und mit einer Einleitung versehen...*, Leipzig, 1914.

ديوان المتنبي = ابو الطيب احمد بن الحسين المتنبي، ديوان بشرح ابى البقاء المكبرى
المسمى بالتبيان فى شرح الديوان ، نشر مصطفى السقا ، ابراهيم الابيارى ، عبد الحافظ
شلي ، جزء ١-٤ ، قاهره ١٩٣٦ .

راحة الصدور = مراجعت كنيد : الراوندى .

راموز الاحاديث = احمد ضياء الدين ، راموز الاحاديث على ترتيب حروف الهجاء ،
الطبع الثانى ، استانبول ١٣٢٦ .

الراوندى = محمد بن على الراوندى ، راحة الصدور وآية السرور ، نشر محمد اقبال ،
London, 1911 (GMNS, 2)

رباعيات خيام = Abdullah Cevdet, *Rubā'iyat-ı Ömer Hayyam ve türkçeye tercümelere*, 2. tabı, İstanbul, 1926 (Kütüphane-i
İçtihad, Nr. 36)

سغن وسخنوران = بديع الزمان بشرويه خراسانى ، سغن وسخنوران ، جلد
١-٢ ، طهران ١٣٠٨-١٣١٢ هجرى شمسى .

شرح القصائد العشر = ابو زكريا يحيى بن على التبريزى ، شرح القصائد العشر ،
علق عليه الاستاذ السيد محمد الحضرمي ، قاهره ١٣٤٣ .

عبدالله جودت = مراجعت كنيد : رباعيات خيام .

المقد الثمين = كتاب المقد الثمين فى دواوين الشعراء الجاهليين . *The Divans of the six ancient Arabic poets* ed. W. Ahlwardt, London 1870.

المقد الفريد = ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه ، عقد الفريد ، بتحقيق محمد
سميد المريان ، جزء ١-٨ ، قاهره ١٩٤٠ .

- فرائد الآل = ابراهيم بن علي الاحدب الطرابلسي ، فرائد اللال في مجمع الامثال ،
جزء ١-٢ ، بيروت ١٣١٢ .
- فرهنگ شعوري = حسن شعوري ، فرهنگ ، جلد ١-٢ ، استانبول ١١٥٥ .
- فيض القدير شرح الجامع الصغير = عبد الرؤف محمد المناوي ، فيض القدير شرح
الجامع الصغير للسيوطي ، جزء ١-٦ ، قاهره ١٣٥٧ .
- كتاب الاغانى = ابو الفرج علي بن الحسين الاصنهاني ، كتاب الاغانى ، جزء
١-٢٠ ، بولاق ١٢٨٥ .
- كلىة ودمنه = نظام الدين ابو المعالي نصرالله بن عبد الحميد منشى ، كتاب كلىة
ودمنه ، تبريز ١٣١٨ .
- لباب الالباب = محمد عوفى ، لباب الالباب ، نشر E. G. Browne
وميرزا محمد قزوینی جلد ١ ، ٢-١ (Persian ، London - Leyden. 1906—1903
Historical Texts, 2, 4)
- لسان العرب = محمد بن مكرم بن منظور ، لسان العرب ، جزء ١-٢٠ ،
بولاق ١٣٠٠-١٣٠٨ .
- مجمع الامثال = مراجعت كنيد : امثال الميداني .
- المجم المفهرس = المعجم المفهرس لالفاظ الحديث عن الكتب الستة وعن مسند
الدارمي وموطأ مالك ومسند احمد بن حنبل . *Concordance et Indices de la
Tradition Musulmane... par A. I. Wensinck, Leiden, 1936
v. d.*
- مقامات حريرى = ابو محمد القاسم بن علي الحريرى ، المقامات مع شرح مختار .
*Les Séances de Harīrī publiées en arabe avec un Commentaire
choisi par S. de Sacy. 2ème éd. par M. Reinaud et M.
Derenbourg, 1-3, Paris, 1847.*
- منتخبات التمثيل والمحاضرة = الثعالبي ، اربع رسائل ، الرسالة الاولى منتخبات
كتاب التمثيل والمحاضرة ... ، قسطنطينيه ١٣٠١ .
- نهاية الارب = شهاب الدين احمد بن عبد الوهاب النويرى ، نهاية الارب في فنون
الادب ، جزء ١-١٣ ، قاهره ١٩٢٨ .
- اليازجى = ناصف اليازجى اللبناني ، كتاب العرف الطيب في شرح ديوان ابى
الطيب ، بيروت ١٢٨٢ .
- يتيمة الدهر = ابو منصور بن عبد الملك الثعالبي ، يتيمة الدهر في شعراء اهل العصر ،
جزء ١-٤ ، بيروت ١٣٠٣ .

کتاب

سندباد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد و ثنا مکرمی را کی از حجله شب تار حجره خلوت عاشقان پرداخت ،
شکر و سپاس موجدی را کی از بیاض روز روشن مرحله طالبان سرای کون
و فساد ساخت ؛ سپهر ماه چهره گشاده قلم قدرت اوست ، و تیغ آفتاب از
نیام صبح بر کشیده ارادت او ؛ قادری کی غبار زوال بر جمال کمال او
نشیند ، و کاملی که دست نقصان دامن جلال او نگیرد ، خطرات خواطر
بساحت جبروت او نینجامد ، و خطوات ضایر بسیاحت مساحت ملکوت
او نرسد ؛ بنای قصر مشید آسمان ساخت و آلت و ادات در میان نبوذ ، قبا
معلم سزگار روزگار دوخت بنیاط و مقرض محتاج نگشت ، جوهر آب را
بوساطت حرارت بجرم نار رسانید ، و جسم بهوارا بوسیلت برودت بمرکز
ثری فرستاد ، هیولی آتش را بحکم خفت ویوست ساکن محیط کرد ،
و گوهر خاک را بعلت برودت نویوست مجاور مرکز گردانید ، هفت پذیر
علوی را در دوازده منزل حرکت و سیر داد ، چهار ماذر سفلی را در صمیم
عالم علوی مقر و مقر پذیرد کرد ، و بامتزاج بخار و دخان در فضای هوا رعد
و برق و سحاب و ریا و شهاب موجود گردانید ، و باز دواج این دو مایه لطیف
در دل سنگ کشف جواهر معادن و فلزات بیافرید ، پس از زبده لطائف
چهار اسطقس سه مولود در وجود آورد ، و اجناس و انواع حیوان موجود

12-1 حمد ... گردانید S : - F || 15-16 این ... بیافرید F : این سطر در

S آخرین سطر ورقه بوده و بریده است

- کرد، و از انواع حیوان و اصناف جانوران آدمی را برگزید، و زبده موجودات
 و فهرست مخلوقات گردانید، چنانکه فرمود: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ**
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِيلًا (۷۰/۱۷)، و او را بر اطلاق متصرف و مالک مرکبات سفلی کرد،
 و تنفیذ امر و تملیک نبی داد، و از برای مصالح معاد و منازم معاش و ترتیب
 6 **بلاد و تنظیم عباد انبیا را علیهم الصلاة والسلام بعث کرد، و با بلاغ رسالت**
و اظهار دلالت مثال داد، و بر زبان ایشان بطریق وحی و الهام پیغام فرستاد،
و بر خلاف طبایع قوانین شرایع بنهاد، و بعدل و سیاست بطاعت و عبادت فرمود،
 9 **چنانکه گفت: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶/۵۱)**، و از برای
احکام و استحکام قواعد عقاید عاقلان و تأکید و تمهید اساس مبانی اعمال و افعال
ایشان علم و حکمت و شریعت و طریقت بیان کرد، کما قال الله تعالی عَرَّ
 12 **وَجَلَّ: وَلَا حَبَّةَ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ**
(۵۹/۶)، و از برای تقدیم و تعریک مفسدان و وقع و تأدیب متعدیان و زجر
و تشدید جاهلان عقل و اجتهاد داد، و با عقل و اجتهاد غزو و جهاد
 15 **فرمود، و کتاب و شمشیر فرستاد کما قال الله تعالی عَرَّ شَأْنَهُ: لَقَدْ أَرْسَلْنَا**
رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا
الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ (۲۵/۵۷)؛ کتاب عقل است
 18 **و میزان اجتهاد و حدید شمشیر تا عاقلان در اعجاز کتاب نظر کنند، و بعقل**
و حکمت و قیاس و مجاهدت شواهد قدرت و دلایل صنع و حکمت بدانند،

4-3 و رزقناهم... تفضیلا S: F - || 7 ایشان بطریق S: F - ||

11-12 الله... جل S: F - || ولا حبة... الارض S: F - || 13 و تعریک F: S - || تعریک S ||

15 الله... شأنه F: S - || 17 و منافع للناس S: F - ||

و از سیرِ افعالِ نامحمود و صورِ اعمالِ نامرضی امتناع نمایند ، و با جاهلانِ بی عاقبت
نخست هجت بگویند ، پس شمشیرِ عرضه کنند ، چه نادان بی عقوبتِ
عاجل از عذابِ آجل ترسد ، و از تهیجِ فتنه و تحریصِ فساد اجتناب نماید 3

شعر (کامل)

الظُّمُّ فِي سِيَمِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدُ ذَا عِفَّةٍ فَلِعَلَّةٍ لَا يَظْمُ

و چون در حکمتِ ازلی و عنایتِ سرمدی پوشیده نبوذ کی با نبوتِ سلطنت و با
ریاستِ سیاست واجب است چه عالمیان در منازل و معارج و مراتب و مدارج
متفاوت قدراند و قلم بی شمشیر و علم بی عمل نامفید بوذ 6

شعر (متقارب) 9

صَلَّاحُ الْعِبَادِ وَرُشْدُ الْأُمَّمِ وَأَمْنُ الْبَرِيَّةِ مِنْ كُلِّ غَمٍّ

بِشَيْئِينَ مَا لَهُمَا نَالَتْ بِحُرْقِ الْحُسَامِ وَرِفْقِ الْقَلَمِ

پس دین را بملک تقویت کرد ، و ملک را بدین ترتیب داد ، و هر دورا بیک
دیگر ثابت و محکم و قوی و مستحکم گردانید ، و بعد از امثالِ او امر و نواهی
الهی بارتسام و انقیادِ اولی الامر فرمود و طاعت و مطاوعتِ ایشان با تحری
رضای خویش و انبیا کی نوابِ مطلق اند برابر داشت ، چنانک می فرماید :
15 أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۶۰/۴) ، پس ازین
جای روشن می شود کی دین بی ملک ضایع میگردد ، و ملک بی دین باطل ،
18 وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الدِّينُ وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانِ ، وَكَشْتَأَسَفُ كِهْ وَاسْطَهْ قَلَادَهْ

2 هجت S : بحجت F || 3 نمایذ F : نمایذ S || 4 شیم F و دیوان : خلق S ||

6 و چون در F : و در S || 14 الهی F : - S || بارتسام S : ارتسام F || و انقیاد F :

و انقیاد او امر و نواهی S || 15 می فرماید S : فرمود قوله تعالی F || 17 میگردد F :

است S || 18 وقد S : و F || النبي F : - S

14 الظلم البيت : دیوان المتنبی ۱۲۵/۴ ، (الیازجی) ۶۳۰

ا کاسره عجم و کبار ایران بوزه است می گویند : الدین بالملک یقوی و الملك بالدين ینقی ، دین بملک قوی گردد و ملک بدین پایدار ماند ، و اگر بامانت 3
 قلم مهابت شمشیر مقارن و هم طویل نباشد ، و اگر بر اعمال خیر امید جزا
 و ثواب و بر افعال شریم پاداش و عقاب نبوذ نظام عالم و عالمیان باطل گردد ،
 و از سمت راستی بیفتد ، و هیچ آفریده در تقدیم خیرات و ادخار حسنات
 6 رغبت ننماید ؛ و چون قواعد دین مختل و مراسم سیاست مبهم و مهمل ماند ، دیانت
 و صیانت بر خیزد ، قواعد عفاف و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد ، و عقاید
 ضمایر علی الاطلاق تراجع گیرد ، و منازم عباد و مصالح بلاد از سلک نظم
 9 و انحراط منتشر و متفرق گردد ، تنظیم و ترتیب بلاد و ساکنان متلاشی شود ،
 کارها بزور و قوت و قدرت و طاعت متعلق گردد ، من غلب سلب ظاهر شود

شعر (مقارب)

وَمَا السَّيْفُ إِلَّا لِمَنْ سَلَّهُ وَلَمْ يَزَلِ الْمَلِكُ فِيمَنْ غَلَبَهُ 12

راست شود ، پس بموجب این مقدمات واضح و قضایای لایح ظاهر می گردد
 کی تیغ و قلم و دین و ملک توأمان و ملازمان اند

شعر (کامل)

فَإِذَا هُمَا أَجْتَمَعَا لِنَفْسٍ مُّرَّةٍ بَلَغَتْ مِنَ الْعَلِيَاءِ كُلِّ مَكَانٍ 15

و چنانکه انقیاد اولو العزم از فرایض عقلست ، امثال اولو الامر از

2 دین S : یعنی دین F || 3 و اگر F : و S || بر اعمال S : باعمال F || 5 در

تقدیم S : بر تقدیم F || 7 بر خیزد S : بر افتد F || قواعد عفاف S : و عفاف F ||

8 ضمایر F : و ضمایر S || سلک S : ملک F || 9-10 تنظیم ... گردد S : - F ||

17 فرائض S : فرایس F

16 فاذا هما البيت : دیوان المتنبي ۱۷۴/۴ ، (البازجی) ۴۳۹

لوازمِ شرعست ، وچنانک انبیا و رُسُل را بتبلیغِ رسالت و افشاءِ دلالت و اظهارِ معجزات فرمود ، و لّٰه و سلاطین را باستعمالِ عدل و استظهارِ فضل مثال داد ، کما قال : **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ (١٦/٩٠)** ؛ وچنانک انبیا را مراتب است ، و لّٰه و امرا را مدارج است ، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کی هادمِ بنیانِ شرک و بانیِ قواعدِ اسلام بوده است ، و اساسِ دین و دولت بذو تمهید یافته ، و مراسمِ ملک و ملت بوی تأکید پذیرفته ، می فرماید کی **أَسْعَدُ الرُّعَاةِ مَنْ سَعَدَتْ بِهِ رَعِيَّتُهُ** ، نیکبخت ترینِ سلاطین آن باشد کی رعایا از وی در ظلِّ عنایت و رعایت و کنفِ عصمت و حمایت باشند ، وزیردستان در جوارِ امن و جمعیِ منیع و فناءِ تخفیف و ترفیه او قرار یابند ، و قد قال النبی علیه السلام : **السلطان ظلُّ الله في الارضِ یاوی الیه کلُّ مظلوم** ، می فرماید کی پادشاه سایه آفتابِ رحمتِ آفریدگار است بر بسیطِ زمین ، یعنی محرورانِ بجرانِ یرقانِ ظلم و گرمازدگانِ جور و تشنگانِ تموزِ بی مرادی در سایه رأفت و ساحتِ معدلت او قرار گیرند ، و سیاحانِ بیابانِ حرمان در هاجره هجران از منبعِ عدل و منهلِ فضل او زلالِ نوال چشند و گویند :

شعر (طویل)

٨ **فما بفقرٍ شامَ بَرَقَ فَاقَةٌ وَلَا فِي بِلَادٍ أَنْتَ صَيَّبَهَا مَحَلٌ**

بیت (خفیف)

ای یمین تو مشربِ حاجات و ای یسار تو مکسبِ آمال

3 قال F : قال الله S || 6 یافته S : یافته است F || 7 رعیته S : رعینه یعنی F ||

7-8 رعایا ... باشند S : - F || 9 ترفیه او S : ترفیه F || النبی F : - S ||

13 سیاحان F : سالکان S || هجران F : هجر S || 14 چشند و S : چشیده F ||

18 a حاجات F S : آداب - لباب

16 فما بفقرٍ البیت : دیوان المثنی ١٩١/٣ ، (البازجی) ٤١ || 18-1 ای یمین

البیتین : ازان مؤلف کتاب ، لباب الالباب ٩٢/١ با اختلافی در الفاظ

- در بیانت یتیمہ فضلاً در بنات ولیمہ افضال
 وچون مبرهن شد بذین مقدمات کی فاضل ترین انبیا آنست کی بوی کتاب
 3 وشریعت نازل شدہ است، معین شد بذین قضایا کی بہترین سلاطین آنست کی
 سورت فضل و صورت عدل بوی وجود یافته است، و ظاہر شد کی رجاحت
 و مزیتہ جانب اولو الامر بر اصناف مردمان بدانست کی ایشانرا اشاعت عدل
 6 و افاضت امن و فضل باشد

شعر (کامل)

- 4 لولا العُقُولُ لَكَانَ ادْنَى ضَعِيفٍ ادْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ
 9 و نعمت اخلاق و وصف ذات او این بود:

شعر (طویل)

- 12 عَوَارِفُهُ أَغْنَتْ وَأَقْنَتْ فَلَمْ تَدَّرْ عَلَى الْأَرْضِ بِالْإِعْدَامِ وَاللَّهِ عَارِفًا
 بیت (متقارب)

- 13 درم از کف او بنزع اندرست شہادت از آنستش اندر دہان
 پس واجب کند کی مُقبل ترین بندگان و مشفق ترین هواخواهان آنست کی
 15 در طاعت و مطاوعت ایشان بقدر استطاعت و امکان طاعت مواظبت نماید،
 و سوابق حقوق انعام و اکرام را بلو احق مزید شکر آراستہ گرداند، و بذانچ
 در وطاء و سنع و اناء قوت او گنجذ از مساعی حمید و مآثر مرضی و مشکور

1 a بیان F S : بنات - لباب || نسمہ FS : ائمہ - لباب || b بنات FS : بیان
 - لباب || ولیمہ FS : لطیفہ - لباب || 5 اولو الامر S : اولو العزم F || 9 این S : ہین F ||
 12 بیت F : - S || 13 a درم . . . اندرست S : زر اندر کف او برنج اندرست F ||
 b از آنستش S : ازان هستش F || 17 وطاء S : وظایف F || قوت او S : قوت F

تقدیم کند ، تا مترشح مزیتِ احماد و متوشح مزیدِ اعتمادِ پادشاهِ روزگارِ
خویش شود ، و نباهتِ قدر و رجحانِ فضلِ او پیدا آید ، وصیتِ سایر
و ذکرِ شایع یابد ، از برای آنک گفته اند :

3

شعر (طویل)

۶ عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهُ وَإِنْ عَظَّمَ الْمَوْلَى وَجَلَّتْ فَصَائِلُهُ

(۲/۰) و سپاس و منت از ایزد تعالی کی خطهٔ اسلام را بجمالِ عدل و کمالِ
فضلِ اعدلِ ملوک و افضلِ سلاطین خاقانِ عالمِ عادلِ اعظم ، ملکِ مؤیدِ مظفر
منصورِ معظم ، شرفِ ملوکِ الأمم ، مولیِ التُّرکِ و العجم ، ظهیرِ الامام ،
نصیرِ الانام ، ضیاءِ الدولة ، بهاءِ الملة ، ملجأُ الامة جلالِ الملك ، تاجِ ملوکِ التُّرکِ
رکنِ الدنیا و الدین ، غیثِ الاسلام و المسلمین ، قاصعِ العداة و المتمردین ، ظلُّ الله

9

فی الارضین ، سلطانِ ارضِ الشرق و الغرب الپ قتلغ تُنکا بلکا ابوالمظفر قلیج
طمغاج خاقان بن قلیج قراخان برهان خلیفهٔ الله ناصر امیر المؤمنین - اعزَّ الله
انصاره و ضاعف اقتداره - بیاراست ، و سرادقِ جلال و حشمتِ اورا بطناب
تأییدِ مطنَّب و مقوِّمِ گردانید و مُلکِ موروث و مکتسبِ بوارثِ اهل و مستحقِ

12

رسانید ، و از مشارقِ ممالک و مطالعِ مسالکِ او شمسِ انصافِ و بدورِ
انصافِ را طلوع داد ، و از منابعِ عدل و مشارعِ فضلِ او در جویبارِ
ملک و دولتِ او فیضِ امن و سلامتِ روانِ گردانید ، و مثالِ او امر و نواهی
اورا در خطهٔ گیتی و اقالیمِ عالمِ نافذ و مطلق و آمر و متصرفِ گردانید ، تا

15

18

2 ونباهت S: ونباهت F || فضل او S: فضل F || 3-2 سائر و ذکر S: - F || 3 گفته

اند F: - S || 6 از ایزد S: ایزد F || تعالی S: تعالی را F || 7 عادل S: - F || ملک S: - F ||

9-8 مولی ... الامة S: - F || 9 تاج ملوک التُّرک S: - F || 11 الارضین S: المملین F ||

تُنکا: سکا S: ، - F || قلیج S: قتلغ F || 12 طمغاج F: طمغاج S || 15 مشارق S:

مشارق و مغارب F || مسالک او S: مسالک F || 17 ودوت او فیض S: ودوت F

متعرضانِ مملکت و متمردانِ دولت سر در گریبانِ عزت کشیدند ، و متقیان
 و مُصلحان پای در دامنِ امن و عافیت نهادند، عروسِ ملک و دولت دهان چون
 3 گل بخرده انصاف گشادست ، و درهای ظلم و جور بر طوائفِ رعایا بمسار
 انتصاف بسته ، باز با کبک در یک آشیان انبازی می کنند ، و باشه با بچشک
 در یک منزل دمسازی می نمایند ، سرینِ گوران از پنجه شیران آسوده است ،
 6 و حلقِ تدروان از چنگِ بازان رسته :

شعر (کامل)

وَالْعَدْلُ مَدَّ عَلَى الْأَنَامِ جَنَاحَهُ فَعَلَى الْحَمَامَةِ لَا يَصُولُ الْأَجْدَلُ

بیت (مجتذ)

9

7 ز انتصاف و ز انصاف او شگفتی نیست ذواتِ مِخْلَبِ اِگر حَبَّةُ حَمَامِ كَشَد
 سگانِ صیدِ ورا چون قلاده نو باید زیالِ شیرِ بروزِ شکارِ خامِ كَشَد
 12 عواطفِ او شملِ رحمتِ بر اکنافِ متظلمان کشیده است ، و لواطفِ او
 درهایِ رأفتِ بر مظلومان گشاده ، روزنامه شاهی بتاریخ این پادشاه مورخ
 گشتست ، و جریده انصاف بنحاه عدلِ این دولت مزین شده ، و این خود
 15 غیضی است از فیضی و جزئی است از کلی ، کما قال الشاعر :

شعر (کامل)

وَعَقِيبَ هَذَا الرَّشِّ سَيْلٌ دَافِعٌ وَوَرَاءَ هَذَا النَّبْتِ رَوْضٌ يَانِعٌ

و کذی اَلْکِتَابُ تَلْتَمِی اِقْرَاعِهَا وَلَهَا اِمَامٌ اَلْاَلْتِقَاءِ طَلَائِعُ

18

1 کشیدند : S کشند F || 3 انصاف : S - : F || بمسار : F : S || 4 بچشک : S :
 کنجشک F || 6 چنگ : S : چنگل F || 8 a والعدل : S : العدل F || 10 a ز : S :
 بر F || شگفتی : S : شکفت F || b حبه : S : حبه (یعنی چینه) F || 11 b بروز : F :
 بر روز S || 12 شمل : S : شمول F || 13 پادشاه : S : پادشاهی F || 15 کما قال الشاعر
 F : S - : F || 17 a وعقب : S : وبعقب F

- و بفرّ ودواتِ قاهره - لازالت مُضِيَّةُ الْمُعَلِّمِ راسِخَةَ الْعِلْمِ - مناهجِ عدلِ كِي
نامسلوك مانده بود و محجّه انصاف كِي بمواطاةِ اَقْدَامِ ظلمِ تمامِ مندرس و محو
گشته مسلوک و معین شد ، و نظامِ مملکت و رونقِ دولتِ بقرارِ معهود و رسمِ 3
مألوف باز گشت ، و بر قواعدِ سَدادِ و اساسِ احكامِ استقرارِ و استمرارِ
یافت ، لاجرم دلها در هوای او قدمِ محبتِ می زنند ، و جانها در ولای او کمرِ
خدمت می بندند ، و عقایدِ ضامئِ بندگانِ مُخلصِ و شواهدِ سرایرِ ناصحانِ مُشفقِ 6
هر ساعت محکم تر و هر لحظه مستحکم تر است بر آنک بناذ این دولتِ ابدِ الدهرِ
باقی ماند ، و قصرِ مشید این مملکت - لازالت معمورة اطرافِ و الارکانِ ،
محیة الاکنافِ و البیان - از دستِ حوادثِ فترت در جوارِ عصمتِ و سلامتِ 9
آید ، و اقلیمِ ایران در بسیطِ توران افزاید ، و خطبه و سگه و منابرِ بلادِ افاق
بالقاب و خطابِ عالی آراسته گردد :

12

شعر (کامل)

- | | | |
|----|---|---|
| | خَطْبَتُكَ أَبْكَارُ الْبِلَادِ وَعَوْنُهَا | فَالِيكَ مِنْ دُونِ الْمُلُوكِ سَكُونُهَا |
| | جَاءَ الْقُرْآنُ وَبَشَّرَتْ آيَاتُهُ | بِزِيَادَةٍ فِي الْمَلِكِ هَذَا حِينُهَا |
| 15 | حَمَلَتْ نَنَاءَكَ فِي الْمَهَامِهِ عَيْسُهَا | وَنَوَتْ وِلَاءَكَ فِي الْبِحَارِ سَفِينُهَا |
| | يَا مُحْيِي الْأُمَمِ الَّتِي أَبْيَضَتْ لَهُمْ | بِحَيَوْتِهِ سُودُ الْخَطُوبِ وَجَوْنُهَا |
| | وَعَلَى الْمَنَابِرِ كُلِّهَا يُدْعَى لَهُ | فِي الصَّالِحَاتِ وَخَلْفَهَا آمِينُهَا |
| 18 | لَا زِلْتَ فِي نِعْمٍ يَدُومُ رَبِيعُهَا | أَبَدًا وَيَسْتَقِي فِي الْعُيُونِ مَعِينُهَا |

1 العلم : S : العليم F || 2 مندرس : S : مدرّس F || 3 ورونق : S : وپرتو F ||

4 گشت : S : رفت F || قواعد : S : قواعد و F || 7 بناذ : F : بنیان S || 10 آید : F :

مانذ S || و منابر : S : و منابر و دنایر F || 17 و علی . . . آمینها S : - F

بیت (خفیف)

- 3 خسروا ملک بر تو خرّم باذ کُلّ گیتی ترا مُسَلّم باذ
از تو آبادِ ظلم ویران گشت بتو بنیادِ عدل محکم باذ
- خطبه تعظیم یافت از نامت هم چنین سال و مه معظّم باذ
بیمنت چو ملک داد یسار در یسار تو خاتم جم باذ *
- 6 وانچ در ملک جم نبوذ ترا همه زیر نگین خاتم باذ
چتر میمونِ همتِ اعلات سایه دار سپهر اعظم باذ
- بر دلی کز تو خالِ عصیانست همه کارش چو زلف در هم باذ
9 تا کم و بیش در شمار آید دولتت بیش و دشمنت کم باذ

وچنانک ساکنانِ زمین سر بر آستانه مقدسه عالیّه می نهند ، روشنانِ
عالمِ بالا پیشانی بر خاکِ جنابِ میمون خواهند نهاد، اوامر و نواهی این پادشاهِ
12 عالی نسبِ شریفِ حَسَبِ بر برّ و بحر و خشک و تر و ذروه و حَضِیضِ عالم بر
اطلاقِ تنفیذ یابد ، چنانک اگر خواهد امر او زمین را در حرکت آرد ،
و نهی او زمان را از حرکت باذ دارد:

شعر (کامل)

15

ذو طَلْعَةِ لَوْ قَابَلْتُ شَمْسَ الضُّحَى سَجَدْتُ لَهَا مِنْ هَيْبَةٍ وَجَلَالِ

1 بیت S : وشاعر پارسی درین معنی کوید بیت F || 2 a خسروا ملک FS : صاحب
عبد - دیوان || b کل S : جمله F || 6 a وانچ S : وانک F || 7 a میمون S :
میمون و F || b سپهر F : شهر S || 10 عالیّه S : - F || روشنان S : روشناسان F ||
15 شعر S : کما قال الشاعر شعر F

بیت (مجتذ)

اگر بچرخ بر از چرخ او نمونه کنند نمونه ناطح انوار گردد و اجرام
 3 نش بنجاید شاخ، دو شاخه ناهید زهش بمالد گوش دو گوشه بهرام
 زرشک او بنمزد پشت صاحب خرنجک زسهم او برمد هوش را کب ضرغام
 حزم او که مہی عالم بالاست از مہیات و مکنونات قدر خبر دہد ،
 6 وعزم او کہ طلیعہ لشکر قضاست روز رفته را دریابد :

شعر (خفیف)

كُلَّمَا سَلَّ مِنْ عِزَائِمِهِ صَارِمًا أُرْعِشَتْ يَدُ الْقَدَرِ

بیت (خفیف)

9 زان سوی چرخ اگر ت نیست خبر حزم را گو برو خبر باز آر
 مسرع عزم او بر فلک گذر کرد ، بسرعت سیر اختصاص یافت ،
 2 جرعه حزم او بزمین رسید ، سکون و آرام گرفت ، هوا بلطف طبع او
 متمزج شد ، برقت مزاج مخصوص گشت ، چرخ اثر از علو همت
 او اثر پذیرفت متجاوز محیط شد ، آسمان شکل سده رفیع او را دعا گفت شکل
 5 کزی و مستدیری یافت ، آفتاب رنگ چهره ضمیر او را ثنا کرد جرم
 او شفاف و مستنیر ازان شد :

3 b زهش : S هتس ؟ F || 6 رفته را : S رفته F || 10 a اگر ت : S :

اگر F || b حزم ... آر : S : عزم او کو رو و باز آر از خبر F || 11 مسرع FS :

مشرع A (نسخه A با این کلمه آغاز میکنند) : || 12 بزمن AS : بر زمین F || 13 چرخ

اثر A : اثر FS || از علو ... متجاوز FS : علو از همت او پذیرفت مجاور A ||

14 آسمان شکل FS : آسمان شکارگاه A || 15 کزی A : کزی FS || و مستدیری A :

- FS || 15-16 کرد ... شد A : کرد مستنیر شد S کفت مشتری کشت

بیت (رمل)

شکل درگاه رفیعش را دعا کرد آسمان شکل او شد افضل الاشکال وهو المستدیر
 3 رنگ رخسار ضمیرش را ثنا گفت آفتاب لون او شد احسن الوان وهو المستدیر
 ابر در تب خجالت از بنان سحاب سیرت او عرق تشویر کرد گفت :
 باران می بارم :

بیت (کامل)

6

لَمْ يَحْكِ نَائِكَ السَّحَابُ وَإِنَّمَا نُحِمَّتْ بِهِ فَصَيَّبَهَا الرُّحْضَاءُ
 دل کوه از تاب سخای او خون شد ، گفت : یاقوتِ احمر
 9 می کنم :

بیت (مضارع)

از تاب جود او چو دل کوه خون گرفت آوازه در فکند کی یاقوتِ احمر
 12 و چنانک خاتم انبیا وزبده اصفیا محمد مصطفی علیه صلاة والسلام از دیگر
 پیغمبران اگرچه بفضیلت مزیت و برتبت تقدم داشت ، بوجود آخر
 و بزمان مؤخر آمد ، همچنین پادشاه عالم و قدوه بنی آدم رکن الدنیا والدین

2 a کرد AS : کفت F و دیوان || b افضل FA : اوسع S || 3 b الوان FA :
 احوال S || 4 ابر در FA : ابر از S || خجالت از S : خجالت FA || کرد AS :
 کرد و F || 4-5 گفت ... می بارم AS : کفت از دیده نم ناک باران می بارم F ||
 8 از تاب A : از آفتاب S از آتش F || 8-9 احمر می کنم S : احمر می سازم A احمرم F ||
 11 b فکند FA : افکند S || 12 و چنانک A : و همچنانک FS || 13 اگرچه FS :
 اکرم A || بفضیلت FS : فضل A || و برتبت تقدم داشت S : و مرتبت F و تربیت تقدم
 داشت A || 14 مؤخر آمد FS : مؤخر A

2-3 شکل البیتین : دیوان انوری ۱۴۵ || 7 لم يحك البيت : دیوان المتنبي ۱/۳۰ ،

(الیازجی) ۱۲۷

قلج طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین - ادام الله جلاله - هر چند بر اثر ملوکِ
ماضیه است، از خصایلِ حمیده و فضایلِ پسندیده بمقدماتِ لایح و براهینِ واضح
راجح است، چون رجحانِ آفتاب بر سُها و مزیتِ روز بر شب و فضیلتِ
وجود بر عدم، و اگرچه در سلسلهٔ روزگار مؤخر است بر هندسهٔ جهان
مقدم است

بیت (مزج)

در سلسلهٔ زمان مؤخر بر هندسهٔ جهان مقدم
و چون ایزد تعالی این سوابقِ نِعَم را بلواحقِ کَرَم آراسته گردانید، و آفتابِ
جلالِ جهانداریِ او را از مشارقِ اقبال و آفاقِ کمالِ جهان‌گیریِ شارق
و طالع کرد، تا جهانِ مواتِ انصاف و مردگانِ معدلتِ بابِ حیوةٔ احسان
و اکرام و انعامِ او زنده گشت، و اشجارِ جوی بارِ باغِ کمالِ شاهنشاهی از مددِ
بارانِ فضلِ او رونق و طراوت یافت و عالمِ بدین تهنیتِ زبان بگشاذ:

شعر (وافر)

لقد حَسُنَتْ بِكَ الْاَوْقَاتُ حَتَّى كَأَنَّكَ فِي فَمِ الزَّمَنِ ابْتِسَامُ

1 طمغاج FA : طمغاج S || خاقان FS : خان A || بن مسعود بن الحسین S :
بن مسعود F ، - A || بر اثر FS : برابر A || 2 خصائل FS : خصال A ||
پسندیده A : کزیده FS || 4 جهان A : تقریر S تعلیم F || 5 است : + جنانک شاعر کوید F ||
7 $a \infty b$ || b جهان AS : زمان F || 8 نم را FS : نم A || 9 و آفاق AS : - F ||
10 و طالع FS : و طارق A || 10 تا جهان ... مردگان S : تا جانهای مردگان انصاف و A
تا موات انصاف و مردگان F || 11 و اکرام A : - FS || گشت AS : کشد F ||
شاهنشاهی FS : شاهی A || 12 و عالم FS : و جهان A || تهنیت FA : - S ||
بگشاذ A : گشاذ کی S بر گشاذ F || 14 a الاوقات A : الآفاق FS

7 در سلسلهٔ البیت : دیوان انوری ۲۷۵ || 14 لقد البیت : دیوان المتنبی ۸۰/۴ ،

(البازجی) ۱۰۰

بیت (هزج)

3 جهانرا بارِ دیگرِ شد نشان و صورت و سیما | بدلِ شاهِ ناما و رجهانِ عدل شد پیندا
و هر سائل کی بدرگاهِ او دهان چون گل بگشاذ چون زرگس جامِ زر برکف
نهاد و چون گل طشتِ زر بر سر بُرد

شعر (وافر)

6 اقامت في الرقاب له آياد | هي الاطواق والناس الحمام

بیت (هزج)

9 بر هر ذره‌ی که در جهانست منت دارد هزار خروار
بی دفترِ مُلکِ او زمانه از پشت شکم کند چو طومار
هرجا غمامِ حسامِ برق سیرتِ او سیلِ خون روان کرده است ، از بیخِ
ارغوان شاخِ زعفران رُستت ، و هرجا شمشیرِ گندنا پیکرِ او در سبزه‌زارِ
12 سرهای خصمانِ ملکِ بچرا آمده است از شاخِ زعفران گلِ ارغوان دمیده ،
آتشِ تیغِ آبدارِ او از دریا صحرا و از جیحون هامون کرده است ، و آبِ سنانِ
جانستانِ او از صحرا دریا ساخته ، و از هامون جیحون کرده ، و زبانِ
15 روزگار باو گفته :

2 a بار FS : باز A || و صورت FA : صورت S || b ناما و ر FS : و نام
او A || 3 بدرگاه A : بدرگاه FS || دهان چون گل FS : چون گل دهان A ||
3-4 برکف نهاد AS : برکف F || 8 a ذره‌ی FS : ذره‌ی A || 10 جکا AS :
جکا که F || 11 شاخ FS : شاخ و A || دستت FS : بر آمده‌ست A ||
11-12 و هرجا ... دمیده FS : - A | 11 شمشیر F : - S | در سبزه‌زار S : سبزی
از F | 12 دمیده F : دمیده است S || 13 صحرا و AS : صحرا ساخته است F ||
کرده‌ست AS : کرده F || 13-14 و آب ... کرده FS : - A || 14-15 و زبان ...
گفته AS : - F

بیت (هزج)

ازین پس باذبان ابر در خون آشنا کردی

اگر حکم شهنشاهی فرونگذاشتی لنگر

شدی طشت فلک پر خون زحلق دشمنان شه

زمین چون گوی فصّادان که در غلتد بمخون اندر

وشواهد لایح ودلائل ظاهر این معانی بسیط صحرای رباط ایلک است که

خصمان ملک ودولت ومتعدیان خطّه توران در شهور سنه ست و خمسین وحوش

وطیور را از کاسهای سر خود مهمانی ساختند بروز مصاف:

شعر (مجتث)

أَبْصِرُوا الظَّنَّ فِي الْقُلُوبِ دِرَاكًا قَبْلَ أَنْ يُنْصِرُوا الرِّمَاحَ خِيَالًا

بیت (هزج)

آزرا که درین خلاف باشد گورو بمصاف شاه بنگر

تا مغز مخالفانش بینی خرمن خرمن بکوه وگردد

بخت بیدار او تا چون مشعله همه اجزا چشم کرده است چشم حوادث

در شهای فترت خیال فتنه بنحواب ندیده است ، ودولت پایدار او تا چون

شمع همه اعضا روی شده است چشم اقبال پشت نصرت در مضمار فتح

مشاهده نکرده است ، هرکه در دولت او چون تنور دهان بمدح وثنای او

1 ازین FA : کزین S || 2 فرونگذاشتی FA : وننگذاشتی S || 4 کوی AS :

وطشت F || که در غلتد A : که درماند S کند غرقه F || 5 رباط ایلک : ایلک S

رباط A رباط ملک F || 7-8 خمسین ... ساختند A : خمسین FS || 13 a بینی A :

بند FS || b وگردد AS : وگردد F || 15 شهای : شها FS شب A || خیال FS :

جال A || 16 چشم FA : روی S || 17 تنور FA : تنوره S || ثنای او FS : ثنا A

10 ابصروا البیت : دیوان المتنبي ۱۴۱/۳ ، (اليازجي) ۴۳۰ || 12-13 آزرا که البیتین:

از قصیده عمادی که در مدح سلطان طغرل بن محمد سلجوقی گفته است ، الراوندی ۲۱۴

گشاده است چون شمع همه تن زبان و چون شکوفه همه اعضا دهن شده است ،
و هر که چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی گشتست روزگارش
بخنجر تیز چون بنفشه زبان از راه قفا بیرون کشیده است و چون لاله قباش از
خون خنجر رنگین کردست ، و بزبان حال باروزگار گفته :

بیت (خفیف)

در مصافِ قضا بخونِ عدویش تا بشمشیربند گلگون باد
بنانِ او آن بحار است کی اگر بخار کند دستِ چنار بی زر بیرون نیاید

بیت (مضارع)

دستِ چنار بی زر هرگز بیرون نیاید ابر از بیاد دست تو بارز ز آسمان نم
و چشمِ اکمه زگس بی بصر نماند ، و زبانِ اخرس سوسن سخن گوی گردد :

بیت (هزج)

شود بینا بیدار تو چشمِ اکمه زگس شود گویا بمدح تو زبانِ اخرس سوسن
اگر در محامدِ اخلاق و مآثرِ اعراقِ این پادشاهِ میمون سیرتِ هایون سریرت
خوض و شروع افتد ابتدا بانتهای آن نرسد ، و بدایتِ آن بنهایت نینجامد ،
و اوایلِ آن از او آخر قاصر ماند :

- 2-1 چون شمع ... شده است AS : - F || 3 تیز A : بیذ FS || 4 قباش AS :
- F || رنگین S : معصفر A رنگ رنگین F || کردست A : کرد FS || با روزگار FS :
- A || گفته AS : این مناظره کرده و گفته F || 6 تا بشمشیربند FAhS : آب
شمشیر شاه A || 7 بنان FA : بیان S || چنار AS : چنار هرگز Ah || 9 b a دست ...
نم S : در F بعد از سطر 10 میباشد ، - A || b ابر ... بارذ FS : کر از محیط دست
بر دارد دیوان || 10 اکمه FS : - A || نماید AS : نماید F || اخرس FS : - A ||
12 b زبان FA : - S || 14 آن نرسد FS : او نرسد A || آن FS : او A ||
15 ماند FS : آید A

6 در مصاف البیت : دیوان انوری ، ۱۱۸ || 9 دست البیت : دیوان انوری ، ۲۸۴

بیت (هزج)

- در مدح تو هر چه بیش گویشم اندیشه نمی شود مدوّر
 عاجز شوم و فرو گذارم نیکو باشد سخن مقشّر 3
 و آن چندان مساعی حمید و مآثرِ مَرْضی که ملوک این خاندانِ مبارک راست
 در خَطّه ممالکِ توران علی الخصوص در بسیطِ این دولت از تقدیم
 خیرات و ادخارِ حسنات و آثارِ عدل و اظهارِ فضل، قلم از تقریر و تحریرِ آن 6
 عاجز آید و بنانِ بیان از تمثیل و تصویرِ آن قاصر گردد :

شعر (طویل)

- وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ تَبَيَّنْتُ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّاسِ نَاقِدٌ 9
 و در مدتی که خداوند عالم ازین مُلک بملکی دیگر نقل کرده بود ،
 و روزگاری دراز این خَطّه بی وارث و مستحق مانده ، و متعدیان بحکمِ کثرتِ
 سواد در وی تصرّفهای کردند ، و آخر الامر هر یک قفای آن خوردند ، بحمدالله 12
 که حق بمستحق و ملوک بملکِ عالمِ عادل و سلطنتِ سلطانِ قاهرِ قادر رسید
 و بر وی قرار گرفت ، و آسمان بدين تهنیت زبان گشاذ و گفت :

2 b مدور FS و الراوندی : مصور A || 3 b مقشّر FA و الراوندی : مفسر S ||
 5 تقدیم AS : تعلیم F || 6 تقریر FA : تقدیر S || 7 آید A : ماند FS || بنان
 بیان F : بیان و بنان A بیان S || تمثیل و تصویر S : تمسک و تصویر F و صف A || گردد FS :
 آید A || 9-14 و لما رایت ... و گفت FA : - S | 11 و روزگاری دراز F : و مدتی A |
 بحکم F : بسبب A | 12 سواد A : سواد لشکر F | هر یک F : - A | 13 بمستحق F :
 بحق و ر A | قاهر قادر A : کامل و فاضل F | 14 آسمان A : زمانه F | بحمدالله F :
 و اکنون A | گشاذ و گفت A : گشاذه F

2-3 در مدح البیتین : از قصیده عمادبست در مدح سلطان طغرل بن محمد ساجوق ،

الراوندی ۲۱۴ || 9 الما رایت البیت : دیوان المتنبي ۲۷۲/۱ ، (البازجی) ۳۳۸

بیت (خفیف)

مُلک بر پادشاه قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
 بیخ اقبال باز نشو نمود شاخ انصاف باز بار گرفت
 مدتی مُلک در تزلزل بود عاقبت بر مُلک قرار گرفت
 مُلک، مُلک بخش رکن الدین کز یمین مُلک در یسار گرفت
 آنک گنجی بیک سؤال بداد وانک ملکی بیک سوار گرفت
 عکس بزمش چو بر سپهر افتاد خانه زهره زو نگار گرفت
 رزمِ اورا فلک تصور کرد ساحتش تیغِ آبدار گرفت
 صبح تیغش چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت
 ملکا خسروا خداوندا این سه نام از تو افتخار گرفت
 همه عالم شعارِ عهدِ تو داشت مُلکِ عالم همان شعار گرفت
 پای ملک استوار اکنون گشت کی رکابِ تو استوار گرفت
 روزِ چند از سر خطابینی مُلک ازین دولت از کنار گرفت
 خجل آنکه بعدر باز آمد سر بختِ تو در کنار گرفت

2 a ملک بر پادشاه FS ولباب : ملک هم برمک - دیوان، مملکت برمک A وراوندی ||
 5 a ملک ... رکن الدین FAS : ملک تاج بخش تاج ملوک - دیوان || 6 a گنجی-
 دیوان ولباب : ملکی FAS || b ملکی AS و دیوان ولباب : شهری F || 11 a عهد S :
 ملک A عدل F و دیوان || b همان AS و دیوان : همه F || 12 a اکنون گشت FAS
 و دیوان : کشت اکنون - لباب || 13 a روز ... خطا S و دیوان : روز چندان سر
 خطا A روز کی چند از خطا Ah چند روز از سر خطا F || b دولت ار FS :
 دولت آن A خطبه کر - دیوان || 14 a آنکه A : آخر Ah آنک FS اینک - دیوان ||
 b سر بخت FS : سر تخت - دیوان ، بخت و تخت A

2-14 ملک الابیات : دیوان انوری ۶۷ - ۶۸ ، الراوندی ۱۹۹ || 2-4 ، 6-7 ،
 9-10 و 12 : لباب الالباب ۱/۹۲ ، در آنجا این ابیات بمؤلف کتاب اسناد شده است

ایزد تعالی سُرَادِقِ جلالِ این دولت را برفعت با اوجِ کیوان برابر داراد،
 وبساطِ سریرِ حشمتِ مُلک و دولتِ اورا از روی ماه و فرقی فرقد کناد،
 وجنابِ میمونِ اورا قبلهٔ حاجاتِ ملوکِ عصرِ گرداناد، و آستانهٔ مقدسِ 3
 اورا کعبهٔ افاضل و امائلِ روزگار کناد، سبزه‌زارِ شمشیرِ گندناپیکر اورا
 از خونِ مُعادی دولت همیشه لاله‌زار داراد، بحقِ النبی محمد و آل‌ه الطاهرین

آغازِ داستان

6

(۳/۰) می‌گوید مقرر این مقدمات و محرر این کلمات محمد بن علی بن محمد بن

الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی چون من بنده را همیشه بخدمت جناب رفیع

این دولت و وسیلت ببناء منیع این حضرت نزاع و تشوق برکال می بود، و در 9

ترجیه این امنیت و تملل بادرا که این مُنیت روزگار می گذاشم، و مترقب

سعادت و مترصدِ فرصتی می بودم کی مگر روزگار در حصول این سعادت

مساعدتی نماید، و اوقات باسعاف این حاجت مساعدتی کند، خود زمانه سرکشی 12

میکرد و جمالِ عروس این مرادرا در حجابِ تعذر می داشت، و سُور و آیات

این کرامات بجمامه غفلت بر ورقِ اِهال و عطلت می نگاشت، و بطریقِ عتاب

با من خطاب می کرد و این بیت میخواند: 15

1 جلال FS : A - || برفعت FS : رفت A || 2 ملک S : و ملک A ||

4 افاضل و امائل روزگار S : افاضل و امائل A : افاضل F || شمشیر A : FS - ||

پیکر AS : رنگ شمشیر F || 5 النبی A : FS - || الطاهرین A : اجمین FS || 6 آغاز

داستان F : AS - || 8 الظهیری A : بن الظهیر S ، - F || من بنده را FA : بنده را S ||

9 ببناء A : ظهیر ببناء F بقا S || 10 و تملل ... منیت FS : A - || منیت F : امنیت S ||

11 مگر A : مگر يك F يك S || 13 و جمال AS : و اوقات جمال F ||

14 بجمامه FA : بجمامه S || غفلت ~ عطلت FS || 15 با من S : با من این

F ، A - || و این بیت می خواند S : و این بیت بر میخواند F ، A -

شعر (بسیط)

3 ما کُلُّ ما یتمنی المرءُ یدرکه تجری الریاحُ بما لا تشہی السفنُ
 نہ تو اول کسی کی قدمِ طلب در بادیہٴ این کعبہ نہادہ است ، و احرامِ خدمتِ این حرم بستہ و بوصولِ جمالِ او نرسیدہ

شعر (متقارب)

6 فَلَسْتُ بِأَوَّلِ ذِي هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمَا لَيْسَ بِالنَّائِلِ
 9 نخواست قطعِ این مفاوز را مطیہ جوی واقامتِ این معادرا زادی طلب کن ،
 آنکہ باذوار سر بر خاکِ این درگاہ نہ و خاکوار از چہرہ شاذروانِ
 این حضرت ساز ، خدمتی کن کی بوسیلتِ آن بذین حضرت رسی و بدالتِ آن
 این سعادت را مستقبل و مہیا شوی ، و من بندہ را در اثنای این محاورت با
 فکرت مجاورت گرفته و دستِ بحث در دامنِ طلب بزذہ ، مجالِ اختلال
 12 در ظاہرِ احوال معین و نشانِ پریشانی بر پیشانی مبین

بیت (ہزج)

15 کاریست چو خطِ او معماً حالیت چو زلفِ او مشوش
 دیدہ ہمہ پر خیالِ معشوق سینه ہمہ پر شرارِ آتش

3 نہ تو اول FS : و اول A || 4 خدمت این AS : این خدمت F || و بوصول جمال FS :
 و بجمال وصال A || نرسیدہ FS : نرسیدہ من بوزم A || 6 ا فلست AS : و لیس - دیوان ||
 7 نخواست : AS + بس باخوذ کفتم Ah || معادرا AS : معاون را F ||
 8 آنکہ FS : - A || چہرہ A : جہرہ FS || 9 بدالت آن A : بدالت او FS || 10 مستقبل F :
 مستقل AS || بندہ را A : بندہ FS || 11 بحث S : طلب A محبت F || طلب بزذہ S : او
 زذہ A طلب زذہ F || 12 بر پیشانی مبین AS : مبین و مبرهن چنانک کوید F || 14 ا کاریست F :
 کاری AS || چو F : چون AS || b حالیت F : حالی AS || چو : چون FAS
 2 ما کل البيت : دیوان المتنبي ۲۳۶/۴ ، (اليازجي) ۵۰۹ || 6 فلست البيت :
 دیوان المتنبي ۳۰/۳ ، (اليازجي) ۲۸۰

تا آخر روزی در میان این گفت و گوی و وقتی در انای این جست و جوی
سعادت بر من استقبال کرد و بزبان تعظیم و اجلال گفت : تخری رضای
ترا کمر بستم، و بطالع فرخنده با تو پیوستم، همه مدخر خزانه خرد بر تو ایثار
3 کردم، و جمله ذخایر نفایس عقل پیش تو آوردم؛ من نیز بدین بشارت استبشار
نمودم و مقدم اورا بترحاب و اهتزاز جواب دادم :

6 بیت (مزج)

آن کیست که بی تو ساعتی خوش دل بود
بیا ای مفرح کزبت و مونس غربت

9 بیت (مقارب)

بر آنی که غم بر دل من گماری من از غم نترسم بیا تا چه داری
گفت : شبستانی است پر دلستان و قصوری است پر حور، بهار است پر صور و نگار
12 و باغی است پر شکوفه و ازهار :

شعر (مقارب)

كلام كنوز الربى فاح غصاً وقد غازلته شایب قطر
15 وریح الشمال جرت ثم جرت على صفحة الارض اذیال عطر
وعرف الحزامی وعرف الندامی وتدوار خمر و انوار جمر
ونجم الیالی ونظم الالی ومغبوط عمر ومضبوط امر

18 و بزبان خرد در وصف او این ابیات انشا کرده :

1 آخر روزی FS : روزی آخر A || و وقتی در A : و در FS || 2 بزبان ... و اجلال
A : FS - || 4 نفایس FS : انفاس || A من FS : و من A || بشارت FS : اشارت
و بشارت A || 5 بترحاب : بفرحات A بر حساب S بترحیب F (بعد ازین نسخه F فقط در
جاهای مشکوک مقابله شد) || 6 بیت A : S || 11 گفت S : گفت که A ||
14 a كنور A : كنوز S || 18 این ابیات ... کرده S : گفته A

شعر (رمل)

- و یحک ای صورت منصور نه باغی نه سرای بل بهشتی که بدنیاست فرستاد خدای
 3 بوزه نقاش خرد در شجرت مثنواری شده فراش صبا در چمن نا پروای
 گفت : آن عرایس نفایس را حله پوش کی تقادم اعوام و تواتر ایام آرا
 خلق نگرداند ، و این ابرار افکار را حلیه ساز کی تعاقب ادوار و ترادف لیل
 6 و نهار از انتظام حال آرا منتشر و متفرق نتواند کرد ، دیباجه اورا بترصیع
 و تجنیس و تشاکل و توازن و اضداد و انداد مطرز و موشح کن و تاج اورا
 بجواهر زواهر خطاب میمون و القاب هایون خداوند عالم خاقان معظم رکن
 9 الدنیا والدین - ادام الله ملکه - مرصع و مکمل گردان کی تو باغبان سرو
 پیرای و مشاطه عروس آرائی ، بدیده گرد دامن او برقم و بزبان معذرت گفت :

بیت (خفف)

- 12 ای بچشم عزیز تر گردی گر زمین عطف دامن تو برفت
 از تو باز آمدن که یارذ خواست شکر این آمدن که داند گفت
 (۴/۰) و این کتابیست ملقب بسندباد ، فراهم آورده حکمای عجم ، صفحات او
 15 پر از بدایع فطرت و صنایع فکرت و عجایب عقل و غرایب فضل و نوادر خواطر
 و نفایس ضمیر ، آب حیات دلهای مرده و روضه انس جانهای پژمرده ،
 مآثر و محاسن و مفاخر او از حد احصا و استیفا بیرون :

2 a و یحک AS : خه خه F || 3 b شده S : کشته A || 4 گفت Ah : - AS ||
 آن عرایس نفایس را S : ایر انفس عرایس را A || آرا A : - S || 5 نگرداند A :
 نگرداند S || و این A : و آن S || 6 و نهار از S : و نهار A || حال آرا A : حال S ||
 نتواند A : نتوانند S || دیباجه A : دواج S || و اضداد S : اضداد A || 9 باغبان A :
 باغبانی S || 10 معذرت گفت S : اعتذار کتم A || 14 عجم AS : هند F (وله وجه) ||
 15 خواطر S : خاطر A || 17 و محاسن A : - S || از حد ... بیرون A : بی حد S

شعر (کامل)

- فَأَنْتَ تَجْرُؤُ عَلَى السَّمَاءِ ذُبُولَهَا مِثَاسَةً الْإِعْطَافِ فِي جَارَاتِهَا
 3 غَرَاءُ مَهْمَا أُشْدَّتْ سَجَدَتْ لَهَا سَيَّارَةُ الْإِفْلَاقِ فِي أَوْجَاتِهَا
 وَتَمَنَّتِ الشُّهُبُ الثَّوَابِ أَنْهَا نَظِمَتْ تَقَاصِيرًا عَلَى لَبَّاتِهَا
 وَتَوَدُّ آذَانَ أَلْيَالِي أَنْهَا نِظَتْ مَكَانَ الْقُرْطِ فِي أَخْرَاتِهَا
 6 چون این اشارت بدیدم ، واین بشارت بشنیدم ، رخسِرِ فکرت را
 در زین کشیدم ، وبقطعِ مسافتِ این بیدا بسیجیدم ، و با سعادت گفتم :

شعر (وافر)

- ذُرَانِي وَالْفَلَاءَ بِلَا دَلِيلِ وَوَجْهِي وَالْهَجِيرَ بِلَا لِثَامِ
 9 فَانِّي أَسْتَرِيحُ بِنْدِي وَهَذَا وَأَتَعَبُ بِالْإِنَاخَةِ وَالْمُقَامِ
 فَقَدْ أَرَدْتُ الْمِيَاءَ بغيرِ هَادٍ سِوَى عَدِي لَهَا بَرَقَ الْغَمَامِ
 12 وَلَا أُمْسِي لِأَهْلِ الْبُخْلِ ضَيْفًا وَليْسَ قِرْمِي سِوَى مُخِّ النَّعَامِ
 وَأَنْ غَرَابِ كَلِمٍ وَعَجَابِ حِكْمِ كِي تَأْسِيسِ قَوَاعِدِ رِيَاسَتِ وَتَأْكِيدِ مَبَانِي
 سِيَاسَتِ اسْتِ مَتَضَمِّنِ مَصَالِحِ دِينِ وَدَوْلَتِ ، وَمَتَكْفَلِ مَنَاجِحِ مَلِكِ وَمَلَتِ ،
 15 جَدِّ او هزل مانسد ، وموعظتِ او حکمت پیوند ، بامثالِ واشعارِ واخبارِ
 وَأَنْارِ آرَاستِه كَرْدَمِ ، تَا مَتَصَفِّحَانِ اَيْنِ مَجْمُوعِ وَمَتَأَمَّلَانِ اَيْنِ سَطُورِ هَرِ يَكِ بَرِ
 حَسْبِ نَظَرِ وَدَقَّتِ خَاطِرِ نَصِيبِ كِيرِنْدِ ، وَعَالَمِ وَجَاهِلِ بَرِ اِنْدَازَةُ رَأْيِ وَرَوِيَّتِ
 18 ذَخِيرِهِ بَرِ دَارِنْدِ ، وَفَوَايِدِ او كَاقَّةُ مَرْدَمَانِ رَا شَامِلِ وَعَوَايِدِ او عَامَّةُ

2 a فانت S : وافت A وآفه (؟) Ah || b جاراتها A : جاراتها AhS || 5 b في S : من A ||

6 اين A : آن S || فکرت را A : فکرت S || 12 a b ولا ... النعام S : - A ||

15 وموعظت او A : ومواعظ S || 17 ودقت S : وقوت A || بر اندازه A : بر مقدار S ||

18 او S : آن A || مردمان را S : مردم را A

جهانیانرا حاصل باشد، و هیچ کس بی قسطی وافر و حظی کامل نماند، والله
ولی التطویل بتمامه انه ولی الاجابة

فصل

3

- (۵/۰) و بیاید دانست کی این کتاب بلفت پهلوی بوذ است، و تا بروزگار
امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن منصور السامانی - انار الله
6 برهانه - هیچ کس ترجمه نکرده بوذ، امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد
خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی را تا بزبان فارسی ترجمت کند، و تفاوت
و اختلالی کی بذو راه یافته بوذ بر دازد و درست و راست کند، بتاریخ سنه
9 تسع وثلثین وثلثمایه خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار
آورد، و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود
واز تزین و تحلی عاری و عاطل، و با آنک در وی مقال را فسحت و مجال را
12 وسعت تنوق و تصنع بوذ، هیچ مشاطه این عروس را نیاراسته بوذ، و در
مضمار فصاحت مرکب عبارت نرانده و این کلم حکم و ابکار و عذاری را حله
نساخته و حلیه نپرداخته، و نزدیک بوذ کی از صحایف ایام تمام مدروس
15 گردد، و از حواشی روزگار بیکبار محو شود، و اکنون بقره دولت قاهره
احیا پذیرفت و از سر طراوت و رونق گرفت :

1-2 والله ... الاجابة A : والله اعلم S || 3 فصل S : اکنون F ، - A ||
4 بلفت ... بروزگار FS : جمع کرده حکمای عجمت بلفه پهلوی A || 6 هیچ کس ...
منصور FS : - A || 7 ابوالفوارس فناروزی : ابو الفارس فناروزی S ابو الفوارس
فناویدی (بدون نقطه) A ابوالفارس فیاروزی F || تا FS : تا این کتاب را A || 8 بذو S :
بدان A || بوذ S : باشد A || 10 واین S : این A || لکن A فاما S || 11 فسحت
و مجال را A : محال بوده S || 12 تصنع : تمتع S A || این عروس را A : آن عروسان
را S || 13 مضمار A : میدان S || نرانده A : نرانده بوذ S || این A : آن S ||
و عذاری S : عذرای A || 14 از صحایف A : آن صحایف S || 15 روزگار S :
دور A || و اکنون S : اکنون A || 16 طراوت و رونق S : طراوتی و رونقی A

شعر (مقارب)

- عرائسُ غِيدُ فَمِنْ نَاهِدِ تَرُوقُ وَمِنْ كَاعِبِ مُعْصِرِ
 3 نظامٌ مِنَ السَّحْرِ الْفَاظُهُ تَغْفُصُ مِنَ الدَّرِّ وَالْجَوْهِرِ
- وهر چند من بنده را قدرت و استقلال و مکننت و استظهار آن نبوذ کی
 در چنین معرکه اقدام نمایم ، و در چنین مهلکه اقتحام کنم ، و خود را در
 6 معرضِ صَلفِ نهم و در لباسِ فضلِ جلوه دهم ، فاما سعادت ندا میکرد و کرم
 عمیم پادشاه استدعا میفرمود و میگفت :

شعر (بسط)

- 9 نَعِمُ صَبَاحًا لَقَدْ هَيَّجَتَ لِي شَجْنًا وَأَرْدُدُ نَحِيئَنَا إِنَّا مُحْسِبُونَ
 و می فرمود کی های همت و سیمرغ سعادت ما ظلّ عنایت بر تو می گسترذ
 و آفتاب اقبال و کواکب سعود ما شعاع عواطف و آثار لواطف بر تو نثار
 12 میکنند و میگویند :

شعر (بسط)

- بِأَمِّي حَكَمِ زَمَانٍ صِرْتَ مُتَّخِذًا رِيمَ الْفَلَا بَدَلًا مِنْ رِيمِ أَهْلِيكَ
 15 پس بنده دولت قاهره - شید الله ارکانها و ثبت بنیانها - با وسعت دل
 و فسحت امل بدين مهم تلقی نمود ، و آن خرايد را کی از خلی براعت عاطل

2 a غيد : A عيد || 2 b مصر : S معصر A || 6 دهم : A كنم S ||

7 و میگفت : A - || 10 ما : A تا S || گسترذ : A کسترند S || 11 آثار : A - S ||

نثار : A ایشار S || 12 میکنند و می گویند : S میکنند A || 15 شید ... بنیانها : S

ثبتا الله A || 16 بدين : A برين S || و آن : S و این A

9 فم البيت : ديوان المتنبي ۳۷۷/۲ ، (اليازجي) ۵۵ || 14 باي البيت : ديوان

المتنبي ۳۷۷/۲ ، (اليازجي) ۵۵

- بودند و از حُلهٔ بلاغت عاری لباسِ الفاظ در پوشانید ، و پیرایهٔ معانی بر بست ، و رجای محکم و ثقتِ مستحکم است بفضلِ پادشاهِ روی زمین - اعزَّ اللهُ
- 3 انصاره - کی این مخدّرهٔ عقل را از تشریفِ ملاحظت و نظرِ مطالعتِ حظّی تمام ارزانی دارد ، و بقرّ قبولِ حضرت منظور و مقبولِ عالمیان شود ، و ردایِ فخر و طرازِ عزّ و کسوتِ مجدِّ او ابد الدهر خَلق و کهنه نشود ، و منزلتِ رفیع و درجتِ منیف و رتبتِ سنیّ او انحطاط و انحدار نپذیرد ، و تا لغتِ پارسی متداول السنه است و متناوَلِ افواهِ عالمیان باشد آثارِ انوارِ او از حواشیِ ایامِ منظمس و مندرس نگردد ، و جلالِ قبولِ او در ظلالِ عزّ نيفتد ، ایزد تعالی تاریخِ این دولت را فهرستِ معالیِ ایامِ گرداناد ، وصیتِ او را کی چون روز بر بسیطِ زمین رونده است ، بر بساطِ زمان پاینده داراد ، فَانّه القادرُ علی ذلک والموفقُ له

فصل در خصوصیت انسان و غرض ایشان

- 12 (۶/۰) بر رأی خردمندان پوشیده نماید کی مقصودِ کلی و غرضِ اصلی در انشا و ابدای اجرامِ علوی و اجسامِ سفلی آفرینش آدمی است ، کی در صدفِ وجود وزبدهٔ موجود است ، و ممرهٔ شجرهٔ بستانِ صنعِ پادشاهی و معنی
- 15 خطِّ دفترِ ملکوتِ الهی ، و هر یکی را از جملهٔ موجوداتِ علو و سفلی در وی اثری و نشانی و دلیلی و برهانیست :

1 پوشانید A : پوشید S || 4 دارد A : باشد S || منظور S : مبین منظور A ||
 5 عز A : - S || مجد او S : مجد A مجد در پوشد و F - || نشود A :
 نکردد S || 6 نپذیرد A : پذیرد S || 7-8 منظمس و A : - S || 9 صیت او را A :
 صیت او S || چون روز S : - A || 10 زمین A : - S || ذلک والموفق له S :
 ذلک A || 11 در خصوصیت ... ایشان F : - AS || 15 دفتر AhS : دور A ||
 الهی S : الهی است A

شعر (مجتث)

- خدا را همه حال زیر پرده صنع خزینهای علومست و گنجهای حکم
 و چندین هزار سال حکما و عقلا و علما و فضلا رأیهای صایب بر گماشتند،³
 و تدبیرهای ناقب بر کار داشتند تا جراحی شمشیر ملک الموت را سپری سازند
 کی ضربت او بدان مدفوع شود، و شربت زهر قهر دهر را تریاقی کنند کی
 ضرر او بدان مرفوع گردد در حیز تیسیر نیامد و در مرکز امکان نگنجید⁶

شعر (طویل)

على ذامضى الناس أجماعٌ وقرقةٌ وميتٌ ومؤلودٌ وقاله ووامقٌ

بیت (رباعی)

- در شش جهت آنچه گرد ما گسترده در پنج حواس و چار طبع آوردند
 بس گرسنه اند و عالمی را خوردند این هفت که در دوازده می گردند
 پس از برای ذکر باقی وصیت سائر طریقی ابداع کردند، کی مبقی ذکر²
 و محیی نام ایشان شد و اظهار عدل و آثار فضل ایشان بدان ابقا و احیا پذیرفت،
 و چون دانستند کی از ملک و مال و بنین و بنات باهمام این مهم قیامی نتواند
 بود و بوجود ایشان تمام نگرده، قدم در مسلك تصنیف کتب و تألیف⁵
 حکم نهادند، و آنرا مدارک این امانی و مدارج این معانی شناختند و گفتند:

1 شعر A: S || 2 حال A: S || b علومست A: علواست S ||
 3 سال S: A || عقلا و S: A || رأیهای صایب S: رأیها A || 4 برکار ...
 جراحی S: در استعمال آوردند تا زخم A || شمشیر A: S || 5 که ضربت ... شود S:
 A || دهر AhS: A || 6 او بدان مرفوع S: آن بوی مدفوع A || گردد AhS:
 کنند A || امکان A: تیسیر S || 11 b دوازده A: دروازه S || 12 پس S:
 A || 14 از ملک S: ملک A || 14-15 قیامی نتواند بود S: قیام نتوانند
 نمود A || 16 امانی ∞ معانی A

بیت (متقارب)

سخن به کی ماند زما یاذگار کی ما برگذاریم واو پایدار
 3 از برای آنک سخن حکمت و کلت موعظت هرگز از صحایفِ دفاتر
 واوراقِ جزاید محو نشود و مدروس نگردد و همیشه منتقل باشد از زمانی
 بزمانی و از مکانی بمکانی ، نه بینی کی افلاطن و ارسطاطالیس و اسکندر و سقراط
 6 بعالمِ عدم رفته اند و ذکرِ ایشان در عالمِ وجود مانده ، و همچنین ملوک
 غسان و آلِ سامان و ساسان در چیزِ فنا مقام کرده اند و اسامیِ ایشان ابدالدهر
 باقی مانده است :

شعر (کامل)

9 لولا جریر و الفرزدق لم یدم ذکر جمیل من بنی مروان
 و تری ثناء الروذکی مخلصاً من کل ما جمعت بنو سامان
 12 و غناء بهرید بقیة کل ما ملکته فی الدنیا بنو ساسان
 و ملوک غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان فی غسان

بیت (مضارع)

15 آن خسران کی نام نکو کسب کرده اند رفتند و یاذگار از ایشان جز آن نماند

2 b کی ما ... دار S : کی او یاذکارست و ما برگذار A || 4 واوراق جرائد S : - A ||
 باشد A : بود S || 4-5 از زمانی بزمانی A : از زبانی بزبانی S || 5 و از مکانی S :
 و مکانی A || و اسکندر AS : و سقراط F (وله وجه) || و سقراط S : - A ||
 6 مانده A : مانده است S || 7 سامان و A : - S || اسامی A : آثار S ||
 ابد A : دایم S || 11 و تری A : و تری S || 12 b a و غنا ...
 ساسان S : - A

10-13 لولا الابیات : از قصیده ابراهیم بن عثمان الغزی ، مراجعت کنید بتاریخ

جهانگشای جوینی ۱/۱۶۳ | 10 ، 11 ، 13 راحة الصدور للراوندی ، ۶۲ || 1-15 آن

... نماند : راحة الصدور ۶۲ ، لباب الالباب عوفی ۱۳

- نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشین روان نماند
چون این توهمات در خاطر بود و دل بدین معانی نگرانی تمام داشت
و این قیاسات و مقدمات معین و مبرهن شد رسماً و طبعاً و عقلاً و شرعاً واجب 3
آمد این بکر دوشیزه را در تُثُقِ معانی و سرادقِ الفاظ جلوه کردن و بی نقاب
و حجاب بعالمیان نمودن و گفتن :

6 شعر (کامل)

فَلَقَدْ سَبَقْتُ بِكُلِّ لَفْظٍ رَائِعٍ كَالدَّرِّ فِصْلَ عِقْدِهِ الْمَنَسُوقِ

بیت (منسرح)

9 در هوس مدح شاه جان منست این سخن

کرده بدست زبانت بر سر عالم نثار

- پس از برای خلود ذکر و علو قدر و سمو درجت و ارتفاع رتبت این
خریده را جلوه کردم و شبستانِ عالی و حرمِ کرم خذاوندِ عالم فرستادم ، 2
ایزد تعالی مبارک و میمون کناد

- اکنون عنانِ عبارت بمقصود کشیم ، و از ایزد تعالی امدادِ توفیق
و تسدید خواهیم ، انه الموفق والمعین 5

+ F : 1

ایشان نهان شدند درین ژرف دبر خاک لبك شمار کرده ایشان نهان نماند ||

2 نگرانی ... داشت S : نگرانی A || 3 معین مبرهن A || شد A : - S ||

12 عالم S : - A || 14 عنان S : - A || 15 و تسدید A : - S | انه ... المعین A : - S

ابتدای کتاب سندباد

- (۱/۱) چنین گویند راویانِ حدیث و خذاوندانِ تاریخ کی در مواضیِ ایام
- 3 و سوائفِ اعوامِ در اقلیمِ هندوستانِ پادشاهی بوزہ است کوردیس نام کی صحیفِ
معالیِ جهانداری را بمکارمِ اخلاقِ حمیدہ موشح گردانیدہ بوزہ، وردایِ مفاخرِ
پادشاهی را بآثرِ اعراقِ کریمِ مطرز کردہ، و روزگارِ او بجمالِ عدلِ آراستہ
- 6 و اوصافِ او بکمالِ فضلِ مشہور شدہ، دولتی مطاع و حشمتی مطیع، مدتی
طویل و مملکتی عریض، دستِ تناولِ حاسدان و تطاولِ قاصدان از مملکتِ
او بستہ و کوتاہ، و چشمِ اطماعِ فاسدہ متعدیان در دولتِ او پوشیدہ و فراز،
- 9 ہمیشہ متابعِ عدل و مطاوعِ عقلِ بوزی، و آثار و اخبارِ رفتگان و سنن و سیرِ
ایشان شنودی، و ذکرِ حسنِ شیم و وصیتِ مطاوعتِ خدم و حشمِ او بسمع
سلاطینِ وقت رسیدہ، و زبانِ روات و بیانِ ثقاتِ آوازہٴ رفاهیتِ رعیت
12 و خصب و أمنِ ولایتِ او بگوشِ خلائقِ رسانیدہ، و از بدوِ صبی کی عمرہٴ عمر
غرہٴ دہر است تا طلوعِ صباحِ شیب کی خبر دہندہٴ وداعِ حیاتست جز در
منہجِ رعایتِ رعایا و مسلکِ تخفیف و ترفیہٴ ضعفایِ ولایتِ قدم نزدہ بوزہ، و از

2 راویان S : رواہ A || 3 هندوستان S : ہند A || معالی S : معانی A ||
5 و روز A : روز S || 5-6 آراستہ ... فضل AS : و کمال فضل او آراستہ و اوصاف او
بجود کرم F || 6 مطاع S : مطاوع A || حشمتی S : حشمتی A || 7 از A : در S ||
8 بستہ S : منحسَم A || پوشیدہ S : بستہ A || 9 ہمیشہ S : و ہمیشہ A || و اخبار S : اخبار A ||
رفتگان S : ابناء روزگار A || و سنن و سیر A || 10 شیم A : و شیم S || و وصیت S :
وصفت A || 12 صبی AS : صباح F || 13 صباح AS : رواج F || 14 رعایت S : - A ||
ضعفا A : - S || و از A : از S .

برای اکتساب اموال گامی در خطهٔ وزر و وبال نهاده بود، پیوسته اهتمام بر اتمام مصالح رعایای دولت موفوری داشت، و بر و بحر مملکت را بافاست نصفت و اشاعت معدلت معمور می گردانید، دولت او را سعد اکبر اقلیم زحل می گفتند، و ملوک آفاق مکارم اخلاق او بر حاشیهٔ جریدهٔ سیاست تعلیق می کردند، و از فضایل علم و شمایل حلم او اقتباس می نمودند و در نعت و وصف او می گفتند:

بیت (مجتث)

اگر شمایل حلمش بیاذ برگذرد دهد شکوه تجلیش باذرا لنگر
وگر فضایل طبعش بکوه برشمرند سبک ز خاصیتش کوه را بر آید پر
مخالطت با حکمای فاضل و ندمای کامل داشت، و ایام و اوقات با عقلای عالم و فضلالی نبی آدم گذاشت، شهوات و نهمات را طلاق داده بود، و محظورات و محرّمات را اطلاق فرموده، ساعات عمر بر استیفای خیرات مقصور کرده، و اوقات ایام بر استعمال حسنات موقوف گردانیده، و بیقین صادق و اثق شده کی متاع دنیا غرورست و مزخرفات و مموّهات او خیال ناپای دار، و عقل حاذق در گوش هوش او گفته:

شعر (کامل)

حُذْ مَا صَفَا لَكَ فَالْحَيَاءُ غُرُورٌ وَالدهرُ يَعْدِلُ تَارَةً وَيَجُورُ
لَا تَعْتَبِنَّ عَلَى الزَّمَانِ فَإِنَّهُ فَلْكَ عَلَى قُطْبِ اللّجَاجِ يَدُورُ
أَبْدًا يُولِّدُ تَرَحُّمًا مِنْ فَرَحَةٍ وَيَصُبُّ غَمًّا مِنْتَهَاهُ سُورُورُ

2 بر و بحر S: مرکز A || 3 نصفت S: واقامت A || او S: او را A || 5 حلم او S:

حلم A || 5-6 ودر ... او A: و S || 8 b شکوه AS: شکوه F || 11 بود S: - A ||

12 استیفاء AS: استیلاء F || 13-14 و بیقین ... غرورست A: - S || 15 حاذق S:

صادق E، - A || هوش S: - A || 17 b بعدل AS: تابع F

رباعی (ا خ ر ب)

- از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کو کی بما گوید راز
 3 پس بر سر این دوراهه آزونیاز تا هیچ نمائی کی نمی آبی باز
 و بینات واضح و دلالات لایح بدانست کی هر معضل و مشکلی کی از زوایای
 مملکت در مصالح رعیت استقبال نماید جوانب رضای الهی را تقدیم باید
 6 نمود کی نهایت ظم و خیم است و عواقب او عذاب الیم :

بیت (ه ز ج)

- ایمن مشوای حکم تو از حکم سدوم از تیر سحرگاه و دعای مظلوم
 9 و زبان زمان این معنی با او تکرار کرده :

شعر (بسط)

- عليك بالعدل إن وليت مملكةً وأحذر من الجور فيها غاية الحذر
 12 فالملك ينقى مع الكفر البهيم ولا يبقى مع الجور في بدو ولا حضر
 وهاتف حركات روز و شب با او گفته : هر که در منصب پادشاهی بمتابعت
 ملاعب و ملامی مشغول شود و بحکم نقصان عدل و خسران عقل از استعمال
 15 حلم و فضل مهجور ماند چون برزگری بوذ کی تخم در زمین پرا کند و در

1 رباعی F : بیت S شعر A || 3 b تا S : با A || 4 بدانست A : بدانسته S ||

معضل و مشکلی A : معضل مشکلی S || 6 نمودن S : نمودن A || 8 a حکم FAh : هجر AS ||

تو از A : ترا S || سدوم S : سدوم A || 11 b واحذر AS : فاحذر F || 12 b الجور AS :

الظلم F || ولا AhS : وفی A || 13 هر که S : کی هر که A هرگاه F || 14 ملاعب AS :

بلاغت F || شود S : کردذ A || عدل ... عقل S : عقل و خسران عدل A || 15 حلم S : علم A

2-3 این رباعی ازان خیام است : عبدالله جودت ، رباعیات خیام ۲۹۲ ؛ Arthur

Christensen, Critical Studies in the Rubá'iyát of 'Umar-i-Khayyám,

Köbenhavn 1927 , S. 57.

تعهد بازو وقوت آب دادن غفلت برزد ، تارنج او و تخم دهقان باطل گردد ،
 و بسبب اضاعت آب جوئی آب روی او ضایع شود ، و سبب صحت اقبال او
 بعلت تخمه ادبار فنا پذیرد ، و خایب و خاسر و مدبر و مفلس گردد ، و زبان 3
 روزگار با او گوید :

مصراع (بسط)

6 مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ الْعِنْبَا

بیت (خفیف)

هرچه کاری برش همان دروی و آنچه گوئی جواب آن شنوی
 و چون صاحب دولت با کتساب شهوت و ارتکاب نهمت از تحصیل 9
 دولت و تدبیر مملکت باز ماند و در سکر غفلت از شکر نعمت غافل گردد
 بسبب دوام مستی دولت او روی در پستی آرد و بر خاطر او گذرد کی و لرُبَّ
 شهوة ساعة اورثت خزنا طویلا ، قاصدان دولت از مملکت او طعمه 12
 مقاصد سازند ، و خصمان ضعیف فرصت تسویف طلب کردن گیرند ، و نواب
 از برای حفظ مراسم خویش مکارم دیانت و امانت بگذارند ، و رعایای مملکت را
 در معرض مؤن و عوارض آرند ، ولایت خراب گردد و رعایا مستأصل 15
 شوند ، فترت در مملکت پیدا آید و اختلال و انتشار در دولت ظاهر گردد ،
 آنگاه مثل او چنان بوذ کی مردی از بن دیوار خاک بر می دارد و بام خانه

1 بازو ... دادن A : بار و علف S || رنج A : ریح S || گردد S : شود A ||

2 شود S : گردد A || سبب S : - A || اقبال او A : اقبال S || 3 تخمه FS : - A ||

مدبر ∞ مفلس A || 4 با او A : - S || 10 و تدبیر S : و تربیت A || گردد AS :

نکردن F || 11 مستی S : هستی A || پستی AS : نیستی F || گذرد کی S : گذرد A ||

15 مستأصل A : منتشر F مستزید S || 16 پیدا آید و اختلال S : افتد خلل پیدا آید A ||

17 آنگاه S : وانکه A || او S : آن A || می دارد A : کبرد S

می انداید ، هرچه زودتر خانه با زمین برابر شود ، وگویند مَثَلُ الْمَلِكِ الَّذِي
يَعْمُرُ خَزَائِنَهُ مِنْ أَمْوَالِ رِعْيَتِهِ كَمَثَلِ مَنْ يُطَيِّنُ سَطْحَ بَيْتِهِ بِمَا يَقْتَلِعُ مِنْ
3 اساس بُنْيَانِهِ ، وروزگار این بیت فرو خواند :

بیت (خفیف)

از رعیت شهی کی مایه ربود بُنِ دیوار کند وبام اندود

6 پس آن پادشاه بر قضیتِ عدل و انصاف می رفت و رعایا را در ظلِ چترِ
رعایت از آفت و عاهت در پناهِ حیاطت و عنایت نگاه می داشت ، چنانک
در اطرافِ ممالک و اکنافِ مسالکِ او شاهین با کبک مساحت می نمود و گرگ
9 با میش مصالحت می جست :

شعر (وافر)

بِشَامِلٍ عَدْلُهُ فِي الْأَرْضِ تَرَعَى مَعَ الْأَسَدِ السَّوَامِ فِي الْمَسَامِ
12 وَلَا تَعْدُو الذِّئَابُ عَلَى نَعَاجٍ وَلَا تَهْوِي الْبُرَاةُ إِلَى حَمَامٍ

از شراب‌خانه احسان کأسِ فضل بر دستِ افاضل باید نهاد ، واز داروخانه
عدل سکنگینِ تخفیف بمحرورانِ رعیت باید داد ، وچون مُلکِ موروث
15 و خزانه مکتسب حاصل باشد آن اُولی‌ترکی در نهایتِ اعمار بترکِ اسفار
گفته شود ، ودر ضیافتِ دولت طفیلیانِ مملکت را مرحبائی و طال بقائش
شنواینده آید ، کی چون بساطِ دولت از شاذروانِ مملکت طیّ پذیرد و ایامِ
18 بهارِ جوانی بخزانِ پیری مزاجِ دی‌گیرد و مال دست‌مالِ وارث و حادث

1 می انداید A : انداود S || وگویند A : وکوبد S || 2 خزانه S : خزائنه A ||

3 وروزگار... خواند S : - A || 6 و رعایا را A : و رعایا S || 7 نگاه S : - A ||

11 a شامل S : شامل A || 12 a علی نعاج S : الی نعاج A || b حمام AS : الحمام F ||

13 فضل S : افضال A || 14 تخفیف : + وترفیه Ah || 15 خزانه A : - S

شود، شمعِ زندگانی را جان بلب رسد، و چراغِ امل بیاذِ اجل فرومیرد،
وروزگار این ابیات برخواند:

3 شعر (منسرح)

مَا لَذَّةَ الْمُرِّ فِي الْحَيَاةِ وَإِنْ عَاشَ طَوِيلًا فَلَمَوْتُ لِأَحْقِهَا
مَنْ لَمْ يَمُتْ عِبْطَةً يَمُتْ هَرَمًا لَلْمَوْتُ كَأْسُ الْمُرِّ ذَائِقُهَا

6 بیت (خفیف)

دست در روزگار می نشود پای عمر استوار می نشود
شاهدی خوب صورت است امل در دل و دیده خوار می نشود

9 شاذ می زنی کی در عروسی مرگ رنگ چندین نگار می نشود

هر روز از رقبه صبح تا رقبه رواح و از خروجِ ظلام تا دخولِ شام بر مسندِ
مظالم نشستی، و در مصالحِ ممالک سخن پیوستی؛ و چون حدقه ایام بظلام
مکتهل شذی و سجنجلهای عالم بالا بصیقلِ کواکب مصقل گشتی با خواصِ
12 دولت در حجره خلوت نشستی و گفتی: دامن شب وصل را پیش از آنک صبح
هجر طلوع کند و کواکبِ سعودِ شباب در مغربِ شیب غروب و افول نماید،
بدستِ طرب محکم باید داشت، چه هر که در حالتِ وداع از لذتِ اجتماع یاز
15 نکنند اورا از قرب و بُعدِ معشوق خبر نبود و از حالِ اتصال و افتراق اثر نباشد:

1 امل S: عمر A بنیاد F || 2 برخواند S: انشاد کند A || 4 a مالذة

المراء AS: ما رغبة النفس - دیوان || b عاش طویلا AS: یحیی قلیلاً - دیوان ||

5 a من AS: ان - دیوان || عبطة - دیوان: AS || 8 a شامدی A: شامد S ||

9 مرگ AS: ملک - دیوان || 10 رقبه F: رقبه AS || 11 ممالک A: مملکت S ||

پیوستی S: کفتی A نیوستی F || 12 مکحل S: مکتهل A || 14 غروب به قول A ||

4-5 مالذة البیتین: ینسبان الی امیة بن ابی الصلت، دیوانه رقم ۴۰ بیت ۱۱ و ۱۳ ||

7-9 دست الخ: دیوان انوزی ۴۴۰

مصراع (کامل)

بالبعدِ يُعرَفُ قِیمَةُ التَّقْرِیبِ

بیت (خفیف)

3

هر که در راهِ عشق صادق نیست جز مرأی و جز منافق نیست
 واز بهر آنک در بیضه مرغ ملک فرخ وجودی نداشت اوقات و ساعات
 6 در فکرت و حیرت می گذاشت ، و با خود می گفت : دوحه جهان‌داری
 بی غصنی واصل بزرگواری بی فرعی است ، اگر بساط امل دست اجل
 در نوردد چهار بالش ملک عاطل و ضایع ماند

9 (۲/۱) روزی درین معنی فکرتی می کرد ، و یکی از مخدرات حرم کی با

جمال کیاست کمال فراست داشت و بسرمایه شہامت و پیرایه حذاقت متحلی
 بوذ در پیش تخت شاه بخدمت حاضر آمده بوذ ، و آثار تفکر و دلایل تغیر در
 12 ناصیه پادشاه مشاهدت می کرد ، فاما بمجرد تفرس تجسس جایز نمی شمرد کی

لایق صروت و موافق خدمت نمی آمد ، چه از ضایر ملوک استخبار کردن واز
 سرایر ایشان استفسار نمودن بابت خردمندان نبوذ ، و چون فکرت شاه
 15 بتطویل کشید و آثار حزن بحد اکثر انجامید مخدیره بطریق تلطف تعریف

احوال نمودن ساخت ، واز موجب تغیر بحث گرفت و گفت : مدت عمر شاه
 بامداد لطف کردگار با امتداد روزگار مقرون باذ ، بحمدالله و منہ جهان
 18 بعواطف عدل شاهی معمور است و جهانیان بلواطف فضل پادشاهی مسرور

1 مصراع F : AS - || 2 بالبعد . . . التقرب S : - A || 5 واز بهر S : و بحکم A ||
 مرغ ملک A : مملکت Ah ملک S || اوقات AS : و اوقات F || 6 فکرت ∞ حیرت A ||
 گفت AS : + که Ah || 7 اگر AS : ندهد اگر F || 9 فکرتی AS : فکرت F ||
 حرم S : - A || 10 پیرایه A : - S || 11 شاه S : پادشاه A || و آثار A : آثار S ||
 12 فاما S : اما A || 13 خدمت AS : حرمت Ah || 13-14 واز ... نمودن A :
 - S || 14 نبوذ S : نباشد A || 17 کردگار A : پادشاهی S || با F : و با A ما S ||
 18 عدل شاهی S : پادشاهی A || پادشاهی S : کامکاری A

اند، اقلیم ملک بداد و عدل آبادست، ورعیت از کُلف و مَثون آزادند، و دوستان
 بدین حضرت تقرب می کنند و دشمنان ازین دولت تجنب می نمایند، طاوس
 کامرانی در ریاض امانی جلوت می کند، و سیمرغ سیادت در باغ سعادت 3
 می خرامد، و باطراف و اکناف عالم صیت عدل او سایر است، و بپر و بحر
 گیتی ذکر فضل او دایر:

6 شعر (طویل)

فسار به من لا یسیر مُشَمِّرًا و غنّی به من لا یغنی مُعَرِّدا

پادشاه - کی همواره بکام نیک خواه باد - در حرم این ارم متغیر است، و در
 غیاض این ریاض متفکر، و آثار تغیر و تفکر در بَشْرَه میمون کی صحیفه اقبال 9
 و دیباجه جلال است مشاهده می توان کرد، باعث این تغیر و موجب این
 تفکر چیست، اگر بنده را محرم دارد اطلاع فرماید، تا در تحمل اعبای آن حال
 شرایط موافقت طاعت داری و رسم مظاهرت خدمتگاری بجای آرد، و بر 12
 حسب استطاعت و مقدار طاعت و مطاوعت نماید، و غبار غموم و صدای
 هموم از سطح آینه خاطر عاطر بزذاید:

15 بیت (هزج)

فرمان ترا کی هست نافذ بر جان رهی کشد به پشت
 پادشاه چون لطف مفاوضت و حسن محاورت مخدره کی حقوق سابق

1 ودوستان A : دوستان S || 2 تجنب A : تجنب S || 3 سیادت ~ سعادت A ||
 4 عالم S : جهان A || 5 فضل او S : فضل تو A || 8 پادشاه AS : پادشاهی F || همواره AS :
 همیشه F || 11 چیست A : - S || دارد AS : دارد و F || آن S : این A || 12 شرائط A :
 شرط S || 13 طاعت و S : - A || 14 سطح AhS : صفحه A || 16 برجان . . .
 پشت AS : من جان بدمم به پیش رویت F || 17 سابق S : سوابق A

7 فسار البیت : دیوان المتنبی ۲۹۱/۱ ، (البازجی) ۳۸۸

واہلیتِ اعمادِ لاحقِ داشت بدید گفت: موجبِ فکر و ضجرتِ من مخافتِ
اعدای مملکت و موافقتِ اولیای دولت نیست کی حصنِ مُلکِ من عدل است،
3 وقواعدِ ہر دولت و اساسِ ہر مملکت کی بر بنیادِ عدل و نصفیت نہادہ شود
از حسدِ دوستان و مکرِ دشمنان در پناہِ عصمت ماند، و از مداخلتِ خصمان
و مزاحمتِ متعدیان در جوارِ سلامت آید:

بیت (خفیف)

6

عدل کن زانک در ولایتِ دل در پیغمبری زند عادل
فاما بدان کی جدِ روزگار بی ہزل و قبولِ او بی عزل نیست، بر اثر
9 ہر سوری مائی دہد و از پسِ ہر شادی غمی پیش آرد، و آدمی را از تجرّع
کأسِ اجل و تحملِ ضربتِ شمشیرِ بویحیی چارہ نیست

شعر (کامل)

الموتُ آتٍ والنفوسُ نفائسُ والمستغفرُ بما لَدَيْهِ الاحمقُ 12

رباعی

ای آنک تو در زیرِ چہار و ہفتی وز ہفت و چہار دایم اندر تفتی
15 غم خور دایم کی در رہِ آگفتی این مایہ ندانی کی چو رفتی رفتی

1 مخافت FS: از مخافت A || 2 مملکت ~ دولت A || 3 ہر دولت AS:
دولت F || عدل AS: عقل F || و نصفیت S: - A || 8 فاما S: اما A || 9 دہند A:
- FS || 12 الموت AS: دیوان، فاموت - الیازجی || b والمستغفر AS و دیوان:
والمستغفر - الیازجی || 15 غم... آگفتی S: می خور غم دین کہ اندر رہ عشق A می خور کہ
چہار بار بیشتر کفتم - رباعیات || b این مایہ ندانی کی AS: از آمدنیت نیست - رباعیات ||
جو رفتی S و رباعیات: جو رفتی و A

12 الموت البیت: دیوان المنہی ۳۳۵/۲، (الیازجی) ۲۳ || 14-15 از رباعیات
منسوب بخیامت: عبد اللہ جودت، رباعیات خیام ۳۸۷: Arthur Christensen,
Critical Studies in the Rubá'iyát of 'Umar-i-Khayyám, Köbenhavn 1927, S. 67

- همآینه روزی ندای اجل سماع باید کرد و مملکت و دولت را بضرورت وداع باید نمود، کی بهار بی خزان و وصل بی هجران نبوذ، و مرا عقب و خلنی نیست کی بر سریر مملکت نشیند و این منصب پادشاهی را از تعرض استیلای دشمنان صیانت کند، و از تراحم خصمان و توارد مزاحمان نگاه دارد، و رعایای این ممالک بمدت ملک ما در دامن امن و فراغت و خصب و رفاهیت اعتیاد و عادت گرفته اند و با تخفیف و ترفیه الف یافته، و آبا و اجداد ایشان بغذای احسان پرورده شده و بنین و بنات ایشان در مهد عهد دولت ما بشیر کرم نشو و تربیت یافته، اگر پادشاهی جابر بر ایشان قادر گردد و صرصر قهر بر ایشان وزد در هاجره حادثه و حرارت حرور ظلم و ضیم روز چگونه گذارند، و در شبهای یلدای ظلم کی آفتاب ملک من بمغرب زوال افول نماید چراغ فراغ چگونه افروزند، (۳/۱) مخدره چون این کلمات و مقدمات بشنید قطرات عبرات از دیده فرو بارید و نفس سرد از سینه برکشید و گفت:

12

بیت (مزج)

- آن روز مباد هرگز ای جان و جهان کز وصل تو محروم شوذ این دل و جان
 15 هرگز مباد روزی کی عروس ملک از زیور عدل شاه عاطل ماند و از لباس فضل و کرم او عاری گردد، و امید از فضل آفریدگار آنست کی وارث اعمار و اعمال ما بندگان بقای دولت و دوام سلطنت شاه باشد، و مبادا کی

1 روزی A : FS - || 2-1 مملکت ... نمود FS : - A || 2 نبوذ S : نماذ A ||

عقب AS : عقبی F || و خلنی S : و خلف A و سلف Ah || 5 دامن S : - A ||

5-6 امن ... تخفیف و A : - S || 7-6 بغذای ... ایشان AS : - F || 7 ما S : - A ||

نشو و S : نشو و نما F ، - A || 8 جابر S : جابر F قاهر A || قهر S : قهری A ||

9 ظلم AS : مظلم F || 10 نماید AS : کند F || 12 و نفس A : و باذ S || سینه AS :

سینه کرم F || 15 شاه S : پادشاه A || 17 و مبادا S : و مبادا A

- اسماعِ ما بندگانِ نعیبِ غرابِ فراقِ استماعِ کند ، واگر پادشاه را ارادتِ خَلْفی شایسته و عقی رشید است آن تمی بصفای طویّت و خلوصِ نیت و عرض
- 3 داذنِ حاجتِ بدرگاهِ اکرمِ الا کرمین وارحمِ الراحمین میسر و مهیا شود ، و چون خلاصه مقصود و زبده مطلوب آسایشِ ضَعفا و آرامشِ رعایا و صلاحِ مردمان و فراغِ بال و حسنِ حالِ ایشانست از کمالِ لطفِ الهی اجابتِ این دعا و افادتِ این
- 6 تمی بدیع و غریب نباشد ، چنانک می فرماید قوله عزّ وجلّ : اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لکم (۴/۱) شاه چون این مقدمات بشنید صدقات و صلوات بزهد و عباد فرستاد و ندورِ خیرات و نوافلِ طاعات بجای آورد ، و چون خسرو سیارگان
- 9 سیمرغ وار در پس کوهِ قافِ افق پنهان شد و بر و طای کحلی آسمان ستارگان دُریشان شدند بموضعی متبرک و بُقعه‌ئی مبارک در آمد ، و وظایفِ صلوات و شرایطِ طاعات اقامت کرد ، و بزبانِ تضرّع و بیانِ تحشع قصه نیازمندی شرح داد و ورقه حاجت بسرادقِ جلال عرضه داشت و گفت : ای
- 12 کریمی کی متحیرانِ بادیه حیرت و سرگشتگانِ تیه ضلالت از حرمِ کرمِ تو عنایت و رعایت طلب می کنند ، مکنونِ ضمایر و مضمونِ سرائر بر تو پوشیده نیست ،
- 15 از کرمِ تو سزذ کی حاجتِ من باجابت مقرون گردانی ! چون صبحِ صادق از مطلعِ آفاق شارق گشت اعلامِ خورشید پیدا آمد و رایاتِ تیر و ناهید ناپیدا شد شاه با مخدّره خلوتی کرد و مضای تقدیر با صفای تدبیر موافق افتاد ،

2 رشد AS : بایسته رشید F || و خلوص S : و اخلاص A || 5 و فراغ S : بفراغ A ||
این A : - S || 6 تمی S : معنی A || و غریب ... فرماید S : نیست A ||
7 این A : - S || بشنید S : بشنود A ، + بسندید و Ah || 8 خیرات A :
و خیرات S || طاعات A : و طاعات S || 9 در S : بر A || افق S : آفاق A ||
10 ستارگان A : سیارگان S || 12 جلال S : جلال او A || عرضه داشت S :
عرض داد A || 13 حرم S : - A || 14 می کنند S : کنند A || 16 تیر AS :
برق F || 17 خلوتی AS : خلوت F

- وبازدواجِ ابونِ امتزاجِ مائینِ حاصلِ آمد، و مُسرعِ نطفه بمسرعِ رحم رسید،
 ایامِ وضعِ حمل درگذشت، هنگامِ مهد و قاط در رسید، ذریِ شاهوار از
 3 صدفِ رحم بمهبطِ ظهورِ آمد کی در جمالِ یوسفِ عهد و در کمالِ مسیحِ مهد
 بود، با حواسِ سلیم و اعضای مستقیم، مخایلِ نجابت بر ناصیه او معین، و دلایلِ
 شہامت بر جبین او مبین، عقل در وی آثارِ جهانداری مشاهده می کرد،
 6 و خرد از وی انوارِ کرم و بزرگواری معاینه می کرد و می گفت:

شعر (سریع)

- بدر و شمس و لدا کوکبا ا قسمت بالله لقد انجبا
 9 ثلثه تشرق انوارها لا بدلت من مشرق مغربا

- (۵/۱) چون آن میوه از شکوفه وجود بیرون آمد و آن فرخ مبارک از بیضه
 رحم بصحرا رسید شاه بایفای ندور و اتمام سرور نعمتهای فاخر و مالهای وافر
 12 بحیرات صرف کرد، و حکما و اهل نجومرا مثال داد تا طالع مسقطِ نطفه
 و محطِ رأس و کیفیتِ اشکالِ افلاک و کتیتِ حرکاتِ سیارات و ماهیتِ اسباب
 و اوتاد و اربابِ بیوتات و تسدیسات و تثلیثات و مقارنه و مقابله کوکب بر
 15 طریقِ ايقان و اتقان معلوم کردند، تاریخِ شهر و سنین باز دیدند، و شاهرا
 بشارت دادند کی: شاذ باش و جاویدزی! کی این فرزند شرف تبار و از ملوک
 ماضیه این خاندان یاذگار خواهد بود، و نام بزرگ ایشانرا برسوم حمیده

6 انوار: S: ابواب A || کرم و S: - A || کرد: S: دید: A || 8 بدر و شمس:
 شمس و بدر - احسن ما سمعت || 10 چون آن S: چون A || وجود: خود AS || 11 رسید
 شاه A: شد S || 12 مسقط S: سمد مسقط A || 13 و کیفیت S: کیفیت A || و کتیت S:
 و کتبات A || 14 و ارباب S: ارباب A || و تسدیسات و تثلیثات S: و تدیس و تثلیث A ||
 مقارنه ~ مقابله S || 15 تاریخ A: و تاریخ S || و شاهرا S: شاهرا A || 16 کی این S: کی
 آن A و بدین Ah || شرف AS: شریف Ah || و از AS: که از Ah || 17 ایشانرا S: ایشان A

8 - 9 بدر البیتین: لابن الرومی، دیوان (مصر ۱۹۱۷) ۳۱۴/۱، احسن ما سمعت ۱۷۹

- واخلاقِ مرضیه زنده خواهد گردانید، و در چهار بالشِ مملکت و مسندِ سلطنت چون افریدون و جم عمر یابد، و جهان در ضبطِ آیات و حفظِ سیاست
- 3 آرد، و بر ملوکِ روی زمین بعلم و حکمت و سخا و مکرمت و مکارمِ اخلاق و مآثرِ اعراق ترجیح یابد، و در مدتِ چندین سال از عمرِ او گذشته او را
- خطری باشد بجان، و لکن بفضلِ کردگار و عنایتِ شهریار آن واقعه سهل گردد، و آن معضل تیسیر پذیرد، و اقبال و ظفر قرین و فتح و نصرت هم نشین
- 6 او شود، و هیچ غباری بر صفحاتِ کمالِ او نشیند و هیچ مکروهی نبیند (۶/۱) آنگاه دایهٔ مستقیم بنیتِ معتدل هیأت لطیف طبیعتِ کریم جلت
- 9 بیاوردند و شاهزاده را بدو دادند، تا در مهتِ صبا و شمال تربیت می داد، و شاهزاده قوت می گرفت، و چون عددِ سالِ او بدوازده رسید پادشاه او را بمؤدب فرستاد، تا فرهنگ و آدابِ ملوک بیاموزد، و در مدتِ ده
- 12 سال هیچ چیز از مدارکِ علوم یاد نگرفت و اثری ظاهر نگشت، شاه بدان سبب ضجر و تنگ دل شد، و مثال داد تا فیلسوفانرا حاضر کردند و محفل عقد فرمود، و با ایشان بطریقِ استشارات و استخارت گفت: ملوک را از معرفتِ شروطِ ریاست و شناختنِ لوازمِ سیاست و فیضِ فضل و بسطِ عدل و فکرتِ صحیح و رأی
- 15

1 خواهد گردانید: A : کرداند S || 2 چون S : چو A || سیاست A : سیادت S ||
 4 یابد S : خواهد یافت A || 5 باشد A : بود S || 7 شود و S : بود A || بر
 صفحات کمال او A : بر صفحات حال S بصفحات جلال او F || و هیچ مکروهی نبیند A :
 S - || 8 آنگاه S : پس Ah ، - A || بنیت A : و S || کریم AS : کرم F ||
 9 و شاهزاده را A : شاهزاده S || مهت AhS : مهد A || 10 داد AS : دادند F ||
 سال او A : سنین S || بدوازده AS : بهت سال Ah || 11 ملوک S : شاهانه A ||
 و در S : در A || 12 هیچ چیز A : هیچیز S || 13 و تنگ دل S : و دل تنگ A ||
 کردند A : آوردند S || فرمود S : کرد A || 15 شناختن S : شناخت A

- نجیح و حلّ و عقدِ اولیای دولت و خفض و رفعِ اعدای مملکت و قهرِ دشمنان
 و قهرِ حاسدان و تربیتِ اولیا و تخویفِ اعدا و حلّ مشکلات و دفعِ مُعضلات
 3 و آیینِ جهان‌داری بر سُننِ بزرگواری و شرایعِ فُتوّت و لوازمِ مُرُوت و اسهالتِ
 دوستان و استقالتِ عثرتِ خدمتکاران چاره نبوذ کی مناصبِ مُلک جز بفراستِ
 کامل و سیاستِ شامل و احرازِ از آ و افاضتِ آلا مضبوط نتوان کرد، هر که
 6 از جملهٔ فلاسفه با تمامِ این مهمّ اهتمام نماید و بمواجبِ این خدمت قیام کند
 و شرایطِ شفقت و لوازمِ نصیحت بجای آرد و او را دقایقِ علم و حکمت تعلیم
 و تلقین کند و بعدل و فضل محتظی و متوقّر گرداند چنانک بامدادِ علم و حکمت
 9 مستعدّ سریرِ مملکت و سلطنت شود، از بهرِ آنک باز سپید هر چند شایسته
 و درخور بوذ تا رنجِ تعلیم و بیداری نکشد و بریاضت تأدیب و تهذیب نیابد
 جلاجلِ زرین بر پای او نبندند و از دستِ سلاطین مرکبِ او نسازند، و همچنین
 12 زر و نقره چون از معدن بیرون آید با کدورتِ کان ممزوج و مختلط باشد
 تا در پوتهٔ امتحان نهند و بتقویتِ آتش غش و کدورت از وی جدا نگردانند
 خالص و صافی نشود و مستحقّ خلخالِ عروسان و تاجِ شاهان نگردد:

15 شعر (بحث)

فما علی التبرِ عارٌ فی النارِ حین یقلّبُ

2 تربیت A : ترتیب S || و دفع A : و رفع S || 3 بر سُنن S : و زینت A || 5 ارآ S :
 ایذا (؟) A || آلا S : ارأ A || 6 فلاسفه با تمام S : فیلسوفان ما تمام A || 7 علم A : آداب
 علم S || 8 محتظی و : محتظی S متحظی و A || 10 و بیداری S : - A || و بریاضت S :
 و ریاضت A || 12 زر S : چون زر A || و نقره چون S : و نقره A || آید A : آید S
 آرند F || کان A : - S || 13 نگردانند A : نگردد S || 14 خالص صافی A ||
 و مستحق S : مستحق A

16 فمالبت : مقامات حریری ۳۱/۱ (در آخر مقامهٔ دوم)

(۷/۱) حکما ووزرا بر وی آفرین گفتند وباصابت رأی واجابت رویت

او وثوق واعتماد زیادت کردند وگفتند :

شعر (هزج)

3

ای رأی تو بر سپهر تدبیر صورت گر آفتاب تقدیر

راز گره پیاز مانند پیش دل تو برهنه چون شیر

6 نهالی کی در چمن ملک شاهی رسته باشد ودر ریاض دولت پادشاهی تربیت

یافته چون سحاب افاضت علوم صحایف اوراق اشجار وانوار وازهار

اورا از غبار غفلت ونسیان بشوید ، نسیم شمیم او عالم را معطر ومبخر

9 گرداند . پس از جمله آن هزار فیلسوف هفت را اختیار کردند ، وزمام این

مهم بکفایت وانامل تدبیر ایشان دادند ، واین هفت حکیم سه شبانروز

بنشستند ودرین معنی خوض نمودند ودر طالع ولادت شاهزاده نظری

12 کردند ، هریک رأی می نهادند ، هیچ کس شروع کردن اندرین باب صواب

ندید وگفتند : چون در مدت ده سال هجرت از انواع علم وحکمت

نیاموخت وطبع او تعلیم وتلقین نپذیرفت ، با آنک در بدو نشو وابتدای نما

15 بود ، وقریحت او بر تعلم وتأدب الف نگرفت ومؤدب ومرئاض نگشت اکنون

مستحیل است کی تعلیم قبول کند ، چون آهن کی در خاک نمکین بماند ژنگار

1 گفتند S : کردند A || وباصابت رأی S : وبر اصابت رأی او A || 2 کردند A :

گردانیدند S || 5 a b راز ... شیر S : - A || 7 وانوار A : وانهار S ||

9 پس ... کردند A : - S || 10 وانامل S : - A || حکیم A : مرد فیلسوف S ||

11-12 ودر طالع ... کردند A : - S || 12 نهادند A : زدند و S || 12-13 شروع ...

ندید S : درین مهم خوض نمی توانست پیوست A || 13 وگفتند چون S : ومی گفتند A ||

ده سال Ah : سیزده سال AS || 14 وطبع A : وطبیعت S || نپذیرفت S : قبول

نکرد A || با آنک A : با آنک S || 15 الف A : - S || ومؤدب ومرئاض S :

وعمؤدب مرئاض A || 16 قبول کند S : پذیرد A || نمکین A : نمکن S

- بر آرزو و اگر دیرتر بماند تمامی جوہر او زنگ بخورد، و بعد ازان باتش و دارو
اصلاح و اخلاص پذیرد، و همچنین نہالی کی کثر رُستہ باشد اگر در تقویم او زیادت
تکلفی و تکلیفی روز بشکنند و باطل گردد، و رنج تعہد او ضایع شود 3
- (۸/۱) سندباز کی یکی بوذ از جملہ این ہفت حکیم گفت نحوستی بطالع این
کوزک متصل بوذ اکنون آن منحیس زایل می شود، من اورا قبول کنم و جملہ
علوم در آموزم، از بہر آنک آدمی بحیلت مرغ را از ہوا در آرزو و ماہی را 6
از قعر دریا بر آرزو و ہیمنہ توسن وحشی را آلف و مرناض گرداند، فیلسوفان
گفتند: سندباز بر ما بفضل و علم راجح است، و در میان ما کسی از وی
مستجمع تر نیست کی روزگار اورا بر افادت علوم و افاضت حکمت و دانش 9
مستغرق داشته است، و ہر مرغی را کی چینہ تربیت او دہد با سیمرغ ہم
عنانی کند و با طاؤس ہم آشیانی نماید، و ہر جمالی را کی مشاطگی عقل او کند
و خلعتی پیرایہ قریحت او بندد بافتاب برابری و با ماہ ہم سری تواند کرد، 12
نفس اورا خواص دم مسیحاست و نظر اورا تأثیر طبع کیمیا. سندباز
گفت: بلی ہر چند من حکیم و عالم، اما بگفتار شا مغرور نشوم و بدمدمہ شا

1 بر آرزو: A کیرذ S || بخورد S: کیرذ A || 2 همچنین S: - A || 3 تکلفی
و A: تکلف S || روز A: نمای S || 4 کہ یکی ... حکیم Ah: - AS || نحوستی
بطالع S: در طالع A || 5 متصل بوذ S: - A || شود S: کردذ A || و جملہ A:
و آداب و S || 6 از بہر آنک S: چہ A || مرغ را S: مرغ A || آرزو A: آورد S ||
و ماہی را S: و ماہی A || 7 آلف و A: - S || فیلسوفان: + ازین حدیث متعجب
شدند و A || 8 بر ما A: بر ممکنان از ما S || و علم A: و عقل S || و در میان ما کسی A:
و هیچ کس S || 9 اورا A: او S || 10 داشته A: - S || 11 کند S: - A || ہم آشیانی A:
آشنائی S || عقل AS: طبع Ah || 11-12 کند ... بندد: نماید S || 12 برابری A: برابری
کند S || کرد A: نمود S || 13 کیمیا A: کیمیاست S || 14 بلی S: - A ||
من S: - A || نشوم S: - A

فریفته نگردم، چنانک آن حمدونه بگفتارِ روباه در تله افتاد، پرسیند کی چگونه بوذ آن داستان باز گوی!

داستانِ حمدونه با روباه و ماهی

3

(۱/۲) سندباز گفت: آورده اند کی روباهی در شارعِ راهی ماهی دید، با خود

اندیشید کی این موضع دریا و رود نیست ونه دکانِ صیاد و ماهی فروش است

6 کی ماهی تواند بوذ، این بی بهانه و تعبیه نباشد، ماهی بگذاشت و راه بر گرفت،

در راه با حمدونه مقابله شد، روباه بر حمدونه سلام گفت و شرطِ تحیت و مراسم

خدمت بجای آورد و گفت: مرا نخجیران و دذان بحکمِ اعتمادی برسات و سفارت

9 نزدیک تو فرستاده اند و پیغامها داده می گویند: تا این غایت پادشاهِ سباع شیر

بوذ و ما را بظلم و خونخواری رنجها فراوان نمود، اکنون می خواهیم کی

اورا از ملک و پادشاهی معزول کنیم، و زمام این مهم در دستِ تدبیرِ صایب

12 تو نهیم، اگر قبول کنی و رغبت نمائی و به تمشیت این کار اعتساق واجب داری

بفلان موضع آی، حمدونه را طمعِ ملک و پادشاهی در ربوذ، و بر فور با روباه

باز گشت، روباه چون دانست کی نزدیکِ ماهی رسیند بیستاد و دستها بمناجات

1 آن A: S || در تله افتاد S: شد A || کی A: S || 2 باز گوی S: A ||

3 حمدونه ... و ماهی A: روباه و ماهی و حمدونه S || 4 سندباز ... اند کی S: گفت A ||

5 این موضع A: اینجا S || صیاد ... است A: ماهی کبر که S || 6 تواند S: A ||

این A: این ماهی S || بر گرفت S: گرفت A || 7 در راه ... سلام A: حمدونه

رادیذ بروی سلام S || گفت AhS: کرد A || 7-8 تحیت ... خدمت S: خدمت

و تحیت A || 8 و دذان AS: و دذکان Ah || اعتمادی S: اعتماد A || برسات و سفارت S:

بسفارت و رسالت A || 9 نزدیک تو S: بتو A || پادشاه A: ملک S ||

10 خونخواری A: خون کردن S || فراوان S: A || 11 ملک و S: A ||

صایب S: A || 12 و تمشیت A: و به تمت S || کار A: مهم S || 13 آی S:

آئی A || و بر فور A: و در فور S || 14 نزدیک ماهی A: نزدیک ب ماهی S

- بگشاذ وگفت: ای پادشاهی کی عقل و جهل در دماغها تو ترکیب کنی
 و دانش و سفه در دلها تو جمع آری، قوله تعالی يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ
 يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (۲/۲۶۹). اگر این اشارت تحقیق 3
 دارد مارا بپیزی بشارت دهی کی هیچ صاحب دولت مثل ومانند آن
 ندیده بود، چون گامی چند بزند ماهی پیذ آمد، روباه گفت: الله اکبر
 والخليفة جعفر، اینک علامت آنک دعای من باجابت مقرون گشت، تا چنین 6
 علامتی پیدا آمد و چنین کرامتی روی نمود، اکنون تو بدین نعمت سزاوارتری.
 حمدونه این عشوها چون شکر بخورد، و بر آب کار سوی ماهی رفت و دست
 دراز کرد، رسنهای دام بچست و پای حمدونه سخت بگرفت و محکم بست، 9
 و ماهی از دام جدا شد، روباه پیشتر رفت، و ماهی خوردن گرفت، حمدونه
 گفت: آن چیست که تو می خوری و این چیست کی مرا سخت گرفتست،
 جواب داد کی پادشاهانرا از بند وزندان چاره نبود، و رعایارا از لقمه و طعمه 12
 گریز نباشد

(۲/۲) حکما بر سندباز ثنا کردند و گفتند:

15 شعر (وافر)

لَكَ الْقِدْحُ الْمُعَلَّى فِي الْمَعَالِي إِذَا أَرَدَحِمَ الْكِرَامُ عَلَى الْقِدَاحِ

- 1 در دماغها A: دماغ حیوان S || ترکیب S: ترتیب A || 2 آری S: کردانی A ||
 قوله تعالی A: - S || 4 دهی A: ده S || 5 بزندند A: برفتند S || ماهی ... روباه:
 ماهی بدید آمد Ah: روباه A: ماهی دید S || 6-7 باجابت ... آمد S: مستجاب شد A ||
 7 روی نمود A: ظاهر گشت S || تو بدین نعمت A: 8 بر آب کار S: - A ||
 9 و پای A: و دست و پای S || سخت بگرفت و A: - S || 10 شد A: افنا S ||
 11 مرا A: دستهای من S || جواب داد کی A: کفت S || 13 گریز نباشد S: - A ||
 14 بر سندباز ثنا S: بر وی آفرین A || 16 a المعالی S: المعانی A

سندباد را در هر باب خصلِ سَباق، بر اطلاق، معین است، خصوصاً کی بر سَبق و تقدم در شروعِ علوم بر هر صنفی، و مبادرت در خوض در هر فنی، همواره

3 جمالِ حالِ او بزلف و خالِ فضل و حکمت آراسته بوده است، و گلزارِ الفاظِ او از خارِ کذب و خلاف پیراسته. سندباد گفت: من نگویم از شما دانا ترم، و نیز نگویم نادانتر، چنانکه آن اشتر گفت با گرگ و روباه. حکما پرسیدند:

6 چگونه بود آن داستان؟ باز گوی!

۲ داستان گرگ و روباه و اشتر

سندباد گفت: آورده اندکی در ماضیِ شهر و سنین، اشتری و گرگی

9 و روباهی در راهی مرافقت نمودند، و از روی مصاحبت مسافری کردند، و با ایشان از وجهِ زاد و توشه گرده بیش نبود، و چون زمانی برفتند، و رنجِ راه و عنای سفر در ایشان اثر کرد، و حرارتِ عطش قوت گرفت، و بیوستِ

12 حجاجت استیلا آورد، بر لبِ آبی بنشستند، و میانِ ایشان از برای گرده مخاصمت و مجادلتی رفت. هر کس از ایشان بر استحقاقِ خویش بیانی و برهانی می نمودی، تا آخر الامر بر آن قرار گرفت کی هر کدام از ایشان

15 بزاذ بیشتر، بذین گرده خوردنِ اولی تر. گرگ گفت: پیش از آنکه خدای

1 باب AS: فضل Ah || 2 و تقدم A: و تقدم S || علوم S: - A || بر هر صنفی A:

- S || در هر فنی A: فنون هنر S || 3 حال S: و جای A || بزلف و S: از زلف A ||

و حکمت A: و خدمت S || الفاظ او A: الفاظ S || 5 و نیز نگویم S: یا A || گفت با گرگ

و S: بر کرک گفت با A || 6 باز گوی S: - A || 8 آورده اند S: - A || 8-9 اشتری

و گرگی و روباهی A || 9 مرافقت S: موافقت A || مسافری S: مسافرت A ||

10 و چون S: چون A || 11 و عنای سفر S: - A || 12 بر لب S: بر کنار A ||

بنشستند S: نشستند A || 12-13 مخاصمت ... رفت S: محاکمتی و مخاصمتی می رفت A ||

13 هر S: و هر A || از ایشان S: - A || و برهانی S: - A || 14 می نمودی A: نمودند S ||

14-15 کدام از ایشان بزاذ بیشتر S: کدام کی از ایشان بسال برتر A || 15 خوردن S: - A

- تعالی این جهان بیافرید، مرا بهفت روز بیشتر ماذرم بزاد. روباه گفت :
- راست می گوئی، من آن شب در آن موضع حاضر بودم، و شمارا چراغ فرامی داشتم،
- 3 و ماذرت را اعانت می کردم. اشتر چون مقالاتِ گرگ و روباه بران گونه شنید
- گردن دراز کرد و گرده بر گرفت و بخورد، و گفت : هر که مرا بیند، بحقیقت
- داند، کی من دوش نزاده ام از مادر، و از شما بسیار کلانترم، و جهان
- 6 از شما زیادت دیده ام، و بار بیشتر کشیده ام
- (۱۰/۱) پس جمله حکما بر آن اتفاق کردند کی در این حادثه را جز کفایت
- سندباد کلید نتواند بوز، و بسمع شاه آنها کردند. شاه مثال داد تا سندباد حاضر
- 9 آمد، و شرفِ تقریب، و ترحیب یافت، و بمفاوضت و محاورت مشرف گشت. شاه
- گفت : این فرزند زبده دولت، و خلاصه مملکت، و عنوانِ مسرت، و فهرست بهجت
- منست، و در مدت امتدادِ عمرِ من از دوحه وجود ثمره بیش ازین ظاهر
- 12 نگشتست. باید کی اورا مکارمِ اخلاق، و محامد اوصاف، و مقایسِ سیاست،
- و قوانین ریاست، و آداب سلطنت، و دقائقِ شریعت، و حقایقِ طریقت، تفهیم
- و تقدیم کنی، تا مجرب و مهذب گردد. و بعد از فضلِ اکرم الاکرمین،
- 15 و فیضِ ارحم الراحمین، ثقت و اعتماد بر کفایت و شہامتِ تست. و چون آثارِ

1 این A : - S || بیافرید S : افرید A || بهفت ... بیشتر A : پیش از هفت
روز S || بزاد S : زاد A || 2 می گوئی S : کوئی A || آن شب ... موضع S :
آنجا A || و شمارا S : - A || فرا S : - S || 3 اعانت می کردم S : یاری می دادم A ||
گرگ و روباه S : ایشان A || گونه شنید S : جملت بدید A || 4 و بخورد A : - S ||
هر که ... مرا A || 5 من S : - A || بسیار S : بزاد A || 5-6 و جهان ...
کشیده ام A : و جهان دیده تر S || 7 حکما بر آن S : - A || در این S : این A ||
کفایت A : رای S || 8 و بسمع S : بسمع A || 9 آمد A : آید S || و شرف ...
محاورت S : و شرف محاورت و مفاوضت A || 11 امتداد S : - A || 12 نگشتست S :
نشده است A || 13-14 تفهیم و تقدیم A : تعلیم S || 14 مجرب ... مهذب A

آن بر صفحات احوال، و حواشی اعمال او ظاهر گردد، حقوق مناسحت در شرایط مکرمت با دارسازیده آید. سندباز خدمت کرد، و گفت: هرچه در وسع بشریت ممکن شود، از تقریر لوازم نصایح، و مواجب تعلیم بغایت طاقت، و قصارای مکننت تقدیم کرده آید

(۱۱/۱) پس بتعلیم شاهزاده مشغول گشت، و آنچه از طرف و نکت، و نکت

6 و دقایق علوم بود، به بیان و برهان با او میگفت، و بسمع میمون او می رسانید. اما بحکم آنک شاهزاده در حدائت سن، و بدایت صبا بود، آن غرر و دُرر چون صبا می شمرد، و دل بر تحصیل علم، و تحمّل اعبای مشقت حفظ و تکرار نمی نهاد. تا مدتی برین گذشت و در خزینه سینه او از نقود علوم هیچیز مَدخَر نشد، و سندباز آنچه در وطای طاقت، و وعای قدرت او گنجید، از تفهیم و تعلیم مجهود خویش بذل می کرد، و در صباح و مسا، بلعل و عسی، روزگاری می بُرد، و منتظر فرصتی می بود، و ساعات سعادت را چشم می داشت، و می گفت:

لعل الله يُحدثُ بعد ذلك أمراً :

بیت (هزج)

15 می آموزم تا بن اندر جانست نتوان دانست بو کی بتوان دانست

1 بر صفحات است اعمال A : بر حواشی اعمال و احوال S || حقوق A : و حقوق S ||

4 مکننت : بعد ازین کلمه در نسخه A سطر بی خطی دیگر افتاده است که آخرین سطر صفحه است :

بیت

هدا والذی زین السماء بالکواکب واحرق الشیاطین المردة باسهب انواق

5 بتعلیم S : تعلیم A || مشغول گشت S : ابتدا کرد A || و نکت و S : و نکت

بود A || 6 بود S : - A || 7 در حدائت S : بر حدائت A || 9 برین گذشت و S :

مدید بر آمد A || 11 بذل می کرد S : مبدول می داشت A || بلعل A : امیند

لعل S || 11-12 روزگاری می برد S : روز کار می گذاشت A || 15 تا بن اندر S :

تا بتم در A || b بو S : و بو A

- این معنی بسمع شاه آنها کردند، تَحْيِرٌ بر خاطرِ عاطرِ او مستولی شد، و با خود گفت: آخرِ مردِ صیقل به تثبت و تائنی از جوهرِ آهنِ ظلمانی بروزی چند آینهٔ میکند، کی جوهرِ مظلومِ او، در صقالت و صفوتِ بحدی می کشد، کی عکسِ نمای 3 محاسنِ و صَوْرَ کُم ، فَأَحْسَنَ صَوْرَ کُم (۳/۶۴) می گردد، و محاکی لطایفِ هیاتِ بشر می شود، چنانک مطالعهٔ آیاتِ مجدِ پادشاهی، و تماشای ریاضِ صنایعِ الهی، بواسطهٔ او ممکن می گردد. اجزای طبیعت و قریحتِ فرزندِ من از آهن 6 صلب تر، و از جوهرِ او مظلوم تر نیست. بدایعِ تعلیم، و صنایعِ این حکیم را اثری بایستی، و مقاساتِ رنجهای او را کی درین مدتِ محتملِ کردست تأثیری.
- پس با خود این بیت می گفت:

بیت (وافر)

وَكُلُّ شَدِيدَةٍ نَزَلَتْ بِحَيٍّ سَيِّئَاتِي بَعْدَ شِدَّتِهَا رَخَاءُ

12

بیت (هزج)

- زین بیش غمِ زمانهٔ نتوان خوردن چه توان کردنِ چو هیچ نتوان کردن (۱۲/۱) شاه بدین سبب متفکر شد، و آثارِ تغیر بر صفحاتِ و جَنَاتِ او ظاهر گشت. وزرا و ندما زبانِ استفسار بگشازند، کی موجبِ تغیرِ طبعِ کریمِ پادشاه 15 چیست؟ گفت:

1 عاطر S - : A || شد و با خود S : کشت و A || 2 آهن A : - S ||

3 میکند A : - S || در صقالت S : بصقالت A || می کشد S : می رسد A ||

4 محاسن و A : محاسن S || و محاکی A : و محاکا S || 5 می شود S : بشود A || 6 گردد A :

شود S || 6 آهن A : جرم آن S || 7 او A : آن S || 8 او را A : او S ||

9 پس ... می گفت S : و با خود گفت A || 11 a بحی AS : بقوم - دیوان و الحماسة ||

13 b کردن S : گفت A || 14 تغیر S : تفکر A || 15 گشت S : شد A || 16 چیست

گفت S : چیست A

11 وكل البيت : ديوان قيس بن الخطيم ٤٠ ؛ الحماسة ٣/١٠٤ (باب الادب)

بیت (هزج)

آنرا کی غمی بوذ کی بتواند گفت غم از دلِ خود بگفت بتواند رفت

شعر (متقارب)

3

وقائِلَةٌ لِمَ عَرَثَكَ الهمومُ وامرُكَ مُتَمَثِّلٌ فِي الأَمِّ
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غَضَّتِي فَإِنَّ الهمومَ بِقَدْرِ الهمَمِ

6 آری خوش دلی عنقای مُعَرَّب ، و کبریتِ احمر ، وز مرَدِ اصفر است . هر کسی را
بِقَدْرِ هَمَّت ، و لایقِ حَالَت ، فکرتی و حیرتی است :

بیت (هزج)

9 آنکس کی دلی خوش بجهان آوردست از خانه سیمرغ نشان آوردست
پس فرمود : بدانید کی خاطر می را بجانب این فرزند نظری عظیم و التفاتی
تمام است ، و تا این غایت منتظر می بودم ، کی در ریاضِ طبعِ او نهالی از عقل
12 بثمره علم رسد ، یا در چمنِ دلِ او خضرتی و نضرتی ظاهر شود ، کی بِسِمَتِ
علم موسوم و مذکور گردد ، خود سندباد پُتک بر آهن سرد می زده است
و بر روی آب نقش می کرده ، و راست گفته اند :

شعر (بسط)

15

فَقَرُّ الْجَهُولِ بِلَا قَلْبٍ إِلَى أَدَبٍ فَقَرُّ الْجَمَّارِ بِلَا رَأْسٍ إِلَى رَسَنِ

5 a علی غصتی AS : و ما قد عرا - ارشاد || 7 حالت A : حال S || فکرتی S :

فترتی A || و حبرتی AhS : و حبلتی A || 9 a دلی A : دل S || 10 فرمود S :

فرمود کی A || خاطر می را S : خاطر مرا A || این S : ان A || 11 و تا این S : تا این A ||

12 یا در چمن A : تا بر چمن S || 13 و مذکور S : - A || 14 می کرده و راست S : می

کرد و A || 16 a قلب AS : عقل - دیوان

4 - 5 وقائِلَةُ السِّتِينِ : للصاحب ابن عباد ، كتاب الآلِي والدرر للعالِي نسخة آياصوفيه

۳۷۹۶ ، ورق ۸۰ آ ؛ ارشاد الاريب لياقوت (چاپ دوم) ۲۹۸/۶ و ۲۹۹ || 16 فقر البيت :

ديوان المتنبي ۲۱۱/۴ ، (البازجي) ۱۷۱

بیت (رمل)

هست بردن علم و دانش نزد نادان همچنانک

- 3 پیشِ کر بربطسرای و پیشِ کور آینه‌دار
- آخر آوازی در کوهی دهی، صدائی باز دهد، و در تلِ ریگ چاهی گنی، آبی پذیرد آید، افادتِ تعلیم، و افاضتِ تلقینِ سندباز را اثر کم ازان نبوذ. مثال داد
- 6 تا سندباز را حاضر کردند، و این معانی شرح داد. و گفت: اسبِ توسنی را کی برایشی دهند، تعلیمِ ریاض در دقایقِ ریاضتِ بهیمه را مُرتاض می‌گرداند، و معلم و مهذب می‌کند، تا باشاراتِ عنان، و حرکتِ رکاب، بر خفیات و جلیاتِ ارادتِ او مطلع و مُشرف می‌شود. توسنی را کی باعثِ وحشت است، و داع می‌کند، و طبعِ بهیمی را کی داعیه‌بی‌خویشنی، و مهیجِ خلیع‌العداری است، از خود دور می‌گرداند، و آن در مدتی یسیر تیسیر می‌پذیرد. چرا
- 12 باید کی قریحت و جبلت شاه‌زاده، کی از ارومهُ کرام، و دوحه اشراف است، با چندین مواظبت و مداومت، و مشقتِ تعلم، و محنتِ تعلیم، با ادب و حکمتِ الف نگیرد؟ و نهالی کی زینتِ چمنِ دین و دولت، و آرایشِ باغِ ملک و ملت خواهد بود، مثمر نگردد؟ مگر در تربیت و رعایتِ جانبِ عزیزِ او غفلت و تقصیری
- 15 جایز داشته‌ای؟ سندباز چون این مقدمات بشنید بر پای خاست، و از شاه و حاضران دستوری خواست، و گفت: بقای اکابرِ دولت، و امائلِ حضرت، در

2 هست A : S - || 4 تل S : A - || چاهی S : جاه A || 5-6 مثال داد تا S :
 - A || 6 معانی S : مقال با وی A || و گفت S : و گفتند A || توسنی S : توسن A ||
 9 ارادت او S : - A || توسنی S : و توسن A || 10 مهیج S : - A || 11 گرداند S :
 می‌کند A || 13 با ادب و حکمت S : با دانش A || 14 و نهالی S : و نهالی را A ||
 زینت A : زین S || 15 عزیز ... تقصیری S : عزیز را تقصیر و غفلت A || 16 داشته‌ای S :
 دیده‌ای A || این A : S - || 16-17 شاه ... دستوری S : باذشاه اجازت A ||
 17 و امائل A : و امائر S

ظلالِ جلال و مزیدِ اجلالِ باذ ! تمهیدِ اعذار در مقابلهٔ این خطاب اگر اجازت
 بوذ بگویم . فرمودند : بگوی ! سندباد گفت : بر رای شریفِ بزرگان کی
 3 ستارگانِ آسمانِ فضل ، وریاحینِ بوستانِ عدل اند ، پوشیده نماند کی این
 مداحِ دولتِ عالیه را در فنونِ علوم ، و صنوفِ حکم ، تجرّی ظاهر است ، و در
 تجاربِ حوادثِ تفکری صایب ، و مدتِ عمر در تعلیم و تعلم ، و افادت
 6 و استفادت گذاشتست ، و اگر صورتِ این حال در معرضِ تقصیر است ، من
 تقصیر روانداشته ام ، و هر مقاسات و اجتهاد کی ممکن گردد ، و تصور پذیرد ،
 تقدیم نموده ام . اثابی تأییدِ آسمانی ، و عنایتِ ربّانی ، بحیثِ بشری ، سعادتِ مقصود
 9 جمال نمی نماید ، و انواعِ تدابیر ، موافقِ انوارِ تقادیر نمی آید ، و چهرهٔ مطلوب
 نقاب از چهرهٔ وجودِ خود بر نمی دارد ، ما کُلَّ مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَ وَ مَا
 کُلَّ مَنْ ذَهَبَ وَرَدَ

شعر (کامل)

12

وَلَرُبَّمَا فَاتَ الْمَرَادُ وَمَا بِهِ فَوْتُ وَلَكِنْ ذَاكَ بِنَحْتِ الطَّالِبِ

و چون حقیقتِ این حال تأمل می کنم ، کارِ من با شاهزاده همان مزاج دارد ،
 15 کی پیل و پیل بان با پادشاهِ کشمیر . حاضران پرسیدند : چگونه بوذ آن
 داستان ؟ بگوی !

1 در ظلال ... اجلال S : در مزید سعادت A || این S : آن A || اجازت S :

دستوری A || 2 گفت S : گفت خطاب پادشاه چون بمن صادر شد A ||

3 ستارگان A : سیارگان S || 4 و علوم S : علم A || 6 گذاشتست S : صرف کرده

است A || 7 نداشته ام S : نداشتم A || 8 نموده ام AS : نموده F || 9 جمال S :

جمالی A || 10 خود S : - A || طلب وجد S : طلب A || 10-11 و ما کل ... ورد A :

- S || 14 و چون S : چون A || حقیقت A : بحقیقت S || حال S : حادثه A ||

کنم AS : می کنی F || 15 پیل و S : کار A || با پادشاه A : شاه S || حاضران A :

- S || چگونه S : کی چگونه A || 16 داستان بگوی S : - A

۳ داستان شاه کشمیر با پیل بان

- سندباد گفت: در عهدِ ماضی، و سنونِ غابر، در بلادِ کشمیر کی فهرستِ
 3 سوادِ رُبعِ مسکون، و دیباچهٔ فاتحهٔ مرکزِ معمور است، پادشاهی مستولی بود،
 بعدل و داد معروف و مذکور، و بانصاف و انتصاف معین و مشهور، و بحکمِ استعلای
 همت، و استیلائی نهمت، و استیفای عدت، و استکمالِ اُهبت، از برای روزگارِ
 6 کارزار، پیلانِ بی شمار داشت، و بوقتِ حرکتِ مهدِ پیلِ نهادی، و هر روز
 مهترِ پیل بانان جمله پیلان بر وی عرضه دادی. روزی صیادانِ پیل و وحشی
 گرفتند، ازین سبک گامی، گران انجامی، باذپائی، رعد آوازی، برق یازی، گفتی
 9 کوهِ بیستون است، معلق بر چهار ستون، یا سحابی کی بمجاورتِ شهابی
 از اوجِ هوا بنشیمانِ خاک آید، چنانک هر که اورا در فضای صحرا
 بدیدی گفتی:

12

بیت (هرج)

بر آمد پیل گون ابری ز روی نیل گون دریا

چو رای عاشقان گردان چو طبع بی دلان شیدا

15

باذ حرکت، آتش سرعت، کوه پیکر، سحاب منظر، شهاب مخبر، آهن ناخن،

1 پیل بان S: پیل بانان و پیل A || 2 و سنون S: وایام A || در A: بر S ||
 4 بعدل S: و بعدل A || 5 اهبت S: مدت A || 5-6 روزگار کارزار S: کارزار
 روزگار A || 7 مهتر S: - A || پیلان S: پیلازا بیاوردندی و A || عرضه A:
 عرض S || دادی S: دادندی A || 8 انجامی AhS: جامی A جانی - حاشیهٔ دیگر در
 نسخهٔ A، و امله اندامی || یازی S: تازی A || گفتی AS: گفتی که F || 9-10 یا سحابی
 ... آید S: - A || 10-11 در فضای صحرا بدیدی A: دیدی S || گفتی S:
 پنداشتی A || 13 پیل: نیل - دیوان مطبوع || 15 آهن A: آهنین S

پلارگ دندان، بیرخوی، شیردل، ابر نهاد، کوه بنیاد، صاعقه هیبت، آتش
هیأت، کی چون آب از بالا بزیر آمدی، واز نشیب چون آتش بر بالا رفتی :

بیت (رجز)

3

هایل هیونی تیزدو اندک خور بسیارو

از آهوان برده گرو در پویه ودر تاختن

هامون گذاری کوهفش دل برتحمّل کرده خوش

6

تا روز هر شب بارکش هر روز تاشب خارکن

چون باذ وچون آب روان در دشت ودر وادی دوان

چون آتش و خاک گران در کوهسار ودر عطن

9

سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او

در تاختن فرسنگ او از حد طائف تاختن

12 پادشاه چون هیکل وطلل او بدید، بچشم او در آمد، ودر دل او موقعی

بزرگ یافت. مهتر پیل بانان را مثال داد تا او را ریاضت دهد، و آداب کتر

وفر، وحرکت و سکون، وناورد و جولان، و عطفه و حمله، در وی آموزد، چنانک

15 شایسته جنگ و میدان، ولایق رکوب پادشاهان بود. پیل بان خدمت کرد،

و بحکم مثال پادشاه سه سال پیوسته در ریاضت و تعلیم او شرایط خدمت،

ولوازم فرمان برداری قیام نمود. چون مدت تعلیم بانقضا رسید، پادشاه

1 پلارک A : پلازک S || 2 بزیر S : بنشیب A || از نشیب ~ چون آتش A ||

رفتی S : شنی A || 4 هیونی تیز A : هیول دیو S || 6 گذاری A : کذار S ||

فش S : وش A || 8-11 چون ... ختن S : - A || 12 ودر S : در A || 13 بزرگ A :

عظیم S || مهتر S : - A || او را S : آن پیل را A || دهند S : دهند A || 14 آموزد S :

آموزند A || 16 و بحکم S : و بر حکم A || و تعلیم S : تعلیم A || 17 برداری A :

- فرمود تا پیل بروی عرضه دهد و پادشاه بروی نشیند و غایت اثرِ تعلیم او
بیند. چندانک پادشاه بر وی نشست، پیل چون شیر از جای بچست، و چون
3 باذ روی در صحرا نهاد، و مانند نخچیر و گراز، در نشیب و فراز، دویدن گرفت،
و چون صرصر و نکبا، در سبب و بیدارفتن ساخت. از مطلع روز تا مقطع
شب برین صفت می دوید، و شاه بر فراز او چون بچه عنقا، در قلالِ جبال،
6 و چون غثا، در افواجِ امواجِ دریا، متحیر و متفکر. هر چند خواست تا
پیل را وقتی فرماید در حیرتسیر نیامد، و در مرکزِ امکان ننگنجد،
و با تواتر سیر و تعاقبِ حرکاتِ فروز آمدن ناممکن و متعذر شد. تا نمازِ شام
9 کی پیل از گرسنگی فتور پذیرفت، و بعلف محتاج گشت، روی بعطنِ معهود
و وطنِ مألوف نهاد، و چون آرام گاهِ خود رسید بیارامید. شاه با تغییری
عظیم و غضبی شدید، از بالای پیل به پست آمد، و مثال داد تا پیل بان را
12 بزیر پای پیل او گنند. پیل بان چون اثرِ سیاست، وحدتِ غضبِ شاه مشاهده
کرد، دانست کی آتشِ سخطِ او الهابی، و طبعِ ملولِ او اضطرابی دارد،
باخود گفت: البحرُ لاجارَ له، والسلطانُ لاصدیقَ له

15

بیت (هزج)

بسیار بگفتم ای دل بدپیوند با عشق مکوش و دل بهر عشوه مبند
چون خود را دست و پای بسته، و امل از حیات گُسته دید، گفت: کلمتی عاجزانه

- 1 پیل ... نشیند A: مهتر پیل بانان آن پیل را بر پادشاه عرض دهد S || او: A - ||
2 و چون S: جون A || 3 و مانند S: و چون A || 4 و چون S: جون A || 5 شب A:
شام S || 8 فروز S: فرو A || نا ممکن و متعذر A || شد A: و S || 9-10 بعطن
... نهاد S: بوطن مألوف و مسکن معهود آورد A || 10 بیارامید S: باستاند A. ||
11 به پست S: بنشیب A || 12 بزیر پای S: در پای A || او گنند S: اندازند A ||
13 ملول A: ملوک S || 14 گفت: + مثل F || 17 چون S: و جون A

بگویم ، باشد کی آبِ حلمِ شاہِ آتشِ غضبِ اورا سکونی دہد ، وہاتفِ
مکارم الاخلاق ندای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس (۱۳۴/۳) بسمع
3 او رساند ، پس بزبانِ تضرع و بیانِ تخشع گفت :

شعر (بسط)

اصبر علی القدرِ المختومِ وارضَ به وإن آتاک بما لا تشہی القدرُ
6 فما صفا لأمری عیشُ به طربُ إلا سیتبعُ یوما صفوہ الکردُ

بیت (ہزج)

ہموارہ برین نہاد یزدان عالم نیکی زہس، بندی وشادی پسِ غم
9 روی وموی در خاکِ مذلتِ مالید، وگفت : پادشاہ اگر حقوقِ خدمت ، و قدّم
عبودیتِ بندہ را وزنی نمی دہد، و بر دلِ اطفال و عوراتِ او کی یتیم و بیوہ شوند
نمی بخشاید، امروز ملوکِ عالم بعدل و انصافِ او مثل می زنند ، و دستورِ
12 منشورِ انصاف و معدلت از دیوانِ جلالِ او می برند، و مشروحِ اقطاعِ ممالکِ
عدل از کاتبِ کرمِ او می خواہند ، لایقِ عدلِ او نبوذ کی چنین سیاستی
بی موجبی بر بندہ جائزِ شمرذ ، وموی اورا کی در امتدادِ مدتِ خدمتِ بیاض
15 یافتہ است ، بخونِ خنجرِ خضاب کند . شاہ گفت : جرمی ازین عظیم تر کدامست ؟
کی مثال دادم تا این پیل را مؤدب و مہذب گردانی ، در مدتِ سه سال
ہمچنان توسن و وحشی است ! پیل بان گفت : معلومِ رای اشرفِ اعلیٰ باذکی

1 آب S : - A || شاہ آتش S : باذشاہ A || 2 ندای AhS : ندا کند قولہ تعالیٰ A ||
2-3 بسمع اورساند S : - A || 5 a المختوم AhS : المجلوب A || 6 a بہ طرب S :
بعیش بہ A || 7-8 بیت ... غم S : - A || 10 دہد AhS : نہد A || 12 منشور A :
- S || 13 عدل S : - A || 14 اورا S : او A || بیاض A : خضاب بیاض S ||
16 کی : کہ S ، - A || ابن پیل را S : اورا A | مؤدب بہ مہذب A || 17 توسن و وحشی
است S : توسنی است و وحشی A

- بنده در ابوابِ تأدیب و تعلیم تقصیر نکرده است ، و جمله آدابِ حرکات
 و سکون در وی آموختست ، و اگر پادشاه مثال دهد تا دست و پای بنده بگشایند ،
 3 برهانِ این دعوی بمشاهدهٔ نظرِ پادشاه روشن گرداند ، و دلایلِ امثالِ
 او امر و نواهی پادشاهی بمعاینه عرض دهد . شاه چون این مقدمات استماع کرد ،
 فوراً خشمش تسکین یافت ، مثال داد تا قیود و سلاسل از دست و پای او
 6 برگرفتند . پیل بان بر پشتِ پیل رفت ، و گفت : دسته‌ای گیاه و پاره‌ای آهنِ آتش
 گون بیارند ! چون هر دو حاضر آوردند ، پیل از غایتِ گرسنگی و احتیاج
 بعلف خرطوم بعلف دراز کرد ، پیل بان گفت : علف بر مگیر ، آتش
 9 بر گیر ! خواست کی آتش بر گیرد ، گفت : بر مگیر ، دست بر وی نه ! خواست
 کی دست بر نهد ، گفت : دست بر منه ، شاه را خدمت کن ! پیل شاه را خدمت
 کرد . پیل بان زمین بیوسید ، و گفت : پادشاه در کمالِ بسطت ، و دوامِ قدرت
 جاوید زیاذ ! من این پیل را آن توانستم آموختن کی بسر و گردن و دست
 12 و پای و خرطوم تواند کرد ، اما آنچه بدل و طبع او تعلق داشت ، نتوانستم
 آموخت ، چی آن از من پوشیده است ، و مرا بران وقوف نیست ، و مگر تقدیر
 آسمانی بود ، کی از تحتِ عنانِ تصرفِ شاه تَمُر د نمود ، و بر خفیاتِ اسرارِ قضا ،
 15 و خبیاتِ تأثیرِ قدرِ عقولِ بشر اطلاع نیابد ، و هر حادثه کی از عالمِ علوی ،

2 و سکون AS : و سکنات F || پادشاه A : - S || 3 برهان S : و برهان A ||
 نظر + شریف Ah || و دلایل S : و دلیل A || 4 پادشاهی S : پادشاه A || بمعاینه A :
 بمعاینه S || 5 خشمش S : خشم A || 7 بیارند A : بیارید S || بعلف : + خواست کی A ||
 کرد S : کند A || 10 گفت دست S : گفت A || شاه را خدمت A : شاه را خدمتی S ||
 12 آن S : این A || و دست S : و خرطوم A || 13 و پای و خرطوم S : و دست و پای A ||
 طبع او A : طبع S || 14 وقوف A : وفق S || و مگر S : مگر A || 15 آسمانی S :
 آسمان A || از A : در S || قضا A : - S || 16 نیابد AS : ننماید Ah

بِأَلَمٍ سَفَلَى نَازِلٍ مُّكْرَدٍ ، دَفَعِ أَنْ دَرِ امْكَانِ خَلْقٍ نَکْجِدُ : وَإِذَا أَرَادَ
اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ (۱۱/۱۳) . شاه چون حجت پیل بان بشنید ،
3 گناه او یخشید

(۱۳/۱) و من بنده کی پرورده نعمت ، ودعا گوی دولت شام ، و تا این
غایت در ظل عواطف ، و لواطف او تحصیل اسباب سعادت دینی و دنیاوی کرده
6 ام ، و در کف رأفت ، و جوار رحمت ، باستنباط مہمات ، و استخراج معضلات
پرداخته . و چون رای انور پادشاه بنده را شرف تعلیم فرزند ارزانی
فرمود ، هر جد و جهد کی ممکن گشت تقدیم نمودم ، فاما سرتی از مستودعات
9 قضا ، و مکنونات قدر ، دست رد بر پیشانی او نهاد ، و نقش کعبتین او باز
مالید ، و هیچ آفریده با قضای آسمانی اسب در جولان ، و گوی در میدان مقاومت
نتوان برد . و اکنون سعود افلاک بطالع شاهزاده ناظر میشوند ، و تا بدین غایت
12 مترصد این فرصت ، و منتظر این ساعت بوزده ام ، و بتخریج زیج و تعلیم تقویم
طلوع ابن سعود ، و ادراک این مقصود را ترقب و ترصد نموده ، و اکنون
باقتضای قضا و نظر سعود کوبکان ، و اثر لطف آفریدگار ، در عهده ام
15 کی در مدت شش ماه جمله آنچه آداب ملوک ، و شرایط پادشاهان بود ، از معالی
اخلاق ، و محامد اوصاف ، و دقائق علوم ، و نفایس شیم ، و اسرار علم

1 خلق S : - A | نكجند : + قوله تعالى A || 2 بشنيد S : شنيد A ||
4 دولت S : - A || 5 ولواطف او A : ولواطف S || 6 رأفت S : راحت A ||
باستنباط S : استنباط A || 8 فرمود S : داشت A || نمودم S : نمودم A ||
فاما S : اما A || 10 میدان A : - S || 11 افلاک A : افلال S ||
میشوند S : می کردد A || 12 ساعت S : سعادت A || بوزده ام A : بوزیم S ||
14 کوبکان S : کواکب A || ام S : می شود این بنده A || 15 آنچه A : - S ||
پادشاهان بود A : و رسوم پادشاهی S

- تجیم ، و معرفتِ درج و دقائقِ تقویم و طرفِ علمِ طب ، و تَنْفِ خواصِ ادویه ،
 و غیرِ آن تعلیمِ کم . و اگر تفاوت و تأخیری ، بلوازمِ آن داخل شود ،
 3 مستوجبِ سیاست و عقوبتِ شاه شوم . جماعتِ وزرا و ندما ازین سخن تعجب
 نمودند ، و گفت : ای حکیم ، دعویِ عظیمِ کردی ، و عقلا چنین گفته اند ، کی هر قوی
 کی بفعلِ نینجامد ، غمّایِ بوذجهام ، و حُسامیِ بوذکهام ، و شجره‌ایِ بوذبی ثمره .
 6 چون در مدّتِ دو ازاده سال کمال نیافت ، در شش ماه چگونه تمام شود ؟
 یکی از جماعتِ وزرا گفت : چهار کارست کی تا تمام نشود ، برویِ مدح و ذم
 لازم نیاید ، اول غذا تا منهضم نگر دد ، دیگر زنِ حامله تا حمل نهد ، سدیگر شجاع تا
 9 از مصاف بیرون نیاید ، چهارم برزگر تا از بدر و تخم ری و نزل برنگیرد . دیگری
 گفت : هیچ علمی بی آلات و ادوات محصل نگر دد ، و آن صفوتِ طبیعت ،
 و کمالِ کیاست است و قوتِ حفظ و رویت ، و با این همه بی عنایتِ ربّانی ، و تأییدِ
 12 آسمانی در امکان نیاید ، و معتاد و معهودِ مردمان آنست ، کی چون در اوّل نشو ،
 و ابتدای صبا ، و حدائثِ سن ، و غنْفوانِ شباب ، کی ذهن و خاطر در غایتِ حدّت
 و صفا ، و قریحت و فطنت در کمال نشو و نما باشد ، اگر از علوم چیزی حاصل نشود ،
 15 در انتهای اعمار و کبرِ سن هم حاصل نیاید . دیگری گفت : سندبازد در علوم
 و فضایل متبحرست ، و از وفورِ فنون متوقر ، و حکما ریاض الفاظ ، و چمنِ نطق ،

1 تقویم : S و تقویم A || 2 تفاوت : A : تفاوتی S || 3 شوم : S : باشم A || 3-4 تعجب
 نمودند S : متعجب شدند A || 4 و گفت : S : و گفتند A || گفته اند کی : A : گفته اند S ||
 5 بوذبی ثمره : S : بی ثمر A || 6 چون : S : و چون A || 7 جماعت وزرا : S : جمله حاضران A ||
 تا تمام : S : تا این تمام A || و ذم لازم : S : و ثنا آفرین واجب A || 8 منهضم AS : مضم Ah ||
 دیگر A : دوّم S || سدیگر : S : سیوم مرد A || 9 بیرون : A : بدر S || 10 آلات A :
 آلت S || 11 است : S : - A || وقوت : S : بقوت A || و رویت : S : و رویت است A ||
 12 در امکان نیاید : S : باشد A || مردمان آنست : A : مردمانست S || 14 و قریحت : S :
 قریحت A || 16 وفور : S : و فوف A || و چمن AhS : و چمی A

وگلشنِ معانی را، از خار و خاشاکِ خلاف، توفی و تصون واجب بینند، و جمالِ
 صدقِ نطق را کی خواصِ انسانست، از قبایحِ خلاف، و فضایحِ تزویرِ صیانت
 3 کنند، و اهالیِ ممالک را تحفظ و تیقظِ سندباز معلوم و مقرر است، و اعمال
 باوقات منوط و معلق، و نهالی کی در عهدِ اعتدالِ فروردین، بغرس و تنقیح
 تزینِ نمائی، خاکش بمهرِ مازران تربیت نکند، و آتشِ برضاعِ صبا اصطناع
 6 شیرِ عنایت ندهد، و دو اردبشت، حلهٔ بهشت نپوشاند

شاه ازین مقدماتِ موافق، و کلماتِ رایق، بقرار باز آمد، و اضطرابِ او تسکین
 یافت، و فرمود کی الماضی لا یدکر، باید کی از عهدهٔ این وعده بیرون آئی،
 9 و اقوالِ انصاف، از اباطیلِ خلافِ صیانت کنی، چه بزرگان گفته اند: *خلافُ
 الوعدِ کَشَجَرَةُ الخِلافِ، لَهُ رُؤَاةٌ خُضْرَةٌ، وَ طَرَاوَةٌ وَ نُصْرَةٌ، وَ مَالُهُ زَهْرٌ
 وَ لَا ثَمَرٌ:*

شعر (طویل) 12

توقَّ الخِلافَ اِنْ سَمَحْتَ بِوَعْدِ لِتَسْلَمَ مِنْ هَجْرِ الْوَرَى وَ تُعَافَا
 فَلَوْ اَمَرَ الصِّفْصَافُ مِنْ بَعْدِ نُورِهِ وَاِیرَاقِهِ مَا لَقَبُوهُ خِلافَا

15 سندباز خدمت کرد، و گفت: چون نظرِ عواطف، و اکرامِ لواطف، و انعام

1 معانی A: معالی S || 2 نطق را A: و نطق را A || انسانست S: ایشانست A || قبایح S:
 قبایح حال A || 3 و تیقظ: + واجب دانند Ah || سندباز AS: و سندباز Ah || 4 عهد F:
 حد A، - S || فروردین AhS: و فروردین A || 5 نمائی: نمائی A بتامی S نماید Ah ||
 تربیت A: - S || و آتش A: - S || صبا S: - A || 7 رایق A: و امق S ||
 و فرمود S: فرمود A || 8 لا یدکر AS: لا یدرک Ah || 9 انصاف A: انصاف
 را S || 10 و طراوة S: - A || 13 a توق AS: فوق (؟) Ah || الخلاف S:
 خلافا A || ان A: اذ S || 15 لواطف A: و لواطف S

پادشاهی متواتر بُوذ، و متوالی و متعاقب باشد هیچ مقصود مفقود نماند، و هیچ مأمول نامحصول نگردد، و علما چنین گفته اند، کی در شهری کی پنج چیز موجود نبوذ موضع قرار عاقل نباشد. اول پادشاهی عادل، و والی ساینس 3 قادر، دوم آبهای روان، و مزارع برومند، و سوم عالمِ عامل، بی طمع باورع، چهارم طیبِ حاذقِ مشفق، پنجم منعمِ کریمِ رحیم. المنة لله کی هر پنج سعادت درین اقلیم بفرّ دولت پادشاه عادل حاصل است و موجود. و مثال پادشاه مانند 6 آتش است، هر که بنزدیک تر، خطر سوختن او بیشتر، و هر که از دور تر، از مرافق و منافع او محروم تر

9 (۱۴/۱) پس بیرون آمد و بفرمود تا خانه مکعبِ مسطح بنا کردند، و سطوح او را بگج و مهره مصقل گردانیدند، و بر یک سطح صور بروج و کواکب ثوابت و سیارات بتصویر و تشکیل نقش کرد، و علامات درج و دقائق و ثوابت و ثوالث و روابع و خوامس و هبوط و وبال و اوج و شرف و ارتفَاع و حضیض 12 و اجتماع و استقبال و مقارنه و مطارحه و تثلیث و تربیع و تسدیس بنوشت، و صور و هیئات هر یکی بنگاشت. و بر دیگر سطح گونهای معاملات دنیاوی

1 پادشاهی S : پادشاه A || متواتر ... باشد F : متواتر بوذ و متعاقب باشد S متواتر و متوالی بوذ A || 2 گفته اند A : گفته S || 3 پادشاهی S : پادشاه A || ساینس A : - S || 4 آبهای ... برومند S : ابهاء صافی و انهار جاری A || 5 منعم S : منعمی A || و المنة S : المنة A || 6 پادشاه S : شاه A || حاصل ∞ موجود A || مانند S : مثال A || 7 ازو A : - S || 9 او را A : آنرا S || 10 بگج و مهره : - A || گردانیدند S : کردند A || و بریک A : بریک S || صور A : صورت S || و کواکب A : کواکب S || 11 و سیارات F : و سیاره AS || بتصویر و تشکیل نقش کرد S : مصور و مشکل ثبت کردند A || 12 و حضیض S : و سفلی و حضیض A || 14 هر یکی بنگاشت S : هر یک اثبات کرد A || 1-14 و بر دیگر ... بنگاشت : در هاشم A بعد از کلمه کردند (س ۳) افتاده است || 14 دیگر ∞ سطح A || گونهای S : - A

- و معاشرات با اخلاق و آداب و ریاضات و طاعات و عبادات بناگشت. و بر دیگر
 سطح صور علل، و اسامی ادویه، و خواص و منافع ایشان، و انواع امراض
 3 و صنوف مزاجات و مرکبات و غیر آن ثبت گردانید؛ و بر سطح دیگر انواع نعمات،
 و اصناف اصوات، و ایقاع نقرات، و ازمنه متفاوته و متناسبه، و حرکات متقاربه
 و متباعده، و مراتب اوتار، و مدارج و تراکیب اوزان و الحان نشان کرد؛ و بر
 6 دیگر سطح اشکال هندسی چون مثلثات و مربعات و کثیر اضلاع و مدور
 و مقوس و منحنی و مستقیم برکشید؛ و بر سطح دیگر تدبیر ریاست، و ترتیب
 سیاست، و قوانین عدل، و قواعد انصاف و انتصاف بنوشت. پس شاهزاده را
 9 در مدت شش ماه بر سبیل مواظبت مطالعت فرمود، و شاهزاده در مقاسات
 آن رنجها کشید، و مداومتها نمود، و مشقتها تحمل کرد؛ بقوت بصر اشکال
 و صور می دید، و بحاشه سمع دقایق علوم و لطایف حکم می شنید؛ تا درین
 12 مدت جمله فواید و عواید، و عجایب و غرایب، و بدایع و لطایف، و غرر
 و دُرر، محفوظ و مضبوط او گشت. و چون مدت منقضی شد، و مهلت با تمام

1 و معاشرات S: و معاشرت A || با اخلاق A: - S || و ریاضات S: و ریاضت A ||
 2 و منافع S: - A || 3 و صنوف S: و اصناف A || مزاجات و S: و مزاجات
 و انواع A || ثبت گردانید S: نقش کردند A || 4 نقرات A: و فقرات S || متفاوته
 و متناسبه S: متفاوت و متساویه A || 5 کرد AS: کردند F || 5-6 و بر سطح
 دیگر A: و بر دیگری S || 6 مثلثات: + و انواع آن A || و کثیر اضلاع S: و اصناف
 و اضلاع آن A || 7 سطح دیگر A: دیگر S || 7-8 و ترتیب سیاست S: - A ||
 8 و قوانین عدل AhS: - A || و انتصاف... پس S: ثبت کرد و A || شاهزاده را S:
 شاهزاده A || 9 بر سبیل مواظبت S: بمواظبت A || و شاهزاده S: و او A || 10 آن S:
 او A || رنجها کشید A: مشقات بسیار تحمل کرد S || و مشقتها تحمل کرد A:
 و رنجها کشید S || 12 و عواید S: - A || و لطایف S: و ظرایف A || 13 و درر S:
 و درر علم A || او S: - A

- وانجام رسید ، سندیباذ گفت : فردا ترا پیش خدمت پذیر می برم ، تا محصلات خویش عرض دهی ، و محفوظات خویش نمایی ، و استحقاق خود بر مناصب دولت و مراتب مملکت روشن گردانی و مقرر کنی :

3

بیت (خیف)

بچه بط اگرچه دینه بوذ آب دریاش تا بسینه بوذ

- 6 (۱۵/۱) آنگاه حکیم سندیباذ بر پای خاست ، و از جهت این حال را اصطرباب پیش آفتاب داشت ، و درجات طالع وقتی نگاه می کرد ؛ در شکل طالع شاهزاده تا هفت روز پیوسته نحوست و خطری اقتضا می کرد ، سندیباذ ازان متحیر شد ، و گفت :

9

بیت (هزج)

هر روز فلک حادثه نوزاید کاندیشه بجهد مثل آن نماید

- 12 روشن تر از آفتاب رای باید تا مشکل روزگار وی بگشاید

پس شاهزاده را گفت : حالی غریب ، و حادثه عجیب روی می نماید ، اگر درین هفت روز با هیچ آفریده سخن گوئی سبب خطر و موجب هلاک تو شود ؛

1 و انجام رسید S : انجامید A || پیش خدمت پذیر می برم S : بمحضرت پادشاه برم A || 2 خویش S : خود A || و محفوظات خویش S : و از محفوظات خود A || نمایی S : اعلام کنی A || خود بر مناصب S : خویش مناصب A || 3 دولت S : - A || مملکت S : مملکت را A || و S : تا A || کنی S : شود A || 6 آنگاه S : پس A || بر پای ... حال را S : - A || 7 پیش ... داشت S : بر گرفت و ارتفاع آفتاب A || و درجات S : و درجه A || می کرد S : کرد A || شاهزاده S : او A || 8 نحوست A : نحوستی S || 8-9 متحیر شد AS : احوال متغیر و متحیر شد Ah || 11 b آن S : او A || 12 a رانی A : راهی S || b روزگار وی S :

این زمانه را A

اگر ترا بحضرت برم در خطر اُفتی ، واگر نبرم من در معرض سیاست پادشاه باشم ؛ علاج این مزاج بغایت مشکل است ، وتدبیر این تقدیر متعذر ، وحکما گفته اند : اِتَاكُم وَالْمُلُوكَ فَانَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ ، وَيَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقَابِ ، خاصه پادشاهی کی

شعر (منسرح)

6 لو قال للسَّيْلُ وَهُوَ مُنْحَدِرٌ فِي صَبَبٍ قِفِّ وَلَا تَسْلِبِ وَقْفَا
او قال لِّلَّيْلِ وَهُوَ مُنْسَدِلٌ شِمْرُ ذِيوَلِ الظَّلَامِ لِأَنكشفا
او قال للريِّحِ وَهِيَ تَنْصِفُ كُنْ عَلَى الْوَرَى سَجَسَجًا لِمَا عَصفا
9 او أمر اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ بِأَنْ يَصْطَلِحَا طَائِعِينَ مَا اِخْتَلَفَا
پس گفت : مصلحت آن می نماید کی درین هفت روز متواری شوم تا زمان
فترت ، واوقات محنت در گذرد ، وبعون سعود ، وطلوع مسعود ، بیرون
آیم ، وبرهان خویش بنمایم ، واعذار خود تمهید کنم ؛ فردا چون ترا
بحضرت برآید ، مهر سکوت بر لب نه ، وعنان یکران عبارت کشیده
دار ، وركابِ خاموشی گشاده ؛ ودر جواب هیچ سؤال شروع وخوض
15 مکن ! وسندباذ آن شب متواری ومنزوی گشت

(۱۶/۱) روز دیگر کی آثار انوار خسرو اختران ، بر صحایف اطباق
آسمان ، چون ذنب سرحان ، ودستهای زینجان پذیرد آمد ، شاهزاده بخدمت حضرت
18 رفت وخاموش بیستاد ؛ وزراوندماهر چند الحاح کردند ، واز وی سخن پرسیدند ،

1 پادشاه S : شاه A || 4 کی : که S ، - A || 10 درین A : تا درین S || روز S :
رو A || شوم A : شوم S || زمان A : زبان S || 11 فترت ~ محنت A || 12 آیم A :
آیم S || بنمایم A : بنمایم S || کنم A : کنیم S || چون ترا S : ترا چون A || 13 برآید S :
حاضر آرند A || 13-14 کشیده ... گشاده A : پوشیده می دار S || 14 شروع و A : - S ||
15 مکن S : مپیوند A || و A : - S || ومنزوی AhS : - A || گشت S : شد A ||
17 حضرت A : - S || 18 وخاموش S : وخامش A || سخن A : - S

ہیچ جواب نشیندند۔ شاہ و حاضران گفتند : مگر ازین جماعت خجالت می پذیرد، و در حضرت ما زبانِ مقال نمی گشاید، اورا بسرای حرم باید فرستاد، باشد کی با اهلِ پرده سخن گوید

3
 (۱/۲) و در حرمِ شاہ کینز کی بوذ این جهانی، و مدتها عاشقِ جمالِ این پسر بوذ، و چون بر کعبہ وصالِ او ظفر نمی یافت، در بادیهٔ فراقِ او متحیر مانده بوذ، و از وصالِ او بنحیال خرسند شده، و در شبهای یلدای فراق، دفترِ مسرتِ اشتیاق، بر طاقِ افتراق نہاذه، و با طایفِ خیالِ جمالِ او، از لطایفِ وصالِ او شکایت می نمود، و می گفت :

9 شعر (طویل)

فلولا رجاء الوصلِ ما عشتُ ساعةً ولولا مکانُ الطیفِ لم أتهتجع

بیت (ہزج)

12 گر تنگِ شکر خرید می نتوانم باری مگس از تنگِ شکر می رانم
 عشقِ دامن گیر گریبانِ تدبیر گرفت، و با شحنتہ شہوت گفت : اگر ہیچ وقت وصل را تدبیری، و اجتماع را تقدیری خواهد بوذ، و قہست کی این خار از پای بیرون کرده شود، و این درد را دارو فرمودہ آید۔ پس بمحضرتِ شاہ رفت،
 15 و گفت : اگر رأیِ اعلیٰ شاہ کی منبعِ جلال، و مطلعِ کمال است، صلاح بیند

1 هیچ S : A - || 2 و در S : در A || ما A : S - || اورا S : - A || 3 باشد کی S : کی A || 4 عاشق S : عشق A || 5 بوذہ S : داشت A || او S : - A || 6 و از وصال ... S : و بنحیالی از جمال وصال او پسندہ کردہ A || 7 و با طایف S : بلطایف A || 8 و می گفت A : می گفت S || 13 گرفت A : بگرفت S || گفت : + کی A || 14 تقدیری A : تقدیری S || 15 پس S : - A || شاہ A : S - || 16 صلاح F : - AS

10 فلولا البیت : کلیلہ و دمنہ ۲۴۰

شاهزاده را بحجره بنده فرستد، کی این دُرّ یتیم چون از ماذر یتیم ماند، دایگی او
من کرده ام، وبمهر ماذرانس من پرورده ام؛ باشد کی با من سخن گوید، واز
3 مکنون سینه وضمیر باطن اطلاعی دهد

(۲/۲) شاه فرمود، کی بوئاق این کینزک باید رفت، تا مگر این قفل را
کلیدی بوذ. مخدّره دست شاهزاده بگرفت، وبا او در حجره خلوت رفت،
6 ودر منزل مباسطت بنشست، واز راه انبساط واتحاد سخن پیوست، وگفت:

شعر (بسط)

أَمْطُ عَنِ الدُّرِّ الزُّهْرَ الْيَوَاقِيتَا وَأَجْعَلُ لِحْجَ تَلَاقِنَا مَوَاقِيتَا
9 فَتَفْرُكَ اللُّوْلُؤَ الْمُنْبَيْضُ كَالْحَجَرِ الْمَسْوَدِ لِأَثْمَةِ يَطْوِي السَّبَارِيتَا

بیت (رباعی)

بگشای چو گل بوعدۀ راست دهن ورنی ز تو چون لاله درم پیراهن
12 دعوی دلست با توأم بانگ مزن آنک در حکم عشق واینک تو ومن
مدتها است تا کند مشکین تو، دل مسکین مرا بسلسله قهر و زنجیر زجر
بستست، و مرغ جان مرا بدانه جمال خود صید کرده؛ وامروز کی روزگار
15 بی انصاف این دولت میسر گردانید، واین سعادت جمال نمود، دست معاهدت
در دست من نه، کی چون این ملک و دولت، وتاج وسلطنت بتو سپارم، وخدم
وحشم را در ربه مطاوعت و انقیاد تو آرم، ندور وعهود وشروط وحقوق

1 کی A: کچون S || این S: آن A || چون A: - S || 2 ماذرانس A:
ماذرش S || 3 مکنون AS: مکنونات F || 4 این کنیزک S: او A || 5 بگرفت S:
گرفت A || خلوت A: - S || 6 منزل S: - A || از راه S: از طریق A || انبساط S:
انبساط A || 9 a کالحجر S: لا الحجر A || 11 b ا بگشای ... پیراهن S: - A ||
12 a بانگ A: بند S || b واینک S: وینک A || 14 جان مرا S: جانرا A ||
جمال AS: خال F || 15 نمود A: نموداست S || 16 این S: - A || 17 و انقیاد A:
و فرمان S || شروط ∞ حقوق A

- با من بوفاء و آداریسانی، و چهره مروت بچنگال بدعهدی خسته و مجروح نگردانی .
 شاهزاده پرسید، کی درین مهم بچه طریق شروع و مداخلت نمائی؟ و باهتاهم این
 3 اقتحام عظیم چگونه قیام کنی؟ و این معضل ترا چگونه دست دهد؟ و این
 مشکل بکدام شکل روی نماید؟ و این مستحیل چگونه در حد امکان آید؟ گفت:
 شاه را بحیث زهر دهم، و تاج مملکت بر سر تو نهم:
- 6 بیت (هزج)
- آنجا کی نباشی تو ازینهام چه سود و آنجا کی تو آمدی بدینهام چه کار
 (۳/۲) شاهزاده گفت: تعرض حرم پدر، و التفات نمودن بر بات جمال، لایق کرم
 9 و فتوت رجال نبوذ، و هیچ عاقل از برای نمای نهمت، و قضای شهوت، خود را
 مستحق عقوبت، و مستوجب ملامت نگرداند، و بر ارتکاب حرام اقدام
 جایز نبیند، و پای خیانت بر چهره صون و دیانت نهد، و آب روی سنت و مروت
 12 و شریعت و فتوت نریزد، و از برای مجازی زایل حق باطل نکند؛ و اگر من
 درین هفت روز کلمتی گویم، سبب هلاک و ابطال من باشد؛ بدین سبب مرکب
 مقاتلت را در میدان حالت مجال جولان نیست؛ چون ایام نحوس، و ساعات
 15 بُوس، منقضى و منفصل شود، جزای این حقوق، و پاداش این حقوق،
 و باذافراه این نفاق و شقاق، کی در میدان آوردی، و جمال صیانت، بحال
 خیانت، ملوث گردانیدی، تقدیم افتد:

1 بوفاء و آدا AhS : با د ا A || 2 پرسید کی S : گفت با من A || 4 مشکل AS :
 معنی Ah || 5 شاه را S : بذرت را A || بحیث S : - A || مملکت S : - A ||
 7 b بدینهام A : باینهام S || 8 بر بات S : بذات A || 8-9 کرم و فتوت S : فتوت A ||
 9 از برای S : از بهر A || 10 نگرداند S : نکند A || 11 و دیانت S : و دنانیر A ||
 12 نکند S : نگرداند A || و اگر من S : و مرا A || 13 روز S : روز اگر A ||
 هلاک S : اهلاک A || باشد S : شود A || 14 ساعات S : و اوقات A || 15 این
 حقوق S : حقوق A || 16 میدان S : میان A

شعر (بسط)

اذا رأيت نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً فَلَا تُظَنَّ أَنَّ اللَّيْثَ مُبْتَسِمٌ

بیت (هزج)

3

هم بگذرد این عنا ورنج و هوسم روزی بمکافات تو آخر برسم

و با غضبی برکال از حجره کنیزک بیرون آمد

6 (۴/۲) کنیزک با خود اندیشید ، کی این سخن نا اندیشیده گفتم ، و این

تدبیر نا سگالیده کردم ، و هنوز از سرّ ضمیر او بی خبر ، و از مضمونِ باطنِ

او غافل ، چندین هذیانات و ترهات ، کی مردودِ عقل و نامقبولِ خرد است

9 ایراد کردم ، و این مقدمات کی سببِ وبال و نکالِ من شود ، در صحرا نهادم ،

وراست گفته اند :

شعر (بسط)

12 ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْتَضَحَا

بیت (مضارع)

نادان همان کند کی کند دانا آنکه کند کی پاک مژه برده

15 هر بند پسر کی نیک شود روزی آنکه شود کی نیک پدر مرده

و عرضِ خویش را کی در زبانی عفاف ، و کسوتِ صلاح نگاه داشته بودم ، در

معرضِ فضیحت جلوه کردم ، و هدفِ تیرِ عقاب ، و ناوکِ عذاب گردانیدم ، و بلوثِ

18 خُبثِ باطن ، و آلودگیِ خیانتِ شهوتِ ملوث و ملطّح کردم ؛ و اگر این معنی

2 a رأيت AS و ابازجی : نظرت - دیوان || 4 a گذرد S : نکدرذ A ||

5 برکال S : کال A تمام Ah || 6 گفتم S : بگفتم A || 7 با این A : باطل S || 9 من S :

می A || در S : بر A || 13-15 بیت ... مرده A : - S || 16 خویش را A :

خویش S || 17-18 و بلوث خبث S : و بخت A || 18 و اگر S : و A

2 اذا البيت : دیوان المنبى ۳/۳۶۸ ، (ابازجی) ۳۴۳ || 12 ذوالجهل البيت : کلیله

و دمنه ۳۰۳ ؛ جوبنی ۲/۲۳۳

- بسمعِ اعلیٰ شاه رسد، توقیرِ منِ تحقیرِ، و تعظیمِ بتوهینِ بدلِ گردد، و تعویلِ واعتماد، کی برحسَنِ عهد، و کمالِ محبَّت، و فرطِ تقوی، و وفورِ دیانت، و اخلاصِ و اختصاصِ منِ داشتست، در هواخواهی و موَدّتِ باطلِ گردد؛ خاصّۀ کی تعرّضِ 3
سخطِ پادشاه کرده باشم، و حکما چنین گفته اند: ثلثة لا امانَ لَهَا
البحرُ والنارُ والسلطانُ، با سه چیز امان نبوّد، با دریا کی بموج در آید، و آتش
کی ارتفاع گیرد، و پادشاه کی غضب بر وی مستولی شود، از دریا و آتش تحرّزِ 6
و تجنّب ممکن است، و از خشمِ پادشاه نا ممکن و متعذّر؛ معاویہ گفت:
نحنُ الزمانُ من رفعتنا ارتفع ومن وضعنا اتضع، ما پادشاهان اثرِ روزگار
و تأثیرِ قدرتِ کردگاریم؛ هر کرا برداریم بلند شود، و هر کرا فرو 9
داریم پست گردد؛ و همه عاقلان از امثالِ این ارتکابِ صیانتِ ذات
لازم شمرده اند، و چون حادثه نازل شده است، و داهیه حادث گشته، کی در
امکانِ قدرت، و وطای و وسع و طاقت ننگنجد، برآیِ ناقب، و تدبیرِ صایب، گردِ 12
آن غرض بر آمده اند، و بلطایفِ حیل، و بدایعِ تمویه، خود را در جوارِ صون
و پناه سلامت آورده، و با قاصدِ جان و حاسدِ سوزیانِ خود گفته:

15 بیت (هزج)

قدم بر جان همی باید نهادن درین راه و دلم این دل ندارد

2 شاه S: - A || توقیر من S: توقیرم A || 4 چنین S: - A || اند: + مثل Ah ||
ثلثة S: ثلث A || 5 والنار والسلطان A || با دریا S: دریا A || 6 شود S: کردد A ||
دریا A: آب S || تحرز S: تحذر A || 7 نا ممکن و متعذر A || 7 معاویہ S: و معاویة A ||
گفت S: می گوید A || 9 بر داریم S: بر آرم A || 9-10 فرو داریم S: فروز اریم A ||
شود و گردد A || 10 امثال S: مثل A || ذات A: - S || 11 شمرده اند S: دیده اند A ||
12 ننگنجد A: ننگنچیده است S || 13-14 جوار و پناه A || 14 قاصد S: خصم A ||
و حاسد S: و قاصد A در Ah بعد از «و قاصد» در کنار «خودخ» علاوه شده است ||
سوزیان S: ذات A

پیش از آنک تضریب و تخلیط او، در دل و طبع شاه جای گیرد، و نیز تلافی و تدارک نپذیرد، و مدت مهلت این هفت روز بگذرد، بغرایب تمویه، و بدایع تزویر، آب روی او بر خاک اهانت و مذلت ریزم، و از مرتبت و درجش بیندازم؛
 و پیش از آنک او خیانت من تقریر کند، من او را بترک امانت، و تعرض خیانت مہم گردانم، و از خوف این مقال، و دهشت این حال، خود را فارغ البال کنم:
 شعر (وافر)

إذا غمرت في شرفٍ مرومٍ فلا تقنع بما دون النجوم
 قطع الموت في امرٍ حقيرٍ كقطع الموت في امرٍ عظيمٍ
 بیت (مزج)

گر لا بد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون توئی باید خورد
 (۵/۲) بر فور جامه چاک زد، و موی بر کند، و روی بخراشید، و المستغاث ای
 12 مسلمین آواز در داد، و متنکر وار، متحیر کردار پیش تخت شاه رفت، و در
 موقف متظلمان، و موضع مظلومان بیستاد، و آب حسرت از دینه بگشاد،
 و با تضرعی تمام، و تخشعی بر کمال، بزبان استغاثت گفت:
 شعر (کامل)

اليوم اضحى الدين مُنقِصَ العُرى والمُلكُ مُهدِمَ القواعدِ والذُّرى
 ای خسرو جهان دار، وای پادشاه بختیار، طاؤس عدل، از تو در باغ
 18 فضل جلوه می کند، و عنقای ظلم، در زوایای عدم می آساید، روا بود کی در

1 شاه S: بازشاه A || گیرد S: کردد A || 2 مهت S: و مهلت A || 3 روی
 او بر S: روی وی در A || 7 غمرت: ماکت - کلیله || شرف: امر - کاله ||
 11 بر A: بر S || 11-12 ای مسلمین S: - A || 12 در داد S: داد A || و متنکر وار S:
 و متفکر وار A || متحیر کردار S: - A || تخت S: - A || 14 استغاثت: + واستغاثت
 FAh || 17 پادشاه S: شاه A || تو S: از تو A || 18 عدم AS: عدل تو Ah

7-8 اذا ابیتین: دیوان المتنبي ۱۱۹/۴، (البازجی) ۲۳۸؛ کلیله و دمنه ۷۱-۷۲؛

جویی ۶۵/۱ و ۲۴۱

- عهدِ عدل، و ایامِ انصافِ تو چنین اسرافِ روذ؟ [وحاشا کی ذاتِ شریف کی مصدرِ افاضت و خیراتست بر حرکتی کی موجب تشنیع تواند بود اقدام نماید، چه سلاطینِ کامگار را هیچ خصلتی از آن مستکره تر نتواند بود کی بر امثالِ این 3 معانی اقدام نمایند، چون بمقتضیِ السلطانُ ظلُّ الله فی الارض یاوی الیه کلُّ مظلومِ حضرت سلاطین کی ساحتِ فرقدین آسای ایشان، مُقبَلِ شفاء، و مُفقرِ جباهِ جهانیان است، پیوسته در رعایتِ بندگانِ حضرتِ عزّتِ عزّ شانه ناقص الغایه 6 سعی فرموده اند، و تحسینِ التفات، ژنگِ غم و اندوه، از خاطرِ رعایا زدوده، و مسلمانانِ بدین سبب در مهادر امن و استراحت آسوده، بر خلافِ آن اقدام نمودن حیفست.] شاه پرسید: موجبِ این ظلم چیست، و متعرضِ این حیف 9 کیست؟ کنیزک گفت: چون شاه زاده را بوئاقِ خویش بُردم، و بوجهِ لطف و راهِ شفقتِ مازری با او گفتم: ای میوهٔ شجرهٔ پادشاهی، وای دُرِّ صدفِ شاهنشاهی، موجبِ این خاموشی چیست؟ چرا طوطی نطقت در تَرْتَمِ بیانِ نمی 12 آید؟ و از بهرِ چه بلبَلِ زبانت بر گلبنِ سخن نوائی نمی سراید؟ خود چنان آمد کی گفته اند: سکتَ أَلْفًا وَنَطَقَ خَلْفًا، گفت: موجبِ خاموشی من دردِ بی درمان، و هجرِ بی پایانِ تُست، کی دستِ عشقِ قُفلِ سکوت و مهرِ صوتِ بردهانِ 15 من نهاده است، و الْحَبُّ مَا مَنَعَ الْكَلَامَ الْاَلْسِنَا، و این اتفاقِ حَسَنَ بود، کی شاه امروز مرا بوئاقِ تو فرستاد، و قد قیل: الدَّوْلَةُ اِتْفَاقَاتُ حَسَنَةٌ، بدانک مهرِ تو با آب و گِلِ من آمیخته است، و شعلهٔ عشقِ تو در دل و جانِ من آویخته: 18

9-1 [وحاشا... حیفست] F: AS || 11 وراه: S: زبان A || مازری A: S - ||

وای S: وی A || 12 شاهنشاهی S: شهریا ی A || 13 نوائی S: نوا A || 13-14 چنان ...

گفته اند S: - A || 14 خلفا S: خلفا بود و A || 15 پایان تست S: پایانت A || صوت

AS: صهوت Ah || 16 است: + مثل Ah || حسن AS: چنان F || 17 قد قیل S:

A - || 18 دل و S: - A (ولله درجان و دل من)

14 سکت ... خلفا: مجمع الامثال (مصر ۱۳۱۰) ۲۲۳/۱؛ فرائد اللآل

فی جمع الامثال ۲۷۸/۱

بیت (هزج)

رنگ گُلت از دلم سرشتند چونان کی زعشقِ تو گِل من

- 3 واز مدتِ مهّد ، تا وصولِ این عهد ، مهرِ تو در دلِ من بوذّه است ،
شب وروز نامهٔ عشقِ تو می خوانم ، و سُوْر و آیاتِ مصحفِ ودادِ تو از بر می
کنم ، جامِ در بندِ هوای تست ، و دل در عهدۀ عهدِ وفای تو ، عتابهای هجرِ
6 تو بسیار است ، و حسابهای وصلِ تو بی شمار :

شعر (طویل)

صحائفُ عندي للعتابِ طويئها سنشُرُ يو ما والعتابُ طويلُ

بیت (هزج)

شب رفت و حدیثِ ما پایان نرسید

شب را چه گُنه حدیثِ ما بوذ دراز

- 12 وکاشکی بر دلِ بی رحمِ تو اعتمادی دارمی ، کی خدمتِ مرا در حضرتِ وصلِ
تو قبولی باشد ، و بکعبهٔ جمالِ تو وصولی میسر گردذی ، تا پذیر را بتیغ از پای
در آرمی ، یا بزهر از پیش بر دارمی ، و چنگِ محبت ، در افتراکِ دولتِ تو ز نمی :

3 واز S : از A || مهر S : سودای A || دل در : + سودای A || 4 وداد تو S :
وداد A || 5 عهد وفای تو S : عهد تست A || عتابهای S : - A || 8 طویل S :
بطول A || 12 رحم AS : رحمت F || اعتمادی S : اعتماد A || 13 قبولی S : قبول A ||
14 پیش بردارمی S : دست برکبری A || در AS : بر Ah

8 صحائف البیت : للعباس بن الاحنف (دیوان ۱۲۷) ویاقوت در ارشاد الاریب
(چاپ دوم ۴۸/۲۰) این بیت را بیزید بن سلمة المعروف بابن الطثرية اسناد می کند

بیت (ہزج)

در زینِ عنایتِ تو فترا کی هست

- 3 تا در زند این بندہ بفترا کی تو دست
- چون این حرکاتِ نامضبوط ، و این ہذیانات نامربوط ، ازوی ظاہر گشت ، گمان بُردم کی جنون بر دلِ وی مستولی شدہ است ، و سودا بر مزاجِ او غالب گشتہ ؛ چی ہیچ صاحبِ مرآت و فتوت از خرد و حریت برین اقوال
- 6 و افعالِ ذمیمہ از عقل و فضل اجازت نیند ، و در شریعتِ کرم و انسانیت جایز نشمرذ ، و قدمِ جفا بر جمالِ چہرہٴ دیانت و وفا نهد ، و در حریمِ حرمِ پادشاہ
- 9 این فاحشہ روا ندارد ، و از بہرِ استیلای شہوت ، و استعلای نہمت ، چنین تہمت بر ذیلِ نامِ خود نبندذ ، و سورتِ تبدیلِ دولت ، و آیتِ تحویلِ مملکت ، و زوالِ سلطنت ، و ہلاکِ پادشاہی کی ظلِّ رحمتِ الہی است ، و پیرایہٴ اقبال ، و سرمایہٴ جلال ، و موادِ تخفیفِ طوائفِ عالم ، و اصلِ عمارتِ رُبعِ مسکونِ گیتی ، فضل
- 12 کامل ، و عدلِ شاملِ او از مصحفِ وہم و خیالِ برنخواند ، و بر صحیفہٴ دلِ ننگارذ ؛ پس زلیخاوار گفت : مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ عَذَابُ أَلِيمٍ (۲۵/۱۲)
- 15

(۶/۲) شاہ چون این مقدمات استماع کرد ، و این مقامات بشنید ، متأثر و متفکر شد ، و اثرِ غضب در ناصیہٴ مبارکِ او ظاہر گشت . کنیزک خواست کی آتش

4 گشت : S : شد A || 5 سودا : S : سودای عظیم A || 6 برین S : بدین A || 7-6 اقوال بہ افعال A || 9 واز بہر S : و بسبب A || 10 نام S : - A || و سورت S : در سورت A || 12 مواد S : مراد A || مسکون A : - S || 14 ننگارذ پس S : نقش نکند A || زلیخا وار S : زلیخا اورا A || گفت : +
 قولہ تعالیٰ A || 16 این مقدمات A : مقدمات S

- فته را بالا دهد، وسیلاب آفت را در تموج آرد، و شیمشیرِ خشمِ شاه را فسان
زند، و گفت: اگر نه جَزَع و قَزَع، و تشنیع و تقریع بنده بودی، و هیبت و سلطنت،
3 و مهابت و سیاستِ پادشاه، و الا قصدِ آن کرده بودی کی ذیلِ عفاف و جیبِ صلاح
و نفسِ تقی و عرضِ نقی این بنده را کی بردای صون و صلاح متردی است،
بلوثِ خُبث و فجورِ خود ملطخ گرداند؛ و من بنده را کی مخدّره عهد، و مرهم
6 ایام، و رابعه روزگرم، از خدرِ عفت، و سترِ طهارت برهنه و معرّا گرداند،
و فضیحت و رسوائی کند. امید دارم از عدل و عاطفتِ پادشاهِ عادل کی انصافِ
من ازان ناحفاظِ بی عاقبت بفرماید، و تأدیبِ این تعدی و بی حرمتی، و تعریکِ
9 این خیانت و بی خویشنی، کی کرد، بحدِ اعتبار رساند، چنانک دیگر متعدیانِ
ناحفاظ را عبرت و عظمت باشد:

شعر (بسیط)

12 من لم یؤدّب به والداه أدبه اللیل والنهار

شاه با خود گفت: عجب کاری و طرفه احوالست

شعر (طویل)

15 ظننتُ به وزد المکارمِ والعلی ولکنه شوك یقطعُ أحشائی

بیت (متقارب)

کرا سمرکه دارو بوذ بر جگر شوذ زانگین دردِ او بیشتر

1 تموج A: موج S || 1-2 فسان (افسان A) زند AS: در فسان گرداند Ah ||

2 وگفت S: گفت A || و تقریع A: -S || 4 تقی ∞ نقی S || متردی S: مرندی A ||

5 و فجور خود S: رنجور و A || 7 رسوائی S: رسوا A || دارم S: می دارم A ||

8 عاقبت A: عاقبت S || 9 خیانت A: جنایت S || 9-10 متعدیان ناحفاظ را S: مفسدان

و ناحفاظان را A || 10 باشد S: حاصل کرد از بهر آنک گفته اند مثل A ||

13 کاری: + و بلعج Ah || احوالست S: احوالی A || 17 بیشتر: + نظم

هرکجا داغ بابت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سوذ A

12 من البیت: لابراهیم بن شکله، المقدم الفرید (مصر ۱۹۴۰) ۴۴۱/۲

- نوح در حق پسر خویش کنعان می گفت : رَبِّ اِنَّ اَبْنِي مِنْ اَهْلِي
 (۴۵/۱۱) ؛ قَهْرٍ جَلَالَتِ وَعِزَّتِ جَبْرُوتِ پادشاهی ندا در می داد : یا نُوحُ
 اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ (۴۶/۱۱) . خار قلع را شاید ، و مار قتل را ، و در 3
 شریعت عقل اجازت می دهد ، چگون عضوی از اعضای مردم به بیماری مُعدی
 چون آکله و جَدْر و جُدَام ، یا از زهرِ مار ، متألّم و متأثر گردد ، از برای
 سلامتِ مُهْجَت ، و ابقای بقایای اعضا ، آن عضورا اگرچی شریف بود بقطع 6
 و حرق علاج فرمایند ؛ و فرزندِ من مرا بمنزلتِ عضوی بود بایسته ، اما آکله
 و بیماری در وی افتاد ، قطع اولی تر ، خصه کی از برای دفع شهوت ، رفع مُلک
 و دولتِ من می طلبد ، و گفته اند : 9

مصرع (مزج)

دستی کی ترا نخواهد آن دست بپر

- پس سیّاف را اشارت کرد ، کی اورا بیرون بر و هلاک کن ! 12
 (۱/۳) و پادشاه را هفت وزیر شایسته بود ، هر یک کامل و عاقل ، و ناصح
 و فاضل ، و مُلک پرور ، و دادگستر ، و هر هفت بر آسمان دولت شاه چون هفت سیّاره
 بوذند ، و مدارِ مُلک و دولت بر آئی صایب ، و ذهنِ ثاقب ، و اصابتِ رای و رجحانِ 15

1 گفت : + قوله تالی A || 2 قهر A : وقهر S || داد : + قوله تالی A || 4 عقل A :
 عدل S || دهند S : فرمایند A || عضوی از اعضای A : جروی از اجزا S ||
 معدی A : متعدی شود S || 5 و جدر A : و خدر S || یا از S : و A || 6 اگرچی S :
 اگر چند A || 7 علاج S : اصلاح A || من S : - A || 8 رفع AhS : - A ||
 9 می طلبد S : طلب کند A || 12 اشارت کرد کی اورا S : بفرمود کی A || 13 شایسته بود S :
 بود شایسته A || هر S : و هر A || 14 و ملک A : ملک S || و داد S : و مال A ||
 و هر A : و اتفاق هر S || هفت A : هفت که S || 15 و اصابت رای S : و اصابت رای صائب
 Ah (خط دیگر) ، - A

- عقل ایشان ثابت و محکم بود، و بحکم طالع مسعود و اختر میمون در حضرت
 بخدمت حاضر آمده بودند. چون آن معنی بدیدند، و آن مقدمات بشنیدند،
 3 هر هفت اجتماعی کردند، و در زاویه ای فراهم شدند، و گفتند: واجب است
 درین کار تأملی واجب داشتن. وزیر بزرگترین گفت: نشاید کی پادشاه
 بگفتار زنی ناقص عقل التفات نماید، و فرزندى را کی مخایل رُشد،
 6 و آثارِ نجات، و انوارِ کیاست و فراست، بر جبین او مین و لایح بود، و در رُوا
 و رویتِ او لایح و لامع باشد هلاک کند، از بهر آنک چون حدتِ غضب
 و فوریتِ خشم تسکین یابد، از امضای این عزیمت متغیر و متأسف گردد.
 9 و آنکه ندامت و تأسف مُربح و مُنَجِح نباشد، و شینِ آن لابد برایِ ریک
 و خاطرِ واهی پادشاه راجع شود، و ما بر کاکتِ عقل و سخافتِ خرد منسوب
 گردیم، دیگر: چون پادشاه از امضای این عزیمت، و تقدیم این سیاست، پشیمان
 12 شود، بران انکار نماید، و گناهِ خویش، و اثرِ تعجیل، بما حواله کند، و مارا بگرد
 خویش مأخوذ و متهم و معاتب و معاقب گرداند، و این مثل عقل بر خواند:

1 و محکم A : S - || و بحکم ... میمون S : باتفاق A || 1-2 در حضرت
 بخدمت A : S - || 2-4 چون آن ... داشتن S : - A || 4 بزرگترین A : بزرگتر S ||
 5 بگفتار زنی S : بقول A || عقل S : عقلی A || نماید A : کند S || 6 روا S :
 زوی A || 7 لایح ∞ لامع A || کند A : کنند S || 8 یابد S : کیرذ A || این S :
 آن A || متغیر ∞ متأسف A || 9 و آنکه ندامت و تأسف S : ندامت و تأسف
 آنکه A || مریح ∞ منجیح A || نباشد S : نیاید A || لابد S : - A || ریک A :
 ریک او S || 10 شود : لعله نشود (؟) || 12 نماید S : فرماید A || و گناه ...
 کند A : S - || 13 و متهم ... و معاتب S : معاتب و متهم و معاتب A || بر S : فرو A

مصراع (هزج)

انگور شکال خورد وپنه روباه

- 3 سدیگر : چون سریر دولت از منصبِ شاهی خالی وعاطل ماند ، ومملکت را وارث ومستحقّ نبوّذ ، کی چهار بالشِ دولت بوی آراسته گردد ، دشمن قصدِ این دیار کند ، وبقلع واستیصالِ ما کوشد ، ودمار از اهلِ این دیار بر آرد ، واگر ما این حادثه را تدارک نکنیم ، وبرایِ ثاقبِ تلافیِ نمائیم ، وبال و نکالِ آن بما راجع شود . وزرا گفتند : اگر پادشاه بی مشورت و تدبیرِ ما عزیمتی بامضا رساند ، واز ما دران استخارت فرموده باشد ، اذیتِ عواقبِ بلیتِ اواخرِ آن بما چگونه باز گردد ؟ وزیرِ بزرگترین گفت : اگر شما بر سمتِ تدبیرِ من نروید ، 9 وسخنِ مرا ما مؤثر شناسید ، بشما همان رسد کی بیوزینگان رسید کی سخن امیر وکلانترِ خود نشینند تا بفرامتِ آن مأخوذ شدند . پرسیند : چگونه بود آن داستان ؟ باز گوی !

12

۴ داستان زن وگوسفند وپیلان وحمدونگان

وزیر گفت : آورده اند کی در کوههای شهرِ همدان حمدونگان بسیار

- 1 مصراع F : نیم مصرع Ah ، - AS || 2 خورد S : می خورد A || وپنه روباه F :
 تیشه بیال (؟) A ، - S || 4 ومستحقّ S : ومستحقّ A || 5 کبند A : کنند S || واستیصال A :
 استیصال S || کوشد A : کوشند S || از اهل این : از اهل A ازین F این S ||
 8 استخارت AS : استخارتی F || اواخرِ آن S : آخر الامر A || چگونه S : - A ||
 9 بزرگترین A : بزرگتر S || 10 نامؤثر شناسید S : مؤثر شناسید A || بیوزینگان S :
 بیوزینگان A || 11 وکلانترِ خود S : خویش A || آن S : - A || مأخوذ شدند A : باخوذ
 آمدند S || پرسیند : + کی A || 12 داستان باز گوی S : + بفرما تامارا انتباهی باشد
 از آن Ah (خط دیگر) || 13 وپیلان وحمدونگان S : بوزنکان وپیلان A || 14 وزیر
 گفت S : بعد از « آن » س 12 A || کوههای S : - A || حمدونگان S : بوزنکان A

بوزند کی آنجا مقام داشتند ، وایشانرا مهتری بوذ روزبه نام ، کارذیده و بجهان
 گردیده ، و سرد و گرم چشیده ، و نیک و بد بدو رسیده ، همیشه روزگار
 3 بتدبیر و حکمت گذاشتی ، و رعایت رعیت بر خود لازم و فریضه پنداشتی .
 روزی بر بالای کوهی بر سنگی نشسته بوذ و در شهر نظاره می کرد ،
 گوسفندی دید کی بازنی بسرو بازی می کرد ، روزبه یاران را آواز داد ،
 6 وگفت : کاری شکفت می بینم . یاران بنگرستند گشنی دیدند در راهی بازنی
 بسرو بازی می کرد ، گفتند : گوسفندی است بازنی بازی می کند ، گفت :
 این کار بی تعیبهی نیست ، و هر آینه بدین سبب آسیبی بروزگار ما رسد ،
 9 مصلحت آنست کی زن و فرزند از این کوه بیرون بریم ، و بجائی دیگر نقل
 کنیم . حمدونگان گفتند : اگر گوسفندی بازنی بازی کند آنرا چه اثر
 بوذ ، و ضرر آن بما چه راجع شوذ ؟ روزبه گفت : مرا بر شما حق سلطنت
 12 و امارت است ، و شمارا بر من حق دوستی و رعایت ، آنچه بر من واجب است
 بجای می آرم و اگر بر قول من اعتماد نمایید شمارا بهتر آید ، من باری بر
 گفت خود می روم ، و هم در وقت زن و فرزند از آن کوه برگرفت

1 کی ... داشتند A : - S || کار دیده و A : - S || بجهان . جهان A ||

2 همیشه S : و همیشه A || 3 بر خود ... پنداشتی S : خود از ، وجبات و فرائض داشتی A ||

4 کوهی بر S : - A || بوذ A : - S || 5 گوسفندی S : کوسبندی A ||

6-7 می بینم ... می کرد S : می بینم بنکرید A || 7 گوسفندی است S : کوسبندی A ||

8 این A : - S || تعیبهی S : تعیبه A || بدین سبب S : بسبب ایشان A || بروزگار

ما S : بما A || 9-10 نقل کنیم S : رویم A || 10 گوسفندی بازنی F : زنی با کوسفندی A

کوسفندی S || 11 بما چه A : چگونه S || شوذ S : گردز A || 13 می آرم S : آورم A ||

نمایند S : کنید A || 14 خود S : خویش A || و هم S : هم A || در S : در آن A ||

و فرزند A : و فرزندرا A || برگرفت S : - A

و بموضی دیگر رفت . حمدونگان نصیحتِ او قبول نکردند ، و بسمعِ صدق نشنودند و گفتند : او پیر و فرتوت است ، و ندانستند :

3 شعر (طویل)

تَوَقُّ مَلَا حَاةَ السُّيُوحِ وَ ذَمَّهْمُ فَإِنَّ لَهُمْ عَلِمًا بِسُوءِ الْعَوَاقِبِ

بیت (خفیف)

6 هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشتِ پخته آن بیند

و دیگری را بر خود امیر کردند ، و زمامِ مصالحِ و امر و نهیِ خود بدو سپردند .

چون روزی چند برین حال بگذشت روزی گوسفند مرزن را سُروئی زد ،

9 زن از آن متألم شد ، سنگی بر سرِ گوسفند زد ، گوسفند از قوتِ زخم از

پای در آمد و بیپوش بیفتاد ، چون بهوش باز آمد کینه در دل گرفت ، تا روزی

زن را برابرِ دیواری دید حمله بُرد ، و سُروئی زد ، چنانک با دیوار

12 به ایستاد ، زن در دستِ آتشِ افروخته داشت بر گوسفند زد ، پشمِ گوسفند در

گرفت ، گوسفند از بیمِ آتشِ خود را در پیل خانه او گند ، و خویشتن را در

بندهای نی می مالید تا آتش کشته شود ، آتش در نی افتاد و قوت گرفت

15 و پیل خانه در گرفت ، و پیلان بعضی مجروح شدند و بعضی هلاک گشتند ، و این خبر

1 و بموضی S : بموضی A || رفت S : برد A || حمدونگان S : ایشان A || او قبول S :

اورا اصفا A || صدق S : قبول A || 2 و فرتوت S : و فرتوت شده A || و ندانستند S ، - A ||

3-4 شعر ... العواقب A : - S || 4 a توق : ترق A || 7 و دیگری را A : دیگری را S || و نهی

خود S : و نهی A || 8 روزی ... بگذشت S : برین حال مدتی بگذشت A || مر FS : - A

ولعله نر ؟ || 9 زن از آن S : چنانک A || شد S : شد زن A || گوسفند S : کوسبند A (در همه

جا همین طورست) || 10 باز A : - S || کینه AS : آن کینه F || 11 زد S : بر وی زد A ||

با دیوار S : تا بدیوار A || 12 به S : - A || زن در دست S : و در دست زن A ||

داشت S : بود A || 13 خود را S : خویشتن A || او گند S : افکند A || خویشتن را S :

خود را A || 15 و پیل خانه S : پیل خانه A || پیلان S : بعضی A || مجروح شدند S :

بسوختند A || و بعضی ... گشتند S : و بعضی مجروح شدند Ah ، - A || و این S : این A

- بسمع پادشاه رسید ، از آن سبب متألم شد ، مهتر پیل بانان را بخواند و گفت :
 تدبیر این پیلان چیست ؟ مهتر پیل بانان گفت : تدبیر آنست کی بر آنچ
 3 سوختست صبر کنی و آنچ مجروح شده اند پیوسته پیه حمدونه در مالی تانیکو شوند .
 پادشاه لشکریانرا مثال داذ تا هرچه در آن کوه حمدونه یابند تیر و سنگ بزنند ،
 و پیه ایشان بیرون کنند و در پیلان مالند . مردم حشر بیرون رفتند ، و از
 6 نشیب و بالای کوه در آمدند و تیر و سنگ روان کردند . حمدونگان از آن
 حال متحیر شدند ، و آواز دادند : بازی بگوئید کی سبب کشتن و خستن ما
 چیست ؟ چندین سالست تا ما درین کوه متوطنیم و هیچ آفریده را از ما رنجی
 9 نبوده است کی بدان سبب مستوجب تعرض و سخط شویم . مردمان حکایت
 گو سفند وزن و آتش و پیلان بگفتند ، و آن نادره شرح دادند . حمدونگان
 گفتند : ما سزاوار زیادت ازین بلائیم ، چون سخن پیر و مهتر خود نشنودیم
 12 (۲/۳) وزرا گفتند : اکنون تدبیر ما چیست و چگونه می باید با استقبال این
 مهم شتافتن ؟ گفت : مصلحت آنست کی هر روز از ما یکی بخدمت روذ و در

- 1 ازان ... شد S : - A || بخواند و گفت S : طلب کردند و گفتند A ||
 2 پیلان S : این پیلان A || مهتر پیل بانان S : - A || تدبیر آنست کی S : - A ||
 3-2 برانچ سوختست S : انک بر سوخته A || 3 شده اند پیوسته S : شده باشد A ||
 15 نیکو شوند S : نیک شود A || 4 لشکریانرا A : لشکر را S || آن کوه S : کوهها A ||
 تیر S : تیر A || 5 مردم حشر S : حشر A مردم شهر F || رفتند S : شد A || 6 نشیب S :
 بست A || و بالای : + آن F || کردند S : شد A || 7 داذند : + و گفتند A ||
 بگوئید که S : بگوئید A || و خستن A : و جستن S || 9 نبوده است S : نبوده A ||
 سبب S : - A || شویم S : باشیم A || مردمان S : ایشان A || 10 و آتش S : - A ||
 بگفتند و آن نادره S : - A || حمدونگان S : - A || 11 بلائیم S : ملامتیم A ||
 پیر و S : - A || خود S : خویش A || 12 می باید S : باید A || 13 شتافتن A :
 رفتن A || هر روز : هر روز AS (بدون تشدید) || از ما یکی S : یکی از ما A ||
 بخدمت : + او A

- مکرِ زنانِ وغدرِ ایشان حکایتی روایت کند ، تا بود کی این داهیۀ عظیم ، و این واقعهٔ جسیم مندفع گردد ، و صفرای این حادثه کی عارض شدت بسنگین حکمت تسکین یابد ، و این سیاست در تأخیر و توقف افتد ، و بحبس مجرد کفایت شود ، و ایامِ نحوس باوقاتِ سعود بدل گردد ، و لطایفِ ربّانی ، و تأیید آسمانی نازل شود ، و فرزندِ شاه از هلاک خلاص یابد :

6 بیت (مضارع)

تا بعد از آن زمانهٔ جانی برای او

اندر قدح چه افکند از تلخ و شورِ خویش

- 9 چون اتفاقِ کلماتِ هر هفت وزیر بر تمهیدِ اسبابِ خلاص و استخلاصِ شاهزاده قرار گرفت یکی از آن هفت کی ماهِ فطنت و تیرِ فکرت بود سیاف را گفت : سیاستِ شاهزاده را در توقف دار ، تا من بحضرتِ شاه روم ، و مصلحتی کی روی نموده است پیش آینهٔ خاطرِ او بدارم ، تا مثال بر چه جمله بیرون آید و فرمان چگونه بود

آمدن دستور اول بحضرت شاه

- 15 (۱/۴) پس دستور اول پیش شاه رفت ، و شرطِ خدمت ، و لوازمِ ثنا و تحیّت اقامت کرد ، و گفت : مدّةٔ عمرِ شاهِ کامکار ، و خسروِ نامدار ، در متابعتِ عقل

1 روایت کند : S : کوید A || تا بود S : تا بو A || 2-3 مندفع ...
 حکمت A : S - || 3 و توقف S : - A || 4 شوذ S : افتد A || 5 از S :
 ازین A || 7 ازان S : ازین A || 8 تلخ S : تلخ A || خویش S : او A ||
 9 اتفاق S : اتحاد A || وزیر A : S - || 10 هفت AS : هفت وزیر F ||
 فکرت S : حکمت A || 11 سیاست شاهزاده S : شاهزاده را سیاست A || 12-13 بیرون ...
 بود S : باشد تا ترا معلوم گردد A || 15 پس S : - A

ومشایعتِ عدلِ باذ! دولتِ او معمور بسداد، وحضرتِ او مشهور برشاد!
 چون آثارِ عنایت وفضلِ الهی صفاتِ ذاتِ شریفِ شاه را فهرستِ فضایل وشمایل
 3 عالمیان، ودیباچهٔ مناقب و مآثرِ آدمیان گردانیده است، خاطرِ منیرِ او معنیاتِ
 قضا از لوحِ تقدیر بر می خواند، وعقلِ شریفِ او مکنوناتِ قدر کی از کتمِ عدم
 در حیزِ وجود آیندی بیندومی داند، واز آنجا کی رأیِ کافی، وعقلِ وافِی، وکمالِ
 6 حصافت، ووفورِ شهامتِ پادشاهست، لایق و موافق نمی نماید بترُّهاتِ ناقصِ عقلی،
 و مموهاتِ ناقصِ عهدی، بر چنین سیاستی هایل، کی تدارکِ آن در حیزِ امکانِ
 بشری متعذرست، اقدام نمودن؛ چگون آفتابِ یقین از حجابِ شبهت و نقابِ ریت
 9 منکشف شود، وچنین رای بامضا رسیده باشد، وچنین مثالی تقدیم یافته،
 حسرت وندامت دست گیرِ فلاح، وپای مردِ نجات نبوذ، وحسرت و ضحرت نافع
 وناجع نباشد، وعقل این معانی بر خواند:

شعر

12

سوف تری اذا انجلی الغبارُ افرس تحتك ام حمارُ

وقد قال الله تعالى: ياءِئها الذين آمنوا ان جاءكم فاسقٌ بنياً فبئسوا ان

15 ائصبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين (۶/۴۹)، و اگر شاه درین معنا تائی

نفرماید، وشرائطِ احتیاط و تثبت بجای نیارذ، وحق از باطل و زور از صدق

جدا نکند، همچنان مغبون شود، کی آن مرد از طوطیِ خویش بتزویر و تحویل

1 باذ AS: دراز باذ F || 2 صفات S: صفحات A || 3 او A: و S || 4 مکنونات S:

مکنونات A || قدر A: - S || از کتم A: کتم A || 5 وجود S: ظهور A ||

آیند S: - A || 6 لایق ~ موافق A || نمی نماید S: نمی آید A || 8 نقاب ریت S:

- A || 10 نبوذ S: نتواند بوذ A || وحسرت و ضحرت S: وحیرت و حسرت A || وناجع: +

ودافع Ah || 11 معانی بر خواند S: معنی فرو خواند A || 14 وقد S: - A || 16 وشرابط S:

وشرط A || احتیاط و تثبت S: تثبت و تأمل A || نیارذ S: نیاروز A || وزور AS: وکذب F

زن ، و چون از حقیقتِ حالِ او استکشافی رفت ، و خفایای آن ماجربری ،
و خبایای آن حادثه محقق شد ، ندامت سوز نداشت ، و پشمانی مُربح نبوذ .
شاه پرسید : چگونه است آن داستان ؟ بگوی !

3

ه داستان کذخدای بازن و طوطی

- دستور گفت : بقای پادشاهِ عادل ، در اقبالِ کامل ، و سعادتِ
شامل باذ ، و ایزدِ جلّ و علا حافظ و ناصر ! چنین آورده اند کی در شهرِ
گذشته و سنینِ رفته مردی زنی داشت ، کی متابعتِ وساوسِ شیطانی ،
و موافقتِ هوا جسِ نفسانی نمودی ، و قدم بر طُرُقِ مجهولِ شهوات و نهماتِ زدی ،
و با جوانانِ نُوخط ، و امردانِ با جمال عشقها باختی ، و این مرد را طرطیبی بوذ
سخن سرای و حاذق ، لفت شناس و ناطق ، هر چه در خانه از خیر و شر ، و نفع
و ضررّ حادث شدی ، جمله اعلام دادی ، و وقایع و حوادثِ باز نمودی . شبی
دوستی ضیافتی ساخت ، و تکلف و تنوق ، کی لایقِ دوستانِ موافق ، و اخوانِ
صادق باشد ، بجای آورد . مرد از عیال دستوری خواست ، و بوقتِ بیرون
رفتن پیشِ قفصِ طوطی رفت ، و گفت : ای پاسبانِ بیدار ، وای نگاهبانِ
هشیار ! باید کی امشب در تیقظ و حراست زیادت کنی ، و سرمهٔ سَهَر ، تا بوقتِ سحر

15

1 و چون S : کی چون A || 2 نبوذ S : نیامد A || شاه S : - A ||
3 چگونه . . . بگوی S : آن داستان چگونه بود بازگوی A || 4 بازن و طوطی :
بازن طوطی S : با طوطی وزن A || 5 بقای ... عادل A : بقا ... عادل را S ||
6 جل و علا S : عز و جل A || 7 وساوس S : وساوس A || 8 هوا جس S :
هوای A || طوق S : طریق A || 10 لفت S : ولفت A || خانه S : خانه او A ||
12 و تکلف و تنوق S : و تکلفی و تنوق A || موافق و : بوذ و موافق A || 13 صادق S :
- A || مرد S : و مرد A || 14 رفتن S : آمدن AF || بیدار S : بیدار باش A ||
15 هشیار S : هشیار باش A || بوقت سحر S : سحر A وقت سحر Ah

در بصر کشتی، وبامعانِ نظر، ودقتِ خاطر تأملِ نمائی، واز هرچه حادث
 شود، غث وسمین، ومَعین ومَهین، وصلاح وفساد، وخیر وشرّ بدانی،
 3 ودر حفظ آری، وچندانک صبحِ سر از گریبانِ مشرق بر آرد،
 بخانه باز آیم، وهمه اعتمادِ من بر قولِ تو خواهد بود، واعتدادِ من در
 حوادثِ بصدقِ گفتارِ تو، کی از غرض منزّه واز شوایبِ کدورت صافی است.
 6 طوطی بدان ابتهاج نمود، وگفت:

شعر (وافر)

فَفِعْلُكَ إِن سَأَلْتَ لَنَا مُطِيعٌ وَقَوْلُكَ إِن سَأَلْتَ لَنَا مُطَاعٌ

9 چندانک مرد قدم از در بیرون نهاد، کذبانوی خانه بمعشوق رقعہ نبشت،
 وبمددِ مدادِ اشتیاق، حکایتِ شکایتِ دردِ فراق شرح کرد، وبدستِ معتمدی
 بدوستِ خود فرستاد، وگفت:

شعر (منسرح)

فَفِي فُؤَادِ الْمَحَبِّ نَارٌ هَوِيٌّ أَحْرًا نَارَ الْجَحِيمِ اِبْرَدَهَا

بیت (هزج)

15 دارم بتو اشتیاق چندانک مپرس دردست باآفاق چندانک مپرس
 دستی کی بدامنِ وصالِ زخمی برسر زدم از فراق چندانک مپرس

1 وبامعان AS: وایقان Ah || 3 وچندانک S: چندانک A || صبح: + صادق A ||
 4 وهمه S: هم A || 5 منزّه S: منزّه است A || صافی است S: صافی A || 6 وگفت S:
 وجواب داد A || 9 در S: خانه A || کذبانوی A: کذبانوی S || بمعشوق S: بمحبوب A ||
 مداد... شکایت AS: مداد حکایت اشتیاق وشکایت F (وهو اشبه) || درد S:
 - A || کرد S: داد A || 11 بدوست خود S: بمعشوق A || وگفت S: - A ||
 13 ا هوی AS: جوی - دیوان || 9 چندانک S: چندان A || b دردست S:
 درد از تو A

- چون معشوق بر مکانِ حروف و قوف یافت ، کی امشب زحمتهای زایل ، و سعادت‌ها حاصل است ، باخوذ گفت : الدهرُ فُرِصٌ وَالْآ فُقُصُصُ ، در حالِ بقدمِ اشتیاق ، روی بوثاقِ معشوق نهاد ، و آن شب هر دو بشادی و خرمی بر بساطِ 3 نشاط بوزند ، و از بدوِ رواج ، تا ظهورِ صباح ، در تجرُّعِ اقداحِ افراح بگذاشتند ، و طوطی همه شب از شبکاتِ قفص بیرون می نگریست ، و آن احوال مطالعه می کرد ، و بر صحیفهٔ ورقِ دل می نگاشت ، و می گفت : 6

مصراع (بسط)

العیرُ یضربُ والمکواةُ فی النارِ

- 9 شعر (بسط)

یا راقِدَ اللیلِ مسرورًا بأوله إنَّ الحوادثِ قد یطرقنَ أسحارا

بیت (هزج)

- 12 ای خفته نگوئی کی مرا بیدار نیست وی شاد نگوئی کی مرا غم‌خوار نیست چون نسیمِ سحر بوزید ، و زنگیِ شب سپیده در چهره مالید ، مشعلهٔ خورشید ، شعلهٔ ناهید فرو نشاند ، و قندیلِ زرینِ آفتاب ، چراغِ سیمین مهتاب فرو کشت ، عقدِ ثریا انقطاعی پذیرفت ، و طلوعِ صبحِ صادق ارتفاعی گرفت ، منادیِ صباح این ندا در داد :

شعر (کامل)

- 18 لولا مُزاحمةُ الصّباحِ وان هدی کان الکرّی یا طیفُ قد أسدی یدا

1 یافت : + بدانند Ah || 2 باخوذ S : مرد باخوذ A || در حال S : - A ||

5 می نگریست و آن S : نگریست و این A || 6 می کرد S : کرد A || 7 مصراع F :

- AS || 12 a نگوئی کی A : نگوئی S || 13 مشله S : و مشله A || 14 ناهید S :

ناهیدرا A || 15 مهتاب S : ماهتاب A || انقطاعی S : انقطاع A || 18 b یا

طیف S : ناطیف A || یدا S : الندی A

10 یا راقد ... یا راقد البیت : لمدی بن زید ، نهاية الارب ۶۳/۳

فَالصَّبْحُ مَلِكٌ وَالنَّجْمُ رَعِيَّةٌ بَصُرْتُ بَعْرَتَهُ فَبَخَّرُوا سَجْدًا

بیت (هزج)

3 چون سرد شد از بازِ سحرزبورِ او بیدار شدم ز خواب در بسترِ او
عاشق و معشوق از خوابِ مستی بیدار و هشیار شدند ، و یکدیگر را وداع
کردند ، و گفت : شبِ وصل چون برق گذران بود ، و چون کبریتِ احمر
6 بی نشان ، تا نیز کی اتفاق دیدار بود ؟ چون معشوق پای از خانه بیرون نهاد ،
کذخدای از در درآمد ، و بر مستوره سلام کرد . زن بناز و کرشمه جواب
داد ، و از سر طنز گفت :

بیت (سریع)

9 من بعداب اندرم آری رواست مجلسِ عالی بشرابِ اندرست
دوش از رنجِ فرقت و جدائی ، و محنتِ غیبت و تنهائی ، لحظه‌ی نرفته‌ام ، و از
12 خوف و هیت ، و دهشت و حیرت ساعتی نیاسوده ؛ و عیاداً بالله اگر بی باکی
مکابره‌ی آرز ، و مفاجاً مخاطره‌ی افتد ، دستِ تدارک از تلافی آن قاصر ماند ،
و پای وهم از ادراکِ آن عاجز آید ؛ بیا تا ساعتی خلوتی سازیم ، و دل از
15 رنجهای گذشته پردازیم ! مرد از عیال متنی وافر قبول کرد ، و باخود گفت :
الحمد لله کی عیال را با من موافقتی تمام ، و مساعدتی بر کالست ! چون زمانی بهم
بودند ، و ساعتی بیاسوزند ، مرد باستفراغی بیرون آمد ، و از طوطی سؤال کرد :

1 ba فالصبح ... سجدا A : - S || 5 وگفت S : وگفتند A || 6 کی A :
که S || بیرون S : بدر A || 7 کرد S : گفت A || 10 b عالی S : سامی A ||
11 و محنت S : محنت و A || 12 نیاسوده S : نیاسوده ام A || 13 آرز S : آرزو A ||
دست S : و دست A || 14 آید S : کردد A || بیا A : و بیا S || 15 رنجهای S : رنج A ||
16 چون S : - A || 17 ساعتی S : ساعتی بهم A || باستفراغی S : باستفراغ حاجت A ||
بیرون S : - A || و از طوطی S : از طوطی A

مصراع (رجز)

فما تری فیما ذکرْتُ ما تری

3

طوطی گفت :

شعر (طویل)

سُتبدی لك الاِیام ما كنتَ جاهلا ویاأتیک بالاخبار من لم تُرودِ

6 دوش درین وثاق ، مجمع وفدِ عشاق بوزه است ؛ بیرون رفتنِ تو بود
 ودر آمدنِ جوانی بیلا سرو بوستان ، وپچهره ماه آسمان ، رشکِ سرو جویبار ،
 وخبجتِ لعبتِ قندهار ، مشک از زلفِ او می ریخت ، و آفتاب در دامنِ جمالش
 9 می آویخت ، عکسِ جمالش خانه روشن کرد ، چنانک شمع از وی خجل شد ، وگل
 رخسارش طارم وصفه گلشن گردانید ، چنانک گل از شرمِ رویش در عرق
 غرق گشت ، جان می گفت :

12

بیت (هزج)

بنامیزد بنامیزد ننگه کن تا توان بوذن

غلام آن چنان روئی کی گل رنگ آرد از رنگش

15

دل از خزینه سینه ندا می کرد :

شعر (رمل)

قصة یوسفِ مصری همه در چاه کنید تُرکِ خندان لب من آمد هین راه کنید

1 مصراع F : - AS || 7 وپچهره A : وپچهره S || 8 قندهار A : قندهار S ||
 ۹ و آفتاب A : و ماه S || 9 کرد S : می کرد A || و گل S : گل A || 10 وصفه S :
 - A || 11 جان می گفت S : - A || 14 آن A : - S || 15 کرد : + وی
 گفت A || 17 a قصه A : سخن S

5 ستبدي البيت : از معلقه طرفه بن العبد البكري ، شرح القصائد العشر للتبریزی

۹۸ : كتاب النقد الثمين في دواوين الشعراء الجاهليين (چاپ آلوردت) ۶۰

تا نیم شب شرابه‌های مرقوق می نوشیدند ، و چون گلاب با آب ، و چون شیر
بافی برهم می آمیختند ، و چون آتش در شمع ، و چون پروانه در نور می
3 آویختند :

شعر (طویل)

أنت زائرٌ ما خامر الطيبُ ثوبها وكالمسكٍ من أردانها يتضوعُ

بیت (هزج)

مارا تو بهر صفت کی داری دل کم نکند زدوست داری

مرد چون این سخن بشنید ، سوداش غلبه کرد ، و صفراش بشورید ؛
9 چوبی برگرفت ، و دست و پای زن درهم شکست ، و هر چند زن فریاد بیشتر
کرد ، مرد چوب سخت‌تر می زد ، و می گفت : من أكل القلايا صبر على البلايا .
مرد از خانه بیرون رفت ، زن خاطر برگماشت ، و تفحص و استکشاف ازین
12 حال نمودن گرفت ، تا این نهانی که آشکارا کرده است ، و این مستور که
مکشوف گردانیده ؛ گمان بر خدمتگاری برد کی سمت اختصاص ، و صفت اخلاص
داشت ، و بزبان تعبیر این شکایت تقریر کردن گرفت . خدمتگار بایمان غلاظ
15 و شداد سوگندان عرضه داشت ، و اعدار بی شمار تمهید نمود ، کی بکشف این

1 و چون گلاب A : چون کلاب S || و چون شیر S : و شیر A || 2 و چون

پروانه S : و پروانه A || 5 b اردانها S و دیوان : از کانه A || 8 سخن A : - S ||

سوداش ~ صفراش A || غلبه کرد S : بشورید A || بشورید S : غلبه کرد A ||

9 و دست و پای زن S : وزن را دست و پای A || و هر چند S : هر چند A ||

10 مرد S : - A || گفت : + مثل A || 11 مرد S : چون مرد A || ازین S :

ان A || 12 تا S : تاخوذ A || 13 گردانیده S : گردانیده است A || برد S : افتاد A ||

سمت ~ صفت A || 14 تعبیر S : تعبیر A

8 انت البيت : دیوان المثنبی ۲/۲۳۷ ، (الیازجی) ۲۵ || 10 من أكل ...

البلايا : مجمع الامثال للمیدانی ۶۶۳

سَرِ راضی نبوده ام ، و مرا ایثارِ رضا و تحریِ فراغِ تو بر جمله مهمّات و معضلات
مقدم باشد :

3

بیت (مقارب)

رِضاكَ رِضایِ الَّذی اَوْثِرُ وَسِرِّكَ سَرِّی فَمَا اُظْهِرُ

بیت (هزج)

- 6 پنهان دارم رازِ تو ای دوست از آنک تنگست جهان درو ننگنجد غمِ تو
فاما بامداد چون کذخدای در آمد پیشِ قفصِ طوطی رفت با او سخنی گفت .
[اما چندان کی گردِ خاطر بر می آیم ، و مرکبِ وهم را در میدانِ ادراک جولان
می دهم ، و غبارِ شبهت از چهره آفتابِ یقین دور می کنم ، گمان جز بر طوطی
نمی افتد ، و کشفِ این سرّ و هتکِ این ستر ، و پیدا کردنِ این پنهان ، و فاش کردنِ
این راز ، الا از جانبِ طوطی نمی دانم ، کی کذخدای او را در تفحص و تبسم
9 اخبارِ تو و صیّهای بلیغ می کرد ، و در افشای سرّ و بازگفتِ حرکات و سکناتِ
تو تلقینهای بوجه می کرد ، و همه اعتمادِ او در حفظ و نگاه داشتِ تو ، و تتبعِ
اقوال و افعالِ تو ، بر حزم و شهامت ، و کاردانی و کفایتِ اوست ؛ نبینی کی بیشتر
15 اوقات در مُسارّه طوطی می گذرانند ؛ تدبیری باید اندیشید ، مگر خلاصی دست
دهد ، و گرنه شہواتِ انسانی ، ولذاتِ نفسانی را یکبارگی پشتِ پای باید زد ،
تا هر ساعت دستارچه از روی طبق بر داشته نشود . و ازین نمط همه شب بازن
18 سخن می گفت]

1 سر S : اسرار A || و معضلات S : - A || 2 مقدم AS : مقدم و جانب عزیز
تو راجع F || 6 a راز S : رای A || b جهان A : - S || 7 فاما ... سخنی گفت S :
8-18 اما چندان ... می گفت A

- مستوره گفت : لطيف گفتى و باز يك ديدى ، اين طوطى تهمتها و خيانتها
 بمن اضافه کرده است ، و مرا در خطر ورنجها اوگنده ، و واجب است
 3 مكافاتِ مساعى نامحمود ، و تحريضاتِ نابرجايگاه در بابِ او تقديم کردن .
 و چون مدتى برين حادثه گذشت ، مرد بسببِ مصلحت از سرِ اين جريمه بر
 خاست ، و دل از آن تهمت و ظنت برداشت ، و آن حادثه را نابوده پنداشت ؛
 6 تا وقتى ديگر دوستى ميزبانى کرد ، و او را بضيافت استدعا نمود . مرد بوقتِ
 رفتن پيش قفص رفت ، و وصايتى کى در آن باب لايق بود تقرير کرد ،
 و گفت : اى دوستِ مخلص ، و اى رفيقِ مشفق ! بايد کى شرايطِ امانت و ديانت
 9 و حسنِ عهد بجاى آرى ، و اغفال و اهمال اندزين باب جايز ندارى ، و تا طلوعِ
 صبحِ صادق بيدار باشى ، و هر چه ممکن گردد از تيقظ و بيدارى ، و تحفظ
 و هشيارى بجاى آرى ؛ و حرکات و سکنات ، و افعال و اقوال مشاهده
 12 و معاينه کنى ، کى و الذى زين السماء بالكواكب و احرق الشياطين المردة
 بالشهب الثواقب اگر اين کرت بر فعلى سميج ، و معاملتى خارج واقف شوم ،

1 مستوره S : زن خدمتکار را A || طوطى S : طوطى بمن A || 2 بمن S :
 - A || اضافه S : نسبت A || خطر S : خطرها A || اوگنده S : افکنده A ||
 3 مساعى S : مساعات A || نامحمود S : نامجهود A || 4 حادثه S : حال A ||
 گذشته S : بگذشت A || مرد A : و مرد S || مصلحت S : مصلحت وقت A ||
 اين S : آن A || 5 دل A : دل S || 6 ديگر دوستى S : دوستى ديگر A ||
 کرد و S : مى کرد A || نمود A : کرد S || 7 قفص : + طوطى A || و وصايتى S :
 و وصيتى A || تقرير کرد S : فرمود A || 9 و حسن عهد S : - A || آرى S :
 آورى A || اغفال ~ اهمال A || اندزين باب جايز S : روا A || 11 افعال ~ اقوال A ||
 واقوال : + او A || 12-13 و الذى ... الثواقب S : - A || 4 سميج S : سمج A

خود را از شین صحبت ، و عارِ الفتِ او خلاص دهم ، اگر آفتابست ، بوی
التفات نکنم ، و اگر آب حیاتست ، تجرّع نمایم :

3 بیت (هزج)

گر آب شوی از تو نشویم رُخ و دست و ر خاک شوی آب کنم جای نشست
و اعتماد من در عمومِ اشغال ، و خصوصِ اعمال ، بر عمدهٔ مناعت و خلوص
6 شفقتِ تست ، و اگر نه آنستی کی تو مطالعهٔ این اظلال ، و مجاری این احوال
بنظرِ رأفت تکفل کرده‌ی ، و در اکثرِ امور و ظایفِ این جمع را تأمل
نموده ، و الا من این جمعیت و زوجیت باطل کرده‌امی ، و حورا و عینای فردایس
9 اعلی را از خطرِ تلبیسِ ایشان مطلقهٔ ثلاث گردانیده ، و گفته :

شعر (کابل)

دَع ذِکْرَهِنَّ فَمَا لَهِنَّ وَفَاءُ رِيحُ الصَّبَا وَعَهْوُ ذَهْنٍ سَوَاءُ

12 بیت (خفیف)

زن چو می‌نست و مرد چون ماهست ماه را تیرگی زمیغ بود
بدترین مرد اندرین عالم به بهین زنان دریغ بود
15 طوطی التماسِ او را بلطفی جواب داد ، و گفت : تو امشب با فراغِ خاطر ،
بمرتعِ ظرافت ، و مربعِ اهلِ ضیافتِ رَو ، و از ابتدای رواج تا انتهای صباح ،
اقداحِ افراح ، بین الریاحین و الراح نوش کن ، کی من بهیچ نوع از تتبعِ احوال ،

1 از شین A : ازین شین S || صحبت A : فضیحت S || الفت A : انفت S ||

2 حیاتست S : حیوتست A || 5 عمده S : عهده A || و خلوص S : خواص A || 6 تو S :

بر A || اظلال S : اطلاع A || 8 من S : - A || کرده امی A : کردمی S ||

و حورا و عینای S : و حور عین A || 13 گردانیده و گفته S : داده و با خود گفته A ||

13 a و مرد چون A : و مرد چو S : || 14 a مرد S : مردی A || 15 با فراغ S :

فراغ A || 16 بمرتع... ضیافت S : بمرتع ضیافت و مرتع اهل ظرافت A

11 دع النبیت : تاریخ جهانگشای جوینی ۱۵۶/۲

- و تفحص آثار این جماعت غافل و عاطل نخواهم بود؛ و امثال او امر و نواهی
 از باب دولت، و اولیای نعمت، از مواجب شریعت کرم است، خصوصاً در اعمالی
 3 کی تعلق بصیانت حرم، و دیانت کرم دارد، از لوازم خرد و مروت، و فرایض
 آزادگی و فتوت باشد، و هر که در ارتسام این انواع طریق اہمال و اہمال سپرد،
 اعتماد از خلوص محبت و صفای مودت او بر چیزد، و مصاحبت و مجالست او بر
 6 اخوان و احباب مطلع طایر شوم، و مقدم دناست و لوم گردد، و در دل برادران
 مشفق ناکنج، و در چشم یاران ناصح حقیر نماید. مرد چون این این جوابها
 بشنید، بروی آفرین پیوست، و آثار فراست او را در انوار کیاست، و تحفظ دقیق
 9 وفاداری، و رعایت جانب بزرگواری پسندیده داشت، و گفت: هزار جان فدای
 دوستی باد، کی در احیای مراسم حریت این کلمات و مقدمات تقریر داند کرد:

شعر (طویل)

12 سقى الله ارضا زينت عرصاتها بأبناء فضل من شيوخ و شبان

طوطی اعتماد بر حصافت و شہامت خود کرده بود، و این خبر از زبان صاحب
 شرع نشنیده بود کی النساء حبائل الشيطان، و ندانسته کی

بیت (خفیف)

15 دیو از فعل زن رمیده شود چون بر آمیزد او یکی تلبیس
 در فریب و فسون و مکر و حییل بندگیا نمایدش ابلیس

- 1 و امثال S: و در امثال A || 2 نعمت S: نم کی A || شریعت S:
 شرایع A || کرم S: - A || 4 باشد S: نباشد A || و هر S: هر A ||
 5 از S: این A || و مصاحبت S: و مصالحت A || 6 شوم A: شود S || و مقدم S:
 و مقدمه A || 7 ناکنج S: - A || چون S: - A || 8 پیوست S: کرد A ||
 10 و مقدمات A: - S || داند S: تواند A || 13-14 و این خبر . . . بود کی S:
 نداست کی A || 14 و ندانسته کی S: این ایات نشنیده بود A || 17 در فریب . . .
 ابلیس FA: - S | a فریب و فسون و مکر و A: فنون خداع و مکر F

- مرد از خانه بیرون رفت ، و طوطی بتوکل خواب بگفت ، و سرمه سهر در
بصر کشید ، و از شبکاتِ قفص بیرون می نگریست . زن با خود اندیشید کی
با این طوطی لطیف حیلتی باید ساخت ، کی باطلاع و استطلاع ما نپردازد کی
3 نظر او میان من و معشوق حایلیست ، و تحفظ و تیقظ او میان من و معشوق مانع ؛
و هرگاه سخن او از سمت استقامت مایل و منحرف شود ، و از جاده استوا
بیفتد ، و تغیر و تفاوت بدان راه یابد ، اعتماد از قول او برخیزد ، و بعد از آن
6 هرچه او گوید ، آنرا خیالات جنون ، و خرافات ظنون پندارند ؛ و هرچه تقریر
کند و بگوید ، آنرا اوسوسه خیال ، و هندسه محال انگارند . پس بفرمود تا آنجا کی
طوطی بوز ، چراغی در زیر طشتی نهادند ، و خرقه چند از دیوارها در
9 آویخت ، و بر بالای طارم دست آسی بحركات مختلف می گردانید ، و باذیزنی
و پرویزی بیاورد ، و آب بر باذیزن می فشاند ، از (باذیزن) و پرویزن بر مثال باذ
و باران می آمد ، و هر ساعت چراغدان از زیر طشت بیرون گرفتندی ، و در
12 محاذات سطوح اجرام خرقهها بداشتی ، تا شعاع چراغ از صفحات خرقهها
منعکس می شد بر مثال برق و درخشش ، و از اصطکاک اجرام ثقیل دست آس

1 و طوطی S : طوطی A || 2 بیرون می نگریست S : مطالعه می کرد A || 3 لطیف S :
- A || 4 نظر : + بصر A || و معشوق حایلیست S : و محبوب حایلیست A || 5 و هرگاه S :
و هر که کی A || 6-5 استقامت ... بیفتد S : استوا منحرف کرد و از جاده استقامت مایل
شود A || 7 او گوید آنرا S : گوید A || پندارند S : پندارد A || 8 کند و بگوید S
کند A || پس S : - A || 9 طشتی A : طشتی S || 10 آویخت S : آویختند A || گردانید S :
گردانیدند A || و باذیزنی A : و باذیزن S || 11 بیاورد S : بیاوردند A || باذیزن : +
می زدند و بر قفص A || می فشاند S : می فشاندند و A || پرویزن : + آب A || 11-12 باذ
و باران S . باران A || 12 می آمد و A : - S || چراغدان S : چراغ A || طشت A :
طشت S || گرفتندی S : می گرفت A || 13 بداشتی A : بداشت S بداشتندی F ||
از S : بر A

- در فضای خانه صورتِ رعد ظاهر می گشت . همه شب حاصل الامر آن بود کی :
- از انعکاسِ شعاعِ برق ، واز احتساکِ دست آس رعد ، واز حرکتِ باذیزن
- 3 و پرویزن باذ و باران در پیوست . چون طوطی مشغلهٔ رعد ، و مشغلهٔ برق ، و حرکتِ باذ و زحمتِ باران بدید ، گفت : امشب طوفانِ باذ ، عالم را از بنیاد بر می کند ، یا سیلابِ باران جهانرا خراب می کند . متحیر و متغیر بماند ، هر گاه چشم باز
- 6 کردی ، برق ورعد و باران و باذ دیدی ، سر در میانِ پر کشیدی . روزِ دیگر چون نسیمِ سحر بوزید و گلزارِ صباح در افقِ مشرق بدمید ، کذخدای بخانه باز آمد ، پیشِ قفصِ طوطی رفت ، و گفت : هاتِ ما فیه شفائی وائفِ بالتمهوهٔ دائی ! بگوی تا حریفانِ دوشین با یارانِ پراندوشین همچنان باذهای نوشین خورده اند ؛ واز آن معانی حرکتی کرده ؛ طوطی گفت : دوش از زحمتِ باذ وابر ، و مشغلهٔ برق ورعد بصر را امکانِ نظر ، و بصیرت را سامانِ فکرت نبود ، باخلاص و امحاضِ امعانِ نظر نپرداختم ؛ از آن لحظه کی تو قدم از خانه بیرون نهادی طوفانِ نوخ و صاعقهٔ هود ، و عذابِ ثمود در ایستاد ؛ درخشِ آتش در جهان میزد ، ورعد و لوله در آسمان ، و زلزله در زمین می افکند ؛ همه شب در قفص از سرما می لرزیدم ، واز هیئتِ رعد می ترسیدم ، واین آیت می خواندم :
- 15 فسبحان من یسبحُ الرعدُ بحمده . (۱۳/۱۳) و بر خود می دمیدم ، و می گفتم :

1 گشت S : شد A || همه ... بود کی S : حاصل الامر همه شب A || 2 واز احتساک S : و احتساک A || 3 پیوست S : می پیوست A || برق S : حراقه A || 4 عالم را A : عالم S || 5 هرگاه S : هرگاه کی A || 6 باران به باذ A || 8 طوطی S : - A || 8-9 هات ... دائی S : - A || 9 با S : و A || 10 معانی S : معنی A || کرده S : کردند A || 11 و مشغله A : و مشغله S || برق به رعد A || 12 و امحاض امعان S : امحاض و ایقان A || ازان S : و ازان A || 13 درخش S : برق درخش A || 14-15 در قفص به از سرما A || 16 فسبحان ... گفتم S : و بر خود می دمیدم قوله تعالی و یسبح الرعد بحمده A

شعر (طویل)

كَأَنَّ نَجْوَمَ اللَّيْلِ خَافَتْ مُفَارَاةَ ۱ فَمَدَّتْ عَلَيْهِ مِنْ عَجَاجَتِهِ حُجْبًا

- 3 مرد گفت : ای طوطی ، مگر تو دیوانه شده‌ی ، یا دماغت خلل کرده است ؛ بر من چون روز روشن شد کی تو باز پیونده‌ی ، و کوزِ پوزه شکسته‌ی ،
 و اگر والعیاذ بالله از اکاذیب کلمتی چند ترکیب کردنی ، و ترهاتی چند
 6 ترتیب دادنی ، میانِ من و حلال کار بطلاق و فراق انجامیدی ، و مصالحِ معاش
 و فراشِ من بتضریب و تخیلِ تو متلاشی شدی ، و عیالِ من کی در زهد و عفت ،
 فاطمه زهرا ، و خدیجه کبراست ، بهذیانات و ترهاتِ تو آلوده خبثِ خبث
 9 گشتی ؛ و هر که امثالِ این مقال بزویرِ و افتعالِ تقریر نماید ، بفتویِ شریعت
 اراقتِ خونِ او روا بود ، و بحکمِ مصلحتِ سیاست ، و رعایتِ جانبِ مروّت ،
 افساد و اهدامِ ذاتِ او واجبِ گردد ، تا بعد ازین هر ساعت مرا دردِ سری
 12 ندهی ، و دروغی ، کی طبع و سمع از قبحِ روایتِ او مجروح گردد ، بگوشِ
 من نرسانی :

بیت (هزج)

- 15 بازانِ دو صد ساله فرو نمانند این گردِ بلا کی تو انگیخته‌ی

پس دست در قفص کرد ، و از سرِ غضبِ طوطی را بیرون کشید ، و سر و پای

2 a . مناره : A : مفازة S || b علیه S : علیها A || عجاجته S : عجاجتها A ||

3 مگر تو S : تو مگر A || خلل S : خللی A || 4-5 شکسته‌ی و اگر A :

شکسته S || 5 از S : ازین A || کرده‌ی S : کرده‌ی S || ترهاتی A : ترهات S ||

6 دادنی A : دادنی S || و حلال S : و عیالِ من A || 7 من کی A : من S ||

و عفت S : - A || 8 ترهات تو S : ترهات A || خبث S : - A || 9 امثال A :

امثال S || مقال S : مقالت A || و افتعال A : افتعال S || 10-11 مروّت افساد S :

شرع افنا A || 15 b این S : ان A || گرد A : کرد و S || 16 در قفص A : بر قفص S ||

از سر غضب S : - A || و سر و پای S : - A

- و پر وبال او از هم بگسست و جدا کرد، و بیرون انداخت. اتفاق را از
 دوستان او یکی بر سر بگذشت، طوطی را بران گونه بدید، پرسید کی این
 3 طوطی را بچه تهمت جنایت چنین تعذیب و تشدید فرمودی؟ و خون او بچه حجت
 چون خون ذبائح حرم حلال داشته‌ی؟ کی این طوطی بغایت ملیح و فصیح
 بود: حضرت اجنحه او بخوید نوبهار، و منقار او بلعل آب دار مانند بود.
 6 مرد ما جرّی رفته باز گفت. آن دوست او مردی صاحب فراست، و خداوند
 کیاست بود، و با حداقت برکال دهائی تمام داشت. او را بران اقتحام ملامتها
 کرد، و گفت: ندانسته‌ی کی چون نوابب ایام و حوادث روزگار مجتمع
 9 شود، و مشکلات و معضلات مبهم بر آیند، گوهر آنرا بر محک عقل
 باید زد، و در معیار و مقیاس خرد بسنجید، و در تعبیر اضغاث احلام،
 و تدبیر احداث ایام مشاورت با زیرکان عالم، و امینان ناصح باید پیوست؟
 12 ای سبحان الله! ندانی کی مرغان دروغ نگویند، و تمویه و تزویر نسگالند، و آنچه
 گویند از دیده و شنیده گویند؟ چرا بأول حال استفسار این اخبار، و استطلاع
 این اعمال نکردی؟ و شرط تأنی و احتیاط بجای نیوردی؟ کی زانرا در مکر
 15 و غدر تصنیفها، و در خداع و حیلت تألیفهاست، بدان درجه کی ابلیس با کمال

1 بگسست و S: - A || اتفاق را S: با اتفاق A || 1-2 از دوستان او یکی S:
 یکی از دوستان مرد A || سرای S: سرای او A || 2 پرسید کی A: پرسید S ||
 3 تهمت S: - A || جنایت A: و خیانت S || فرمودی S: نموده ای A || 4 حرم A:
 حرام S || ملیح ∞ فصیح A || 5 نوبهار: + مانده بود A || مانند بود S: - A ||
 6 رفته S: شبانه A || فراست S: فراست بود FA || 7 کیاست بود S: کیاست و شهامت A ||
 دهائی S: و دهائی A || داشت S: - A || بران S: بدان A || 9 برآیند S: پیوند A ||
 10 و در تعبیر S: در تعبیر A || 12 الله: + تو A || تمویه ∞ تزویر A || 13 گویند
 چرا باول S: باشد چرا تاویل این A || حال S: حال و A || و استطلاع S: و اطلاع A ||
 14 و شرط S: و شرائط A || 14-15 مکر ∞ غدر A || 15 و حیلت S: و حیل A

- مشعودی و استادی ، در معنی مکرر زنان سررشته کیاست گم کند ؛ و اگر خواهی تا حقیقت این حال ترا مکشوف و مقرر شود ، کذب‌انورا بهانه‌ی از خانه بیرون فرست ، و خدمتگاری را کی بطانۀ خانه ، و خاصۀ آشیانه ، و معتمد 3 اسرار تواند بود ، زجر و تعریکی فرمای ، تا هرچه رفته است بگویند ، و این پرده از پیش بر داشته شود . بر قضیت استصواب او مرد بخانه در آمد ، و این عزیمت بامضا رسانید ، و خدمتگاری کی انیس انس و عیبۀ اسرار زن 6 بود ، تهدید و تشدیدي عرضه داشت ؛ ماجرا هرچه رفته بود ، بر طریق تفصیل و اجمال تقریر کرد ، و از مطلع تا بمقطع شرح داد ، و جمال روی عروس یقین ، از حجاب شبهت و ریبت ، هرچه نیکوتر بیرون آمد ، و معلوم شد ، کی طوطی چون گرگ یوسف بی گناه بوزه است ، و چون ناقه صالح بی جرمی طعمۀ شمشیر گشته ؛ و آنچه در باب او تقدیم افتاده است ، و نفاذ یافته ، ظلم محض ، و حیف صرف بوزه است ، و در ثانی الحال جزای آن وبال بیاید دید ، 12 و قفای آن بی خویشنی بیاید خورد ، و آنچه کرده است ، از سر تعجیل بوزه است ، بوسوسۀ شیطان مسؤل ، و توهم نفس امارۀ مخیل . حیرت و حسرت بروی مستولی گشت ، و ضجر و قلق ظاهر شد ؛ اشک ندامت از دیده بر صفحه 15 رخساره می ریخت ، و از سر تأسف و تلطف می گفت :

1 مشعودی S : شمشیدی A || 2 شود S : کرد A || 3 و خاصه آشیانه S :
 و آستانه A || 5 بر قضیت S : مرد بر قضیت A || او مرد S : - A || 6 و این S : و A ||
 و خدمتگاری را A : و خدمتگاری S || انیس : انس S ، - A || 8 بمقطع S :
 مقطع A || 8-9 روی عروس یقین : عروس روی S یقین A || 9 نیکوتر S :
 زیباتر A || 10 جرمی S : جرم A || 11 شمشیر S : تیغ A || 14 مخیل AhS : - A ||
 15 گشت ~ شد A || و ضجر S : و ضجرت A || 15-16 بر صفحه رخساره S :
 بر رخسار A || 16 و تلطف A : - S

شعر (طویل)

تذکرتُ ایامًا لنا و لیلًا مضت فجرت من ذکرهنّ دموع
3 فهل بعد تفریق الحیب تواصلٌ وهل لنجومٍ قد افلن طلوع

بیت (هزج)

ای رفته زمن ترا چه افسون آرد کین فرقت تو ز چشم من خون آرد
6 و ظاهر شد کی قدم در خطه خطا ، و دایره جفا نهاده است ، و روی تدبیر
باینه تقصیر دیده ، پشیمانی سوز نداشت ، و ندامت نافع و ناجع نبود ، و این معنی
پیوسته با خود می گفت :

شعر (طویل)

9

فیا لیت ما بینی وین اَحَبّتی من البعد ما بینی وین المصائب

(۲/۴) این داستان از بهر آن گفتم ، ناپادشاه بر سیاستی کی محض ظلم و جور
12 است اقدام نماید ، کی فردا از تنفیذ فرمان پشیمان شود ، و لایم افعال ، و عاذل
اعمال خود گردد ؛ چنانک آن مرد از کشن طوطی ؛ و آنگاه عمری از
تعبیل آن سیاست در تلهف و تأسف افتد ، کی بحقیقت داستان مکر زنان
15 از اشراف فهم ، و ادراک وهم زیادت است ، و عاقل ترین مردمان در چوالم
نحال ایشان رود ، و بمشوه و لاوه ایشان مغرور گردد . و اگر شاه را از
تقریر این مقالات سامت و ملالت نیاورده است تا از مقامات مکر زنان ، و مقالات
18 غدر ایشان حکایتی گویم . شاه فرمود : بگوی !

3 a فهل S : وهل A || 5 a زمن ترا A : ترا زمن S || 6 و ظاهر S : ظاهر A ||

7 نبود S : نیاید A || 8 پیوسته باخود S : - A || 13 و آنگاه S : و آنکه A ||

14 تعبیل آن S : تعبیل این A || بحقیقت A : حقیقت S || 15 از اشراف ...

مردمان A : - S || 16 روز S : شود A || و لاوه S : و لابه A || 17 مقالات S :

مقاله A || و ملالت S : - A || نیاورده است S : نیارذ A || 18 بگوی : + کی

درین گفتن فایده است وزیر حاذق آغاز کرد و گفت A

داستان مرد لشکری و معشوقه و شاگرد

- وزیر گفت : زندگانی پادشاهِ کامکار ، صاحبِ قرانِ روزگار ، در
 جهان‌گیری و شاهنشاهی هزار سال باذ ! چنین آورده اند کی بروزگار 3
 سالف ، در حدودِ کالف ، مردی بوذ لشکری پیشه ، معشوقه‌ی داشت موزون
 و کرشمه‌ناک ، لطیف صورت و چالاک ، در حسن چون گلِ نوبهار ، و در
 لطف و ظرفِ عجبوه روزگار : 6

شعر (بسیط)

- خریده لو رأتها الشمس ما طلعت ولو رأها قضيب البان لم يمس
 و این لشکری را شاگردی بوذ ، بپهره حامی ماهتاب ، و بجمال ثانی آفتاب ، 9
 ملک سیرتی ، پری صورتی ، متناسب خلقتی ، چون ماه و مشتری در قبای
 شستری ، و چون حوز و پری ، در صورت بشری ، در جمال چنانک شاعر
 گوید : 12

شعر (کامل)

- أوفى بكل الحسن بعن صفاتها ووفى بقتل الصب خلف عداها
 سجارة الألاحظ لم أر عينا إلا رأيت الموت في لحظاتها 15
 روزی مرد لشکری رقعۀ نوشت بوجه ارادت ، وگفت :

1 و معشوقه و شاگرد S : با شاگرد و شوهر و معشوق A || 2 وزیر گفت S : - A ||

پادشاه S : شاه A || 4 در حدود S : بحدود A || معشوقه‌ی S : و معشوقه A ||

6 لطف و ظرف S : لطف A || 9 بوذ AhS : - A || آفتاب S : آفتاب بوذ A ||

10 متناسب A : مناسب S || 11-12 شاعر گوید A : - S || 16 نوشت : +

بمعشوق A || وگفت S : و در وی نیازمندی شرح داد A

شعر (البسيط)

على الذین کووا قلبی بهجرهم سلامُ خالقنا ما اوراق الشجرُ

بیت (متقارب)

3

تودانی کی من جز تو کس را ندانم توئی یارِ پیدا و یارِ نهانم
و بدستِ شاگرد بخانهٔ معشوق فرستاد ، و بزبانِ او پیغام داد :

بیت (هزج)

6

بیا ای راحت جانم کی تاجان بر تو افشانم زمانی با تو بنشینم زدل این جوش بنشانم
و در انهای رقعہ کلماتِ دل آویز ، و سخنانِ عشق آمیز درج کرد ، مشتمل
9 بر ذکرِ اشتیاق ، و منہی از المِ فراق ، و گفت : توقعِ آنست کی بوجه
دمسازی و بندہ نوازی قدم رنجہ کنی ، و و نایق بندہ را تشریفِ حضور
ارزانی داری ، کی فرصتِ وصال ، چون زمانِ خیال گذرنده است ، و زمان
12 اتصال چون کبریتِ احمر نا پای دار ، و اگر در خارستانِ روزگار گلی
شگفت از نفایسِ اعلاق و ذخایرِ مواہبِ سعادت باشد :

شعر (هزج)

تَعَالُوا نَشْرَبِ الرَّاحِ بِكَاسَاتِ وَاقْداحِ

15

2 a کووا ... بهجرهم S : کووا قلبی بهجرهم A نووا صلتی بهجرهم Ah ||
4 a دانی AS : آنی - دیوان || کس را S : کس A یاری - دیوان || ندانم S و دیوان :
ندارم A || 5 و بدست S : بدست A || 7 b جوش S و دیوان : سوز A || 8 آمیز S :
انکیز A || 10 و بندہ نوازی S : و دلنوازی A || 11-12 زمان خیال ... نا پای دار S : کبریت
احمر نا پاینده است و زمان اتصال چون زمان خیال گذرنده A | 12 نا پای دار S :
نا پاینده F || 13 سعادت S : سعادت A

4 تودانی البیت : دیوان انوری ۸۷ || 5 بیا البیت : دیوان انوری ۸۵

بیت (هزج)

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست بر خیز و بیابتا کی امشب شب ماست
 3 چون کوزک برسید ، ورقه و پیام و ذرود و سلام برسانید ، زن در وی
 نظر کرد ، جوانی دید سر و قد ، ماه خد ، گل عذار ، آفتاب رخسار ، آب
 جمال بر چهره او جاری ، وزهره در بنا گوش او متواری ، گفت :

6 شعر (خفیف)

مرحبًا مرحبًا تعالَ تعالا حَبْدًا وَجَنِّكَ الْمَبَارِكُ فَالَا

بیت (مضارع)

9 آب جمال جمله بجوی تو می رود خورشید در جنیت روی تو می رود
 صفای رویت ، با وفای طویت گفت : اُکرمی مَثَوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا (۲۱/۱۲) ،
 سوز سینه ، از شوق دیرینه آواز داد کی اَصْبَتْ فَالَزَمَ ، ووجدت
 12 فاغتم ! از چنین لقمه بر نتوان خاست ، واز تجرّع چنین جرعه نتوان
 کاست . القصه بصد هزار دل فتنه غنچ و دلال ، وبسته زلف و خال او شد ،
 با خود گفت :

15 بیت (سریع)

زلف ترا کار بدان جا رسید کز خم او غم بثریا رسید
 در بر تو صبر بتعجیل ناخت بر در تو عقل بسودا رسید

2 a و شراب : S : و فراق A || و چاکر S : و عاشق A || b بنا کی امشب S : کی این چنین

شب A || 3 زن Ah : - AS || 4 جوانی S : حوری A || دید AhS : - A || ماه خد A :

- S || 9 b خورشید S : خورشید A || 10 گفت : + قوله تعالی A || 11 از شوق A : آن

شوق S || داد S : می داد A || 13 هزار دل فتنه S : هزار A || وبسته S : بسته A ||

14 با خود گفت S : - A || 17 ba در بر ... رسید A : - S

ولشکری آشیانه ترتیب می کرد ، وکاشانه می آراست کی هم اکنون
معشوقه از در در آید ، یا از حضور او خبر آید ، زاویه بنورِ جمالش روشن
3 شود ، و حجره از بوی زلفش معطر و گلشن گردد . خود شاگرد از استاذ
مرزوق تر ، و معشوق از عاشق بی وثوق تر آمد :

شعر (کامل)

6 اهلاً بسُدَى والرسول وحبّذا وجه الرسول لحبّ وجه المرسل
پیش از آنک عامل وصل ، خراج اصل بدیوان گزاردی ، شاگرد
حق حسابی ، و رسم عتابی در خواست ، زن گفت : ترا هم برین باب ترانه ،
9 وهم ازین باب شاگردانه آرم . کوزک خدمت کرد ، و گفت :

شعر (منسرح)

اکرام اهل الهوی من الکرم و ائمة العشق اظرف الأمم
12 غایت محبت ، و نهایت مودت آنست کی هر سرتی کی در صحیفه ضمیر
دوستان نقش پذیرد ، هر یک بدیده بصیرت بر خوانند ، و القلوب مرآة
القلوب را معنی این بود

شعر (طویل)

15 اذا غيّبت اشباحنا كان بيننا رسائل صدق في الضمير تراسل
وارواحنا في كل شرقٍ ومغربٍ تلاقى باخلاص الوداد تواصل

1 آراست : + ومنتظر A || 2 معشوقه A : معشوق S || بنور S : از نور A ||
جمالش : + منور و A || 3 زلفش S : زلف وخالش A || خود S : - A || 4 آمد S :
- A || 5 شعر A : - S || 6 اهلاً ... الرسول و A : - S || 8 حسابی A : - S ||
عتابی A : عبالی S || ترا S : - A || 9 آرم S : دارم A || خدمت کرد و S :
- A || 12 در صحیفه S : صحیفه A || 13 برخوانند S : برخواند A || 14 را معنی این
بود S : - A || 16 مغرب A : و مغرب S

آن ستور بوذ، کی رموزِ عشق بر وی مستور بوذ، فاما آنجا کی صفوتِ
طبیعتِ انسانی است شراب هم‌رنگِ اوانی است :

3 شعر (کامل)

رَقُّ الزُّجَاجِ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكُلُ الْأَمْرِ
فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدْحٌ وَكَأَنَّهَا قَدْحٌ وَلَا خَمْرٌ

6 عاشقانه زبانِ مقال، غمازِ حال است، هرچه بوذ سِرّاً بِسِرِّهِ وَاضْهَاراً بِاضْهَارِهِ
باشد :

شعر (بسیط)

9 لَبَيْكَ لَبَيْكَ مِنْ قَرَبٍ وَمِنْ بَعْدٍ سِرّاً بِسِرِّهِ وَاضْهَاراً بِاضْهَارِهِ
چون راح وروح درهم آمیختند، وچون صباح وصبح برهم آویختند،
العشق اوله زین و آخره سین. مرد لشکری را چون شاگرد از معهدِ طرب
و مرتعِ طلب دیر می‌آمد خاطرش پریشانی گرفت، شمشیری حمایل کرد
12 و روی بخانه معشوق نهاد، و با خود گفت :

بیت (مزج)

15 والله کی اگر شوی چوماه اندر میغ کس باز نداردم زروی تو بتیغ
چون بدرِ خانه رسید، حلقه در یجانباید، و معشوقه را خبر داد.
شاگرد گفت: آه رَبِّ أُمْنِيَّةٍ أَدَّتْ أَلِي مَنِيَّةٍ، ای کذبانو! قصدِ جانِ من و خود

1 بروی S: برو A || فاما S: اما A || 6 حال است S: جانست A || بوذ S:

A - 10 آمیختند به آویختند A || 11 لشکری را S: لشکری A || طرب به

طلب A || 12 گرفت S: پذیرفت A || 13 گفت S: می گفت A || 17 ادت الی AS: نجلبت

جمع الامثال || من و خود S: من A

4-5 رق البیتین: للصاحب ابن عباد، یتمة الدهر ۳/۹۴؛ ابن خلکان ۱/۹۴ ||

17 رب ... منیة: جمع الامثال ۱/۲۰۳

- کردی ، وقضای بذ بر من و خود آوردی ! تدبیر کار من چیست ؟ و دست گیر
 من درین محنت کیست ؟ زن گفت : مترس و دل از خود مبر ، درین
 3 غرفه رو ، و در تاریکی بنشین ! و خود با استقبال عاشق رفت ، و در بگشاذ .
 مرد لشکری دز آمد ، و گفت : چندین تأخیر و توقف چرا نمودی ؟ و مرا
 چندین انتظار بچه سبب فرمودی ؟ بامداد بگاہ قاصد در راه کرده ام ،
 6 ورقه بدو داده ، و چشم امید گشاده ! معشوقه گفت : ای سرمایه زندگانی ،
 وای پیرایه شادمانی ! حدیث قاصد ورقه هر چند دروغست لکن خوش
 خبرست ؛ اگر قاصد تو رسیده بودی ، بندگیها نمود می ، و من خود در
 9 تہیاً آن بوزم کی بی تکلف طلب و تجشم پیغام بخدمت شتام ، و سعادت
 اجتماع در یابم ، تو خود کرم برزیدی ، و بر عادت حمیده رفتی :

بیت (مزج)

- 12 بر عادت خود بزرگواری کردی ما را بوصال خویش یاری کردی
 در آی کی زاویه هر چند صفت تنگی آرز ، از روی جنسیت و اتحاد
 یک رنگی دارد ، و بر فور بطاری بر آمدند ، و بحامه خواب فرو رفت .
 15 و هنوز کار ، از بوسه و کنار ، به بند ازار نرسیده بود ، و زمستان هجر بنوبهار
 وصل نینجامیده ، کی کذخدا ی خانه در رسید ، و حلقه در بجنبانید . مرد

1 بر من و خود S : بر خود و بر من A || 2 درین S : برین A || 3 و خود S : او پس A ||
 رفت S : شد A || 6 معشوقه A : معشوق S || 7 وای S : و A || لکن S : ولیکن A ||
 8 خبرست S : است A || خود S : - A || 9 و سعادت A : و سعادات S || 10 تو خود
 ... رفتی S : - A || 13 آرز S : دارد A || 14 یک رنگی A : یکی S ||
 و بر فور S : بر فور A || بر آمدند A : بر آمد S || 14-15 رفت و S : رفتند و F
 شدند A || 15 کار S : - A || بوذ S : بوذند A || 16 وصل S : - A ||
 نینجامیده S : نینجامیده بوذ A || بجنبانید S : بزد A

- لشکری گفت: هم اکنون شوی تو در آید، و با من عربده در گیرد، و از میان ما بانگ و مشغله برخیزد، و در دامن و گریبان من آویزد، و اگر این کلمه بسمعِ والی رسد، با من خطاب و عتاب، و تشدید و تعنیف فرماید، مگر مرا 3
- درین غرفه پنهان کنی! زن چون کوزک بر غرفه پنهان کرده بود متحیر شد، گفت: مترس و شمشیر از نیام برکش، و با خشم و تهور در بگشای، و بیرون رو، و مرا و شوی مرا تهدید می کن، و بهیچ کسی التفات 6
- منهای، و روی براه آر! مرد لشکری همچنان کرد و از در خانه شمشیر کشیده، و بغل گشاده بیرون رفت، و با آواز بلند می گفت: هم اکنون تدبیر این کار کرده شود، و جزای کردار هر یک بر سبیلِ وجوب رسانیده 9
- آید، کی مرا در پیشِ تختِ سلطان بحاجب و دربان حاجت نباشد! و ازین گونه ترهاتِ هایل، و کلماتِ موهوم می گفت، و می رفت. مرد چون تحیر و تهور او بدید، و سخنهاى تهدیدآمیز او بشنید، با خود گفت: مگر این مرد 12
- خانه غلط کرده است، و بر کدام مسلمان مکاره شایخون آورده است، و نعوذ بالله من شرِّ هذا الشيطان المرید، الجبار العنید! و متحیروار بخانه در آمد، و با زن گفت: این چه قیل و قال، و این چه احوال است؛ این مرد کیست 15
- و این بانگ و مشغله از بهر چیست؟ زن پیش باز دوید، و گفت: ای مرد!

1 شوی تو در آید و با من S: سوی من A || 4 زن S: - A || کوزک S:

کوزک را A || پنهان کرده S: فرستاده A || 5 شد S: کشت A || نیام A:

مان S || در S: درخانه A || 8 کشیده S: بر کشیده A || رفت S: آمد A ||

و با آواز S: و با آوازی A || 9 تدبیر S: ترتیب A || 10 نباشد S: نیست A ||

11 گونه S: - A || 14 الجبار العنید S: - A || بخانه S: از در خانه A ||

15 این چه... است S: این چه حالت و این چه قیل و قال است A || 16 بانگ و S: - A ||

از بهر S: - A ||

- خدای را سجدہ شکر و حمد آر و نذر کن کی صدقہ و صلّت بدرویشان
 و مستحقان دہی ، کی خدای تعالیٰ چنین بلا از ما بگردانید ! مرد گفت :
- 3 بگوی سبب چیست ؟ کی این بشارت عظیم است و این اشارت وخیم ! زن گفت :
- درین لحظہ غافل و بی خبر نشسته بودم ، کوزکی بر شکلِ ہزیمتیاں از درِ
 خانہ در آمد ، مضطرّ و مدہوش ، یرقانِ ہیبت رویش زرد کردہ ، و برسامِ
- 6 سیاست عقل و خرد از وی بردہ ، سوگندانِ غلاظ و شداد بر من داد ، کی
 مرا درین خانہ پنهان کن و جانِ مرا بصدقہٴ جانِ خویش بخر ! کی ظالمی
 مہوّر ، و قتالی متحیر ، بر عقبِ وائرِ من می آید ، و قصدِ جانِ من دارد !
- 9 و از خوف و ہیبت ، و حیرت و دہشت ، بر غرفہ دوید ، و رختہا بر خود
 پوشید . درین بودم کی آن ظالمِ بی باک چون زبانیہ از در در آمد ،
 شمشیر در دست ، چون پلنگ و شیر می غرّید ، و چون نہنگ و اژدہا می دمید .
- 12 گمان بردم کی ضحاکِ بی باک قصدِ جمشید کردہ است ، یا بہرام روی بکین
 ناید نہادہ . بانگ بر من زد ، و گفت : این کوزک بکارفت و اورا چہ کردی ؟
 من انکار کردم ، و بران اصرار آوردم ، کی من این چنین کس ندیدم ، و نام
- 15 و کنیت او نشنیدم . لختی الحاح و لجاج کرد ، و وعید و تہدید در میان
 آورد ؛ چون مفید نبوذ دشنامی چند بداد ، و روی بدر بیرون نہاد ؛ و من

1 سجدہ ... آر و S : شکر و حمد و سجدہ A || 2 و مستحقان S : - A ||

3 بشارت S : بشارتی A || 4 نشسته A : - S || 6 و خرد S : و کاست A ||

برده S : ربوہ A || سوگندان S : و سوگندان A || 8 دارد S : کردہ است A ||

10 درین S : و درین A || آن A : این S || 12 قصد A : - S ||

یا بہرام S : و بہرام A || 13 زد و A : زد S || رفت S : است A || 14 و بران S :

و بر انکار A || آوردم S : نمودم A || من این S : این A || کس S : کس را A ||

15 و کنیت S : - A || 16 بدر S : و بدین صفت F ، - A

- از وی می ترسیدم وضمّ بِنِکْمِ غَمَّی (۱۷/۲) بر وی می دمیدم ، تا حق تعالی این بلا بگردانید ، واورا کور وکر کرد ، والعیاذ بالله اگر بران خرد
- 3 و غضب ، برین کوزک قادر و مستولی گشتی ، جان این بیچاره در معرض تلف و تفرقه افتادی . مرد گفت : اکنون کوزک بجایت ؛ گفت : برین غرفه ، و آواز داد . کوزک فرو آمد ؛ مرد مشاهده می دید بغایت لطیف ، و کوزک کی
- 6 آمد بس ظریف ، تَلَطَّفَهَا نمود ، واستمالها کرد ، وگفت : توقف کن تا از بهر تو تکلفها کنم ، وکرامتها واجب دارم ، و تو مرا بمحلِ پسری ، و این زن مرا ترا بمنزلتِ مادرست ، باید کی پیوسته می آئی ، و مرادات می نمائی ! و بچنین و لطف کوزک را دستوری داد ، وزن را بران مساعی کی نموده
- 9 بود ، و چنین چیزی اکتساب کرده ، و از بهر زادِ آخرت ذخیرتی نفیس وزادی هنی و سنی مدخر گردانیده ، محمدت گفت :

12 شعر (کامل)

ان العفیف اذا استعان بنحائِنِ کان العفیف شریکاً فی المأثمِ

(۳/۴) این داستان از بهر آن گفتم ، و این فصلِ جزل ، کی در

15 صورتِ هزل بود ، بر سمعِ شهریار ازان گذرانیدم ، تا زور و افترا ، و زرق

- 1 می ترسیدم S : ترسیدم A || 2 کور و کر S : کوز A || کرد S : گردانید A ||
 بران S : بدان A || خرد S : حدت A || 4 و تفرقه S : - A || کوزک S :
 این کوزک A || 4-5 غرفه و S : غرفه است A || 5 فرو S : فروز A || مرد S : - A ||
 6 ظریف : + کوزک را A || نمودن کرد A || 7 از بهر S : از برای A ||
 8 مر ترا S : ترا A || بمنزلت S : بمحل A || 9 و بچنین S : و بحسن A و بخشودنی و F ||
 10 چیزی AS : خیری کی F || 11 هنی و S : - A || گردانیده A : گردانید و S ||
 محمدت گفت S : محمدتها کرد A محمدت گفت و دعای خیر کرد F || 13 استعان S :
 استعاذ A || 15 بود S : تفریر افتاد || تا S : کی تا A

- واقفانِ زنان ، بر رأیِ اعلیٰ روشن گردد ، و با قایل و تحیل ، و با طیل و تسویل
ایشان التفات نرمايد ، از بهر آنک زمان اگر چه ناقصاتِ عقل اند ، بر کمال
3 عقولِ رجال خندند ، و عقلا را بجایلِ گفتار ، چون گفتار ، در چوَالِ
مُحالِ خود کنند . و اگر پادشاه را از برای تصفیة اذهان ، از اعیان مثالی
باید ، قصّة آدم و حوا ، و یوسف و زلیخا ، قانونِ اعتبار ، و مقیاسِ
6 اختیارت ؛ و اگر هیچ کس را در معامله ایشان مراهجه می توانستی بود ، آدم را
بودی کی بنیت و خلقت او در مقاصیرِ دار النعم ، و صورت و صفت او فهرستِ
احسن التَّقویم بوده است ؛ و چون شاه را این مقدماتِ لایح معلوم شد ،
9 داند کی بهیچ وقت در سرای کون و فساد ، از جبلت و طبیعت ایشانشاد
و سدادِ التماس نتوان کردن ، و بتضریب و تخلیط زنی شاه زاده را کی قطبِ
سپهرِ معالی ، و مرکزِ دوايرِ اعلیٰ است ، بصرصر فنا و اعدام نتوان داد
12 شاه چون این داستان سماع کرد ، و این کلمات استماع فرمود ، مثال داد
تا شاه زاده را بحبس بردند

آمدن کنیزک روز دوم بحضرت شاه

- 15 (۱/۵) روز دوم کی مساحِ عالمِ بالا ، بمساحتِ دورانِ گردون بنقطه افقِ
مشرق رسید ، و شرادقِ مزعفر ، در چهره هفت طارمِ اخضر کشید ، و بساطِ
ملون بر بسیطِ این کوره اغبر گسترد ، بسمعِ کنیزک رسید کی شاه سیاستِ

1 اعلیٰ : S : عالی A || 2 نرمايد : S : نماید A || ناقصات : S : ناقص A ||
4 از اعیان : A : اعیان S || 7 مقاصیر : S : مقاصر A || النعم : S : النعم A || 9 جبلت : A :
جبلت S || و طبیعت : S : طبیعت A || 10 التماس : S : صورت A || کردن : S : کرد A ||
شاه زاده : S : مر شاه زاده A || 11 دوايرِ عالی : S : دائرِ اعلیٰ A || 12 و این ...
فرمود : A : - S || 13 بردند : S : بردند موکلان بحکم فرمان شاه A || 15 مساح :
مسیح S || دورانِ گردون : AS : گردون دوران F || 17 گسترد : F : گستردند S کشید A

- پسر در تأخیر افگند ، بسبب آنک یکی از جمله وزراء ، بلطایف مواعظ ، ودقایق نصایح ، اورا از امضای این رای ، در تردد واشتباہ افگنده است ،
- 3 وحالتِ سخطِ اورا برضا وارتضا بدل گردانیده ، واز تقدیم سیاستِ زجر و منع کرده ، ودر اصنافِ مکرِ زنان ، و اوصافِ غدرِ ایشان ، حکایاتِ نادر و غریب آورده ؛ و تقریر کرده ، کی بدم و مدح ، و حد و هزلِ ایشان التفات
- 6 نشاید نمود ، و نکوهش و ستایش ، و ابا و ازادتِ ایشانرا لایقِ محو و اثباتِ نباید پنداشت ، و شاوروهنّ و خالفوهنّ دستورِ اعتبار و نمودارِ اختیار باید ساخت ،
- چی هرکرا بتنصیص این تخصیص داده باشد ، کی الرجال قوامون علی النساء بکلماتِ ناقصِ ایشان ، کی از مکننِ اِنَّهِنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالِدِیْنِ ظُهُور
- 9 پذیرفته بود ، نظر نکنند

- پس متفکر وار ، و متحیر کردار پیشِ تحتِ شاه رفت ، و بعد از تقریرِ
- 12 تحیت ، و اقامتِ وظایفِ خدمت ، گفت : عدلِ شاه مستعانِ ملهوفان ، مستغاثِ مظلومان ، و مستمسکِ مهجوران است ، و هر مبالغتی کی رأیِ ملک آرای شاه ، در تمهیدِ قواعدِ انصاف ، و تشدیدِ مبانیِ انصاف فرماید ، طلیعه
- 15 دوامِ دولت ، و مقدمه بقای سلطنت بود ؛ و این ظلمِ مفراطِ شنیع کی برین بنده رفت ، اگر بر یکی از آحادِ خدمتگارانِ سرای حرم رفتی ، از عدلِ شاه لازم آمدی کی بر قضیتِ استکبار و حیت ، و مقتضای استنکاف و آنقت ، و لوازم

1 بسبب S : بحکم A || 2 این S : - A || 4 و منع A : منع S ||
 حکایات S : حکایتی A || 5 ایشان S : زنان A || 7 و شاوروهن S :
 شاوروهن A || 8 چی S : چه A || باشد کی S : باشند A || 9 ناقص S :
 ناقصات A || مکنن S : مکتب رسالت A مکنن F || 10 نکنند S : نکنند A ||
 11 متفکر وار ... کردار S : متحیر کردار و متفکر وار A || 12 مستعان ملهوفان
 و A : - S || 15 شنیع S : - A || 17 آمدی کی S : آمدی A

قضایای معدلت ، وشرایطِ شریعت و مروت ، انصافِ او بدادی ، وفتحِ این
سین ، وفضیحتِ این عار ، از جیبِ عفاف ، وذیلِ صلاحِ او محو کردی ؛
فکیف در حقِ بندہی کی بعقدِ شرعی ، وعہدِ دینی ، خیر وشرّ ، ونفع
وضرّ او حوالہ بنظرِ عاطفت وایثار ورحمتِ پادشاہ بوذ :

شعر (خفیف)

وَإِذَا كَانَ فِي الْأَنْبَاءِ خَلْفٌ وَقَعَ الظُّلُمُ فِي صَدُورِ الصِّعَادِ

بیت (رمل)

پاذرہم از شرّ زہر افزون شود چون زاندازہ خود بیرون شود
وبندہ شنیدہ است کی یکی از آحادِ اعدادِ وزرا ، در بابِ بندہ تضریب
وتخلیط نمودہ است ، واقوالِ بندہ را در معرضِ کذب وفضیحت جلوہ کردہ ،
وکلمات و مقدماتِ اورا در لباسِ سہاجت و تقبیح عرض دادہ ، وبتغییرِ احوال
وتعییرِ اقوالِ او سعی نمودہ ، ومی ترسم کی بسببِ مقالاتِ وزرا ،
ومحالاتِ شاہزادہ ، همان مقاماتِ پیش آید کی آن گازر را از پسر
ناخلف ، وفرزندِ عاقِ پیش آمد . شاہ پرسید کی چگونه بوذ آن داستان ؟
باز گوی !

1 وفتح A : وفتح S || 3 فکیف S : فکیف کی A || بندہی S : بندہ A || 4 وضر
او S : وضر اورا A || وایثار و S : وایثار A || 7-8 بیت ... شود FS : - A | 8 a از
شر زہر F : از زہر تو S | b چون S : خون F | خود بیرون : خویش
بیرون S : همی افزون F || 9 شنیدہ است S : شنید A || 10 و تخلیط نمودہ است S :
وتخلیطی فرمودہ A || کردہ S : کرد A || 11 و مقدمات S : مقدمات A ||
12 وتعیرِ اقوال S : وتغیرِ افعال A || سعی S : شفقتی A || بسبب S : سبب A ||
13 ومحالات A : وممالات S || کازر را A : کازر S || 14 کی A : - S ||
14-15 بوذ آن ... گوی A : بوذہ است S

6 وَاِذَا كَانَ الْبَيْتُ : ديوان المتنبي ۳۴/۲ ، (البازجی) ۵۰۰

۷ داستان گازر و پسر و خر و گرداب

- گفت : چنین آورده اند از بابِ عقول ، و افاضلِ جمہور ، کی در شہرِ
- 3 فسطور ، گازی بود ، پسری داشت احمق و جاہل ، بی تمیز و غافل ، مذموم سیرتی ، مجہول صورتی ، دیوانہ ساری ، پریشان کاری ، از حلیۂ خردِ عاقل ، و در قبولِ مصالحِ مامل . و این کازر ہمیشہ در دستِ
- 6 ضرر ، و پایِ خطرِ او منکوب و مالیندہ بودی ؛ ہر چند پذیرِ او را پند دادی و تنبیہ کردی ، البتہ طبیعتِ معکوس ، و بنیتِ منکوسِ او بمواعظِ تغیر ، و زواجِ تعریک استقامتی نمی پذیرفت ، و اصلاحی قبول نمی کرد .
- 9 زُکامِ ادبارِ دماغِ او را چنان معلول کردہ بود ، کی روایحِ نصابِ بمشامِ او نمی رسید ، و حرص و شرہ ، و جنون و سفہ ، بر وی چنان مستولی شدہ بود ، کی بہیچ تکلف و تلافی ، تداوی و تشفی نمی پذیرفت ؛ و از عادتِ بہیمی و طبیعتِ سبی امتناع نمی نمود ، چون آہنِ ژنگ خوردہ ، و سُرِبِ سوختہ ،
- 12 کی بہیچ حیلتِ صلاحیتِ کاری نپذیرد ، و بہیچ تزیین و تائقِ رونقِ چشمِ خریداری نگیرد ، ہمیشہ دلِ پذیرِ از صدماتِ خارِ خلافِ او خستہ و مجروح بودی ، و خاطرش از خطرِ جہالتِ و ضلالتِ او خائف ورنجور ، کی کذام
- 15 روز از جنونِ ناموزونِ او آفتی زاید ، و از قبایحِ اقوال ، و فضایحِ افعالِ او

3 فسطور S : نسطور A || بی S : وبی A || 7 و تنبیہ کردی A : - S || بمواعظ S :
از مواعظ A || 9 معلول S : تباہ A || 10 نمی رسید S : رسند A || شدہ بود S :
شدہ A || 12 و طبیعت S : و از طبیعت A || چون S : و چون A || 13 حیلت S :
- A || تزیین S : ترین A || و تائق S : و تنوق A || 14 نگیرد S : نکردد A ||
خستہ ~ مجروح A || 15 و خاطرش A : خاطرش S || جہالت ~ ضلالت A ||
16 اقوال و فضایح S : افعال و مصالح A

بلائی بر وی آید. و این گازر بر لبِ جوئی بزرگ جامه سُستی، و درین جوی
گردابهای عمیق و آب‌گیرهای ژرف بود، و پیوسته درو سیلابهای قوی
3 رفتی. هرگاه گازر بکار مشغول شدی، پسر دیوانه بهانه ماهی خویشتن
چون مار در آب افکندی، و چون غوک شناومی کردی؛ هرچند گازر
فریاد بیشتر کردی، او بمانه نزدیک‌تر رفتی، پدر خایف و مستشعر، کی
6 نباید کی در گردابی افتد، یا نهنگی آهنگِ او کند؛ سخن او نشنیدی،
و نصیحتِ او، کی محض شفقت بود، در سمعِ قبول جای ندادی:

شعر (کامل)

9 خیر الطیورِ علی القصورِ و شرُّها یاوی الخرابِ ویسکنُ النواؤسا

شعر (مزج)

مُدبر نکند کار بگفتِ عاقل هرگز نشود بحیله مُدبر مُقبل

12 تا روزی گازر بکار مشغول بود، پسر بر خر نشست، و در جوی رفت،
و بگردابی عمیق در آورد. ناگاه تلاطمِ امواج، و تراکمِ افواجِ سیلاب در
رسید، و هر دو در غرقاب افتادند، و گرداب ایشانرا گاه چون صدف در
15 قعرِ آب می برد، و گاه چون خاشاک بر سر می آورد. گازر چون پسر

1 بروی آید و این S: بروی او رسد A || بزرگ S: - A || 2 درو A:

S - || 3 هرگاه: + کی A || بکار: + خویش A || پسر ... خویشتن S: - A ||

4 چون ... کردی FS: او با آب بکارزار ایستادی A | غوک F: خوک S ||

گازر S: - A || 5 بمانه S: بشناه A || و مستشعر A: و مستشعر S ||

7 قبول: + او A || ندادی: + و بر مراد و هوا عمر می گذاشتی A || 12 بود S: شده

بود A || و در جوی رفت S: و بجوی اندر افکندی A || 13 عمیق S: - A || 14 و گرداب S:

گرداب A || 15-14 چون صدف ... آورد S: بنشیب بردی گاهی ببالا A

- وخر در شرفِ هلاک دید، از آنجا کی الفِ طبیعی، و عشقِ صنیعی،
 و شفقتِ اصلی، و رأفتِ جبلی بود، خواست کی در شود، و پسر وخر را از
 3 سطواتِ بلیات، و غرقابِ سیلابِ بیرون آرد، و از مهالکِ امواج، و مسالکِ
 افواجِ خلاص دهد؛ خویشان را در آب انداخت، و چنگ در پسر زد و پسر
 نیز از بیمِ جان، و خوفِ هلاک، چنگ در پسر زد، کی الغریقُ یَتعلقُ بِكُلِّ
 6 شیءٍ، تا خود را از غرقابِ گردابِ بساحلِ سلامت و نجات افکند، پسر را در
 گرداب کشید؛ گازر هر چند حیلت کرد تا نفسِ خود را از دست و چنگالِ او
 خلاص دهد، ممکن نگشت، و آخر الامر پسر و پسر جان شیرین چون شکر در آب
 9 بیاد دادند، و عمرِ عزیز، و نفسِ نفیس را وداع کردند:

شعر (وافر)

وَمَنْ يَكُ جَارَ صَلِّ أَفْعُوَانٍ فَلَيسَ بَعَادِمَ سَمًا نَقِيعَا

12 بیت (متقارب)

- چو دشمن کی دانا بود به زد دوست ابا دشمن و دوست دانش نیکوست
 (۲/۵) و من بنده از فرطِ اخلاص، و وفورِ وفا و اختصاص، می ترسم
 15 کی شاه را ازین فرزند همان پیش آید کی گازر را آمد؛ و آدمی را هیچ چیز
 از اجزا و اعضا، و جوارح و جوارح عزیزتر نیست، و با این همه چون در
 جزوی بیماری مفسد و مهلک عارض می شود، علاجِ او بحرق و قطع واجب می

1 وخر : S وخر را A || 2 وپسر : S وپسر را A || 3-4 وپسر نیز A :

S || 5 زد کی : زد که S زد A || 6 غرقاب : S - A || 7 گازر : S و A ||

نفس خود را : S خویشان را A || دست و A : S - 8 و آخر : S آخر A ||

15 همان : S همان مقدمات A || کی گازر را آمد : S - A || 16 اجزا و اعضا A ||

17 علاج او : S علاج A

دارند ، و از کمی و نقصان او متأسف ورنجور نمی گردند ، و فقدان او دافع و مانع نمی آید ، و ازینجا گفته اند :

مصراع (هزج)

3

دستی کی ترا نخواهد آن دست بپر

و خدای تعالی می فرماید : عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی

6 أن تُحبُّوا شیئاً وهو شرُّ لکم (۲/۲۱۶) . شاه چون این کلمات و مقدمات بشنید

مثال داد تا پسر را سیاست کنند

چون خبر سیاست بسمع وزیر دوم رسید ، سیاف را فرمود کی

9 کشتن در تأخیر دار ، تا من شاه را ببینم و فواید ترک تعجیل با او بگویم

آمدن وزیر دوم بحضرت شاه

(۱/۶) وزیر ثانی ، کی در علم و حکمت و هنر و کفایت ثانی نداشت ،

12 باقتضای رأی مشکل گشای بحضرت آمد ، و بعد از تقدیم مراسم

خدمت ، و شرایط حمد و ثنا و تحیت ، گفت : بحمد الله تعالی کواکب عدل

پادشاه از افق آسمان تدبیر ثاقب و طالع است ، و کافه خلائق او امر

15 و نواهی پادشاهی را خاضع و طایع ، و اقصی و ادانی در ظل عوطف این دولت ،

از سموم ستم ، و حرور حوادث ، و انیاب نواب روزگار مرغه و منعم

1 نقصان او S : نقصان A || 2 و ازینجا گفته اند S : - A || 3 مصراع F :

بت A ، - S || 6 کلمات و S : - A || 8 سیاست : + شاه زاده A || دوم S :

- A || 9 کشتن ... دار S : در کشتن تأخیر کن A || و فواید ... بگویم S :

- A || 11 ثانی S : دوم A || و هنر و : و هنر S و دانش و A || 12 تقدیم S :

اقامت A || 13 تعالی : + کی A || 14 افق A : موافق S || ثاقب و A :

ثاقب S || اوامر S : اوامر A || 15 پادشاهی S : پادشاه A || و اقصی AS : و اکابر F ||

و ادانی S : و ادانی کی A

- اند ، و سُمومِ افاعیِ ظلم را بتریاقِ دواعیِ انصاف تدارک می کنند ، و تأثیرِ
تیرِ حدثان ، کی از شستِ قصدِ زمان گشاذ می یابد ، بجهتِ جلالِ او نا مؤثر
می ماند ؛ اطرافِ ولایتِ آمن است ، و اصنافِ رعیت ساکن ، و صنوفِ 3
مَحَن ، و فنونِ فتنِ آرامیده ، رعایا در مهدِ رفاهیت ، و ضعفا در سایهٔ عنایت
و عاطفت قرار گرفته اند ، و ملوکِ آفاق ، تحتِ مکارمِ اخلاق ، در جنابِ
منیع ، و فنای رفیعِ او می خوانند ، و اقتباس می کنند : 6

بیت (خفیف)

خوانده عدلِ تو در همه آفاقِ تحمّهای مکارمِ الاخلاق

- و بحقیقت وجودِ ذاتِ بزرگوارِ او اثرِ جود و رحمتِ واجبِ الوجود است ، 9
با سیاستِ او سراب از غرور منقطع است ، و بانتظامِ ایامِ عدلِ او شراب از
خرابیِ عقول منجم : 9

- 12 شعر (وافر)

بشاملِ عدله فی الارضِ ترعی مع الاسد السّوائمُ فی المسامِ

- و بر رأیِ انورِ ازهر ، کی مشتری نور از وی اقتباس می کند ، و آفتاب
روشنی از وی التماس می نماید ، و کلیدِ مصالحِ سلطنت ، و بریدِ مناهجِ ملک 15
و دولت است ، به بدیههٔ نظر مقرر باشد ، کی مشاهدهٔ جمالِ فرزندِ مصباحِ
هر صبح ، و مفتاحِ هر فتوح است . و گلزارِ مسرتِ آب از چشمهٔ حُسنِ

1 کنند S : کند A || 2 بجهت S : بجهت A || 3 ماند S : نماید A || آمن است S :

اینست A || 5 و ملوک S : و ملوکان A || و اقتباس می کنند S : - ||

8 عدل S : عقل A || 9 واجب A : بواجب S || 10 سراب S : شراب A ||

11 عقول A : عقلها S || 13 بشامل S : اشامل A || ترعی S : برعی A ||

15 وکلید S : کلید A || مناهج F : مناهج AS || 16 باشد A : است S ||

17 صبح S : صبحی A || فتوح است S : فتوحیست A || و گلزار S : گلزار A

او می خورد، وروضه نزهت طراوت از منبع جمال، و مرتع کمال او می برد؛ خصوصاً کی تابشیر رُشد در ناصیه او مبین، و مخایلِ نجات بر جبین او لایح و معین است. دَرِ دریای شاهی، و بلبلِ گلبنِ شهنشاهی، از عقایلِ سعادات، و ذخایرِ موهباتِ آفریدگار، بتضرع و ابتهال، از حضرتِ ذوالجلال خواسته، و رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (۵/۱۹) گفته، و اجابت یافته، بتحریکِ تمام، و غمزِ ساعیِ فتنان، در هلاکِ او تعجیلِ نشاید فرمود؛ کی بعد از امضای عزیمت، حسرت و ندامت، بر فواتِ ذات او نافع و ناجع نیاید. درختی هرکدام بیخ آورتر و راسخ تر بساعتی قلع توان کرد، اما سالها باید کی باعتدالِ مزاجِ هوا، و تربیتِ آب و خاک مُثمر و مؤثر گردد، چنانک در سایه او بتوان آسود، و از ثمره او منفعت توان گرفت. و اگر شاه درین معنی تعجیل نماید، مانند آن کبگ بوذ کی جفتِ موافق، و عیالِ مشفقِ خود را بی جرمی هلاک کرد، و چون از حقیقتِ حال استکشاف رفت، و براءتِ ساحتِ او بدر آمد، بران ارتجال و استعجال هر چند پشیمانی خورد، مُریح و مُنْجِح نبود، و یارِ کُشته زنده نشد، و جفتِ رفته باز نیامد. شاه پرسید کی چگونه بوذ آن داستان؟ باز گوی!

۸ داستان کبگ نر و حال او با ماذه

(۲/۴) دستور گفت: آورده اند کی دو کبگ از میانِ ابنای جنس

2 مبین: + است A || 3 و معین است S: و مبین A || 4 سعادات A: سعادت S ||
 و ذخایر: + نفایس A || 5 و رب S: رب A || 6 یافته A: دیده S || و غمز ساعی S:
 و مساعی A || 8 نیاید S: نباشد A || بیخ آورتر و S: - A || 13 استکشاف S:
 استکشاف A || بدر آمد S: ظاهر شد A (و اماه پدید آمد) || 14 یار S: - A || زنده S:
 باز زنده A || 15 و جفت A: جفت S || گوی: + دستور بعد از خدمت آغاز حکایت کرد
 و گفت A || 16 و حال او با S: و A || 17 دستور گفت آورده اند S: چنین کوبند A

بسبب تفاوت و ناهمواری صُحبت ، و تغیر و ناسازگاری اُلفت مصارمت کردند از وطن بوطنی دیگر ، و از آن موضع بموضعی دیگر رفتند ، و یاران و دوستان نو گزیدند ؛ و مقام در کوهی ساختند ، کی حَضِیضِ او بِنزْهت 3 و رفعت ، بر گلزارِ اختران ، و سبزه زارِ آسمان راجح آمدی ، و آشیانه‌ی گرفتند ، بر شقیِ راسخ ، و شعبیِ راسی ، کی هوای او معتدل و خوش ، و مرغزارِ او نَزْه و دل کش بود . انواع اشجار بر اطراف و اکنافِ او رُسته ، 6 و اجناسِ وُحوش و طیور در حَضِیض و یفَاعِ او قرار گرفته ، آبهای صافی از چشمه‌های او روان ، و نسیمِ صبا و شمال در صحرای او بزبان ، فضای هوای او از عفونت خالی ، و مهابط و مصاعدِ آن از خوفِ صیّادانِ بی رحم منزه ، 9 در فصلِ ربیعِ کُلالهٔ لاله از قلالِ حِیال و یفَاعِ تِلالِ او چون قنديلِ عقیقین ، از صوامع رها بِن تابان :

12 بیت (هزج)

دُر افشان لاله در وی چون چراغی ولیک از دوزِ او بر جانش داغی

بیت (هزج)

15 شقایق بر یکی پا ایستاده چو بر شاخِ زمرّذ جامِ باذه

شعر (طویل)

شقائقُ یحْمَلن النّداى فکأنّها دموعُ التصابی فی حدود الخرائدِ

1 مصارمت : مصارفت S منارت A || 2 وطن A : وطنی S || دیگر A : - S || آن موضع A : موضعی S || 3 نو گزیدند S : دیگر گرفتند A || و مقام A : آشیانه S || بنزْهت A : بنزیت S || 5 گرفتند A : ساختند S || بر ... راسی S : بر شعبی راسخ A || و خوش S : + بوذ A || 6 مرغزار او S : مرغزار A || بوذ S : - A || 8 چشمه‌های A : چشمه S || صحرای S : ساحت A || 9 آن S : - A || منزه S : + و براه A || 10 کلاله S : کل و A || 11 صوامع A : + و مهابط زهاد و S || 14-15 بیت ... باذه A : - S

13 در افشان البیت : کلیله و دمنه ۱۴۴ || 15 شقایق البیت : کلیله و دمنه ۱۴۴ ||

17 شقائق البیت : دیوان البحتری ۳۴/۱

آبهای منابع و مشارع چون آب چشم عاشقان ، گفتی صرح ممرّد است ،
با جوشنِ مَرزَد ، کائنه صرح ممرّد من قواریر (۴۴/۲۷) :

شعر (کامل)

3

وغيونه كميونِ اَحبابِ الهوى بصفاءِ دمعٍ من وفاءِ قلوبِ

واین دو کبگ با یکدیگر عیشی مهتا ووصالی مهتا داشتند ؛ چشم شوخ ایام

ازیشان غافل ، و طبع بی وفای روزگار ازیشان بی خبر ، در فضای کوهسار

پرواز می کردند ، و در عرصه مراد اهتزاز می نمودند ، حسن و جمال ماذه هر روز

بی اندازه تر ، و عشق و مهر ز هر زمان تازه تر :

بیت (مزج)

9

دلی را با دلی چون در هم افتد همی آوازه‌ی در عالم افتد

خوشا وقتا کی باشد آن دو دل را ولیکن این چنین دل خود کم افتد

12 در ریاض و غیاض آن کوه چرا می کردند ، و از انهار و حیاض او

شراهای صافی تجرّع می نمودند ، روز مضجع و مسکن بر گل مرغزار ، و شب

مبیت و مقیل بر سنبل کوهسار ؛ و حوش آن موضع حریف و الیف ایشان شده ،

15 و طیور آن هوا و فضا جلیس و انیس ایشان گشته ، اسبابی مهتا و عیشی مهتا :

1 آبهای A : و آبها S || چون آب چشم S : آن چشمه از خون A || است S :

— A || 2 مَرزَد S : زمرد قوله تمالی A || 5 واین S : و آن A || مهتا ∞ مهتا S ||

شوخ S : شور A || 6 بی وفای S : شوخ A || ازیشان S : — A || در فضای A : و در

فضا S || 7 حسن S : و حسن A || هر روز S : هر روز A || 8 زمان S : ساعت A || 10 a در

هم S : بر هم A || 11 a آن S : این A || 12 ریاض ∞ غیاض A || آن S : این A ||

13 مضجع ∞ مسکن A || گل S : گل و A || 14 و مقیل A : و مقیت S || سنبل S : سنبل

و A || و حوش آن موضع S : و حوش این مواضع A || 15 هوا ∞ فضا A

بیت (مضارع)

- در جام وصل باذہ اسبابِ خزّمی اوقاتِ عیش ولذتِ ایامِ بی غمی
 3 هم از نسیمِ دولت و اقبال خوش دلی هم با وصالِ دلبرِ خوش روی هم دمی
 انواعِ نزهت و طرب و عیش بر فزون اسبابِ فقرت و غمِ ایامِ در کمی
 اتفاقِ را سالی امساکِ بارانها پذیرد آمد، و برق و نم از هوایِ خشک
 6 باز ایستاد، ینابیع را یبوست ظاهر شد، و مراہیع را خشکی غالب آمد:

بیت (مزج)

- تارفت چنانک فتنه را خواب از چشم این بحرِ هزار چشمه را آب از چشم
 9 بر عالم قحط و جذب استیلا آورد، و بر جهان نحوس و بوس مستولی شد،
 جوب و لبوب نضج و نمانیافت، و انواعِ ارتفاعات در مراتع و مزارع بحس
 و نقصان پذیرفت. کبگِ نر با ماذہ گفت: شرطِ عاقل و فرزانه آن بوذ کی
 12 مایحتاجِ اوقاتِ زمستان، در ایامِ تابستان مهیا کند، و در هنگامِ رفاهت
 و راحتِ ساعاتِ حال، از شدتِ اوقاتِ مستقبل اندیشه دارد، و تدبیرِ
 ادّخار کند:

شعر (کامل)

وَأَنْظِرْ لِنَفْسِكَ وَالسَّلَامَةَ نُهْرَةً وَزَمَانَهَا ضَافِي الْجَنَاحِ يَطِيرُ

- 3 ba هم ... دی S : - A || 5 ورق S : ورف A || 5-6 از هوای
 خشک باز ایستاد A : خشک بستاند S به خشکی بدل شد F || 6 شد S : کشت A ||
 و مراہیع S : و منابع A || آمد S : شد A || 9 قحط و جذب A || و بوس S :
 بوس A || شد S : کشت A || 10 ارتفاعات S : ارتفاع A || مراتع و مزارع A ||
 11 گفت S : گفت کی A || 12 هنگام S : - A || رفاهت S : رفاهت A ||
 16 a نهزة S : نرمة A || b ضافی S : صاف A

بیت (خفیف)

- کارهارا بوقت باید جست کار بی وقت سُنت باشد سُنت
- 3 واین کلمه را معتبر شناسند کی خُذْ مِنْ یَوْمِکَ لَعْدِکَ ! تا چون مزاجِ
روزگار و احوالِ او تغیر و تبدل پذیرد ، و شبِ آبتن مولودِ حال
بر خلافِ مراد از ارحامِ ادوار در حجرِ قابلهٔ سرانجام نهد ، دل
6 و خاطر در مخالبِ عُقابِ حیرت ، و مهابط و مضایقِ حسرت و ضجرت ،
متحیر و مدهوش نماید . تدبیر آن بوذ کی سفری کنم و بضاعتی با خود همراه
گردانم ، و می گویند در فلان بلاد نرخی طعام کسادی دارد ، بروم و ذخیرهٔ
9 زمستان با خود بیارم ، پیش از آنک تخمها در حجابِ خاک متواری ، و در
نقابِ انبار مستور گردد . پس بذین عزیمت روی بدان سمت آورد ، و چون
مطلب و مقصد ذوردست بوذ ، مدتی مهلت در میان آمد ، تا آن زمان کی
12 زمستان بر جهان تاختن آورد ، و لشکرِ سرما بر خیلِ اشجار و اثمار شبیخون
کرد ، قلالِ کوهسار ، و اطرافِ مرغزار ، از برگ و بار ، عاری و عاطل شد ،
و جز عمامه بر فرقِ صنوبر ، و قبا در قدِ سرو نماید ، حلهٔ خضرا از اکنافِ
15 اشجار فرو ریخت ، و خردهٔ کافور بتمنخلِ سحاب بر امواتِ عالم فرو بیخت :

2 a کارهارا A : کارها S || b باشد ست : + بیت

- کارها جوینن نیاید بر مدارش از کراف نیست اسان شغلها بگذار و اسانی مکن A ||
3 شناسند کی S : دارد A || لَعْدِکَ A : لَامَسْکَ S || 4 روزگار ∞ احوال A ||
تغیر و تبدل S : تغیر و تبدل A || مولود A : مولد S || 5 ادوار S : اولاد A ||
7 نماید S : نماید A || آن بوذ S : آنست A || 8 می گویند ∞ در فلان
بلاد A || 9 بیارم S : آرم A || خاک S : - A || 10 بذین A : بر S ||
بدان A : بران S || 11 مدتی مهلت A : مدت مهلتی AhS || 12 جهان S : عالم A ||
آورد S : گرفت A || و اثمار S : و اثمار A || 13 عاری ∞ عاطل A || 14 و جز S :
وحلی A || 15 اموات S : اموات A

بیت (هزج)

مانندِ ماذرانِ مرده فرزند در دیدهٔ عالم ابر کافور افگند

- 3 نعمت و الحانِ بلبل شکسته شد ، و اوتار و موسیقارِ صلصل گسته
گشت ، کبگِ نر از سفر باز رسید ، مازه را از هیئت و صورتِ خود متغیر
دید : شکم بر آمده ، و چشمها فرو شده ، آثارِ حمل ، و امارتِ جبل بر
6 صورت و سیاهی او پذیرد گشته . در وی بدین سبب بدگمان شد ، و گفت :
من بعفت و عصمتِ تو اعتمادی تمام داشتم ، و بحسنِ عهد و موافقتِ تو اعتضادی
بر کمال ، و مواجبِ مصاحبت ، و لوازمِ موافقتِ آن بوزی کی در غیبتِ من پای
9 در ذیلِ عفاف و صلاح آوردی ، و رعایتِ جانبِ مراقت و مواصلأ قدیم ،
کی در میانِ ما مؤکدست ، مرعی و مشکور داشتی . تو خود در ایامِ غیبتِ من
همه سورتِ هزل و لهو خوانده‌ی ، و آیاتِ فسق و فجور تکرار کرده ،
12 و قدم در عرصهٔ مراد و شهوت و نهمت زده‌ی ، و خلیع العذار وار افسار از
نفسِ اُمّاره بر گرفته ، و استقبالِ مقدمِ مرا چنین ذخیرهٔ نا محمود ، و شربتی
ناگوار مهیا کرده ، و با خود گفته :

2 مانند : مانده S مانده A || 2 و موسیقار S : موسیقار A || 4 خود A : - S ||

6 گشته S : آمده A || بدین سبب S : - A || 7 بعفت S : رعفت A || تمام A : - S ||

و موافقت تو اعتضادی : و موافقت تو اعتقادی A موافقت تو اعتضادی S || 8 و مواجب S :

بموجب A || آن : + لایق A || 9 مراقت S : موافقت A || 10 میان A : - S ||

مؤکدست S : گذشت A || خود در ایام S : در روزگار A || 11 هزل ~ لهو A ||

کرده S : کرده‌ای A || 12 مراد ... نهمت S : شهوات و نهمات A || 13 برگرفته S :

بر داشته‌ی A || مقدم مرا چنین S : مرا A || و شربتی A : و شربت S ||

14 مهیا کرده S : مهیا کردانیده ای A || با خود A : - S ||

شعر (متنارَب)

وَأَلْقَى حَبْلِي عَلَى غَارِبِي وَأَسْلُكَ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ مَرَجَ

فَأَنْ لَامَنِي الْقَوْمُ قَلْتُ أَعْذِرُوا فَلَيْسَ عَلَيَّ أَعْرَاجٌ مِنْ حَرْجٍ 3

برازقی کی بچہ غراب را بر و کر اشجار ، وظیفہ لیل و نهار ، رعایت

جود او می دهد ، و بحالقی کی فرخ عقاب را بر قلال جبال راتبہ روز

6 و شب حمایت کرم او می رساند ، کی این ساعت تعریک این جنایت ،

و تأدیب این بی خویشتی ، در باب تو تقدیم کنم ، چنانک همه نا حفاظان را

فهرست عبرت ، و عنوان عظمت ، و زاجر و ناهی باشد از اقدام نمودن بر

9 امثال این اجترام . ماذه گفت : بضانعی کی مشغلہ خروس در اسحار تسبیح

جلال ، و تقدیس کمال اوست ، و بمبدعی کی جلوہ طاؤس در مرغزار تعظیم

نوال اوست ، کی در زمان غیبت تو مرا بھیج نا محرمی الفت و صحبت و مجالست

12 و مخالطت نبوده است ، و بر خلاف رضائی تو قدمی نهاده ام . کبگ نر گفت :

در روشنی آفتاب بنور چراغ حاجت نیاید ، ولیدس الخبر کالعیان :

بیت (مجث)

گمان معاینه باشد خبر چه سوز کند

15

بارتکاب جنایت کفایت نمی کنی ، و ترک دیانت و امانت روا می داری ،

2 a والقی S : والقیبت A || 7 بی خویشتی S : تهمت A || هم S : جمله A || 8 و زاجر

و ناهی باشد S : و اعتبار کردد A || از اقدام A : بر اقدام S || 9 امثال S : مثل A ||

خروس S : خروس را A || 10 جلال S : جلال او A || 10-11 و بمبدعی ... اوست A :

S - || 11 الفت و صحبت و A : - S || 12 کبگ A : - S || 13 نیاید S : نیست A ||

14-15 بیت ... کند A : - S || 16 جنایت A : خیانت S || دیانت و امانت A

2-3 والقی البیتین : مقامات الحریری ، طبع دوم De Sacy ۳۸ (در آخر

مقامت سوم)

و بسوگندِ خلاف ، پرده بر چهره انصاف می پوشی ! واز سر غضب وانفت
واستنکاف وحمیت مازه را زدن گرفت . هر چند مازه می گفت :

3

مصراع (مزج)

مشتاب بکشتم کی در دست توأم

مزن کی پشیمان شوی ازین تعجیل نمودن ، ولکن وقتی کی مریح و نافع نباشد !

6

شعر (وافر)

ستذکرنی اذا جرّبت غیری وتندّم حین لا تُفنی الندامه

بیت (متقارب)

9

شتابندگی کارِ آهرمنست پشیمانی جان ورنج تنست

پرستنده از وجویای کین بگیتی زکس نشوؤذ آفرین

او همچنان می زد تا مازه از عالم حیات ، بعالم ممات نقل کرد و با همه

12

رفتگان برابر شد . چون عیالِ موافق ، ورفیقِ مرافق کُشته گشت ،

وفورتِ خشم تسکینی پذیرفت ، کبگِ نر تأملی کرد ، و با خود گفت : دریغا

رفیقِ شفیق ، وندیمِ قدیم ، ویارِ مساعد ، وحریفِ مُعاضد ، با چندان

15

حقوقِ مرعی ، واخلاقِ مرضی ، ورأی وحصافت ، وخرذ وکفایت ، بی تُهمتی

ظاهر ، بموجبِ شبهتی کُشته شد ! وندامم کی در تقدیمِ این رای ،

2 هر چند S : هر چند کی A || می گفت S : گفت A || 3 مصراع F :

بیت A ، - S || 5 نمودن S : - A || مریح ... نباشد S : سوزمند

و مریح نیاید A || 9 ا شتابندگی S : شتاب بزی A || 10 وجویای A :

وجویای S || 11 او S : - A || همه S : - A || 12 شد S : کشت A ||

ورفیق S : ویار A || کشته گشت S : هلاک شد A || 13 پذیرفت S : یافت A ||

کبگ نر S : - A

- وامضای این عزیمت ، مصمیم یا مُصاب ، صایم یا مُحطی و ساهی ! جماعتی از
 طيور کی در اکناف و اطراف آن موضع بودند ، بهنیتِ قدوم او بزیارت
 3 حاضر آمدند ، و چون چنان دیدند از موجبِ حادثه بحث کردند ، کبگ نر
 از صورتِ حالِ اعلام داد ، و شرح آنچه روی نموده بود باز گفت . هرکس
 از مرغان زبانِ ملامت و تعییر در وی دراز کردند ، و گفتند : بی مشاورتِ
 6 مؤتمنی بر چنین اقتحامی شگرف اقدام نموده‌ی ، و بی رویتی ثاقب ارتکابی
 بدین عظیمی روا داشته‌ی ! بدانک درین نواحی عیالان مارا بمثالِ این عارضه
 بسیار حادث شود ، و چنان گمان افند کی زن حامله شده است ، و چون
 9 سه ماه بران بگذرد ، ما فلان بیخ بیاریم و بدهیم ، تا بعد از نضح
 مادّت ، اجابتِ طبیعت حاصل آید ، و بیماری زایل گردد . خطا کردی ،
 و در امضای این رای مُحطی بودی ، و اگر با ما درین باب مفاوضتی رفتی ،
 12 پیش از نفاذِ تدبیر ، بدین تشویر و تقصیر مأخوذ نگشتی ، و در ملامتِ
 عاجل ، و عقوبتِ آجل نیفتادی . چون حجابِ شبهت از روی کار برداشته
 شد ، و یقین بدانست کی خطا کرده است ، وجفتِ شایسته را بی موجبی
 15 و جرمی بدستِ تلف داد ، در وی می نگریست ، و بنوحه وزاری می
 گریست ، و می گفت :

2-1 از طيور S : طيور A || 2 اطراف S : وارجای A || بهنیت S : از جهت
 تهنیت A || قدوم A : قدم S || 3 حاضر S : او A || 3-4 و چون ... صورت S :
 - A || 5 مشاورت S : مشورت A || 6 نموده‌ی S : نمودی A || رویتی ثاقب S :
 رویت ثقت A || 7 بمثال S : مثل A || عارضه S : حادثه و عارضه A || 8 حادث
 شود S : افند A || گمان افند S : صورت بندد A || شده است S : است A ||
 9 سه S : مدت سه A || بران A : بدان S || ما S : - A || بیاریم S :
 بیاوریم A || 11 باب A : - S || 13 شبهت S : اشتباه A || 13-14 برداشته شد S :
 بر خاست A || 15 و جرمی A : - S || 15-16 وزاری می گریست S : گریست A

شعر (طویل)

عجبتُ لصبری بعده وهو میتُ وکنتُ امرءاً ابکی دماً وهو غائبُ
 3 علی انها الايامُ قد صرنَ کلُّها عجائبٌ حتی لیس فیها عجائبُ
 بیت (هزج)

دردا ودریفا کی ازان خاست و نشست خاکست مرا بر سر و باذست بدست
 6 (۲/۶) این افسانه از بهر آن گفتم تا پادشاه بتعجیل کاری فرماید ،
 ودر سیاست شرایط احتیاط ، و مراسم اجتهاد بجای آرد ، ودر حوادثِ
 روزگار تأتی و تدبیر ، و تأمل و تفکر ، شعار و دِبارِ احوالِ خود کند ،
 9 وبقولِ زنان التفات فرماید ، کی زنان مؤلفِ مکر و خداع ، و مصنفِ غدر
 و کذاب باشند ، و طبیعتِ ایشان و کَرِ مکر ، و جبلتِ ایشان معدنِ زرق
 و ختل بود ، هر که بمحنت و اذیتِ صحبتِ ایشان مبتلا گردد ، نباتِ عمرِ او را
 12 نشو و نما ، و رونق و طراوت نماند ، و معیشتِ او لذت و حلاوت نماید :

شعر (رمل)

رُبَّ ذئبٍ اخذوه و تمادوا فی عقیابه ثم قالوا زوجه و ذروه فی عذابه
 15 خواطرِ ایشان کیمیای حیلست است ، و ضمائرِ ایشان عناصرِ خدیعت .

2 a عجتُ A : عجباً S || b وکنت امرءاً ابکی AS : وقد کنت ابکیه -
 دیوان || 5 b خاکست S : خاکست A || و باذست S : و باذست A || 6 فرماید A :
 نکند S || 7 آرد S : آرد A || 9 فرماید S : نماید A || زنان S : ایشان A ||
 10 و کذاب S : و کذب A || و طبیعت S : طبیعت A || و کَرِ مکر : و کَرِ مکر S
 مکر A || و جبلت : و حیلت AS || معدن S : - A || 11 و ختل S : و حیل A ||
 صحبت A : - S || 12 نشو و A : - S || رونق و طراوت A || نماند S : یفتند A ||
 و معیشت او لذت و S : لذت معیشت او را A || نماید S : نماند A || 15 خواطر ...
 است S : - A || خدیعت S : خدیعت است A

3-2 عجت البیتین : دیوان ابی تمام ۳۵۲

واگر پادشاه دستوری فرماید، داستانی از داستانِ زنانِ بگویم، تا حقیقتِ این حال مبرهن شود، و اسرارِ این دعوی مبین گردد. شاه گفت: چگونه است آن داستان در مکرِ زنان؟ باز گوی!

۹ داستان زن صاحب جمال با مرد بقال

دستور گفت: چنین شنیده‌ام از ثقاتِ روات، کی در مواضی ایام
 6 دهقانی بوده است صاین و متدین و متورع و متقی. زنی داشت بر عادتِ
 ابنای روزگار، در متابعتِ شهوت و نهمت گام فراختر نهادی، و استنباعِ
 لهو و لعب از لوازمِ روزگارِ خود شمردی. روزی آن دهقان او را
 9 قراضه‌ی داذ، تا پرنج خرد. زن بیبازار شد، و نزدیکِ بقالی
 رفت، زر بیقال داذ، بغمزه و کرشمه گفت: بدین زر پرنج ده!
 بقال بحركات و سکناتِ او بجای آورد کی از کدام پالیزست، و بشکل
 12 و شمایلِ او بدانست کی چه مزاج دارد، و طینتِ او بر چه کار
 مجبول و مطبوع است. پرنج برکشید، و در گوشه‌ی چادرِ او کرد، و گفت:

1 داستان S : مکر A || 2 حال A : - S || 2-3 شاه ... باز گوی S :
 فرمود کی آن داستان باز باید گفت دستور گفت A || 5 دستور ... ایام S :
 آورده اند کی A || 6 بوده است S : بوذ A || و متورع F : باورع A ،
 - S || 7 و استنباع A : و اتباع F || 8 روزگار S : - A ||
 خود S : - A || 8-9 آن ... داذ S : شوهر قراضه زر بندو داذ A ||
 9 پرنج A : کرنج S (درهمه جاها همین طور است) || 9-10 زن بیبازار شد ...
 پرنج ده A : زن بیبازار رفت و زر بیقال داذ و آغاز کرد بغمزه و کرشمه نکرستن
 و باغنج و ناز گفتن و قراضه زر بیرون کرد و ببرد بقال داذ که مرا بدین کرنج فروش S ||
 11 بجای ... پالیزست S : در نکرست A || و بشکل S : و شکل A || 12 او بدانست S :
 او بدید دانست A || و طینت S : و جبلت A || کار S : - A || 13 مجبول ~
 مطبوع A || کرد S : بست A

ای خاتون! مرا بسته بند لطافت، و خسته تیر ملاحظت خود کردی! در آی
تا شکر دهم ترا، چی پرنج بی شکر طعام نا تمام بوذ، و غذای نامعتدل
باشد. زن گفت: بهای شکر ندارم. بقال گفت:

3

بیت (هزج)

از چون تو شکر لبی بها نتوان خواست

وهر که لب شکر بار ترا بمزد بشکرانه هزار جان فدا کند، لحظه‌ی
خفیف، و لمحّه‌ی لطیف بدکان در آی، تا عیش من بمحاورت شیرین
تو شیرین شود، و جان من از لب تو ذخیره عمر جاودان برگیرد!

9

بیت (مقارب)

حدیثی بگو تا شکر بر چنم بمن برگذر تا شوم عنبری
زن گفت: با چندین شکر کی تو داری، لب من چه خواهی کرد؟
بقال گفت:

12

بیت (مجت)

مرا لبان تو باید شکر چه سوز کند مرا وصال تو باید خبر چه سوز کند
زن قدم دراز کرد، و بقال قدری شکر بدو داد. زن پرنج و شکر
بر گوشه چادر بست، و با بقال بمحلت بنشست، و راست گفته اند کی
الدّرهم مُزِيلُ الهمّ، والدینارُ مِفْتَاحُ الاوطار. بقال را شاگردی بوذ

2 ترا S : A - || 4 بیت A : S - || 5 لبی A : آبی S || 6 ترا S : تو A ||

فدا کند S : بدهد A || 7 تا S : کی A || بمحاورت S : بمحاورت لب A || 8 جاودان S :

جاوید A || برگیرد S : یابد A || 10 چنم A : چنم S || b عنبری S : عنبرین A ||

13 بیت A : S - || 14 سوز کند A : چه سوز چه کند S || b مرا ..

کند FA : S - || 15 دراز کرد S : در دکان نهاد A || زن S : و A ||

16 وراست S : راست A || کی S : A -

بغایت نا جوانمرد و بی باک . چون دید کی زن و بقال هر دو بعشرت مشغول شدند ، وزن از چادر غافل ماند ، گوشه چادر بگشاذ ، و پرنج و شکر برگرفت ، و پاره خاک در چادر بست . چون کار بانجام رسید و شغل خلوت با تمام انجامید ، زن بتعجیل از دکان بیرون آمد ، و راه خانه برگرفت ، و چادر همچنان بسته پیش دهقان نهاد . دهقان گوشه چادر بگشاذ و نگاه کرد ، قدری خاک دید در وی بسته . گفت : ای زن خاک می بینم . زن چون آن خاک بدید ، متحیر و متفکر شد . بر بدیهه در خانه رفت ، و غربال بیرون آورد ، و خاکها در وی می نهاد ، و آغاز خاک یختن کرد . مرد گفت : این چه خالست ؟ زن جواب داد : ای مرد ! صدقهها بر من وتو واجبست ، کی بلائی عظیم ، و نازله شگرف ، این ساعت ببرکت تو از من مدفوع شده است . در انای آنک بیازار می رفتم تا کرنج خرم اشتری بسته ، و مهار گسته بر من گذشت ، ولکدی محکم بر پشت من زذ ، و من از پای در افتادم ،

1 بغایت ... و بی باک S : عظیم حرامزاده و کارافتاده و جهان دینه و کرم و سرد چشیده A || و بقال هر دو S : با بقال A || 2 شدند S : شد A || وزن AhS : و A || غافل : + و بی خبر A || ماند S : - A || گوشه S : شاکرد گوشه A || 3 در S : بر گوشه A || بانجام رسید S : تمام شد A || 4 با تمام S : بانجام A || انجامید S : رسید A || و راه A : راه S || برگرفت S : گرفت A || 5 و چادر همچنان بسته S : و همچنان A || 6-5 نهاد ... کرد S : رفت و چادر بسته بگشاذ دهقان A || 6 در وی ... می بینم S : بر گوشه چادر بسته A || 7 شد بر بدیهه S : - A || و غربال A : و غربیل S || 8 بیرون آورد S : برگرفت A || و خاکها ... کرد S : و خاک یختن گرفت A || 9 خالست S : خاکست A || جواب داد S : گفت A || صدقهها : + پذیر کی A || 10 شگرف AS : جسیم F || ببرکت تو S : ببرکات انفاس تو A || مدفوع ... است S : دفع شد A || 11 می رفتم تا S : رفتم کی A || اشتری S : از فضای آسمان اشتری مست A || 12 بر من A : بر S || ولکدی S : و مرا لکدی A || من S : - A || و من ... افتادم S : و بینکند A

وآن قراضه از دست بیفکندم ، درین خاک افتادم ؛ هرچند مجستم ، باز نیافتم ، کی مقبره خلائق ، وممره علائق بود ؛ خاک آن موضع جمع کردم ، و باخود آوردم ، تا بفرمال کنم ، باشد کی زر باز یابم ، واز بهر تو پرنج خرم .³ مرد چون این کلمات بشنید ، آب در دیده بگردانید ، وگفت : لعنت بدان قدر زر باذ ! قراضه‌ی دیگر برگیر ، و پرنج خر و آن خاک بیرون انداز !

6 شعر (طویل)

اذا صحَّ منك الودُّ فالمالُ هينُ وكلُّ الذي فوق الترابِ تُرابُ

بیت (مجتث)

9 چو وصل ومهر تو نبوذ چه قدر دارد عمر

چو دوستی تو آمد چه قدر دارد مال

(۳/۶) این حکایت از بهر آن گفتم ، تا رأی عالی شاه بر مکر وغدر زنان واقف شود ، و بر خاطر عاطر او کی مرجع داد و دین است ، مقرر گردد¹² کی حیل و مکر زنان را غایت ونهایت نیست . شاه چون این داستان بشنید ، مثال داد تا شاهزاده را بجهس برند ، و سیاست را در تأخیر و توقف نهند

1 قراضه S : قراضه زر کی از بهر پرنج داده بودی A || از دست ... افتادم S : از دست من در خاک افتادم A || باز S : - A || 2 ممر ... علائق S : ممر علائق وممره عوایق A || 3 زر باز ... تو S : بیابم A || پرنج A : کرنج S || خرم S : بخرم A || 4 در دیده AS : از دیده F || بگردانید : + سر و روی زن بیوسید A || بدان S : بران A || قدر S : قدری A || 5 برگیر S : بکیر A || خر S : بخر A || آن A : - S || 7 a فالمال AS ودیوان : فالکل - ینیمه || 8 بیت A : - S || 9 وصل به مهر A || 11 از بهر S : برای A || عالی S : اعلی A || 12 شود S : کردذ A || 13 غایت و S : - A || نیست : + وغدر ایشارا غایت نه A || 14 برند F : بردند AS || و سیاست را S : و سیاست A || تأخیر و S : - A || نهند S : داشتند A دارند F

7 اذا صحَّ منك الودُّ : دیوان المتنبي ۲۰۰/۱ (الیازجی) ۵۲۰ و نعلالی در ینیمه الدهر دریک جا (۵۶/۱) بأبی فراس و در جائی دیگر (۱۶۳/۱) بمتنبي اسناد کرده است

آمدن کنیزک روز سوم بحضرت شاه

(۱/۷) روز سوم چون رایت لشکر روز از افق مشرق طلوع کرد ،
و اعلام قیری لشکر شب در قیروان مغرب پنهان شد ، کنیزک بحضرت شاه
مراجعت نمود ؛ و با چهره معصفری ، و پشت از بار حوادث چنبری ، رخساره
پر اشک حسرت ، و باطن پر از قلق و ضجرت ، بنزدیک شاه آمد ، و منافق وار
بزبان اضطراب تضرع و زاری پیش آورد :

بیت (مزج)

رخساره چو ابر نوبهاری پر نم آمیخته آفتاب و باران برهم
پس گفت : عدل شاه امروز عالم را بحری محیط است ، کی عالمیان از
مشریب عذب نوال او اغتراف میکنند :

مصراع (مضارع)

هست اغتراف خلق ز بحر سخای او

دیراست گفته اند کی البحر مغترف ، و مکارم اخلاق او گلزاری است
کی عالمیان از وی نسیم شمیم ، و شمال الطاف می یابند ، و ریاحین انصاف از باغ
عدل او شکفته شده است ، خار جور از ساحت ملک و دولت بآتش
قهر بسوختست ، و تا فنای مایون او مرجع مظلومان شده است ، بنای ظلم

- 1 آمدن ... شاه S : این عبارت در A بعد از جمله « پنهان شد (سطر 3) » میاید ||
2 روز سوم S : - A || رایت S : رایات A || 3 قیری A : - S || 4 وبا S : با A ||
5 حسرت S : و حسرت A || بنزدیک شاه S : نزدیک با شاه A || 9 بحری S : بر مثال
بحری A || 10 نوال S : - A || 11 مصراع F : بیت S ، - A || 12 هست ... او FS :
- A || 13 دیراست S : و دیراست کی A || کی : که S ، - A || 14 می یابند A :
می باشند S || و ریاحین S : و ریاحین A || 15 خار S : حال Ah جان A

بصر صرّ عدل انہدام و انتقاض پذیرفته است ، و عجب تر آنک ہمہ جهان در سایہ
معدلت او قرار گرفته اند ، و من بندہ در حرارت آفتاب تموزِ ظلم مانده ام :

3 شعر (بیط)

يا اعدل الناس إلا في معاملتي فيك الخصاص وانت الخضم والحكم
حضرت شاہ را بدین اسم موسوم نتوان کردن ، اما دستورانِ بی عاقبت ،
6 ابر وار پیش آفتابِ عدلِ او حجاب گشته اند ؛ و ظلمی شنیع ، و جوری
عظیم ، کی از فرزندِ شاہ برین بندہ رفت ، موجبِ بدنامیِ اسلافِ واعقابِ
او خواهد بود . اما پادشاہِ عادلِ بحریض و تحریکِ ساعیِ تمام ، و شیرِ
کذابِ فتن ، انصافِ بندہ نمی فرماید ، و گمانِ برم کی مثلِ شاہ با وزیرانِ
9 او ہم چنانست کی شاہِ کرمان را بوذ با وزیر . شاہ پرسید : چگونه
بوذ ؟ باز گوی !

12 ۱۰ داستان شاہزادہ با وزیر و غولان

کنیزک گفت : چنین آورده اند کی در عہودِ ماضی ، و ایامِ غابر ،
پادشاہی بوذہ است ، عالم و عادل ، مُقبل و مُفضل ؛ اورا فرزندِ بوذ برزانت

1 وانتقاض S : وانتقاض A || پذیرفته است S : پذیرفته A || تر S : - A ||
2 گرفته اند S : یافته اند A || بندہ S : - A || تموز S : - A || حضرت S :
و حضرت A || موسوم AS : موسوم است بسمت بیدادی منسوب F || کردن S :
کرد A || 6 گشته اند S : شدہ اند A || 7 عظیم S : وخیم A || برین S : بر A ||
8 او خواهد بوذ S : اوست A || بحریض و تحریک S : بجزبک و تحریض A ||
9 فرماید S : دہد A || شاہ AS : شاہزادہ F || 9-10 با وزیران او S : با دستوران A ||
10 بوذ با وزیر : بوذ با وزیران S بوذ A || پرسید S : پرسید کی A || 11 بوذ S : بوذ آن
داستان A بوذ آن F || باز گوی S : بگو A || 12 با وزیر : با وزیران S با دستور A ||
14 و عادل S : عادل A || و منضل S : - A || اورا S : ولورا A

4 یا اعدل البیت : دیوان المتنبی ۳/۳۶۶ ، (الیازجی) ۳۴۲ ؛ کلیہ و دمنہ ۱۴۴

عقل مذکور ، وبشجاعت ذات موصوف ؛ جمال او سر جمله حسن و خوبی ،
ومقال او فهرست شادی و بی غمی . روزی کی جهان جامه جمال نو کرده
بود ، و حله کمال پوشیده ، از پدر دستوری خواست ، و گفت : دلم را
بتمشای صحرا نظری است ، و جانم را بمطالعه ربی و ریاض التفاتی ، کی
روزگار بهار ، و هنگام دشت و مرغزار است :

شعر (کامل)

فَتَبَسَّمَ النِّيرُورُ يُوقِظُ بِالندَى وَرَدَ الرِّیَاضِ مِنَ النُّعَاسِ الْفَاقِرِ
وَكَأَنَّمَا يَنْهَلُ عَنْ قَطْرِ الْحَيَا فِيهَا صِفَارُ اللَّوْلُؤِ الْمُتَنَائِرِ
هنگام صید کردن ، و ایام شراب خوردن است ، کی دست نساج
طبیعت ، در طرازخانه روزگار ، از برای عروس نوبهار ، دیبای
هفت رنگ می بافد ، و خیاط دهر بمقراض درخش و خیاط مطر حله ملون ،
وردای منقش می طرازد :

شعر (کامل)

فَكَأَنَّمَا قَدْ دُبِحَتْ أَكْنَافُهَا بِسَبَائِبٍ مِنْ كَلِّ وَشَى فَاخِرِ

بیت (هزج)

آراست بهار کوی و دروازه خویش افگند بیاغ و راغ آوازه خویش
کوهسار از لاله پیاله ساختست ، و از ژاله در وی نبید ریخته ؛ نسیم صبا

2 کی A : S || 4 بتمشای A : تماشا S || ربی و S : A - ||
5 بهار S : بهار است A || و مرغزار است S : و مرغزار A || 8 و کائما S :
فکائما A || قطر S : نظر A || 9 و ایام ... است S : و روز تفرج
ردنست A || 10 طبیعت A : طبع S || روزگار S : ایام A || 11 و خیاط A :
و خیاط S || 12 ردای S : فبای A || 14 و شى S : شى A || 16 کوی A :
کوه S

عطار گشتت ، و عرصه بوستان قندهار شده ، چشمِ زرگس درم مانده
است ، وزلفِ بنفشه پر خم گشته :

3

بیت (مجت)

- بیاغ رفتم تا خود چه حال پیش آید کی باذراحت پاش است و ابر شادی بار
بسبزه گفتم بجاوید زنده باذی ! گفت سه ماه پیش نمانم بیازمودم پار
6 بلاله گفتم چون دل فگار گشتی ؟ گفت دلم بسانِ دل تو زخانه رفت فگار
بچشمِ زرگس گفتم چرا پر آبی ؟ گفت در آفتابِ سمن بنگریستم بسیار
سؤال کردم گل را کی بر که میخندی ؟ جواب داد کی بر عاشقانِ بی دینار
9 زبانِ سوسن گفتم سخن نگویذ ؟ گفت ثنای خسروِ بسیار بخش کم پندار
هر کشتی بهشتی ، و هر جویباری قندهاری ؛ وقتِ آنست کی بر سماعِ بلبل
بلبله نوشیم ، و هنگامِ آنک بر روی گل مل آشامیم ، و نوای خسروانی
12 از نعمتِ اوتار و آغانی سماع کنیم ، و شرابِ ارغوانی از جامِ کامرانی
نوش کنیم :

شعر (طویل)

- 15 ألم تر أنفاسَ النسيمِ ضعافاً مراضاً وأجفانَ السحابِ ذوارفا
يُمكن لأعطافِ الرُّبى وحبوبها غلائلَ وشىٍ مُهيجٍ ومطارفا
تظنُّ سواقبها سبائكَ فضةٍ تسيلُ وأسيافاً تُسلُّ مراهفا
18 وتمسبُ لحنَ العندليبِ مزاهراً ترنُّ وتغريدَ الهزارِ معازفا
إذا رعتِ العفْرِ الشقائقَ خلتها اباريقَ بالراحِ الشمولِ رواعفا

2 است S : - A || پر خم S : بنم A || 4 باذ A : باغ S ||
6 b زخانه رفت S : زجای کشت A || 9 a b زبان ... پندار S : - A || 10 کشتی A :
کشتی S || 12 واغانی S : آغانی A || 16 a وحبوبها A : وجوبها S ||
b ومطارفا S : وبصافها A || 17 b مراهفا S : مشارفا A || 18 b الهزار A : الهزاز S

بیت (مجتث)

- توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
 3 دو چیز را بدو هنگام لذتی دگرست سماع را بصبح و صبح را بهار
 خوش است خاصه کسی را کی بشنود بصبح ز چنگ زخمه زیر و زعود ناله زار
 شراب خواه و دگر باره عشرت از سر گیر کی باغ نازگی از سر گرفت دیگر بار
 6 گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر گرفت سبزه بصد ناز لاله را بکنار
 شاه پسر را دستوری داد ، و دستور خویش را در صحبت و خدمت او
 بفرستاد ، تا مراقبت او نماید ، و محافظت جانب عزیز او را بواجبی رعایت
 9 کند . زبان ایام بتعجب میگفت :

بیت (هزج)

- با تو چکند رقیب تاریکت بس نیست رقیب تو ضیای تو ؟
 12 مدتی شکار کردند ، و شراب خوردند . روزی در انای کر و وفر ، و گیر
 و دار ، از میان مرغزار ، گوره خری بغایت نیکو ، بشکل و هیأت ، و صورت
 و صفت ، از پیش شاهزاده بنخواست . شاهزاده مرکب بر انگیخت ، و گوره خر
 15 از پیش او بگریخت ، روی در بیابان نهاد ، و شاهزاده عنان بمرکب

2 a عشق و بوی بهار : A : و روز کار بهار S || 3-5 ترتیب این ابیات در A : 3-5-4 ||
 3 b سماع را : S : شراب را A || 4 b زخمه : S : ناله A || و زعود S : و زمرغ A || 5 a شراب
 خواه و S : صبح ساز A || 6 a b گرفت ... بکنار FS : - A | a سبزه را S : ناله را F |
 b ناز S : عشق F || 7 و خدمت S : - A || 8 بفرستاد S : فرستاد A || مراقبت
 او S : مراقبت A || 9 زبان A : و زبان S || بتعجب S : با او بتعجب آن A ||
 12 و شراب A : روزی چند شراب S || روزی A : - S || 13 گوره خری S : کوزنی A
 خر کوری F || 14 بنخواست S : بر خاست A || مرکب S : مرکب را A ||
 و گوره خر S : و کورخر A || 15 نهاد و S : نهاده A

۱ داذ، وبتعجیل می راند، هرچند بر اثر گوره خر بشتافت، گردِ او را
 دواسپه درنیافت. در اثنای آن حال بمیان بیابان می راند، بنگرست
 3 کنیزکی را دید با جمال، زیبا دلال، عنبر موی، خورشید دیدار،
 کبگ رفتار، کش خرام، سیم اندام، باخوذ گفت:

بیت (رمل)

6 اینک می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
 خویشان را در چنین نعمت پس از چندان عذاب
 مگر زهره از آسمان بزمین آمده است، یا ماه از افلاک، قصد خاک
 9 کردست:

شعر (بسیط)

یا مُقْبَلًا كَالْقَمَرِ أنتَ جمالُ البَشَرِ ما الحَسَنُ إِلَّا بَصَرُ وَا نْت نُوْرُ البَصَرِ
 12 اسپ نزدیک او راند، و بوجه تعجب گفت:

بیت (مضارع)

حورا مگر زروضه رضوان گریختی بورا مگر زخمیه خاقان گریختی
 15 یازنده گشت باز سلیمان پادشاه تو چون پری زپیش سلیمان گریختی

1 وبتعجیل می راند S: - A || 2-1 گوره خر ... نیافت S: بدش شتافت
 کمتر در یافت دو اسبه بر اثر کورخر بشتافت A || 2 آن S: این A || میان S:
 میان A || 3-2 می راند ... دید S: نظر او برکنیزکی A || 3 زیبا دلال S: وبا
 دلال A || عنبر S: ماه روی عنبرین A || 4 اندام S: اندام افتاد A || باخوذ S:
 و A || 5 بیت A: - S || 8-9 مگر .. کرده است: این جمله در A پس از بیت عربی
 دیده میشود (سطر 11) || 8 افلاک S: فلک A || خاک S: نشیمن خاک A
 10 شعر S: - A || 12 اسپ ... گفت S: - A || 14 بورا S: نورا A ||
 خیمه S: خانه A || 15 یا زنده ... گریختی S: - A

7-6 اینک البیت: دیوان انوری ۱۸، راحة الصدور ۳۵۹

ماه در آسمان بوذ ، و حور در جنان ، تو در بیابان چه میکنی ؟ کنیزک
گفت : روزی از بالای کوشک نظر می کردم ، حسن روی ، و شکل موی
3 تو دیدم ، کی آفتاب از نور رخسارت خجل شد ، و ماه را از غیرتِ جمالت
پای در گِل بماند ؛ بوی مویت بنافِ آهو رسید ، خون شد ؛ و خونِ دلِ من
از راهِ دینده بیرون آمد ، عکسِ رویت بر وی افتاد ، لعل گشت ؛ عشقِ
6 جمالِ تو سایق و جاذبِ من شد ، و چون جوهرِ مغناطیس دلِ مرا بنحود
کشید ، چون گاه سوی کهربا ، و چون بلبل سوی گل ، روان شدم ،
و قدم در راه نهادم ، و روی بکعبه وصل آوردم :

بیت (هزج)

9
تادل بسیر زلفِ تو چون گوی نهادم چون گوی قدم در تنگ و در پوی نهادم
اگر بوئاق بنده نشاط فرمائی ، دینده نعلِ مرکبِ ترا مفرش کنم ، و جان
12 در شش درِ عشقِ تو چون مهره در بازم ؛ پیش از آنک روزگارِ بدعهد را
خبر شود ، درین هزیمت این فرصت غنیمت شمرم :

بیت (مضارع)

15
باشد نسیم وصلِ تو بر ما گذر کند چشمت دمی بسوی دلِ ما نظر کند
شاه زاده چون این کلمات بشنید ، و جمالِ کنیزک مشاهده کرد ، شهوتِ

1 جنان A : جنان باشد S || 2 روزی S : A - || بالای A : S - || نظر می
کردم A : نظری کردم S || 3 تو دیدم S : ترا دیدم A || شد S : شده بوذ A || و ماه را
از A : و ماه در S || 4 بماند S : مانده A || 6 سایق S : سابق A || و جاذب من
شد S : و حادث می شد A || جوهر S : کوهر A || دل مرا S : کوهر دل من A ||
8 و روی ... آوردم S : A - || 11 اگر S : کر A || نشاط A : ساط S ||
نمل A : لعل S || 12 تو A : S - || 13 فرصت ∞ غنیمت A || 15 a باشد ...
تو S : از وصل تو نسیمی A

داعی ، و نهمتِ باعث ، عنانِ سمندش بگرفت ، و عشقِ دلبرِ بدامنِ دلِ
 مستمندش در آویخت ، باخوذ گفت : این صید را قیدی باید کرد ، کی
 هنگامِ فرصت چون شبِ وصلِ ناپی‌دار است ، و چون جمالِ خیال
 3 برگذارست : وَالْفُرْصُ تَمَرٌ مَرَّ السَّحَابِ ؛ چون عشق را مرحبا زدی ،
 حوادث را طال بقا باید زد :

6 بیت (هزج)

ای دل‌منشین کی کار افتاد عشقی نه با اختیار افتاد
 شاهزاده باخوذ گفت : قصدِ گور کردم ، حور یافتم ، تا استاذِ عشق ،
 9 در مکتبِ ایام چه سورت تلقین کند ، و ساقیِ روزگار چه تلخ و شیرین
 بر کف نهد ، متحیر تا از جامِ روزگار چه صافی و دُرد می باید نوشید ،
 و متفکر تا از غمِ دلدار چه اطلس و بُرد می باید پوشید ، در هنگامهٔ عشق
 12 چه تعویذ می باید نوشت ، و در مرغزارِ شوق چه شبلیذ می باید کشت ،
 خمیرِ این سخن فطیر است ناخاسته ، و زلفِ این عروس مشوش است
 نا پیراسته ، با چشمی منتظر ، و دلی متفکر ، عنان باسپ داد ، و روی در
 15 راه نهاد ، دلدار سابقِ قافله ، و دلِ عاشقِ سایقِ راحله ، بی خبر ازین خبر
 کی رُبَّ شَهْوَةِ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْنَ طَوِيلًا . در میانِ راه بویرانتهی رسید .
 کنیزک گفت : لِحْظَةٍ تَوَقَّفَ كُنْ ، تا ساکنانِ این منزل را ، از قدومِ

1 بدامن دل : S بدل A || 2 کرد S : - A || 3 وصل S : وصال A ||

نا پی‌دارست S : نا پیدار A || 4 والفرص S : الفرصة A || 9 مکتب S : مرکب A ||

سورت S : - A || تلخ S : تلخ A || 10 متحیر S : متحیر بنامد A || 11 متفکر S :

متفکر شد A || 12 تعویذ S : تعویذها A || شبلیذ S : شبلیذها A || 13 این S : ان A ||

این عروس S : ان سخن A || 15 سابق ∞ سابق A || 16 میان S : میانه A ||

بویرانتهی S : بویرانه A || 17 کن S : کن کی A || از قدوم A : قدوم S

این محل ، خبری دہم ، و مرغانِ این آشیانہ را از حصولِ این دانہ آگاہ گردانم ، تا مقدمِ عزیزِ شاهزادہ را تکلفی بجای آرند ، و حضورِ مبارکِ اورا تَلَطُّفی واجب دارند :

شعر (طویل)

وَإِنَّا نُعِينُ الضَّيْفَ عِنْدَ حُلُولِهِ وَعَارُ عَلَيْنَا عَوْنُهُ حِينَ يَرِحُلُ

بیت (مجتث)

بیا کی عاشقِ آن روی و موی جمعِ توایم ثنا سرای و دعا گوی فالِ سعدِ توایم
چون شاهزادہ عنانِ مرکبِ باز کشید ، کنیزکِ بویرانہ در آمد ،
و غولانی را کی مسکن و ماوی دران موضع داشتند ، آہستہ گفت کی آمدم
و شاهزادہی آوردم ؛ دانم کی لحم و شحمِ او بغایت نازک و نظیف ،
واجزا و اعضای او عظیم لذیذ و لطیف باشد . غولانی کی دران جای بوزند ،
بر وی آفرین کردند ، و گفتند : مرحباً بكِ و بما فعلتِ ! بتعجیل بیرون
رَو ، و اورا استہالتِ دہ ، تا نگریزد ، و سلاحہاش بستان ، تا با ما برنیاویرد !
شاهزادہ بقوتِ حسِ سمع ، مناجاتِ ایشانرا ادراک کرد ، از یم بر خود
بلرزید ، و در وقتِ عنانِ بگردانید . کنیزک از ویرانہ بیرون آمد ،
شاهزادہ را دید کی اسپ می تاخت . بر اثرِ او بشتافت ، و در پسِ
اسپِ او جست و در فتراکِ او نشست ، و سخن در پیوست ، کی کحا

1 خبری دہم : A : خبر کنم S || 2 مبارک S : این قدم مبارک A || 6 بیت S : - A ||
7 b a بیا ... توایم FS : - A | b فال S : خاک F || 8 کنیزک A :
و کنیزک S || 9 گفت کی S : گفت A || 10 و شاهزادہی S : و شاهزادہ را A ||
دانم S : - A || لحم و شحم A || 11 غولانی کی S : غولان A || دران ... بوزند S :
- A || 12 و بما A : بما S || 13 دہ S : کن A || 14 حس A : حسن S || ایشانرا A :
ایشان S || 15 و در S : و بر A || 16 و در S : و با او در A || 17 او S : - A

- می روی ؟ و از صحبت من چرا احتراز می نمایی ؟ شاهزاده گفت : رفیق
 ستیزه‌گار دارم ، و بهیچ نوع از صحبت او خلاص نمی یابم ، از بیم او با تو
 3 توقفی نمی توانم کرد ، و از جمال وصال تو نصیبی طلب کردن . مصلحت
 آن بود کی نزدیک او روم ، و تحری رضای او طلب کنم . کنیزک
 گفت : رفیق بذرا بواسطه مال در جوال توان کرد ، و خشونت طبع
 6 و سوء خلق او را کی زهر عیش شیرین بود نسیم تریاق توان ساخت .
 شاهزاده گفت : بمال و منال در بند امثال نمی آید ، کی او از مال
 مستغنی است . کنیزک گفت : شفیعان محترم انگیز ، تا بطریق
 9 تَلَطَّف تشفع در میان آرند ، باشد کی خلاص و استخلاص روی
 نماید . شاهزاده گفت : شفاعت در موقع قبول نمی افتد . کنیزک
 گفت : بقوت بازو ، و شوکت لشکر ، و حشمت سلطنت از خود دفع کن .
 شاهزاده گفت : بقوت بشریت ، و حیلت انسانیت مقاومت متصور
 12 نیست . کنیزک گفت : چون صورت واقعه چنین است ، دست در
 حلقه باب تصرع وزاری زن ، و از حضرت ربوبیت مدد خواه ، تا
 نصرت الهی ، و عون پادشاهی ، برعایت لطف و عنایت کرم ، شر او مکفی
 15 و منقطع گرداند . شاهزاده آب در دیده بگردانید ، و در سر با عالم الاسرار
 گفت : یا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ ، ای قادری کی

1 رفیق : S || رفیق A || 3 توقفی S : - A || کرد S : آمد و توقف کرد A ||

کردن S : کرد A || 7 از مال S : ازین A || 8 شفیعان : + محرم و امنیان A ||

9 در میان آرند باشد S : کنند بود A || 10 شاهزاده F : - AS || 11 سلطنت S :

سلطان A || 12 بقوت S : از قوت A || 14 زن A : او کن S || مدد : + وقوت A ||

15 عنایت S : - A || 16 و منقطع S : و منحجم A || و در سر S : و بسر A ||

17 یا من S : أمن A || و یکشف السوء S : - A

بواسطتِ لعابِ عنكبوت مبارزانِ عرب را دستِ طلب بر بستی ، وای
 قاهری کی بزخمِ نیشِ پشه دوز از دوزمانِ نروذ با آسمان رسانیدی ! اگر
 بدرقه عنایت و هدایتِ تو اعانت نکند ، غوایت و ضلالت دمار از من بر آرد :

بیت (مجت)

بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام بعمره و حجر و مروه و صفا و مین
 بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور بآیت آیت انجیل و حرف حرف نبی
 بقرب موسی عمران بسجده داود باختصاص محمد بساکی عیسی
 باب دیده یعقوب در غم یوسف بپیری زکریا و طاعت یحیی
 کی مرا از شرّ این شیطان مرید ، کی در پس پشت من نشسته است ،
 و دستِ حول و قوت من بسته ، خلاصی و مناصی دهی ! چون این مناجات
 از مطلع بمقطع انجامید ، کنیزک برخود بلرزید ، و نگونسار از اسپ
 در افتاد . شاهزاده عنان بمرکب داد ، و روی با آذانی نهاد ؛ صبا صفت منازل
 می بُرید ، و شمال شکل مراحل قطع می کرد :

بیت (مزج)

همی رفت او شتابان در بیابان همی کرد او یکی منزل دو منزل

1 طلب S : - A || 2 با آسمان S : بر آسمان A || 3 عنایت و هدایت A || اعانت S :
 رعایت A || 6 a بسوره سوره A : بسورت سورت S || 7 a بسجده S : وسجده A ||
 8 a b باب ... یحیی Ah : - AS (از مصراع دوم چند حرف بریده است) ||
 9 پشت S : - A || است A : - S || 10 خلاصی و مناصی S : خلاص A ||
 15 a رفت او S : رفتی A رقم - دیوان || b کرد او S : کردی A کردم -
 دیوان || یکی S : بیک A

4-15 همی رفت الابیات : از قصیده منوچهری که در مدح دستور الوزراء خواجه

احمد وزیر سلطان مسعود گفته است ، دیوان ۳۳

- بیابانی چنان سرد و چنان سخت کز و خارج نباشد هیچ داخل
 زبانش خون همی بفسرد در تن کی بازش داشت طبع زهر قاتل
 3 زین گشته سمرها همچو سیمین طبقها بر سر زرین مراحل
 بکردار سریشمهای ماهی همی بر خاست از شخسار او گل
 برین صفت همی رفت ، و خدایرا حمد و ثنا می گفت ، تا بعد از شدید
 6 بسیار ، و مکاید بی شمار ، بمدت ده روز بمملکت پذیر رسید :

بیت (هزج)

از دور زمانه در تحیر و ز آفت دهر در تفکر

- 9 چون شاهزاده از نظر دستور مستور و محبوب گشت ، و در آن بیابان
 بی پایان ناپیدار شد ، دستور گمان برد کی شاهزاده در بیابان هلاک شد ،
 و روی بتافت ، و بمحضرت آمد ، و چنان تقریر کرد کی فرزند شاه با شیری مقابله
 12 کرد ، شیر برو ظفر یافت ، و ویرا بشکست و بخورد . شاه از رنج فرزند
 و هلاک او جزعها کرد ، و در مدت غیبت و فرقت او روزگار در حسرت
 و ضجرت می گذاشت ، و از سر تحسّر و تأسّف می گفت :

1 a سرد S و دیوان : صب A || سخت A و دیوان : صب S || 2-4 زبانش
 ... گل FS و دیوان : - A | 2 a بفسرد S : بفسرده- دیوان || 3 a زین S
 و دیوان : رشخ F | سمرها S و دیوان : سمرها F | b زرین مراحل- دیوان :
 سنکین مراحل S || 4 b از شخسار- دیوان : از شخها S || 5 برین S :
 بدین A || همی رفت S : می رفت A || 6 پذیر S : - A || 7 بیت S : - A ||
 9 و محبوب S : - A || آن S : - A || 10 ناپیدار S : ناپید A || 11 و روی
 بتافت S : روی برتافت A || فرزند شاه S : شاهزاده A || با شیری S : با شبر A ||
 12 برو S : بروی A || ویرا S : اورا A || و بخورد A : - S || 13 فرقت او A :
 فرقت S || حسرت S : حیرت A

بیت (رباعی)

ای سوسنِ آزاده بجای رفتستی کامسال بوقتِ خویش نشگفتستی
 مانا کی ترا خاک و دیمت پذیرفت ای خاک ندانی کی چه پذیرفتستی
 شاه زاده چون در ضهانِ سعادت ، بمقرّرِ مُلک و دولت باز رسید ، و دیده را
 بجمالِ مبارکِ پذیر تکجیل داد ، آنچه حادث شده بود باز گفت ،
 و شکایتِ وزیرِ تقریر کرد . شاه بفرمود تا دستور را بر دار کردند ، و منادی
 فرمود کی این جزای آنکس است ، کی در خدمتِ ولیّ نعمتِ خویش
 تقصیر و غفلت روا دارد ، و اوامر و نواهیِ او را بقدرِ وسع و امکان بامثال
 استقبال نکند :

شعر (وافر)

فإن الجرح ينفرُ بعدَ حينٍ إذا كان البناءُ على فسادٍ

(۲/۷) و او میزد بنده بفضلِ پادشاه آنست کی با دستورانِ خویش همان کند کی
 آن پادشاه کرد ، تا دادِ انصاف و انتصاف ، بر قضیتِ عدل و عفاف فرموده
 باشد ؛ و اگر شاه دادِ من ندهد ، حق تعالی ظلم روا ندارد : قوله تعالی :
 وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا (۳۹/۴) . کنیزک
 چون این مقدمات تقریر کرد ، تغیر و تأثر از سر تازه شد ، و با خود گفت :
 الملكُ عقيمٌ ولا أرحامٌ بين الملوكِ وبينَ احدٍ ، برای پیوند و فرزند بترک

2 a آزاده S : آزاد A || 4 ملک و دولت S : مألوف A || 5 مبارک A :
 - S || آنچه A : و آنچه S || باز گفت A : بگفت S || 6 دستور را بر دار S :
 وزیر را سیاست A || 7 این ... است کی S : جزا اینست کسی را کی A || خویش A :
 - S || 8 و غفلت A : - S || روا دارد S : نماید A || 12 همان S : همچنان A ||
 13 آن S : - A || تا داد S : با داد و A || 14 ظلم روا S : روا A || 15 وان ...
 بضاعفها S : - A || 16 و تأثر S : و اثر ان A || 17 و فرزند S : فرزند A

11 فإن الجرح البیت : دیوان المتنبی ۳۶۳/۱ (الیازجی) ۸۲

سیاست نتوان گفت ، چه نظام ملک و دولت ، بانتظام عدل و سیاست ، متعلق است ؛ و مثال داد تا پسر را سیاست کنند

- 3 وزیر سوم چون خبر استهلاک شاهزاده شنید ، کسی بجلاّد فرستاد ، کی درین سیاست تاخیر کن ، تا من بحضرت شاه روم ، ومدّت تعجیل در سیاست ، ومحمدت تاخیر وتائی وثبتت باز نمایم ، ودر ابقا و احیای فرزند شاه تدبیری سگالم ، وبراءت ساحت اورا ازین تهمت تقریری کنم

آمدن وزیر سوم بحضرت شاه

- (۱/۸) وزیر ثالث ، کی بنور رأی ناقب ضیا از کوب رابع ربوده بود ، ودر تدارک وقایع وحوادث سحره فرعون جهل را ید بیضا ، ودم مسیحا نموده ، 9 پیش شاه رفت وگفت : زندگانی پادشاه عالم ، وفهرست دوده بنی آدم ، در کامرانی وحصول امانی هزار سال باذ ! رأی اعلی شاه را کی بارگاه الهام الهی ، ومقرّر نصرت وتأیید پادشاهیست ، مقّرر ومعین باشد کی از جمله 12 موجودات کی در بسیط زمین عالم ، وعرصه کره اغبر ، ومیدان رُبع مسکون ساکن وموجود اند ، عوض وبدل ممکن است ، مگر نفس خود وذات فرزند ، کی خلف شایسته باشد ، ومُحیی ذکر ومُبقی نام نیکوست ، 15

3 سوم S : سیم A || شنید S : بردنش ومثال پادشاه دران باب بشنید در وقت A || کسی A : کس S || 3-4 کی درین S : وگفت در A || 5 وثبتت A :
 S - || فرزند شاه S : شاهزاده A || 6 کنم S : کنم ودر نجات او بقدر وسیع بگویم A || 7 وزیر A : وزیر روز S || 9 جهل S : - A || 10 دوده بنی S : - A ||
 11 هزار AS : تا هزار Ah || بارگاه S : بانگاه A || 12 جمله S : همه A || 13 زمین عالم S : عالم کون وفساد A || 14-15 خود وذات S : خویش و A || 15 فرزند A :
 فرزند را S

واز نفایسِ اعلاقِ ذخایرِ مواهبِ ایزدی ، وراحت و سعادت و خوشدلی
 و فراغت کی از وصالِ جمالِ او حاصل آید ، از هیچ لذت و نعمتِ دنیاوی
 3 حاصل نشود ، خصوصاً کی آثارِ نجات در ناصیهٔ او ظاهر بوز ، و منصبِ
 پادشاهی را مُعدِّ و مهیّا باشد ؛ در مقامِ مدتِ مهلتِ دنیا ، روی دولت
 و پشت و پناهِ سپاه خواهد بوز ، و در حالِ تحویل از مملکتِ دنیا سببِ ذکر
 6 حمید : ولا ذِکرَ لمن لا ذِکرَ له

بیت (مقارِب)

بفرزند باقیست گامِ پدر بفرزند زنده‌ست نامِ پدر

9 بمجرّد تَضَریب و تَحْلِیطی کی طالبِ مُحالی ، و مَصوّرِ خیالی سازد ، سیاست
 فرمودن ، کی تدارکِ آن در وهم ننگنجد ، موافقِ عدل و لایقِ فضلِ
 پادشاه نباشد ؛ و اگر بر صحایفِ ضمایرِ تغیری ظاهر شده است ، این مقدمات
 12 تعجیلِ سیاست را نشاید ؛ و پادشاهان حبس و زندان از برای این حکمت
 نهاده اند ، و از بهرِ این دقیقه ترتیب داده ، تا در مستقبلِ ایام یحسب و تفسیر ،

1 ذخایر S : و ذخایر A || و سعادت A : سعادت S || 2 وصال جمال S : جمال وصال A ||
 دنیاوی A : S - || 3 ظاهر A : مبین S || 3-4 و منصب پادشاهی را A : و مناصب شاهی
 را S || 4 مدد A : مستقل S (و لمله مستعد) || باشد S : A - || دنیا S : A - ||
 5 خواهد A : S - || از S : ابن A || 6 حمید : + قال النبی علیه السلام A ||
 لمن A : من S || 9 سیاست A : سیاست S || 11 تغیری A : تغیری S ||
 این A : آن S || مقدمات S : مقدمه A || 13 داده A : داده اند S || 1-13 و تفسیر
 و بحث و تفکیر S : و یقن و تغیر و تفکر A

8 بفرزند البیت : ظاهراً از و امق و عذرای عنصوریست . زیرا این مثنوی از
 بحر مقارِب بوده و در ترجمهٔ لامعی این بیت دیده میشود :

مرده دلدر ضایع اولور سیم وزر زنده در فرزند ایله نام پدر
 (نسخهٔ ویانه رقم ۴۱۴ ، ورق ۲۱ آ)

- و بخت و تفکیر ، در غورِ حوادث سیر نمایند ، و صافیِ حق از دُردِ باطل
 جدا کنند ؛ اگر عفو را مجالی بُوَد ، کمالِ فضلِ خویش بر رئیس و مرئوس ،
 3 و تابع و متبوع ، و وضع و شریف ، و اقامی و ادانی ، عرض دهند ، و ذاتِ
 خود را در معرضِ افضالِ جلوه کنند ؛ و هر پادشاهی کی در سیاستِ ابدان ،
 و اراقتِ دِما ، و اضاعتِ فروجِ خلائق تائی نفرماید ، در آجل و عاجل
 6 بعقوبت و ندامت مأخوذ شود ، و بعد از ان پشیمانی و تلهف نافع و ناجع نباشد ؛
 چنانک آن مردِ لشکری در کشتنِ آن گربه تعجیل نمود ، و چون جمالِ
 حقیقت از حجابِ شبهت روی نمود ، تأسفها خورد ، و مریح و منجیح نیامد ،
 9 و دست گیر و پای مرد نبوذ . شاه پرسید : چگونه بوذ آن ؟ باز گوی !

۱۱ داستان مرد لشکری و کوزک و گربه و مار

- وزیرِ ثالث کی از حوادثِ ایامِ خبرها ، و از عجایبِ روز گاه سمرها شنیده
 12 بوذ ، گفت : بقای پادشاهِ عالمِ عادل باذ بسیار سال !
 چنین آورده اند خداوندانِ تاریخ کی در عهدِ ماضیه ، و قرونِ سالفه ،
 مردی لشکری بوذ ، و او را عیالی باجمال ، چنانک در حسنِ صورت

1 نمایند S : نماید A || 2 کنند S : کند A || مجالی بوذ کمال فضل S : مجال باشد کمال
 افضال A || 3 عرض S : عرضه A || 4 کنند A : کردانند S || 5 آجل به عاجل A ||
 6 بعقوبت و ندامت S : بندامت و عقوبت A || و تلهف S : — A || 7 آن گربه S :
 گربه A || 7-8 جمال حقیقت S : حقیقت حال A || 8 از A : آن S || خورد
 و S : — A || نیامد S : نبوذ A || 9 و دست گیر و پای مرد نبوذ S : — A || آن
 باز گوی A : بگوی S || 10 داستان ... و مار S : این عبارت در A بعد از کلمه
 سال (در سطر 12) می آید || مرد A : — S || کوزک به گربه A || 11 کی S :
 — A || خبرها ... سمرها S : و عجایب روزگار خبرها و سمرها و A || 12 بقای ... سال A :
 — S || 13 آورده اند خداوندان تاریخ S : آورده اند A

بی مثل بود ، و در لطف هیأت بی نظیر ، خَلق و خَلقِ او دیباجهٔ لطافت ،
و شمایل و مخایلِ او فاتحهٔ مصحفِ ظرافت ، گل رنگ از عذارِ رخسارِ او
3 بردی ، و ماه طلوع از مشرقِ جمالِ بی مثال او کردی :

شعر (کامل)

بدرُّ علی فلك الملاحه لم یرُغْ بکسوفه ابدًا ولا بمُحاقه

6 اتفاق را حامله شد ، و هنگامِ وضعِ حمل از تجرّعِ آلامِ طلقِ حیات را
طلاق داد ، و پسری ماه منظر ، خورشید پیکر ، چون درّ یتیم از وی یتیم
ماند . مرد در حجرهٔ احزان رفت ، دَمِ وُجد و نَفْسِ گرم و سرد می زد ،
9 و با خود این بیتها می خواند :

شعر (وافر)

رمانی الدهرُ بالارزاهِ حتی فؤادی فی غِشایِ من نبالِ

12 فرصتُ إذا اصابنی سهامُ تکسرتِ النِصالُ علی النِصالِ

بیت (رباعی)

یکباره زمنِ مهر بُریدست فلکِ آزارِ مرا یحان خریدست فلک
15 یا اوّلِ محنتست یا آخرِ عمرِ زین گونه کی تنگ برکشیدست فلک
اما بمشاهدهٔ فرزندِ جراحتِ فراقِ دل بند را مرهمی ساخت ، و می گفت :
اگر نه آنستی کی این یتیم بی مشفق و مُنْفِقی بماند ، و در دستِ آسِ حوادث

2 و مخایل S : مخایل A || ظرافت S : طراوت A || 3 بردی A : بردی S ||
بی مثال A : - S || 5 a لم یرع S : لم بدع A || 8 وجد S : وجل A || 15 a محنتست S :
دولتست A || 16 دل بند S : - A || مرهمی S : مرهم می A || 17 یتیم S :
در یتیم A

- چون دانهٔ آس گردد ، و الا فنا بر بقا ، وعدم بر وجود اختیار کردمی ، و این
 شاید و مکاید فراق ، کی از زهر تلخ تر ، و از مرگ ناخوشتر است ، بر خود
 3 بسر آوردمی ، و بر ثُربتِ مشعوقِ مَشوق ، کی چون سروِ سهی در خاکِ
 لحد خفته است ، و چون ماه در ظلمتِ نهفته ، شخصِ گرامی را بسمل
 کردمی ، کی مُقاساتِ مرگ از زندگانی کی در فراقِ عزیزان گذرد ،
 6 سهل تر نماید ؛ و ازینجا گفته اند کی عاشقان کوتاه عمر باشند ، چه بلیتِ
 هجر ، و اذیتِ فراق ، روحِ لطیفِ ایشانرا تحلیل کند ؛ بعضی آب صفت
 از راهِ منافذِ مدام خرج کند ، و بعضی را بخار شکل بطریقِ آه از راهِ
 9 نفس بیرون آرد ، و بتدریج مضمحل گرداند . و هر که از اعراب عاشق
 شد ، هم در حدائتِ سنّ و عُمرهٔ عمر ، جان باحداثِ شحنهٔ عشق داد ؛
 چنانک مجنون در فراقِ لیلی ، و کُتیر در عشقِ عرّه ، و وامق در مهر
 12 عذرا ؛ و یکی را از قبیلهٔ بنو تمیم سؤال کردند : چراست کی در قبیلهٔ شما
 هر که عاشق شود بمیرد ؟ گفت : لِأَنَّ فِي قُلُوبِنَا حِقَّةً ، وَفِي نِسَائِنَا عِقَّةً :

شعر (سریع)

- 15 مَن مَاتَ عَشَقًا فَلَيْمَتْ هَكَذَا لَا خَيْرَ فِي عَشَقٍ بِلا مَوْتِ

بیت (خفیف)

گفت خوبان چو پرده بر گیرند عاشقان پیششان چنین میرند

3 چون سرو A : سرو S || 6 گفته اند کی S : گفته اند A || چه S : که A || 7 تحلیل S :
 تحلیلی A || 8 خرج AS : خروج F || 10 و غرّه S : و عمره A || 11 مجنون در A : در در S ||
 12 از قبیلهٔ S : در قبیلهٔ A || تمیم S : سلیم A || کردند کی S : کردند A ||
 چراست کی در S : چرا هر که از A || 13 هر که S : - A || گفت S : جواب
 داد A || 17 a گفت خوبان S : خوب رویان A

15 من البیت : این بیت با حکایهٔ متعلق بآن در نهایت الارب ۱۰۲/۲ موجود است

آن مرد در مفارقتِ عیال روز بشب می بُرد ، و شبِ بروزی می آورد ؛
 و مرضعه‌ی مشفق ، و قابله‌ی حاذق آورده بود ، تا طفلِ رضیع را کی رشکِ گل
 3 ربیع بود ، چون صبا تربیت می داد ، و چون نسیمِ شمالِ دایگی می کرد ؛
 و او وصالِ پسر از فراقِ مادرِ عوض و بدل می شمرد ، کی مَنْ مُنِعَ مِنَ الْأَثْرِ
 قَبَعَ بِالْخَبْرِ ، و در فراقِ امانی ، و تلخیِ زندگانی می گفت :

بیت (رمل)

6

بی تو ای جان زندگانی میکنم مایه نی بازارگانی میکنم
 شرم باذ از کارِ خویشم تا چرا بی تو چندین زندگانی میکنم
 9 تونه و من در جهانِ زندگان راستی باید گرانی میکنم
 زندگانی نیست بی رویت ولیک حیلۀ چونانک دانی میکنم

این لشکری گربه‌ی داشت ، مدت‌ها آستینِ او بالین کرده ، و مدتِ عمر
 12 در خدمتِ او بسر بُرده ، و حقوقِ آنف و سالف ثابت گردانیده ، و از مدتِ
 وفاتِ مادرِ طفل یک لحظه از حوالیِ مهدِ او جدا نبوده ، و طلیعه‌ی جان
 و پاسبانیِ مالِ او کرده ، و هرگاه دایه مشغول بودی ، گاهواره را
 15 بجنابیندی . روزی پذیرِ کوزک و دایه هر دو از خانه غائب بودند ، و گربه

1 روز A : روزی S || و شب A : وشې S || 2 آورده بود S :
 آورد A || رشک گل S : بر شکل A || 4 واو S : واز A || می شمرد S :
 شمرد A || من الاثر : عن الاثر A || 5 و تلخی S : و طلخی A ||
 6 بیت AS : ایسات F || a ای جان AS : جانا - دیوان || b نی A : نه S ||
 9 a زندگان AS : از زندگان - دیوان || 10 b a زندگانی ... میکنم F و دیوان : -
 AS || 11 این لشکری A : و این مرد S || آستین S : عتبه A || کرده : +
 بود A || 12 آنف و سالف S : الف و تألف A || 13 نبوده S : نبوذ A || 14 و پاسبانی
 مال S : و پاسبان حال A || و هرگاه : + کی A

10-7 بی تو الایات : دیوان انوری ۰۰۰

بر عادت گذشته پیش گاهواره خفته بود؛ ماری سیاه از سوراخی بیرون آمد و قصد کوزک کرد. گربه از آنجا کی شفقت او بود بر احوال کوزک، و بر عادت طبیعی روی بمار آورد و با او بکارزار بیستاد، 3 گاه بزخم پنجه، و گاه بزخم دندان، گلوی ماری درید، و سر وقفای او می خایید، تا مار هلاک شد، و کوزک از خطر مصون بماند، و گربه از خون مار پوستین آهار داد. چون مرد برسید، گربه قدوم او را 6 استقبال نمود، و از بهر آنک چنین دشمنی از پای در آورده بود، و چنین نازله دفع کرده، و جان در معرض خطر نهاده، تبصی می کرد، و تملتی می نمود، و تجزیة الخیر طمع می داشت، کی استخوانی یا لقمه‌ی نان بندو 9 دهد. مرد چون در گربه نگاه کرد، دهان او خون آلوده دید، از غایت مهر و شفقت فرزند، خوفی ورعی بر دلش غالب شد، کی الولد مَبْخَلَةٌ مَحْبَنَةٌ مَحْزَنَةٌ، در خاطرش گذشت کی این گربه فرزند او را 12 بکشتست، از سر عجله طبع، و وسوسه ظن و ضعف بنیت بشریت، این خیال در دل او چنان قوی شد، کی چوبی بر سر گربه زد، و گربه را از پای در آورد؛ و چون از دهلیز بصفه، و از صفه بر غرفه آمد، ماری 15 سیاه دید کشته، و خون از وی پالوده، و فرزند در گهواره سلامت خفته،

1 بود S: - A || بیرون S: بر A || 2 کرد S: می کرد A || 3 و بر S: و A بر A ||

طبیعی A: طبع S || بیستاد S: بیستاد A || 4 می درید S: بر می درید A ||

5 از خطر S: - A || بماند S: ماند A || 7 نمود S: کرد A || دشمنی S:

دشمنی را A || 8-9 می کرد S: می نمود A || 9 تجزیة الخیر A: حیرت الحری

(کذا) S || لقمه‌ی AS || نان S: نانی A || 10 مرد S: - A || گربه S:

وی A || 11 شد S: آمد A || 12 محزنة S: - A || گذشت S: کشت A ||

13 بکشتست S: کشته است A || 13-14 این خیال ... شد کی S: - A ||

14 گربه را S: - A || آورد S: افکنند A

دست بزد ، و جامه بدرید ، و از سرِ تأسف و تحسّر گفت : یا حسرتی
 علی ما فرطتُ فی حَبیبِ اللّٰه (۵۶/۳۹) ، و اشکِ ندامتِ برصفحاتِ
 و جناتِ از فوارهٔ دیدگانِ روانِ کرد ، و بر تعجیلی کی از تسویلِ شیطان ،
 و تحجیلِ بہتانِ رفته بود ، تأسفها خورد ، و خود را ملامتہا کرد ، و گفت : این
 چه اسرافِ بود کی از طبعِ عجول ، و نفسِ ملولِ بی انصافِ من در
 وجود آمد ! و این چه نا جوانمردی و بی رحمی بود کی از شرہ نفسِ من برین
 حیوان رفت ، و چنین خصلتی نا محمود ، و ظلمی مفرط از من پیدا شد !

شعر (بسط)

الظلمُ نارٌ فلا تحقرْ صغیرتہ فرُبَّ جذوۃِ نارٍ أحرقت بلدا

این جوری و خیم ، و ظلمی عظیم بود کی برین حیوان رفت ، و ایمن نباید
 بود کی بمکافاتِ این کردارِ نا محمود بلائی بر من و فرزندِ من نازل گردد ؛ فرزند
 مرا از قصدِ دشمن حمایت کرد ، و از مکرِ مُعادی رعایت نمود ، پاداشِ افعالِ
 او بچفوتِ مقابلہ کردم ! در شریعتِ مروّت ، و طریقتِ فتوت ، و تحجیلِ را
 کی ازین تعجیل رفت دافعی نخواهد بود :

شعر (طویل)

عجبتُ لسعیِ الدہرِ بینی و بینہا فلما أنقضی ما بیننا سکن الدہرِ

1 و جامه : + خویش A || گفت : + قوله تعالى A || حسرتی S : حسرتا A ||
 3 فوارهٔ A : فوار S || دیدگان S : دیده A || 6 و بی رحمی S : و بی
 خویشنی A || بود S : - A || 7 خصلتی نا محمود و A : - S || شد S :
 آمد A || 9 b بلدا S : دارا A || 10 و خیم ∞ عظیم A || و ظلمی A : و حینی S ||
 11 کی بمکافاتِ این S : بدین A || بلائی بر من S : کی بلائی بر سر من A ||
 و فرزند A : و فرزندان S || 12 کرد A : - S || 13 کردم S : کرد و A ||
 فتوت : + این A || 14 دافعی S : راعی A (بدون نقطه) || 16 a و بینہا S : و بینہ A

بیت (هزج)

- اینست همیشه عادتِ چرخِ کبود چون بی غمی دید زوال آرد زود
- 3 (۲/۸) این مقدمات از بهر آن تقریر افتاد، تا پادشاه تعجیل را، کی از
- نتایج تسویلِ شیطان، و طلایعِ حرمان و خذلانست، بسیرتِ مرضیه،
- و عادتِ حمیده خود راه ندهد، کی عواقبِ شتابِ زدگی، و خواتمِ ترکِ تائی
- 6 ندامت و غرامت بوز: التائی من الله والعجلة من الشيطان، خاصه کی زنارا
- مقرّر در وکرِ مکر و آشیانه غدر باشد؛ داستانِ ایشان از الحانِ هزار داستان
- عجب ترست، و حیل و خدیعتِ ایشان از ریگِ بیابان بیشتر. و اگر شاه
- ازین معنی اجازت فرماید، داستانی روایت کنم و حکایتی بگویم. شاه فرمود: 9
- بگوی!

۱۲ داستان زن بازرگان

- 12 دستورِ عدل فرمای صایب، رای گفت: در روزگارِ گذشته، و ایامِ رفته
- بازرگانی بود کی بنعمت و رفاهتِ شهرتی داشت، و بمول و ثروت معروف
- و مذکور بود، و در ابوابِ عمارت و دهقانی، و حرث و بازرگانی، حاذق و دانا
- 15 بود؛ بر صنعتِ اصحابِ ضیعتِ ماهر، و در مباشرتِ اشغالِ دهقانی
- کیس و قادر. وقتی از برای مصالحِ معیشت، و رعایتِ اسبابِ فراغت،

1 بیت A : - S || 3 تا پادشاه S : نا باذ A || 4 و طلایع S : و طلاع A ||

و خذلانست A : است S || 5 ندهد کی A : ندهد S || 6 التائی من الله و S : - A ||

6-7 خاصه ... باشد FS : و A || 7 در وکر مکر : در وکر و مکر S دروغ و مکر F ||

8-9 شاه ... فرماید S : اجازت دهند درین معنی A || 9 روایت کنم و حکایتی

بگویم S : بگویم A || 9-10 شاه فرمود بگوی A : - S || 11 زن بازرگان S : بازرگان با

بازن و حال ایشان A || 12 صائب S : و صاحب A || و ایام رفته S : - A || 13 و رفاهت S :

رفاهیت A || 14 و بازرگانی : لعله بزرگری ؟ || 15 صنعت اصحاب ضیعت S : صنعت اصحاب

صنعت A || 16 و قادر A : قادر S

وطلبِ تحصیلِ تفرّجِ واستراحت ، بمطالعتِ عقارِ وضیعت ، واستطلاعِ عرسِ وزراعت ، مسافرتی کرد ، ومدتی از برای اتمامِ واهتمامِ آن بماند .
3 زنی او آن فرصتِ غنیمتِ شمرد ، وآن غنیمتِ غنیمتِ گمان برد ، وبا خود گفت : الدهرُ فُرصٌ وإلاّ فُفُصصُ :

شعر (بسط)

6 الدهرُ خداعةٌ خلوبُ وَصفوهُ بالقَدی مشوبُ
وَأكثرُ الناسِ فاعترلهم قوالبُ ما لها قلوبُ
فلا یغرتک الیالی وبرقها الخُلبُ الکذوبُ

9 چون زن در جمالِ مشهور بود ، ودر افواهِ والسنه مذکور ، عاشقانِ جمالِ او طالبانِ وصالِ او گشتند ، وهریک بقدرِ مکنّت ، وحسبِ استطاعت ، بدولتِ وصالِ ، وسعدتِ جمالِ او تقرّبی نمود ، وگفت :

شعر (وافر)

12 فخذُ من عُمرِکَ الفانی نصیبًا من اللذاتِ ما وَسِعَ الیسارُ

(مصراع) (رمل)

15 باکرِ الصهباءِ فالدهرُ فُرُصٌ

واو با خود می گفت :

(مصراع) (رجز)

18 خلاکِ الجوّ فیضی وأصفری

1 بمطالعت S : ومطالعه A || 3 شمرد S : - A || 4 الدهر... ففصص S : - A ||

7 b ما لها A وارشاد : ما لهم S || 9 چون S : وچون A || زن در جمال A ||

عاشقان S : وعاشقان A || 10 طالبان A : وطالبان S || گشتند S : شدند A ||

11 وگفت S : - A || 15 الصهباء A : الصبی S || 16 واو S : وبا او نفس A

6-8 الدهر الابیات : للحسین بن عبدالله بن احمد بن ابی حمینه ، ارشاد الاریب لیاقوت

۱۱۸/۱۰ || 18 خلاک... واصفری : من شعر طرفه بن العبد ، العقد الثمین فی دواوین

الشعراء الثلاثة الجاهلین ۲۵ ؛ فرأید اللال ۱۹۶/۱

بیت (هزج)

- امروز چهارا چو شکر باید خورد آید روزی کی خود جگر باید خورد
 3 شیطانِ نفسِ اماره با او می گفت : بهارِ جوانی را غنیمت دار ، پیش از آنک
 خزانِ پیری گلنارِ رخسارِ پژمرده گرداند ، انارِ بهی گردد ، وارغوان
 شنبلیذ شود ، مهره بازِ روزگار کهربای سوزده بر عارضِ گلِ رعنا
 6 رخسارِ پراگند ، و فِضادِ ضعفِ نور از باسلیقِ باصره بگشاید ، وزعفران
 در سکنگین تسکین زیادت کند ، و پیش از آنک لباسِ قیری ، بافلاسِ پیری
 بدل شود ، خورشیدِ جوانی در حجابِ سحابِ بیاض ماند ، و جمالِ دولتِ حیوة
 پای در رکابِ زوال آرد ، والشَّيْبُ كُلُّهُ عَيْبٌ رَوَى از پردهٔ غیب بنماید : 9

شعر (خفیف)

أَبْيَضٌ مُظْلِمٌ وَكُلُّ بِياضٍ فِي سَوَى الْعَيْنِ وَالْمَفَارِقِ نَوْرٌ

- 12 وهاتفِ هادم اللذات آواز در دهد ، و طبلِ رحیل بزند ، کی زادِ
 رحلت بر راحلهٔ روز و شب نهید ، و دل از امتناعِ دنیا و حطامِ او بر دارید ؛
 و گردِ سیه مویان مگردید ، کی عشقِ و پیری سرمایهٔ بی تدبیری است ، و شبِ
 15 وصالِ بهنگامِ شبابِ پیرایهٔ روزهای امیری ، وقتِ آنست کی

شعر (کامل)

وَتَجَرُّ اذْيَالَ الصَّبِيِّ فَتَخَالِهَا قُضْبَانٌ بَانَ بِالصَّبَا مُتَعَطِّفٌ

2 b آید S : کاید A || 3 با او می گفت S : با وی گفت A || 4 رخسار S : رخسارش A ||
 انار S : نار A || وارغوان S : ارغوان A || 5 شود : + دست A || 7 کند S :
 کرداند A || 8 ماند S : آید A || حیوة S : جاه A || 9 والشَّيْبُ S : الشَّيْبُ A ||
 کله عیب S : وکل عیب A || 13 راحله A : زامله S || امتناع S : حطام A ||
 و حطام S : و متاع A || 15 امیری S : اسیری A || آنست کی S : است کی
 می کویند A || 17 a فتخالها S : متحالباً A || b متعطف S : منعطف A

بیت (متقارب)

جوانی و از عشق پرهیز کردن نباشد مگر ابلهی و سفیہی
پس حجابِ عفت ، و نقابِ عصمت ، از پیش برگرفت ، و هر شیئی از برای
تحصیلِ لذت ، و تطیبِ معاشرتِ بخانہٴ معشوقی می رفت ، و با خود می گفت :

بیت (هزج)

امروز بکامِ خویش دستی بزیم زان پیش کی دستها فرو بندد خاک
تا مدتی برین حادثه بگذشت ، و بازرگان از مطالعهٴ ضیعت و معامله
و تجارت بازگشت ، و در شهر بطرفی نامعهود فرود آمد ، و اسبابِ طرب مهیا
گردانید ، و با خود گفت :

بیت (رباعی)

چون نیست مقامِ ما درین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائست عظیم
از محدث و از قدیم کی دارم یم چون من رقم جهان چه محدث چه قدیم
پس گنده پیری را کی جوانانِ بی سامان ، در تحتِ تصرف و فرمانِ او
بوزند ، طلب کرد ، تا از بهرِ او زنی با جمال جوید ، کی شیئی چند با او بروز
آرد ، و گاهی چند بتماشا و عشرت بگذارد . بانفاق گنده پیر از بطانہٴ خانه ،
و خواصِ آشیانہٴ او بود ، کی او را قیادت ترتیب دادی . دهقان دیناری

2 a واز S : وز A || 3 از برای S : برای A || 4 معشوق S : مشوق A ||
می رفت A : رفت S || می گفت S : گفت A || 6 b زان پیش کی S : فردا هم A ||
7 حادثه S : - A || 8 نا معهود S : معمور A || 11 a دهر S : جای A ||
12 b رقم S : مردم A || 13 گنده پیری را A : گنده پیر S || 14 تا S :
کی A || کی : که S تا A || 15 گنده پیر A : کند پیر S (و کدا فیما بعد) ||
15-16 خانه مع آشیانہ A || 16 کی A : - S || ترتیب دادی S : کردی A

5-6 چون نیست البتین : از رباعیات منسوب بعمر خیامست ، Christensen 59 ،

عبدالله جودت ۳۲۷

- چند بر دست او نهاد و بطلب زن حریف فرستاد. گنده پیر زر بستند ،
 و چون کسی از زن او با جمال تر نبود ، بخانه او رفت و گفت : جوانی بغایت
 با جمال ، و بازرگانی بسیار مال آمده است و می خواهد کی روزی چند 3
 دستی بر هم زند ، و چندینی زر داده است و حجره مهیا کرده ، زر بگیر و بیا تا
 ترا آنجا برم . زن در حال برخاست و با گنده پیر بدان موضع آمد .
 چون قدم از در حجره در نهاد شوی خویش را دید ، بی دهشت و حیرت 6
 فریاد بر آورد و چنگ در ریش مرد زذ و المستغاث ای مسلمین آواز در داد ،
 و گفت : ای بی وفای نا بکار ، وای بد عهد بد کردار ! مدت‌ها بر آمد تا
 برفته‌ی ، و مرا بدست غم سپرده ، و خود با ماه‌رویان بتماشا و عشرت 9
 مشغول شده :

بیت (مجت)

- 12 در یغ عهد وفای من ای صنم کی مرا غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن
 مرا در انتظار دیده چون زرگس شده ، و در ترقب قدوم تو اعضا
 واجزا چون سیسنبه همه گوش گشته ، جاسوسان و متهیان نصب کرده ، تا از

1 و بطلب زن : بطلب زن S : و بطلب A || بستند S : بر گرفت A ||
 2 از زن او با جمال تر A || و گفت : + صیدی در دام افتاده است کی بمرها
 نرفتند مثل آن A || 3 و می خواهد کی روزی چند S : در بند آنست کی معشوقه
 سازد و با او روزی چند در باز و || 4 و چندینی S : و اینک حالی چندین A || داده
 است ... زر بگیر S : داد بگیر A || 5 آنجا S : نزدیک او A || زن در حال برخاست S :
 زن زر بستند و خویشان بهر هفت بر آراست ، و عشرت و خلوت را مهیا شد A || بدان
 موضع S : نزدیک برنا رفت A || 6 از در S : در A || در نهاد S : نهاد A || و حیرت :
 + بر بدیهه A || 7 و چنگ در ریش مرد زذ S : - A || ای مسلمین A : - S ||
 در داد S : داد و چنگ در کریان مرد زذ A || 9 تماشا و عشرت S : بعشرت و تماشا A ||
 12 وفای S : و وفای A || 13 و در ترقب S : واز ترقب A || 13-14 اعضا با اجزا A

بجا خبر دهند؛ تو در تنم وراحت، ولهو و فراغت، ومن در رنج و مشقت،
وعنا و بلیت مانده! مرد در دست زن عاجز بماند، خجل و متحیر، و مضطر
و متفکر، چون صعوه در چنگ باشه، و پیل از نیش پشه، خلاص
و مناص می جست، و می گفت:

شعر (وافر)

أراح الله نفسي من سفيهِ محت يده سروری بالاساءه

بیت (هزج)

مسکین من مستمند از چندین کس در دست تو بی باک بجا افتادم
تا آخر الامر همسایگان در آمدند، و با صد هزار شفاعت و خواری صلح
کردند، کی مرد زرها بزن دهد، و بجانانه برزد:

شعر (وافر)

لقد طوّفتُ في الآفاقِ حتى رضيتُ من الغنيمةِ بالايابِ

آخر (طویل)

على أنني راضٍ بأن أحمل الهوى وأخلص منه لا على ولا ليأ

1 خبر: + تو A || تو S: و تو A || ولهو و فراغت A: - S || 2 مرد A: - S ||
بماند S: شد A || و مضطر A: مضطر S || 3 نیش S: - A || 6 محت يده S: بحب
بد A || بالاساءه A: بالاساءه S || 8 بی باک A: باک بر S || 9 در آمدند
و S: جمع شدند A || شفاعت و خواری S: تشفع و خواری و تضرع و زاری
جمله A || 10 زرها بزن دهد و بجانانه برزد S: دست بزن دهد دست او گیرد و بجانانه
برزد A || 13-14 آخر .. ولا لا A: - S

12 لقد طوفت البيت: دیوان امرئ القیس (قاہرہ ۱۲۸۲) ۱۴۱؛ المقدم الثمین
نشر آلورت ۱۲۰ || 14 على أنني البيت: مقامات الحریری، نشر دوساسی، طبع
دوم ۱۳/۱ (در آخر خطبة مقامات)؛ تاریخ جهانگشای جوینی ۸/۱

(۳/۸) این افسانه از بهر آن گفتم ، تا رأیِ اعلیٰ شاه از بدیههٔ فکر ، و اندازهٔ غدرِ زنانِ غافل نماند ، و بقولِ ایشان بر چنین سیاستی هایل اقدام جایز نبیند ، کی تدارکِ آن ممکن نبوذ ، و در دنیا و عقبی ملوم 3 و معاقب ، و مذموم و مخاطب گردد. شاه چون این مقدمات بشنود ، مثال داد تا شاه‌زاده را بحبس بردند ، و سیاست در تأخیر نهادند

6 آمدن کنیزک روز چهارم بحضرت شاه

(۱/۹) چون مدتِ این حادثه بروزِ چهارم کشید ، و سه روز متواتر وزرای پادشاه ، کی اکابرِ دولت ، و امثالِ حضرت بوذند ، بلطایفِ حکم ، و نوادرِ مواعظ ، در ابقایِ مهجرتِ شاه‌زاده چند پیاده از داستانِ داستانِ زنانِ برنطع 9 سمعِ شاه برانندند ، و کنیزک هر فرزین‌بند کی دانست می کرد ، و هر منصوبه کی شناخت می ساخت ، تا شاه‌زاده را شهمات کند ، اما وزرای مملکت هر یک فرزینی فرزانه ، و صاحبِ کفایتی یگانه بوذند ، بانوارِ مصابیح 12 علم و عقلِ ظلامِ آن ظلم دفع می کردند ، و شررِ آتشِ خشمِ شاه را بآبِ رأیِ صواب از سوختنِ خرمنِ مصالحِ دین و دولت اطفای دادند ، و صفرای حادثه را کی بیرقانِ ابطالِ شخصِ شاه‌زاده متعددی بوذ ، بسکنگینِ حکمت 15 تسکین می کردند :

شعر (طویل)

18 اذا اشرقت آراؤهم فی ملّمة قضین علی سجنِ الملّمة بالهتك

1 شاه S : - A || 2 زنان S : ایشان A || و بقول S : و بر قول A || هایل : هایل S خائف و سطوتی هائل A || 3 جایز نبیند S : نماید A || 4 مقدمات : کلمات A || بشنود S : استماع کرد A || 5 تا A : - S || و سیاست ... نهادند A : - S || 7 کشید AS : رسید F || 10 و کنیزک S : وزن A || 11 ساخت AS : باخت F || 18 b الملّمة S : اللّمات A

کنیزک روز چهارم قدحی زهر برگرفت ، و پیشِ تختِ شاه رفت ، و گفت : چون رأی جهان آرای ، مشکل گشای ، عدل فرمای شاه را بر کلماتِ صالحاتِ بنده التفاتی نیست ، و ظلمی را کی در ایامِ هایبونِ او برین خدمتگار رفت ، از منبعِ عدل ، و منهلِ فضلِ او وجهِ مجازاتی و مکافاتی نه ، بضرورت مرگ را برین زندگانی اختیار می کنم ، و باضطرار زهرِ قاتل ، کی بریدِ عنای آجل ، و طلیعهٔ فَنای عاجلست ، تجرّع می نمایم ، و حکمِ این ظلم را بموقفِ عرصاتِ محشر ، و مجمعِ میعادِ یومِ الفزعِ الاکبر می افگم ، تا حاکمِ فصل ، و قاضیِ عدل ، انصافِ من از فرزندِ نا حفاظ و دستورانِ ظالمِ شاه طلب کند ، کی آنجا میل و محابا ، و عنایت و مدارا نبوذ ؛ و مقاصد و اغراضِ وزرای و زرسگال آنست کی چهار بالشِ مملکت بفرزندِ نا خلفِ شاه دهند ، و از باس و سیاستِ شاه برهند ، و ملک و دولت را قواعد و اساسِ نو نهند ؛ آنگاه در عرصهٔ مملکت هر یک بر وفقِ مرادِ خود باستبدادِ رأی تصرف کنند ؛ و در تغییرِ قوانین سیاست ، و تبدیلِ رسوم ریاست ، چندانک امکان دارد تقدیم نمایند . و واقعهٔ بنده و وزیرای شاه برابر است با حادثهٔ خوک کی طمعِ انجیر خوردن کرد ، و بجهدهای بسیار ، و مشقتهای بی شمار بر درختِ انجیر رفت ، و خود را بهزار حیل و محنت طعمهٔ

1 کنیزک A : زن S || زهر AS : پر زهر F || 3 و ظلمی را A :
 و ظلمی S || 4 عدل ∞ فضل A || 5-4 نه بضرورت F : نیست بضرورت A
 بی ضرورت S || 5 مرگ را S : مرگ A || 6 کی A : - S || 9 و مدارا A :
 و مدار S || نبوذ S : نیست A || 10 وزر S : بذ A || چهار S : چهار از ظلم
 پرکنند و A || مملکت S : ملک A || 11 شاه A : او S || 12 قواعد و اساس S :
 اساس و قاعدهٔ A || 13 خود S : خویش A || تغییر A : تغییر S || 14 رسوم S :
 اساس A. || 16 و مشقتهای S : و مشقات A

مستخلص کرد ، و آخر الامر بشومی ظلم نگونسار در افتاد ، و جان تسلیم کرد . شاه پرسید : چگونه بوز آن ؛ باز گوی !

۱۳ داستان خوک و درخت انجیر و بوزنه

کنیزک گفت : در روزگارِ ماضی و عهد گذشته بوزنه‌ی از دنیا اعراض کرد ، و از اصحاب و یاران تخلف گزید ، و تجنب اختیار کرد ، و وطنِ معهود و وسکنِ مألوف بگذاشت ، و دل از اهل و فرزندان بر داشت ، و گفت :

شعر (وافر)

وكانت بالعراق لنا ليالٍ سرقناهن من ريب الزمان
جملناهن تأريخ الليالي و عنوان التذکره الاماني

شعر (رباعی)

گرد آمده بوزیم چو پروین یکچند آهین شده از فراق و فارغ ز گزند
مانا کی نبوزیم بوصلش خرسند کایزد چو بنات نعش مان پیرا کند
یاران و پیوستگان را وداع کرد ، و از آنجا بجزیره‌ی رفت ، کی در وی
امن ورفاهت ، و خصب و فراغت حاصل بود ، خالی از مزاحمان ، و فارغ
از قاصدان ؛ و ورع و تقوی پیش گرفت ، و روی بمنزل عقبی نهاد ، و فراغت

1 کرد S : کردانید A || بشومی S : از شومی A || 1-2 تسلیم کرد S : بخازن

دوزخ فرستاد A || 2 پرسید S : گفت A || آن A : - S || 4 کنیزک S : - A ||

عهد A : عهد S || بوزنه‌ی A : بوزینه S || 5 کرد S : نمود A || 5-6 معهود

وسکن مألوف S : مألوف و مسکن معروف A || 6 و فرزندان S : و فرزند A و فرزند

و اقارب و دوستان F || 10-12 شعر ... پیرا کند FS : - A || 11 b آمن S : ایمن F |

و فارغ ز F : وزیم S || 13 یاران و پیوستگان را S : یارانرا A || و از آنجا S :

و A || 14 ورفاهت S : ورفاهیت A || 15 وورع S : ورع A || نهاد S :

دست در جبل متین طاعت زد، و پای قناعت بر روی شهوت و نهمت نهاد؛
کم آزاری اختیار کرد، و تقوی و پرهیزگاری شعار و دثار گرفت. چون
3 در ملک قناعت استقراری یافت، ولدت آن بدید، گفت:

بیت (مجتث)

کسی کی عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

6 کسی کی روی قناعت ندید هیچ ندید

و دران جزیره انجیر بسیار بود، کی تابستان و زمستان بتر و خشک
آن روزگار می گذاشت. چون مدتی بر آن بدشت، اتفاقاً ابتدای
9 فصل خزان در آمد، و آفتاب دینارون از مرحله سنبله در کفه میزان
استقامت یافت، و زر روز با سنگ شب تساوی پذیرفت، و زبان ایام گفت:

بیت ۱ مجتث

12 کنون کی خور بترازو رسید و آمد تیر

شدند راست شب و روز چون ترازو و تیر

هنگام دعت و آسایش، و روزگار ذخیرت و غنیمت است، فرصت را
15 عزیز دار، و از بهر ایام مستقبل ادخاری واجب شمر! انجیر تمام رسیده
است، و نضح بر کمال یافته؛ و چون رطب بر شاخ نخل، و چون عسل

1 بر روی S: بر فرق A || 2 تقوی S: - A || چون S: و چون A ||

3 در ملک: ملک S در مملکت دنیا A || استقراری S: استقرار A ||

ولدت آن بدید S: - A || 7 و دران S: دران A || 7-8 و خشک آن A:

و خشک S || 8 بر آن نگذشت S: بر آمد A || 9 خزان S: و خزان A ||

آمد S: رسد A || 10 پذیرفت S: گرفت A || ایام S: روزگار A ||

14 و آسایش S: و آسایش است A || فرصت را S: فرصت A || 15 و از بهر S:

و از برای A || 16 و چون S: و A

در کذوی نخل، حلاوت و دسومت در وی مزاج پذیرفته، و چون عقیق و بُسَد،
ولعل و زبرجد رنگ و گونه گرفته :

3

بیت (خفیف)

روزگارِ عصیرِ انگورست نَم ازو مست و خیکِ خمورست .
خیز تا سوی باغِ بشتایم کز می و میوه اندرو سورست

6

بوزنه گردِ انجیرستان می گشت، و یک یک را مطالعه می کرد، بعضی
بکار می بُرد، و بعضی برای ذخیرهٔ ایامِ مستقبل خشک می کرد، تا چون
حریفِ خریفِ عمریده آغاز کند، و دستِ زمستان، از کانِ آسمان، تیرِ زمهریر

9

گشاذن گیرد، (و) آفتاب از کانِ قوس پنبه زدن سازد، و طبیعتِ عالم از آبِ حوضها
جوشنِ زمردین ساختن گیرد، و اوراقِ اشجار، کی از حدتِ زخمِ
نیشِ عقرب در تبِّ غبِّ افتاده باشند، و در بحرانِ یرقانِ غموم، بمحققانِ

12

سموم رسیده، و زردی بر اشجار، و لرزه بر شاخسار پدید آمده، از
آسیدِ صرصرِ زمستان ریختن گیرند، و صحرا و مرغزار، از برگ و بار
خالی و عاطل ماند، مذلتِ مجاعت، کی قاصمِ ظهورِ شیران، و شکنندهٔ

15

دلِ دلیران است :

1 در کذوی A : بر کذوی S || 2 ولعل و زبرجد S : - A ||
4 b و خیک S : و چنک A || 6 انجیرستان A : انجیرستان S || 9 گشاذن S :
بر کشاذن A || آب حوضها S : آن برکها A || 10 جوشن S : خوش A ||
و اوراق A : اوراق S || حدت A : حدت S || 11 غب A : تب S || باشند A :
باشند S || 12 سموم A : هموم S || بر شاخسار S : بر شاخها A || 13 زمستان S :
- A || گیرند S : کیزد A || و مرغزار S : مرغزار A

4-5 روزگار البیتین : دیوان ابوالفرج رونی ۲۶ || 4 a انوری این

مصراعرا قنباس کرده است : دیوان انوری ۶۷

شعر (منسرح)

الجوعُ يُرِضِي الْأَسْوَدَ بِالْحَيْفِ

اورا زبون و مغبون نگرداند ، وکاد الفقرُ أن يكونَ كُفْرًا برنخواند .
 این کلمات عقلِ مرشد در سمعِ او تکرار می کرد ، وَأَطِيبُ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ
 مِنْ كَسْبِهِ تقریر می داد . در اثنای این احوال ، خوکی از زخمِ تیرِ صیاد
 بهزیمت جسته ، واز آفت و مخافتِ بوار رسته ، مُفاجاً درین جزیره افتاد ،
 وچون جزیره پر نعمت دید ، دل برتوطن و مقامِ آن موضع نهاد ،
 بانجیرستان در آمد و یک یک درخت مطالعه می کرد ، چون سُرفات درخت
 از ثمار خالی دید ، عجب داشت ، کی چندین انجیر که خورده است ؟ و این
 نم و فوا که که در قبض و تصرف آورده است ؟ در میانِ این فکرت
 و حیرت بر درختی انجیر نگرست ، انجیر دید پخته ، و بوزنه بر وی رفته ؛
 بعضی می خورد ، و بعضی جمع می کرد . خوک چون آن تنم ورفاهت ،
 و خُصْب و رغدِ عیش بدید ، و حصولِ کفایِ رزقِ بوزنه و کالِ عفافِ
 او معاینه کرد ، حسد و حَرَد بر وی مستولی گشت ، و حقدی و غضبی در باطن
 دلِ او ظاهر شد ، و شرارِ آتشِ کینه در دلش شعله اوگندن گرفت :

1 شعر A : - S || 4 مرشد S : - A || او S : - A || 5 احوال S :
 حال A || 6 آفت ... رسته S : مخافتِ افت و نوابِ رسته A || 7 برتوطن ...
 موضع A : بر وطن S || 8 مطالعه S : میوه دار را مشاهده A || درخت S : شاخ اشجار A ||
 9 چندین S : این A || خورده S : تناول کرده A || و این S : و کیست کی این A ||
 10 و فوا که که S : وافر A || و تصرف A : - S || 11 بر درختی انجیر S : بدرخت انجیر
 برسید بر A || 12 خوک S : - A || ورفاهت S : ورفاهیت A || 13 عیش A : - S ||
 رزق S : و رزق A || 14 و حرد : و جرد ، - A || گشت ∞ شد A || و حقدی و غضبی S :
 و غضب A || 15 دل S : - A || شعله اوگندن S : زبانه زدن A

3 وکاد الحدیث : فیض القدر شرح الجامع الصغیر ۴/۲۴۵

شعر (کامل)

حَسِدُوا وَلَا دَرَجٌ أَلَىٰ دَرَجَتِهِمْ فَحَسُوذُهُمْ فِي عَجْزِهِ مَعْدُورٌ

3

بیت (خفیف)

حَسَدٌ أَنجَا كِي آتَشِ افروزد خرمین عقل و عافیت سوزد

آواز داد کی ای برادر ، موضعی بغایت نزه و خرم ، و متنزه می بی رنج و غم

6 یافته می ! هوای او دل را موافق ، و غذای او بنیت را ملایم و لایق ، دولتی

صافی ، و مملکتی مستخلص ، از آمد و شدِ مزاحمان فارغ ، و از اختلافِ

صادر و وارد منزّه ، قدرِ این نِعَمِ جسم ، و ارجِ این مواهبِ عظیم می

9 دانی ؟ و صدقات و زکوات بدرویشان و مستحقان می رسانی ؟ و دامن کی عشر

و خمسِ این غلات ، و نزل و رُبْعِ این مستغلات بدو این سلاطین نمی دهی ! آخر

زکوةِ این ثمرات بمساکین برسان کی شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ ، و بزرگان

12

گفته اند :

بیت (مزج)

نیکوئی کن چون کی ترا دست رس است

15 کین عالم یاذگارِ بسیار کس است

اکنون کی حوادثِ غربت ، و دواعیِ هجرت ، مرا بدین تربت آورد ،

از لطایفِ این نعمت مرا نصیبی ده کی

2 a حسدوا ولا A : حسدوا ولی S || b عجزه S : عجزهم A || 7 مستخلص S :

مخلص A || وشد S . شد A || 8 صادر و وارد A || قدر S : بقدر A ||

وارج S : وحق A || مواهب A : مواهب S || 9 و زکوات A : و صلات S ||

و دامن S : دامن A || 10 نزل S : - A || مستغلات A : مستغلات S || نمی دهی S :

می دهی A || 11 12 و بزرگان گفته اند S : - A || 14 چون AS : اگر S (بین

السطرین) || 16 کی S : - A || 17 ده کی S : A

مصراع (طویل)

وللارض من كأس الكرام نصيبُ

و بر تو محقق باشد کی عادت کرام ایتام اکرام اضیافت ، وزبان نبوت
از وی چنین عبارت کرده است کی الضیفُ اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل
ارتحل بذنوب قومه ؛ ورعایت حقوق غرّبا از مراسم اهل دیانت ،
و خداوندان فتوتست :

شعر (مقارب)

هل الدهر يوماً بليلى يجودُ وأيامنا باللوى هل تعودُ
عهودُ تقصّت وعيشُ مضى بنفسى والله تلك العهودُ
أقل لسكان وادى الحبيب هنيئاً لكم فى الجنان الخلودُ
أفيضوا علينا من الماء فيضاً فنحن عطاش واتم ورودُ

بوزنه چون این کلمات منظوم و منشور سماع کرد ، با خود گفت : اگر چند
میان من و خوگ مابینتی طبیعی ، و مباحثتی صنعی است ، کی بشکل و هیأت ،
و سیرت و صورت مخالف یکدیگریم ، اما اگر در مقابله این مقدمات و مقامات کی او
در بیان زبان آورد ، و بمراعات جنان ، و مصافات زبان عرض داد ، تکلفی نکنم ،

1 مصراع Ah : گفته اند شعر F ، - AS || 4 از وی S : - A ||

کرده است کی S : کرده است A || 9 b a عهود ... العهود A : - FS ||

12 منظوم ∞ منشور A || اگر چند S : اگر چه A || 13 است کی : است

A که S || 14 سیرت ∞ صورت A || 15 بیان زبان S : زبان بیان A (در

A بعد ا زبان : و Ah) || و مراعات S : و مراعات A

2 وللارض المصراع : للامير دبیس ، وفيات الاعبان لابن خلکان ۲۲۲/۱ - ۲۲۳ ؛

محمد ذهنی ، اقوال الجید فی شرح ابیات التلخیص و شرحه و حاشیة السید ۱۹۰ || 5-4 الضیف

الحديث : فیض القدير شرح الجامع لصغير ۴/۳۶۱ ، نمره ۵۲۴۲ (با اختلاف در الفاظ) :

11-8 هل الدهر الايات : لخلق بن احمد الفيرواني ، ارشاد الارب لياقوت ۶۶/۱۱

- وتلطفی واجب ندارم ، سِمَتِ بَیْحَلٍ را ارتکاب نموده باشم ، وساحتِ روزِ گارِ خودرا بوصمتِ بَیْحَلٍ ، وَلَوْثِ شُحِّ آلُوذِهِ گردانیده ؛ وَنَصْرٍ تَنْزِيلٍ را کی بدین معنی نازلست ، خلاف روا داشته کی وَاَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (۱۱-۱۰/۹۳) ؛ بوزنه هشاشتی نمود ، وبشاشتی ظاهر کرد و خوک را بلطفی جواب داد ، وگفت : مَرْحَبًا وَاَهْلًا وِنَاقَةً وَرَحْلًا ! بنشین و بیاسای ، فرود آی و پای افزار بگشای :

شعر (طویل)

وَنَحْنُ أَبُو الضَّيْفَانِ نَكْرُمُ ضَيْفَنَا بِالْوَانِ اِكْرَامِ وَاَنْوَاعِ اِنْعَامِ

- پس قدری انجیر از درخت فرود اوگند ، واز برای زیادتِ مراعاتِ شاخها بیفشاند . خوک راهی دراز پیوده بوذ ، وهاضمهٔ معدهٔش در طرب آمده ؛ انجیر باشتهای قوی و شَرَهٔ تمام خوردن گرفت . چون لذتِ حلاوتِ انجیر ، کی طعمِ شکر ، و ذوقِ عسل داشت ، بمذاقِ او رسید شرهش زیادتِ گشت ، و شهوتش درکار آمد ، الحاح و لجاج پیش گرفت ، وگفت : ای برادر ، ذوقم را هنوز شرهی و شوقی هست ، و این انجیرِ تو سلسلهٔ شهوتِ معدهٔ مرا در جنبانید ، تکلفی کن ، و تلطفی فرمای ! کی از مایدهٔ کرامِ بی زَلَّةً اشباع بر نتوان خاست ، چی هر ضیافتی کی اطعمهٔ او کوتاه مژهُ بُوَذْ ، آن ضیافت سراسر وبال و بزه بوذ . بوزنه دیگر بار لطافتی بجای آورد ، و شاخها

1 سم A : همت S || وساحت A : وساحت S || 2 بوصت A : ار وصمت S ||

الوذه A : ملون S || 3 کی S : - A || 6 فروذ S : فرو A || 8 بالون ا کرام AhS :

با کرام الوان A || 9 فروذ اوگند S : فرو افکنند A || 10 طرب S : طلب A ||

11 قوی S : عظیم A || 12 شکر ∞ عسل A || 14 تو A : - S ||

شهوت معده S : معده A || 16 چی S : کی A || اطعمه S : طعمه A || کوتاه S :

کوتاهی A || 17 دیگر A : دکر S

در افشاند ، و خوک بکار می برد تا هیچ نماند ؛ و زوایای معده و خبایای سینه‌ش هنوز خالی و خاوی بود . خوک دیگر باره آواز داد کی مایدهٔ ملوک مایدهٔ شرفست ، نه مایدهٔ علف ؛ اما مایدهٔ دوستان ، کی از برای دوستان نهند ، مایدهٔ علف ، و عایدهٔ تلف باشد ؛ و الثالثُ خیرُ ، یکبار دیگر این نزیل منزل خود را نُزلی ده ، و این غریقِ انعامِ خویش را نُقلی ده ! بوزنه دانست کی خوک حرام‌زاده ، و کار افتاده است ، فصاحت را با وقاحت برآمیخته است ، و چرب زبانی را سرمایهٔ لقمهای چرب گردانیده . جواب داد کی ای خوک ، آن قدر کی قوتِ دو سه روزهٔ من بود ، ایثار کردم ، و مقدم ترا باهتر از استبشار تلقی و استقبال نمودم ! و نیو ثرون علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة (۹/۵۹) ورد این حالت گردانیدم ، اما تو خود مهمان شوخ روی و وقیح افتاده‌ی ، اگر من جملهٔ اوراق و اثمار بر تو نثار کنم ، تو سیر نگردی ؛ و اختلال و توهین در اسبابِ معاش پدید آید ، و وهن و فتور در اکتساب و ادخار من ظاهر گردد ؛ و این انجیرستان هر سال یکبار بار آرد ، تُوتی اُكلها کلَّ حينِ ماذنِ ربِّها (۲۵/۱۴) و مرا سال تا سال قوامِ معیشت و نظامِ کار بدوست . خوک چون این کلمات بشنید ،

1 در افشاند S : درخت می افشاند A || و خبایای A : و جایا S || 2 سینه‌ش S : سینهٔ او A || خوک S : - A || باه S : بار A || 3 علف S : سرف A || 4 و عایدهٔ S : و فائدهٔ A || 5 نقلی ده S : نقلی A || 6 فصاحت را A : فصاحت S || 7 است S : - A || گردانیده S : گردانیده است A || 8 آن S : این A || 9 نمودم : + قوله تعالی A || 10 گردانیدم S : گردانید A || 11 مهمان شوخ روی و وقیح S : مهمانی و وقیح روی A || افتاده‌ی : افشاده ای A افتاده S || من S : - A || اوراق S : اوراق A || و اثمار : + خود A || 12 تو سیر S : سیر A || پدید S : پدیدار A || 14 آرد S : آورد A || و مرا سال S : مرا سال A || 15 این A : - S

- گفت : این انجیرستان بریسمانِ مادرِ نخریده‌ی ، و هنوز تختهٔ وقفِ هیچ کس
 بر سقفِ گیتی نذوخته اند ؛ و اگر تو برین موضع استیلا داری ، چون من
 اینجا رسیدم ، تملک و استیلای تو باطل شد ؛ مدتی درین زرع و ضرع 3
 تفکّه و تنزّه نمودی ، و روزگارِ دراز درین نشیب و فراز پرواز کردی ؛
 اکنون بهیچ حال ترا با قوت و شوکت ، وعدت و اهدت من امکان و قوتِ
 مقابله و مقاومت نباشد . بوزنه گفت : اگر تو بقوتِ حتی ، و شوکتِ 6
 جسمی ، بر من تهوری کنی ، وضیی رانی ، من بدرگاهِ پادشاهِ پادشاهان
 بنالم ، تا داذ من از تو طلب کند ، و انصافِ من از تو بستاند ، والله غابُ
 علی أمره (۲۱/۱۲) جبار بحقیقت ، و قهار بی شہت اوست ، ظالما را دستِ 9
 قهر او بچسِ مذلت می برد ، و جایز را جبروتِ او در چاهِ محنت می اندازد .
 خوک از استماعِ این مقدمات در خشم شد ، آتشِ غضبش بی فروخت ؛ چون
 آتش بر بالای درخت دوید . چون بر سرِ درخت رسید شاخ بشکست 12
 و خوک نگوئسار در گشت ، و مہرہ گردنش خرد بشکست ، و بدوزخ رفت :

شعر (بسیط)

- 15 ولم تزل قلة الانصاف قاطعة بين الرجال وان كانوا ذوی رحمة

(۲/۹) این مثل از بهر آن گفتم ، تا رأی صایب ، و عزمِ ثاقب

شاه را روشن شود کی حق جل جلاله ظلم نپسندد ، و هیچ مظلومِ مرحوم را

2 گیتی S : کسی A || 3 استیلای تو A : استعلاء تو S || 4 تفکّه ∞ تنزه A ||

کردی A : کرده‌ی S || 5 قوت ∞ شوکت A || عدت ∞ اهدت A ||

7 پادشاهان S : - A || 9 بحقیقت S : بر حقیقت A || 11 آتش غضبش

بی فروخت A : - S || 13 و خوک S : - A || 17 روشن شود S : معلوم

کردن A

محروم نگذارذ۔ شاہ چون این حکایت بشنید، وتضرع وآب چشم مستوره
بدید، مثال داذ تا شاہ زاذہ را سیاست کنند

دستور چہارم چون بدانست کی شاہ فرزندرا سیاست فرمود، جلادرا
گفت: سیاست در توقف دار، تا من بحضرت شاہ روم، وضرر تعجیل،
ومنفعت تأجیل سیاست باز نمایم، تا فرمان بر چه جملہ بیرون آید

آمدن دستور چہارم بحضرت شاہ

(۱/۱۰) دستور رابع کی فضل رابع، وصیت شایع داشت، پیش شاہ رفت،
وبعد از تا کید ثنا، وتمہید دعا زبان بگشاذ، وگفت: حق سبحانہ وتعالی
کسوت پادشاہی و اسوت شہنشاہی، حلیت احوال، وزینت اعمال و افعال
پادشاہ گردانیدہ است؛ وآیات محامد، وسورثنای اورا متداول السنہ وافواہ
کرده، بر زبانها و دہانها، جاری ومدکور، ودر اسماع وطباع، مشہور
ومسطور گردانیدہ، وآوازہ اصطناع او کی در باب ارباب فضل، واصحاب عقل
می فرماید، باطراف عالم، واکناف عرب وعجم رسیدہ؛ و ذکر عدل،
ونام فضل او اسماع اقصی وادانی شنیدہ، وگلزار فیض عدل او چنان
شگفتہ است، کی جملہ عواصف خزان ظلم، وہبوب صرصر زمستان
جور، طراوت اوراق اورا از چمن آفاق زایل نخواہد کرد؛ وموسم
مکارم اخلاق او چنان نفاق ورواج یافتہ است، کی بصوارف حدثان،

1 چشم S : جشمہ A || 3-4 جلادرا گفت S : مصرعی را بجلاد فرستاد کی A ||
5 ومنفعت S : ونفع A || آید : + وخوذ بحضرت رفت A || 8 دعا S :
تجبت A || 10 پادشاہ S : شاہ A || محامد S : مجد ومحامد A || 12 ومسطور A :
ومنظور S || 15 است S : - A || 17 ورواج S : - A || حدثان S
زمان A

- ونوائبِ زمانِ کساد و فساد نپذیرد . پادشاه بر همه جهان ، کی عیالِ جلال ، وموالیِ عوالی سیاستِ اوست ، طریقِ انصاف و انتصاف سپرد ؛
- آنگاه نتیجهٔ اقبال ، وزبدهٔ جلالِ پادشاهی را بحریضِ ناقصِ عقلی هدفِ 3 تیرِ تلف گرداند در شریعتِ کرم ، وسنتِ دیانت ، موافق وملازمِ عقل نماید ، ومفتیِ عقل قلم بر بیاضِ این فتوی نهد ؛ وآوازهٔ این سیاست چون از دروازهٔ دارالملک ، بواسطهٔ اخبارِ صادر ووارد بسمعِ ملوکِ 6 اقالیم رسد ، طباع و اسماعِ ملوک و سلاطین از مخالفت وموافقیتِ این دولت متفرگردد ؛ وچشمِ اطماعِ فسده ، در ساحتِ ملک ودولت باز شود ، ودستِ تعرضِ خصمانِ دولت دراز گردد ؛ وعقلای جهان ، وعلمای گهان ، 9 کی ناظرِ امورِ جمهورند ، تقدیمِ این سیاست را هفتوت محض ، وزلتِ صرفِ شمرند ؛ ووزرا وندمایِ او را برکاکتِ عقل وسخافتِ رأی منسوب گردانند . وبر رأیِ جهان آرای عدل فرمای شاه ، کی آفتاب درپیش او 12 چون سایهٔ دیوار ، بر رخسارِ روزگار (...) ، مقرر است کی ملوک و اُمرا را هیچ عیبی زیادت از التفات نمودن بقولِ زنان نیست ؛ وکلماتِ ایشانرا کی مهیجِ فترت ، وباعثِ زلت است ، در وهم وخیال ودر ذهن 15 وفکرت ، جای دادن از عقل وخرذ دورست ؛ وهراکه بر بهرِ زنان وموافقیتِ ایشان اعتماد نماید ، در عواقبِ آن در ورطهٔ غرامت وندامت

1 بر همه AhS : A - || 2 وانتصاف S : A - || 4 دیانت A : ودیانت S ||

7 مخالفت ∞ موافقت A || 8 وچشم A : چشم S || ودولت S : A - ||

9 گهان S : عام A || 11 او را S : را A || 12 گردانند S کنند A 13 روزگار A :

روز F روز و S || 14 زیادت A : S - || 15 فترت A : S - || 16 دورست S :

برکرانست A || بر بهر A : بهر S || 17 اعتماد S : اعتمادی A || در ورطه A :

بورطه S || غرامت ∞ ندامت A

مأخوذ گردد، و دل او طعمهٔ عنا، و لقمهٔ فنا شود؛ چون آن مرد گرماوه‌بان با شاه‌زاده. شاه گفت: چگونه است؟ بگری!

۱۴ داستان مرد گرماوه‌بان با زن خویش و شاه‌زاده

دستور گفت: در مواضع ایام، و سوانفِ دهور و اعوام، در شهر قنوج گرماوه‌بانی بود، معروف و مذکور بآلت و ثروت، و شاه‌زادهٔ قنوج کی در حسن و جمالِ عجوبهٔ روزگار، و در لطافت و ظرافت و اسطهٔ قلادهٔ ایام بود، بگرمابهٔ او آمدی، و گرماوه‌بان را هرچه در وسع امکان بودی از خدمتِ موافق، و مُراعاتِ لایق تقدیم نمودی. و شاه‌زاده را پذیر کریمه‌ئی از اعیانِ شاهان، و ارکانِ جهان در عقد آورده بود، و بمواصلت و مصاهرتِ او اعتضاد و اعتداد گرفته، و نزدیک آمده کی بتکلفِ زفاف مشغول شوند. روزی شاه‌زادهٔ قنوج بگرمابهٔ آمده بود و گرماوه‌بان بخدمت معهود قیام می نمود، و اندامِ او را، کی رشکِ گل و سمن، و غیرتِ مشکوفه و یاسمن بود، می خرید، و ببلطنی می مالید؛ و از بهر آنک شخصِ او عظیمِ لحیم بود، آلتِ وقاعِ او در گوشت پنهان بودی، و از غایتِ فریبی ناپیدا نمودی. گرماوه‌بان را در اثنای خریدن دست بر آن عضو آمد، بغایت ناپیدا و خرد

1 گردد A : S || و لقمهٔ فنا شود A : و فنا گردد S || مرد A : S

2 گرماوه‌بان : گرمابان S گرمابه‌بان A (در همه جای) || با شاه‌زاده شاه A : S

گفت ... بگری S : پرسند کی چگونه بود آن A || 3 مرد S : A

بازن خویش و شاه‌زاده F : بازن و شاه‌زاده A ، S || 4 مواضع ایام S :

ماضی دهور A || و سوانفِ دهور و اعوام S : و سوانفِ سنین و شهر A || 6 روزگار A :

روزگار بود S || لطافت A : لیاقت S || 7 و گرماوه‌بان ... بودی FS : A

امکان F : امکان S || 8 لایق S : لایق کی A || 9 شاهان A : شاهان روزگار S :

11 قنوج S : A || بخدمت A : بخدمتی S || 13 لحیم S : شحیم A ||

15 بر آن S : بدان A || بغایت ناپیدا و خرد A : ناپیدا S

نمود، گریستن بر وی افتاد. شاه زاده چون اثر رقت و شفقت او بدید، و آب چشم او مشاهده کرد، پرسید: سبب تغیر و تألم، و موجب نوحه و ترثم چیست؟

3

بیت (هزج)

در گریه و باذِ سرد می کوش کین آب وهوات می نساژد

- گفت: بحکم اعتقادی کی بنده را در اخلاص محبت، و صفای مودت تست، بنظر احترام، در لطف اندام تو می نگرذ، و این لطافت اعضا، و نظافت هیأت و تناسب اجزا، و طراوت بشره می بیند، و بسبب آنک آلت تناسل و توالد تو، کی شعبه شجره انسانی، و دوحه ثمره حیوانی است، بغایت خرد و ناپیداست، و این معنی در کمال احوال رجال، سبب نقصان فحول، و فقدان اصول شمارند؛ بدین سبب رقت و شفقت بر من غالب گشت، خصوصا کی ایام زفاف نزدیک آمدست، و هم اکنون ماه و مشتری درین عروسی، جلوه طاوسبی سازند، و اعدا و اولیا درین زفاف، از مسرت دل انصاف جویند، و خلق عالم بنظاره این سور، و موسم این سرور حاضر گردند، و زبان دور گردون، این غزل در اوتار ارغنون او گند:

15

شعر (کامل)

عُرسٌ یُعْرَسُ عِنْدَهُ الْاِقْبَالُ وَیُنَالُ فِی جَنَبَاتِهَا الْاَمَالُ
بَدْرٌ تُزْفُ اِلَیْهِ وَسَطَ سَمَاهُ شَمْسٌ عَلَیْهَا بَهْجَةٌ وَجَمَالُ

- 1 اثر رقت S: رأفت A || او بدید S: - A || 2 پرسید S: پرسید کی A || نوحه و S: - A || 4 باذ سرد می S: و اب چشم من A || b نساژد A: سازد S (حرف اولش نقطه ندارد) || 5 اخلاص S: خلاص A || 7 و بسبب S: و سبب A || 8 شعبه AS: شعبه ... Ah (لمه شغیزه بمنای سوزن بزرگ) || انسانی S: انسانیت A || 10 بر من غالب گشت S: در من ظاهر شد A || 11 آمدست S: است A || 13 عالم A: S - || این سور و موسم S: آن شوند و بموسم A || 14 و زبان A: زبان S || او گند S: افکند A || 17 تزف S: یزف A || b بهجة S: رفعة A

سعدانِ ضَمَّهما نَعیمٌ دائمٌ قد مُدَّ فیهِ علی الانامِ ظِلالُ
وإذا تقارنتِ السُّعودُ فعندها یُرَجی الصِّلاحُ و تحسُنُ الاحوالُ

می اندیشم کی نباید کی چون اتفاق زفاف، کی مجمع الطاف است، ظاهر گردد، در ازاله بکارت و اقتراع دوشیزگی قصور و فتوری روز، و شماتت اعدا، و حجات اولیا حاصل آید. شاه زاده گفت: این کلمات از صدق اخلاص و داد، و صفای اختصاص اتحاد گفتم؛ و مدتی است تا این معنی در باطن من اختلاجی نموده است، و در ضمیر من لجاجی کرده؛ و از بهر آنک دوستی همدم، و معتمدی محرم نداشته ام، افشای این سر، و اظهار این دقیقه جایز نشمرده ام؛ و چون ابتدا تو کردی، هم ترا درین مهم شروع باید نمود، و اهتمام این کار باید داشت؛ و در کیسه من چند دینار زرست، باید کی برگیری، و در شهر زنی با جمال جوئی، تا من آلت خود را امتحانی کنم، و معلوم گردانم کی از من بضاع و جماع ممکن شود یا نه؛ و آلت تناسل مرا در باب مباشرت قیامی و قوامی تواند بود. گرماوه بان بیرون آمد و زر در قبض آورد؛ و چون چهره دینار مدور و منور، کی چون گل در روی او می خندید، و چون ماه وزهره در ظلمت شب می درفشید، باخوذ گفت:

2 b و تحسن A : و یحسن S || 3 کی نباید S : نباید A || الطاف است S :
نطاقست A || 4 دوشیزگی S : او A || و فتوری روز S : فتوری روز و قصوری باشد A ||
5 آید S : کردد A || 6 این معنی S : - A || 7 کرده S : می کرده A || 9 ابتدا
تو A || 10 نمود S : کرد A || 11 و در S : در A || جوئی A : جوی S || 12 گردانم
کی S : گردانم تا بدالت اب آلت A || و جماع A : و جمال S || 14 در قبض A : در قبض
قبض S || کی : کذا AS || 15 می خندید S : می خندند A || شب می درفشید S :
می در فشند و A

شعر (رجز)

- اَکْرَمُ بِهِ أَصْفَرَ رَاقَتِ صَفْرَتُهُ جَوَابَ آفَاقٍ تَرَامَتْ سَفْرَتُهُ
 3 مَأْثُورَةٌ سَخْمَتُهُ وَشُهْرَتُهُ قَدْ أُودِعَتْ سِرَّ الْغَنِيِّ أَسْرَتُهُ
 وَقَارَنْتِ نُجْحَاحَ الْمَسَاعِي خَظْرَتُهُ وَحَيَّتْ إِلَى الْأَنَامِ غُرَّتُهُ
 خُطَامِ دُنْيَا وَغُرُورِ مَتَاعٍ أَوْ فِي دَلْسِ عَظْمِي يَافَتْ ، وَشَيْطَانِ شَهْوَتِ
 6 زَمَامِ نَهْمَتِشِ بَغْرَتِشِ ؛ بَاخُودِ أَنْدِيشِيدِ كِي زَنِ مِرَاهِمِ جَمَالَتِ ، وَهَمِ غَنَجِ
 وَدَلَالِ ؛ مَصْلَحَتِ آن بُوذْكَه اَوْرَا بَدُويمِ تَاحِلِيَّتِ وَزِينَتِ آرَائِشِ وَپِيرَائِشِ
 بَكَنْدِ ؛ وَسَاعَتِي نَزْدِيكَ شَاهِزَادَه رُودِ ؛ وَآگَرِ آلتِ اَيْنَسْتِ بَدَالَتِ اَوْ هِيچِ
 9 مَعَامَلَتِ كِزَارَدَه نَشُودِ ، وَاین زَرهَا در وَجِهِ خَرَجِي وَمَصْلَحَتِي صَرَفِ كَنِيمِ .
 پَسِ بُونَاقِ خُویشِ رَفْتِ ، وَشَرَحِ حَادِثَه بَا زَنِ خُودِ بَكَنْدِ . زَنِ در وَوَقْتِ
 خُویشْتَنِ رَا بَرِ آرَاستِ ، وَچَنَانَكِ مَعشُوقَه مَسْرُورِ ، بِنَزْدِيكَ عَاشِقِ مَهْجُورِ
 12 رُودِ ، يَا عَذْرَا بِنْحَانَه وَامَقِ آيَدِ ، بَا صَدْ هِزَارِ كَرِشْمَه وَنَازِ ، اَز-دَرِ گَرْمَابَه .
 در آمَدِ . شَاهِزَادَه چُونِ شَكْلِ وَهِيَاَتِ ، وَخَلَقَتِ وَصُورَتِ اَوْ بَدِيدِ ، وَلَطْفِ
 مَحَاوَرَتِ ، وَحَسَنِ مَفَاوِضَتِ اَوْ بَشْنِيدِ ، وَآنِ اجْزَايِ مَتَنَاسِبِ ، وَاعْضَايِ
 15 مَتَقَارِبِ مَشَاهِدَه كَرْدِ ، رَغْبَتِي صَادِقِ ، وَشَهْوَتِي تَمَامِ ، در وَیِ ظَاهِرِ شُدِ ؛

3 b اسرته : A : لسرته S || 5 عظمي : A : عظمي S || 6 انديشيد
 كي S : گفت A || جمالت S : جمال A || 7 ودلال S : ودلالست A ||
 وزينت : + و A || 8 ساعتی S : - آنت A || اينست S : آنتست A || او S :
 ان A || 9 گزارده S : كزاري A || ومصلحتي S : - كنيم S : كنم A ||
 10 بوناق A : بوناق S || خویش رفت S : آمد A || خود S : - A || 11 وچنانك
 معشوقه : وچنانك معشوق S : چنانك معشوقه A || بنزديك S : نزديك A ||
 12-13 ار در گرمابه در S : در گرمابه A

2-4 | اكرم الابيات : مقامات الحرري ، نشر دوساسي ، طبع دوم ۱/۳۴-۳۵
 (در مقامه سوم)

وقوت حیوانی ، آلتِ شهوانی را قیام و انعاظی بداد ، اعصاب و عروق در حرکت آمد ، و بخارِ نطفه از اوعیهٔ منی بمصعدِ دماغ مترقی شد :

بیت (هزج)

3

دل گفت کی هان چگونه‌ی ای کافر هین یافتی ای حرام روزی در بر
حاصل القصه ، بعد طول الغصه ، آلت از میان گوشت ، چون گرز از
پوست بیرون آمد ؛ ازین سرخ کلاهی ، سیه قبائی ، اعوری ، گلان سری ،
دراز قدی ، پهن خدی ، ناف خاری ، سیه گذاری ، خون ریزی ، فته
انگیزی :

شعر (بسیط)

9

قد قُلِّصْتُ شَفْتَاهُ مِنْ حَفِیْظَتِهِ فِخِیْلٍ مِنْ شِدَّةِ التَّعْبِیْسِ مُبْتَسِمًا
چون مار درسه خزید ، و چون خارپشت در سوراخِ شکم دوید ؛
گفتی این معنی در وصفِ او گفته است :

12

بیت (رمل)

باز باز اندر فتاد این سر اسقنقوزرا باز بتوان مغز کردن بر سر او گوزرا
ستد و داذی بکرد ، و معاملتی تمام از جای بر گرفت ؛ چنانک زن از خوشی در

15

1 وقوت : وقوی S وقوتی A || اعصاب S : - A || 2 مترقی شد S
ترقی کرد A || 3 بیت S : شعر A || 4 b هین S : - A || 5 گرز :
+ مار A || 6 سرخ S : صرخ A || سیه S : سینه A || 7-8 خون ...
انگیزی A : - S || 10 b مبتسما S : مبتسم A || 11 خارپشت A : خار S ||
12-14 گفتی ... گوزرا FS : - A | 12 گفتی S : و F | در وصف S : درین
وصف F | گفته است S : گفته اند قول الشاعر F | 14 a فتاد F : افتاد S |
این سر اسقنقوزرا : این سک اسقنقوزرا S این سرخ سر تنقوزرا F | b باز ...
گوزرا : باز نتوان مغز کردن و سر او کوزرا S باز بتوان باره کردن بر سر او کوزرا F ||
15 ستد S : وستد A || تمام S : - A || زن A : - S

- زیر او چون سنگِ آسیا بر خود می‌گشت، و کفّه بفرمال می‌زد. گرماوه‌بان متفحص وار از شکافِ در نظاره می‌کرد، و آن ایلاج و اخراج بمشاهده معاینه می‌دید، کی بو العصب، از سرِ غضب، بی ادب وار کار می‌گزارد؛ 3
 خجل و تنگ‌دل شد، زن را آواز داد کی بیرون آی! خود زن را از عشقِ آن طره و زلف، و ظرافت و لطف، پروای جواب نبوذ؛ تا آخر بعنف و تهدید، و زجر و تشدید آواز بلند کرد. زن از سرِ طنز و استهزا گفت: 6
 برو ساعتی توقف کن! کی شاه‌زاده دستوری نمی‌فرماید، و هنوز در بندِ آنست کی شغلی گزارذ. و بر شکم شاه‌زاده نشست، و از دو دست بگرد میان او کمر بست، و بزبان حال می‌گفت: 9

بیت (هزج)

- دل با غم تو گر بنجذ زیر آید زیرا چو تو دلبری بکف دیر آید
 تا شاه‌زاده چند کَرّت علی الترادف والتوالی، کترادفِ الاّیام واللیالی، 12
 اسبِ طرب در گردِ آخرِ شهوت می‌کشید، و صوفی وار، پای‌افزار می‌گشاذ، هرچند گرماوه‌بان آواز می‌داد، زن می‌گفت: تا شاه‌زاده اجازت فرماید
 تو انتظار واجب دار! گرماوه‌بان از غصّه تنگ‌دل شد، و از جهالت و حماقت 15

1 سنگ ~ آسیا A || 2-3 مشاهده معاینه S : مشاهده و معاینه A || 3 بو العصب S :
 ابو العصب A || بی ادب وار کار می‌گزارد S : کارزار می‌کرد A || 4 زن را A : - S ||
 زن را S : زن A || 5 نبوذ S : نداشت A || 7 نمی فرماید S : نمی دهد A ||
 8 کی A : تا S || 8-9 و بر شکم ... بست FA : - S | و از دو دست A :
 - F | بگرد F : در A || 9 بزبان حال S : - A || 12 تا شاه‌زاده A :
 پادشاه‌زاده S || 13 می کشید S : کشید A || 14 اجازت S : - A || 15 انتظار A :
 انتظاری S || تنگ ~ دل A || و از جهالت و حماقت S : و از حماقت
 و خجالت A

خود خجل گشت ؛ در صحرای مزبله درختی بود ، آنجا رفت ، و خود را بگلو از درخت در آویخت ، و خَسَرَ الدنیا والآخره بمرد :

بیت (متقارب)

همان کو کند کارِ نا کردنی غمی بایندش خورد نا خوردنی

زن چون از گرمابه بیرون آمد ، شوی را نا شناخته آورد ، و بر شاه زاده آفرین کرد :

شعر

إِنَّ رَبَّيَا إِنَّ رَبَّيَا أَحَدَتْ فِي الظَّرْفِ شَيْئًا نَفَتَ مِنْهَا وَقَالَتْ الْمَهْيَا الْمَهْيَا
(۲/۱۰) این حکایت از بهر آن گفتم تا شاه بر قول و فعلِ زنان ثقت و اعتماد نماید ؛ و عهد و میثاقِ ایشانرا نفاق و شقاق داند ؛ و اگر اجازت یابم از طلسمات و نیرنجاتِ ایشان حکایتی بگویم . شاه فرمود : بگوی !

۱۵ داستان عاشق و گنده پیر و سگ گریان

دستور گفت : چنین شنیده ام کی وقتی جوانی بود با جمالی وافر ، و نعمتی فاخر ، جهان دیده ، و گرم و سرد چشیده ، خدمتِ ملوک و سلاطین کرده ، و مباشرتِ اشغالِ دیوانی ، و اعمالِ سلطانی نموده ، و ملوکِ روزگار بحکم و فورِ ادب ، و علوِ نسب ، اورا عزیز داشتندی . روزی بر سبیلِ تنزه و تفکُّه بر ممرِ شاهراهی طارمی دید مرتفع ، و رواقی متسع برکشیده . چنانک

2 بگلو از درخت در آویخت و S : بکاوِ آویخت A || و خسر S : خسر A ||
بمرد S : - A || 5 بیرون S : بدر A || آورد S : کرد A || 6 کرد S :
گفت A || 8 ba an ... المهيا A : ان دمارما احدب في الطرف شيا سف حرها
و نادت المهنا المهيا S || 10 یابم S : بود A || 11 بگویم S : روایت کنم A ||
12 سگ گریان S : سگ بجه A || 13 شنیده ام S : شنیدم A || 13-14 جمالی وافر
و نعمتی S : جمال تمام و مال وافر و نعمت A

- عادت باشد نظر کردن بآبنیهٔ عالیه ، و مساکن مرتفعه ، جوان بر بالای
 منظر نگرست ؛ دختری دید چون حور در قصور ، و چون ولدان و غلمان
 3 در جنان ، نورِ جمالش جهان منور کرده ، و بوی زلفش عالم معطر و مبخّر
 گردانیده ، با چشمِ غزال ، و سحرِ حلال ، و سلاستِ آبِ زلال ، و لطافتِ
 باذِ شمال ، چون آفتاب در جوزا و ماه در سرطان ، بر طرفِ منظر تکیه
 زده ، و عکسِ رویش عالم روشن گردانیده . جوان چون آن حسن و لطافت ،
 6 و لطف و ظرافت بدید ، واله و متحیر شد ، و با خود گفت : مگر زُهرهٔ زهرا ،
 از قبّهٔ خضرا به پست آمده است ، یا ملک از فلک ، قصدِ مرکزِ زمین کرده است :

9 شعر (کامل)

نحرٌ كخرطِ العاجِ يضعفُ حُسنه خصرٌ كخطِ الخيزرانِ الانصرِ

بیت (رباعی)

- 12 ماه از رخ تو شکست هنگامهٔ خویش مشک از خطِ تو در آبِ زذنامهٔ خویش
 بالای تو خواند سرو را خامهٔ خویش گل روی تو دید چاک زذجامهٔ خویش
 ماهی کی حُسنِ او رشکِ خورشید و غیرتِ ناهید بود ، و آفتاب از خجالتِ
 رخسارش در حجابِ تواری ، و مشک و عنبر در شکنجِ زلفِ او متواری :
 15

بیت (هزج)

نگاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

- 18 بهاری کز دو گلزارش همی شهد و شکر خیزد

3 جهان S : جهانرا A || عالم S : عالم را A || 6 عالم S : عالم را A || گردانیده S :

کرده A || جوان ∞ چون A || 8 به پست S : بنشیب A || زمین S :

خاک A || 10 a نحر A : نحر S || کخرط S : کخط A || b کخط A : کخرط S ||

13 a خامه S : نامه A || 14 بود + ماه A || 15 در شکنج زلف او متواری S :

از شکنج زلف تابدارش و لعل ابدارش متواری A || 18 گلزارش S : باقوتش A

خروش از شهر بنشاند هر آن گاهی کی بنشیند

هزار آتش بر انگیزد هر آن وقتی کی بر خیزد

هر ساعتی حور غالیه بر رویش می کشید، و رضوان: و إن یکاذ (۵۱/۶۸)

می خواند، و بر وی می دمید:

شعر

يَحْتَالُ فِي مِشِيتهِ كَالْفُضْنِ فِي قَامَتِهِ فَالْدُرُّ فِي مَبْسَمِهِ وَالْمَسْكُ فِي نَكْمَتِهِ

بیت (هزج)

از دور بدیدم آن پری را آن رشکِ بُتانِ آزری را

در مغربِ زلفِ عرضِ داده صد قافله ماه و مشتری را

عقلِ مرشد از سفینهٔ سینه آواز می داد کی برگذر، و در منگر! کی فتوی

حضرتِ نبوت، و مثالِ درگاهِ رسالت اینست کی لاَتَتَّبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ

فَالنَّظْرَةُ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةُ عَلَيْكَ:

بیت (هزج)

از کوی بلا پای نگه دار ای دل گر جان خواهی جای نگه دار ای دل

اما عشقِ دلفروز؛ و مهرِ دلسوز، از محملِ دل فریاد می کرد کی عشق

تحفهٔ غیب است، از غیبِ بی غیب آید:

2-1 خروش ... برخیزد A: - S || 3 حور S: چون A || 6 قامت A:

قامت S || b فی ... فی S: من ... من A || 10 کی S: - A || بر S:

در A || کی فتوی S: فتوی A || 11 النظرة النظرة A والبخاری: النظرة S ||

12 فالنظرة الاولى A: فالاولی S || 14 a از S: در A || 15 عشق A: عاشق S ||

ومهر دلسوز S: وجان جگر سوز A || دل S: - A || 16 تحفه A: - S

8-9 از دور البیتین: دیوان انوری ۴۱۹ || 11-12 لا تتبع الحديث: المعجم المفهرس

۲۶۱/۱ (در ماده تبع) یا علی لا تتبع النظرة النظرة فان لك الاولى وليس لك الآخرة

بیت (سریع)

- توبه زهاد بیاید شکست پرده عشاق بیاید درید
 هرچه نه جانست بیاید فروخت مهر چنان روی بیاید خرید 3
 در جمله : جوان دل بیاز داد ، از سر کوی بیای می رفت ، و از پای بسر
 می آمد ، و می گفت :

6 شعر (مقارب)

- جعلتُ ممری علی بابهِ لعلی أراه فأحیابه
 ردیتُ اشتیاقاً الی قُربهِ فمَن لی بغفلةٍ حُجابه
 زن از بالای منظر نظر بر جوان افکند ، چون حیرت و حسرت ، و قَلق
 و ضجرت او بدید ، دانست کی طره طرار ، و غمزه خون خوارش نقد وقار از
 کیسه شکیب ربوده است ، و دل و جانش را در موسم معاملتِ عشق بمن یزید
 بر داده ؛ چنانک عادت بلعجبی خوبانست در طارم فراز کرد : 12

شعر (وافر)

- رأت کفنی بهائلی و وجدی فلتنی کذا کان الحدیثُ
 ولی قلبُ ینزعنی الیها و شوقُ بین أضلاعی حیثُ 15

بیت (مزج)

افتاد مرا زعشق کاری و چه کار زذ در دل من زمانه خاری و چه خار

4 در جمله S : بر جمله A || از سر S : واز سر A || 7 b فاحیابه A : فاحیابه S ||
 8 a ردیت : وردیت S وددت A || 10 وقار S : وفا A || 11 وجانش را S :
 وجانش A || 12 خوبانست S : جوانان باشند A || 14 a کفی ... وجدی S :
 شغنی و قدیم ودی A || 15 b حیث S : حیث A || 17 b در S : بر A

روز بنامِ شام کشید ، و نیز بوی گلِ وصلِ معشوق بمشامِ او نرسید .
 جوان با جگری کباب ، و چشمی پر آب بوناق باز آمد ؛ شبی چون شبِ
 مارگزیدگان ، و حالتی چون حالتِ ماتم‌رسیدگان ؛ نه وجه قرار ، و نه
 امکانِ فرار ؛ این غزل تکرار می کرد :

بیت (خفیف)

هر که او عشقت اختیار کند بی‌قراری برو قرار کند
 گلِ رخسار تو بدستِ خیال دیدهارا ز خواب خار کند
 گر بنخواهد نگارِ چهرهٔ تو کارِ صد شهر چون نکار کند
 نه عجب گر مشعبذِ هوست چشم از آرزو چهار کند
 انتظارم مده کی آتش و آب نکند آنچه انتظار کند

همه شب منتظر می بود تا صبحِ صادق از افقِ باختر شارق گردد ،
 و مؤذن ندای حَى علی الفلاح ، و ابو الیقظان ندای حَى علی الصباح در دهد ،
 و همه شب این بیت و ردِ خویش ساخته بود ، و می گفت :

شعر (طویل)

خَلِيلِي إِنِّي قَدْ أَرِقْتُ وَنَمْتُ لِبُرْقِ يَمَانٍ فَاجْلِسَا عَلَيَانِيَا

1 کشید A : رسید S || وصل معشوق S : وصال او A || 2 بوناق A : بوناق S ||
 3 و حالتی S : حال A || رسیدگان S : زدگان A || 4 این غزل تکرار می کرد S :
 - A || 6 هر که او A : هر که S || 8 b a گر ... نکار کند A : - S ||
 9 a مشعبذ S : زشعبذۀ A || 12 ندای S : - A || الصباح S : الصلاح A ||
 13 ورد A : خورد S || و می گفت S : - A || 15 b فاجلسا علانیا A : فاجلسا
 لی علانیا S || در F بعد از این بیت یک بیت دیگر میاید که اینست :

خَلِيلِي أَنْ كُنْتَ الصَّحِيحَ وَأَنَا سَقِيمِينَ لَمْ أَفْعَلْ كَفَعَلِكَمَا بِيَا

6-10 هر که الایات : ازان عمادی ، بیت آخرش درسخن و سخنوران (۱۸۱/۲)

موجود است

بیت (ہزج)

ای مستان خیزید کی ہنگامِ صبحوست

- 3 ہر دم کی درین حال زنی دامِ فتوحست
تا آخر نسیمِ صباح ، بر ارواح وزید ؛ واشباح را باصطباح خواند . جوان
با دلی پُر درد ، ورخسارہ زرد ، از خانہ بیرون آمد ، تفحص کنان کی طیب
6 عشق را دُکان کذامست تا تفسرہ درد و مجسہ وجد بندو نمایم ؛ باشد کی صفرای
این واقعہ را سکنگینی سازد کی جان بلب رسیدہ وصال را کی در بجران
ہجران ماندہ است ، تسکینی دہد :

9 شعر (خفیف)

جَسَّ نَبْضِي فَقَالَ عَشِقًا طَيْبِي وَيَحْهُ مِنْ اخِي عِلَاجٍ مُصِيبِ
فَزَجَرْتُ الطَّيِّبَ سِرًّا بَعِينِي ثُمَّ نَاجَيْتُهُ بِمَحْوٍ الصَّلِيبِ

- 12 با خود گفت : مصلحت آن بوذ کی رقعہ بمعشوقہ فرستم ، واز حالِ دلِ
خستہ ، وجانِ مجروح اورا اعلامی کنم ، باشد کی رفتی نماید ، ولطنی
درمیان آرد ، کی هیچ صاحبِ دلی دوستِ خود دشمن ندارد ؛ وخورشید
15 عالم آرای ، گردون پیمای ، کی شاہِ ستارگان و خسروِ سیارگان است ، با علو
معارض ، و سمو مدارج ، از ذرہ حقیر ننگ نمی دارد ؛ و گلِ سرخ روی
سبزِ قبا ، شوخ چشمِ رعنا ، کی ملکِ ریاحین ، وزینتِ بساتین است ،
18 مجاورتِ خار ، موجب ننگ و عار نمی شمرد ؛ باشد کی این دمِ سرد اثری

3 دم S : دم زنی A || 6 و مجسہ A : و محبت S || نمایم S : نماید A ||

8 دہد A : رسد S || 10 ا عشقا A : عشبا S || b و یحہ A : ونم S ||

12 بمعشوقہ A : بمشوق S || حال S : حال خود و A || 13 کم S : نمایم A ||

نماید S : کند A || 14 دلی S : دل A || خود S : خویش را A || 16 معارج ∞

مدارج A || روی A : S - || 17 چشم A : S - || 18 باشد S : A -

گرم نماید، و این آب دینده آن چشم بی آب را نمی دهد، کی گل وصل بشکند،
و خارِ هجر فرو ریزد. پس قلم بر گرفت و بمدادِ شوق بر بیاضِ کاغذ نوشت:

شعر (مقارِب)

تَمَلَّكَتْ يَا مُهْجَتِي مُهْجَتِي وَأَسْهَرْتَ يَا نَاطِرِي نَاطِرِي
لَئِنْ غَبَّتْ عَن مَقَلَّتِي سَاعَةً فَوَاللَّهِ مَا غَبَّتْ عَن خَاطِرِي
وَفِيكَ تَعَلَّمْتُ نَظْمَ الْكَلَامِ فَلَقَّبَنِي النَّاسُ بِالشَّاعِرِ
أَيَا غَائِبًا حَاضِرًا فِي فُؤَادِي سَلَامٌ عَلَى الْغَائِبِ الْحَاضِرِ

بیت (رباعی)

هم باز خورد بتو بلائی آخر و نذر تو رسد زمن دعائی آخر
دردِ دل من چنین نماید پنهان سر بر کند این درد بجائی آخر
پس خرده عشق را در میان نهاد، و از مضمونِ دل، و مکنونِ سِرِّ خبر داد،
و بدستِ معتمدی بمشوقه فرستاد

چون رقعہ بزَن رسید، و مطلع و مقطعِ آن بدید، گفت: این جوان را
بگوئید، تا نیز این سخن نهد و نه بر دارد، و مارا چون زنانِ دیگر
پندارد، و پیش سخنِ بی فائده نگوید، و نابوده نجوید، و گوزِ پوده نشکند،
و پُتک بر آهنِ سرد نزند، از بهرِ آنک:

1 وصل S : وصال A || 6 a b وفیک ... بالشاعر A : - S || 7 a یا S :
فیا A || فؤادی S : الفؤاد A || 11 عشق را S : دل A || 11 واز
مضمون ... داد S : واز ضمیر خویش شرح داد A || 12 بمشوقه A : بمشوق S ||
13 بزَن رسید S : رسید A || 14 نهد و نه بر دارد : نهد و نبردازد S نکوید
و نهد A || و مارا S : و مارا A || دیگر A : - S || 15 و پیش S : و A ||
16 از بهرِ آنک S : - A

7-4 تملکت الابیات : لابی الفرج محمد بن احمد الغسانی الملقب بالوَأواء ، ملحق
دیوان الوأوا ۱۳۸-۱۳۹ ، 6 و 7 : یثیمة الدهر للثعالی ۲/۲۴۲

مصراع (مزج)

گر ماه شود تنگرم اندر رویش

3 و بدانند کی مرا با جمالِ صورت ، کمالِ عفت جمع است ؛ هرگز غبارِ تهمت
و شبہت ، بر ذیلِ عفاف و عصمت من نشینند ، و گلِ طہارت من بخارِ معصیت
خستہ نگر دزد . جوان چون جواب و خطابِ معشوقہ بشنید ، با خود گفت :

6 بیت (مزج)

از یار بہر جوری بیزار نباید شد وز دوست بہر زخمی افکار نباید شد
کار نیکوان تجبر و تکبر است ، و کردارِ عاشقان تحضع و تذلل :

9 بیت (مزج)

دارم سخنانِ تازہ وزرِ کهن آخر بکف آرمت بزریا بسخن
با خود گفت : از صورتِ نامہ چیزی بدست نیامد ؛ از نقشِ خامہ ، بنقد
و جامہ نقل باید کرد :

12

بیت (خفیف)

روز گاریست این کی دیناری ارزذ آنکس کی یک درم دارد
15 زر ندارد بنفشہ چون زرگس قامتش زان ہمیشہ خم دارد
و بعد از پیگ و نامہ ، زر و جامہ فرستاد .

معشوقہ گفت : این جوان را بگوئید کی :

1 مصراع : بیت A ، - S || 3-4 تہمت و شبہت S : شہوت و تہمت A || 4 بر ذیل
عفاف S : نزدیک عفت A || 5 نگر دزد S : نشوز A || و خطاب S : - A ||
معشوقہ A : معشوق S || 7 a : b a ∞ | از ∞ وز A || 8 و تکبر S : و تجبر A
و تذلل Ah || و کردار A : و کار S || 11 با خود F : - SA || نیامد S :
نیاید A || خامہ F : نامہ AS || 12 و جامہ S : جامہ A || 16 و بعد از S : بعد
از A || 17 معشوقہ A : معشوق S || کی : - A

مصراع (هزج)

این کار بزر چو زر نخواهد شد

اگر وصول مقصود، و حصول مفقود بمجرد زر بودی، پس کان کی مایه دار گنجهاست، معشوق دلها بودی؛ و اگر هر زیبائی، بعلم دیبائی در کنار آمدی، کرم پيله کی مادّت هر اطلس و دیاست، محبوب جانها بودی؛ و لکن حمله آرایش دیگرست، و حجره آسایش دیگر، زر حلقه فرج استررا زبند، نه حلقه گوش دلبررا:

بیت (خفیف)

زر اگر مایل خران نشدی حلقه فرج استران نشدی

وزر و جامه، و پیغام و نامه باز فرستاد، و جوابهای درشت داد

جوان با دلی پر حسرت، و دماغی پر فکرت، پهلوی غم، بر بستر الم

نهاد؛ و از سر دردی، ترتم وجدی می گفت:

شعر (وافر)

مراض نحن لیس لنا طیب و مهمومون لیس لنا حیب

ولیس لنا من اللذات إلا امانیها ورؤیثها نصیب

1 مصراع F: بیت A، - S || 2 این ... شد S:

کوئی کی بزر چو زر شود کارم این کار بزر چو زر نخواهد شد

منای میان مردمان جشی کز کره مرک تر نخواهد شد A ||

4 دیبائی A: دینار S || 6 بودی و لکن S: کشتی و لیکن A || حلقه S: - A ||

9 a زر A: مال S || 10 وزر S: زر A || 11 پر حسرت S: پر

حیرت A || غم S: - A || الم S: غم A || 12 دردی ترتم وجدی می گفت S:

درد ترتم می کرد وی گفت A || 14 b و مهمومون A: و مهمونون S || 15 a اللذات A:

الایام S

جوان را عذارِ ارغوانی ، در تحملِ مشاقِ فراقِ زعفرانی شد ، و از حملِ اعبا
 و اقبالِ ہجر ، کی از ارحامِ ماذرِ نوایبِ دہر می زاد ، تیرِ قدش کاز وار خم
 گرفت ، و عمرِ قد و صنوبرِ قامتش از آسیبِ صرصرِ حدثنان ، و عواصفِ 3
 محنتِ روزگار شکستہ شد ؛ از جمالِ وصال ، بآمد شد خیالِ خرسند می بود ،
 و بدین بیت تعلق می نمود :

6 شعر (وافر)

خیالک فی الکرّی وَهنا انا ومن سلسالِ ریقک قد سقانا

بیت (ہزج)

9 ہر شب گردِ خیالِ او گردِ دلمِ الحقِ زمراعاتِ خیالشِ نجلم
 از رواج تا صباح ، و از فلق تا غسق ، بر سرِ کوی دوست معتکف
 و مجاور بودی ، منتظرِ نسیمِ خلوتی ، کی از رواجِ ریاضِ وصل
 بمشام او رسد ؛ دردِ بی درمان ، و محنتِ بی پایان ، بر دل و جان 12
 مستولی شدہ ؛ و آتشِ فراقِ دمار از خرمنِ صبرِ بر آورده ، و بزبانِ حال
 میگفت :

15 شعر (کامل)

جرّبتُ من نارِ الهوی ما نطفی نارِ الفضا وتکلُّ عما تُحرقُ
 وعدلتُ اهلَ العشقِ حتی ذُقته فعجبتُ کیف يموت من لا یعشُق

2-1 حمل اعبا و اقبال S : اعبا ايقاد A || 2 کی A : S - || 3 و صنوبر S :

صنوبری A || 4 از جمال A : در جمال S || بآمد شد خیال A : نامدس ز خیال S ||

13 مستولی S : او مستولی A || صبر S : صبر او A

17-16 جرّبت البیتین : دیوان المتنبي ۲/۳۳۳ ، (الیازجی) ۲۳

تا روزی گنده پیری، کی دستِ قواسِ روزگار استوای قدش را بانحنا بدل کرده بود، و حرّاتِ ایام بر موضعِ لاله زارش خرده زعفران ریخته، و بر چمنِ سنبش گردِ کافور یخته، بر جوان گذشت، در وی نظر کرد، طراوت و رونقِ گل باغِ جمالِ جوان پژمرده دید، و نصرتِ ارغوانِ رخسارش بزعفران بدل شده یافت. بنظرِ تفرّس از احوالِ باطنِ او تفحصی کرد، و از موجبِ ذبول و نحولِ او تجسّسی نمود؛ در تفسره صُفرتِ او نگریست، بدانت کی جوان در تبِ مُطبقِ عشق است، و در حرارتِ محرقِ هجران، کی آثارِ اصفرار بر صفحاتِ رخسارِ او ظاهر شده بود. گفت: ای جوان، بگوی چرا آفتابِ شبابِ تو در بدوِ حالِ صُفرت گرفتست، و گلزارِ جوانیت بهنگامِ اعتدالِ نوبهار فترت پذیرفته؟ اگر بیماری عشق است، طبیب می یابی. جوان چون این اشارت، در ضمنِ این بشارت معلوم کرد، نفسِ سرد بر آورد، و اشکِ گرم از دیده فرو ریخت. گنده پیر چون رمضِ عشق را تفسیر بر خواند، و محکم و متشابهِ هجران را تأویل بشناخت، گفت: علی الحبیر بها سقطت، و علی ابنِ بجدتها حططت، ماجریِ خویش باز گوی!

2 وحرّات S : وحرارت A || بر موضع A : بموضع S || ریخته A :
 یخته S || 3 گذشت S : بگذشت A || در وی S : ودر وی A ||
 4 جمال S : - A || 8 شده بود S : شدت A || ای A : - S || 9 بگوی
 چرا S : نکوئی کی A || صُفرت S : صُفرت چرا A || 10 پذیرفته S : چرا
 پذیرفتست A || بیماری عشق است S : بیمار عشق A || 11 می یابی S : یابی A ||
 این A : - S || 14 بها S : - A || وعلی ابنِ A : عند واین S || ماجری
 خویش S . وماجرای عشق A

14 علی ... سقطت : جمع الامثال للمیدانی ۳۰۴، فرأید اللآل ۱۸/۲ || وعلی ... حططت : جمع الامثال ۱۶، فرأید اللآل ۲۱/۱ : انا ابنِ بجدتها

کی تا نبض نمائی بیماری معلوم نشود ، و تا بیماری مقرر نگردد ، علاج میسر نشود . جوان گفت :

3

شعر (طویل)

لیالی بعد الظاعین سُکولُ طَوالُ ولیلُ العاشقینَ طویلُ

قصه غصه من دراز است ، و حادثه مشکل من با نشیب و فراز :

6

شعر (رجز)

یا سائلی عن قصتی دعنی اُمت فی غصتی احبا بنا قدر حلوا والیأس منهم حصتی

بیت (رباعی)

9

حال ستم زمانه می بین و مپرس از رنگِ رُخِ نشانه می بین و مپرس

احوالِ درونِ خانه از من مَطَلَبِ خون بر در و آستانه می بین و مپرس

شب در قلق و اضطرابم ، و روز در حرق و التهاب ؛ مدتی است تا

12 معشوقه دلم بدستِ غوغای عشق دادست ، و جانم در من یزیدِ هجر نهاده ؛

بر وصالش ظفر نمی یابم ، و از گلِ جمالش بجز خار نمی بینم ؛ بس جبار

و ستمکار افتادست :

15

بیت (خفیف)

صبر با عشق بس نمی آید یار فریادرس نمی آید

دل بکاری کی پیش می نشود قدمی باز پس نمی آید

18

گنده پیر چون شرح حالِ جوان بشنید ، گفت :

1 بیماری S : علة A || 3-4 شعر ... سُکول A : - S || 9 b از رنگ S :

وز رنگ A || 10 b و آستانه S : آستانه A || 11 التهاب S : التهاب A ||

تا S : کی A || 12 معشوقه A : معشوق S (کذا در همه جای) || 13 بر وصالش S :

بر وصال A || F : - AS || خار S : خاری A || جبار S : جبار و کردن کش A ||

14 و ستمکار S : و ستمکار و سرکش A || 16 a بس A : بسر S || 17 a بکاری S :

زکاری A || 18 چون S : - A || جوان S : - A

4 لیالی البیت : دیوان المتنبي ۹۵/۳ (البازجی) ۳۶۹

بیت (هزج)

نومید مشو اگرچه اومید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
 اگر رابعه وقتست سنگ در قندیل عصمتش اندازم ؛ واگر چون
 زهره زهرا بر قبه خضر است ، بدانده حیلش در دام آرم . پس روز دیگر
 بر شکل زاهدی تعویذها در گردن افکند ، و تسبیح برگرفت ، و عصا
 و رکوه بدست کرد ، و بنحانه آن زن رفت ، و خود را بکرامات و مقامات برو
 جلوه کرد ، و دل زن را در قبضه امر و نهی آورد . هر ساعت بطاعت مشغول
 شدی ، و نافله‌ی و تطوعی بر آوردی ؛ بروز طعام نخوردی ، یعنی صائم
 الدهر ؛ و اگر بانفاق شبی در وثاق او بماندی ، بقرصی جوین افطار کردی ،
 و هم بر آن اختصار نمودی ، گفتی : گندم سبب زلت آدم بوده است ،
 و جو طعمه انبیا و لقمه اولیاست . برین سیرت و سنت روزگاری گذاشت ،
 تا اعتقاد زن در زهد و صلاح ، و عصمت و عفت او هر روز راسخ تری
 گشت ؛ و اخلاص او در اعمال دینی و دنیاوی هر ساعت ظاهر تری شد .
 در جمله بتزویر و شعوده و نیرنج فقیره همگی زن در ضبط آورد ، و با خود
 گفت :

4 آرم : + چون احوالها پرسینده بوذ نشانها بستند A || 5 زاهدی S :
 زاهده A || 5-6 تعویذها ... بدست کرد : تعویذها و تسبیح برگرفت و عصا و رکوه بدست
 کرد S : تعویذها در گردن افکند و عصا و رکوه برگرفت A || 6 رفت : +
 و در بزد و سلام کرد A || برو S : بر وی A || 7 زن را در قبضه S : او را در
 قبض A || هر ساعت S : هر ساعتی A || 8 و نافله‌ی S : و نافله A || بروز A :
 - S || 9 در وثاق S : بوثاق A || بقرصی جوین A : بقرص جو S ||
 10 گفتی S : و گفتی A || 11 برین S : برین وجه و A || و سنت : + و سیرت A ||
 روزگاری S : روزگاری A || 12 در زهد و صلاح S : در سیر و صلاح و زهد A ||
 14 بتزویر ... فقیره S : بشعبده و نیرنج A

مصراع (هزج)

گر باذ شوی ببندمت پای چو خاک

- 3 پس سگ بچّه‌ی بچانه برد و مدتی در خانه تعهد می کرد ، و مراعات می نمود ، تا از بسیاری مراعات و اهتمام الیف و حلیف وی شد . پس روزی قرصی چند ساخت ، و پلپل و سپندان در آن قرصها تعبیه کرد ، و سگ را با خود بچانه زن برد ، و چون بنشست ازان قرصها بیرون کرد و می شکست و بدان سگ بچّه می داد ، سگ قرص می خورد ، و از غایت حدت و تیزی دارو آب از چشمهای او می ریخت ، و گنده پیر بر موافقت او آب در دیده می گردانید ، و باذ سرد بر می کشید . زن چون قطرات آب چشم سگ و گنده پیر مشاهده کرد ، از وی پرسید : ای مادر ، این سگ بچّه چرا می گرید ؟ و او را چه افتاده است ، کی قطرات حسرات از مدام دیده بر صفحه رخسار می ریزد ؟ گنده پیر گفت : لا تسألوا عن اشیاء ان تُبدلکم تسؤکم (۱۰۱/۵) . دختر الحاح بر دست گرفت ، و گنده پیر مدافعت می نمود ، تا دختر بی صبر شد و سوگندان بر داد ، و گفت : بگوی ! گنده پیر گفت : ای دختر ،

1 مصراع F : بیت A ، - S || 3 بچانه برد و S : بدست آورد A || و مراعات می نمود A : - S || 4 و حلیف وی S : و حریف او F او A || 5 ساخت S : بساخت A || تعبیه S : - A || و سگ را S : و سگ بچه را A || 6-7 و چون ... قرص S : و بر بدیهه قرصها بوی دادن گرفت سگ بچه قرص A || 7 داژو S : - A || 7-8 از چشمهای او S : چشم وی A || 8 ریخت و S : دمید A || بر موافقت S : در موافقت A || 9 بر می کشید S : می کشید A || سگ و گنده پیر S : و گنده پیر و سگ بچه A || 10 پرسید S : پرسید کی A || 11 از مدام A : از مدمع S || 12 می ریزد S : فرو می بارذ A || 14 بی صبر شد و S : - A || برداذ S : داد A

— دور از ساحتِ سعادتِ تو، حالی کی اورا افتازہ است بر دشمنانِ تو باذ! —
قصۂ دردِ او عجب است، و حادثۂ او نادر و غریب:

شعر (بسیط)

عِشْنَا اِلَىٰ اِنْ رَاٰنَا فِی الْهَوٰی عَجْبًا كُلَّ الشُّهُورِ وَفِی الْاِمْتَالِ عِشْرَ رَجَبًا
زن چون این سخن بشنید، متفکر و متحیر گشت، و گفت: این
کرامتی بوذ کی حق تعالی بمن نمود، مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي
(۱۷/۱۸، ۹۷/۱۷)

شعر (کامل)

كَمْ نِعْمَةٍ لَا تَسْتَقِلُّ بِشُكْرِهَا اللهُ فِي طَيِّ الْمَكَارِمِ كَامِنَةٌ
پس گفت: ای ماذر، هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الْقَدِيمِ وَالْحَدِيثَ! از حادثۂ
او خبری گوی، و از واقعۂ او سمری تقریر کن! گندہ پیر گفت: بدان
کی این سگ بچہ دخترِ امیری است از امرای این شهر، کی من از جملہ
خواصِ خانہ، و بطانۂ آشیانہ ایشان بودم؛ و روزگار در ظلّ عنایت
و رعایتِ ایشان بسر می بردم. روزی برنائی غریب بدرِ سرای ایشان برگذشت؛
چشمِ برنا بر جمالِ او افتاد، بر اثرِ نظرِ دل بیاذ داد؛ سلطانِ عشق از محملِ
دل منزل ساخت، و خیمۂ نار در ساحتِ جان بزذ. جوان در هجرانِ او

1 ساحت سعادت A: — S || کی اورا افتازہ است S: پیش آمدہ است
اورا کی A || 5 متفکر ∞ متحیر A || گشت S: شد A || و گفت S:
و با خود گفت کی A || 6 کرامتی بوذ کی S: — A || بمن A: — S || 10 ای ماذر A:
— S || 11 واز S: واز قصۂ A || 12 شهر کی S: شهر A || 13 آشیانہ S: و آشیانہ A ||
وروزگار S: روزگار A || 14 برنائی S: برنای A || 15 او S: — A || بیاذ
داد S: صید شد و جان در موافقت دل در قید آمد A || 15-16 محمل ∞ منزل S ||
16 نار S: ساز A || جوان S: و جوان A || هجران S: هجر A

4 عشنا البيت: لعلی بن الحسن البخاری، ارشاد الاریب لیاقوت ۳۸/۱۳ ||
9 کم نعمة البيت: احسن ما سمعت للشعالي، ۱۹۰ (بغیر عزو)

روز و شب می گریست ، و در رنج و محنت می زیست ؛ و دختر بحکم نظام
اسباب کامرانی ، و استظهار جمال و جوانی ، طریق بیداد بر دست گرفت ،
3 و راه تهور و تجبر پیش آورد . دختر در پرده چون گل رعنا از سر طنز
بر جوان می خندید ، و جوان همه روز دراز ، از سر نیاز می گریست ،
و این بیت می گفت :

6 بیت (رباعی)

خورشید ز خاتو از سر خرسندی چون سایه بهر خسی همی پیوندی
من در غم تو چو ابر می گریم و تو بر من ز سر طنز چو گل می خندی
9 البته بسوز سینه جوان التفات نمی کرد ، و از آه سحرگاه او نمی اندیشید ؛
چندانک جوان در غم هجران او جان تسلیم کرد ، و دل خسته ، و تن شکسته
بنحاک لحد سپرد ، و این ابیات یادگار ماند :

12 شعر (کامل)

يَا عَزَّ اُقْسِمُ بِالَّذِي اَنَا عَبْدُهُ وَ لَهُ الْحَجِيجُ وَمَا حَوَتْ عِرْفَاتُ
لَا اُبْتغِي بَدَلًا سِوَاكَ حَبِيْبَةً فَتِحِيْ بَقُولِيْ وَالْكَرَامُ تُفَاتُ
15 وَلَوْ اَنَّ فَوْقِيْ تَرْبَةً فَدَعَوْتِيْ لِأُحِبَّتْ صَوْتِكَ وَالْعِظَامُ رُفَاتُ
حق تعالی این ظلم نپسندید ، و این دختر را مسخ گردانید ، آدمی بود
سگ شد :

1 روز شب A || و محنت S : و مشقت A || 2 و جوانی A : جوانی S ||
3 تهور و تجبر : تهور و تجبر S : تهور و تکبر و تهور A || دختر : و دختر AS || 4 همه روز
دراز S : - A || نیاز S : نیاز ابروار A || 5 و این بیت S : و رعدوار می
نالید و A || 7 a تو از سر S : ز روی نا A || 9 التفات S : التفاتی A ||
10 شکسته S : بسته A || 11 یادگار ماند S : دلسوز و جان افروز بیادکار فرستاد A ||
14 a حبیبة S : خلیفتی A || 15 a فدعوتی S : و دعوتی A || 17 سگ A : سگی S

شعر (خفیف)

يَا صَبَّاحَ الْوَجُوهِ فَاعْتَبِرُوا وَأَزْحَمُوا كُلَّ عَاشِقٍ ظَلَمًا
 دختر از شرم این حالت خویشتن در خانه من افکند ، و بحکم قرب
 مجاورت ، و قدم صحبت و محاورت پنهان می بود ، و از شرم و خجالت روی
 بهیچ کس ننمود ؛ مدت دو سالست تا تفقدش می کنم ، و تعهد واجب
 می دارم ؛ و این راز بهیچ کس آشکارا نکرده ام ؛ و عجب آنست کی هر یکجا
 زنی صاحب جمال بیند ، اشک حسرت باریدن گیرد :

مصراع (مزج)

در قصه اهل عشق اسرار بسیست

زن چون این ماجری بشنود ، گفت : مرا از استماع این قصه عبرتها
 و موعظتها حاصل آمد :

شعر (طویل)

بَذَا قَضَتِ الْاَيَّامُ مَا بَيْنَ اَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ
 بدان کی مدتی است تا برنایی بر من عاشق است ، و در رنج عشق بذر
 او هلالی ، و شخص او خلالی شده است ؛ سرکوی ما مطاف اوست ، و گرد
 در و دیوار ما کعبه طواف او . بکرات ملطفات نبشته و مرقعات فرستادست ،
 مخبر از صفوت مودت ، و منهی از کمال محبت ، و من در مقابله این اقوال

4 و خجالت S : - A || 5 کس ننمود S : آفریده می نمود و A || 6 بهیچ S :
 بر هیچ A || نکرده ام S : نکردم A || 7 بیند A : باشد S || 8 مصراع S : بیت A ||
 10 گفت S : با خود گفت حق تعالی بمن نمود و A || 13 ا بذای و دیوان : کذا S ||
 14 تا A : که S || 15 خلالی A : خیالی S || 16 کعبه S : کعبه A || ملطفات ... و مرقعات A :
 17-16 فرستادست مخبر S : فرستاده مخبر A || 17 این S : آن A

لطیف ، جواهای غنیف داذه ام ، ودلِ او برنجانیده . گنده پیر چون این سخن بشنود ، استحالتی عظیم نمود ، وگفت : جانِ ماذر ، خطا کرده‌ی کی دلِ او بیازرده‌ی ! زنه‌ار از خستگانِ عشقِ مرهمی دریغ مدار ، 3 و بستگانِ بندِ هجرانِ خوار مگذار ! چه هر که افتادگانِ عشق را دست نگیرد ، پای مالِ حوادثِ شود ؛ و هر که بر محرومانِ وصال رحمت نماید ، مرحوم گردد . زن گفت : ای ماذر ، نصایحِ ترا بر دل نگاشتم ، و با تو 6 عقدِ عهد بستم کی بعد ازین قدم بر جاده‌ی این نصیحتِ نهم ، و مراضاتِ جانبِ او واجب دارم :

9 بیت (خفیف)

بعد ازین دستِ ما و دامنِ دوست پس ازین گوشِ ما و حلقه‌ی یار
پس گفت : ای ماذر ، چون محرمِ این غمِ سمعِ نُست ، و منورِ این
12 حجره شمعِ تو ، ناصحی مشفق ، و معتمدی صاین ، و اگر برکتِ صحبتِ تو
نبودی دمار از روزگارِ من برآمده بودی ؛ باید کی چون آن جوان را بینی
در تمهیدِ اعدارِ مبالغتها نمائی ؛ و آنچه واجب کند از لطفِ عنایت ، و حسنِ
رعایتِ دلِ او بجای آری . پیرزن در وقت از پیش دختر بیرون آمد ، 15
و جوان را بشارت داد ، و گفت :

2 بشنود S : بشنید در حال A || عظیم S : - A || کرده‌ی S : +
بزرگ A || 4 و بستگان F : و مستکان S و تشنکان A || هجران S : هجران را A ||
چه A : که S || عشق : - A || 5 بر محرومان S : + و محرووران A || 5-6 نماید
مرحوم S : نکنند محروم A || 6 نگاشتم A : بنگاشتم S || 7 عهد بستم کی A : عهد بست
که S || قدم S : عهد قدم A || جانب S : - A || 10 پس S : بعد A || 12 مشفق S :
مشفق A || صاین S : صاینی A || 13 آمده بودی F : آمده بود S آمدی A ||
آن S : این A || 15 از پیش دختر S : - A || 16 وگفت A : - S

10 بعد البیت ؛ لسنای الفزنوی ، سخن و سخنوران ۲۹۹/۱

بیت (هزج)

معشوقه بسامان شد تا باذ چنین باذ کفرش همه ایمان شد تا باذ چنین باذ
جوان در وقت از بادیه حرمان روی بکعبه درمان نهاد : چون بدر سرای
زن رسید ، زن بفراسـتِ حالت ، وکیاستِ حیلـتِ یجای آورد کی عاشق گذری
می کند ؛ و بوی جگر سوخته ، و رایحه دل بریان بشناخت کی محب قصد
محبوب دارد ، با تبسم و استبشار ، وبشاشت و اهتزاز ، باستقبال عاشق
شتافت ، و با صد هزار ناز عاشق نیازمند را بخود خواند ، و گفت :

بیت (مجتذ)

بیا کی عاشق رنجور را خریداریم فتاذگان جهانرا بلطف برداریم
القصه : بدالت گنده پیر پارسا ، و قیادت زاهده عصر ، و برکات انفاس
واقدام او عاشق بمعشوق رسید ، و طالب بمطلوب پیوست . و هر دو
روزگاری دراز از نعمت وصال تتمعه می گرفتند . و نعوذ بالله من فرح
القواد و غضب الجلاد :

شعر (طویل)

إذا ما رداء المرء لم يك طاهراً فهيات لا يُتقيه بالماء غاسلة
(۳/۱۰) این حکایت از بهر آن گفتم تا رأی جهان آرای شاهرا مقرر
گردد ، کی مکر زنان از حد و عد بیرون است ، و حیل و عمل ایشان از حصر
و حزر افزون . چون مکنون این داستان ، کی مضمون او فهرست

4 زن بفراسـت Ah : بفراسـت AS || 6 وبشاشت S : وبشارت A || 10 بدالت S :
بدالت آن A || زاهده S : آن زاهده A || 11 رسید A : - S || پیوست A :
رسید S || 12 از نعمت S : در نعمت A || می گرفتند S : می کردند A || 15 ا رداء S :
فواد A || 16 شاهرا A : شاه S || 17 وعد A : عد S || 18 چون A : و چون S

مکر وقانونِ عذر است بسمعِ شاه رسید ، بفرمود تا شاه زاده را بچس بردند ،
وسیاست در تأخیر افگندند

3 آمدن کنیزک روز پنجم بحضرت شاه

- (۱/۱۱) چون نوبتِ دورِ ایامِ بروزِ پنجم رسید ، مشغلهٔ استغاثتِ زن
بگوشِ انجم رسید ؛ باخوذ گفت : اگر درین حادثه تأخیری و تقصیری
جایز دارم ، شاهزاده زبان بگشاید ، و در هتکِ این ستر ، و کشفِ این
سرّ سمیها نماید . و از بهر آنک جماعتِ وزرا در رعایتِ جانبِ او مبالغتی
تمام می نمایند ، و عنایتِ بی اندازه می دارند ، بذین اعتداد و اعتضاد در
إهلاک و اعدامِ من کوشد ، و در سمعِ شاه مصالحِ دین و دولت تصویر
و تقریر کنند ؛ امروز هر تیری کی در جعبه دارم بیندازم ، و هر لعی کی
دانم بیازم . پس با ناله و نفیر ، و نوحه و زفیر ، بحضرتِ شاه رفت ،
و بعد از تقدیمِ خدمت ، و تقبیلِ خاکِ حضرت ، و تقریرِ ثنا و تحیت
گفت : آفتابِ رأی شاه را از رأیِ وزرای ظالم تیرگی ، و چشمِ انصافِ
اورا از صدماتِ خارِ حوادثِ خیرگی مباد ! اگر چند شاه بتظلمِ این مظلوم
مرحوم نظرِ عاطفتی نمی فرماید ، و بتربکبِ اقوالِ باطلِ وزرا انصافِ این
خدمتگارِ قدیم ، کی در حریمِ این دولت نشو و نما یافته است ، نمی دهد ،
و این واقعهٔ شگرف را و زنی نمی نهد ، و این حادثهٔ بزرگ را خرد و حقیر

2 تأخیر افگندند : A : توقف نهند S || 4 مشغله S : و مشغله A . ||

5 تأخیری و تقصیری S : تقصیر و تأخیر A || 6-7 هتک این ستر و کشف

این سر A || 8 می نمایند . . می دارند A : دارند S || 10 تیری کی S :

تیر کی A || 11 بیازم S : بنایم A || 12 و بعد S : بعد A || تقدیم F : ترتیب AS ||

15 عاطفتی A : عاطفی S || 16 نمی دهد A : نمی فرماید S || 17 خرد و S : - A

می شمرد ، و باقتضای رأی آفتاب‌نمای ، کی مدبّر مصالحِ امورِ جهان
و جهانیانست ، نمی روّذ ، و تأمل نمی فرماید ، و نمی داند کی امورِ حقیر
بمدّت خطیر گردد ، و مهمّاتِ قلیل بمهلت کثیر شود ، چون جمرهٔ آتش کی
خوسنگی جهانی را بخورد ، و عالمی را نیست گرداند :

شعر (بسیط)

فَرُبَّ جَذْوَةٍ نَارٍ أَحْرَقَتْ بِلَدَا

و با آن کی شرارتِ آتش را سبب احتکاکِ زند ، و اصطکاک
قدّاحه است ، چون از کتمِ عدم در فضای ظهور و وجود نمی آید ، آهن را
موم ، و سنگ را آب می کند ؛ برین مقیاس و منوال حادثهٔ خرد را کی خوار
داشته آید ، و دشمنِ ضعیف را کی خرد شمرده شود ، نتیجهٔ آن بزرگ
گردد ، و بامورِ مُعضل و مهمّاتِ مشکل آنجامد ، چنانک تلافیِ آن در حیّز
وَنَهْمِ نَکَنْجَذْ ، و ادراکِ خاطر از استدراکِ آن عاجز آید :

بیت (مجتث)

مخالفانِ تو موران بُدند و مار شدند شها بر آر ز مورانِ مارگشته دمار
مکن درنگ وزین یش روزگار مبر کی اژدها شود از روزگار یابد مار

1 امور S : - A || 2 ونمی داند S : - A || 3 چون S : و چون A ||
4 جهانی را S : جهانی A || و عالمی را A : و عالمی S || 5 شعر A :
- S || 6 بلدا S : دارا A || 7 شرارت S : شرار A || احتکاک A :
احتکال S || زند A : زند S || 8 قدّاحه است A : قدّاح بود S ||
وجود A : وجود S || بی آید S : بی افتد A || 9 مقیاس S : قیاس A ||
خرد را A : خود را S || 10 ضعیف A : خرد S || کی S : - A || خرد A :
ضعیف S || شود S : - A || 11 گردد S : شود A || 12 عاجز آید S : قاصر
ماند A || 14 a و مار A و چهار مقاله : مار S || b شها ... موران S : بر آور
از سر A و چهار مقاله || 15 a مکن درنگ و S : مده زمانشان A و چهار مقاله

14-15 مخالفان البیتین : مسعودی یا مسعود الرازی ، چهار مقاله نشر میرزا محمد

فروینی ۱۳۵ (نقلاً از بیهقی) ؛ تاریخ گزیده ۴۳۶ - ۴۳۷ ، کلیله و دمنه ۱۰۴

- واگر شاه درین معنی شہادتِ شہدی عدل ، ودالاتِ قولی جزل بشنود ،
 بگویم ؛ وآن داستانِ شہرست کی بسببِ قطرہی انگین خراب شد ، وهفتاد
 3 ہزار مرد علفِ شمشیر گشتند . شاه پرسید : چگونه بود ؟

۱۶ داستان صیاد وانگین و سگ وراسو و بقال

- گفت : چنن خوانده ام کی در ایامِ ماضی ، وسوالفِ دہور صیادی
 6 سگی معلّم داشت ، ازین پہن بری ، باریک ساقی ، لاغرمیانی ، فربہ سُرینی ،
 افگندہ گوشہی ، برگرفتنہ دُنبی ، برسینہی ، عقاب کینہی ، شیرزوری ،
 پیل حملہی ، گرگ تازی ، نہنگ یازی ، چون صرصر در صحرا ، وچون
 9 نکبہ در فضا ، مرغ از ہوا در آوردی ، و آہو در بیدا صید کردی :

شعر (رجز)

- أَقْبَّ سَاطِ شَرَسِ شَمَرَدَلِ مُؤَجَّدِ الْفِقْرَةِ رَخْوِ الْمَفْصِلِ
 12 لَهُ إِذَا أَدْبَرَ لِحُطِّ الْمُقْبِلِ كَأَنَّمَا يَنْظُرُ مِنْ سَجْنُجَلِ
 يُفْعِي جَلُوسَ الْبَدْوِيِّ الْمُصْطَلِ يَدُو إِذَا أَحْزَنَ عَدُوَّ الْمُسْهَلِ
 بِأَرْبَعِ مَجْدُولَةٍ لَمْ تُجْدَلِ قُتِلَ الْإِيَادِي رِبْدَاتِ الْأَرْجَلِ
 15 آثَارُهَا أَمْثَالُهَا فِي الْجُنْدَلِ يَكَادُ فِي الْوَثْبِ مِنَ التَّقْلِ
 يَجْمَعُ بَيْنَ مَتْنِهِ وَالْكَلْكَلِ ذِي ذَنْبٍ أَجْرَدَ غَيْرِ أَعْمَلِ

1 واگر S : اکر A || 2 شہرست ... قطرہی S : مشہور است کی شہری
 بقطرہی A || 3-2 وهفتاد ... گشتند S : - A || 3 پرسید : + کی A || بود : +
 آن داستان باز کوی F || 4 داستان ... بقال S : داستان بقال و صیاد وانگین وراسو
 و سگ A || 5 خوانده ام کی S : آورده اند A || ماضی S : مواضی A || 6 لاغرمیانی ∞
 فربہ سُرینی A || 7 برگرفتنہ دُنبی S : برداشتنہ دمی A || 8 حملہی S : طعمہای A ||
 یازی A : بازی S || 9 نکبہ A : تکبہ S || 10 شعر S : متنی A || 13 a ∞ b A ||

11-16 اقب الایات : دیوان المتنہی ۲۰۳/۳ - ۲۰۳ ، (البازجی) ۱۲۹ - ۱۳۰ ،

در ترتیب مصاربع و ایات اختلاف بسیار هست

و این صیاد اسبابِ معاشِ زن و فرزند، و قوامِ نفقه و هزینهٔ ایشان بوی کردی، و بدان روزگار بسر بُردی. روزی این صیاد در کوهی بشکار رفته بود، و بر اثرِ صیدی همی دوید، بدرِ غاری رسید، شکافی دید، کی عسل از وی می چکید. بهتر نظر کرد، نخلِ بسیار دید، در وی آشیانه و خانه ساخته، و روز و شب در آن کوهسار از اطرافِ اشجارِ طلی کی بر زهراتِ ریاض، و شجراتِ غیاض افتد، اقتباس می کردند، و برگل و سنبل می چریند؛ روز بر اوراقِ نرگس می غلتیند، و شب در سُرادقاتِ مسدّس کی از موم ساخته بودند می خفتند؛ و امیر النحل برای سیاست بر سر، و دربان از برای دفعِ آلودگان بر در؛ و شهدهای مختلف الالوان، برای ذخیرهٔ زمستان مهیا کرده. مرد چون آن بدید، باخود گفت: بی هیچ رنجی، پای بگنجی فرو شد، و بی هیچ کوششی بجنشی بچنگ آمد: أَصَبْتَ فَأَلْزَمَ وَوَجَدْتَ فَأَعْتَمَ! هیچ رنجی ازین ناجح تر، و هیچ عملی ازین صالح تر نخواهد بود. مصلحت آن بود که هر روز ازین انگین قدری بشهر می برم، و از بهای آن مصالحِ معیشت می سازم. و حالی و عاثری کی داشت پر کرد، و در شهر آورد، و بر بقالی عرضه کرد، و بها قرار داد،

-
- 1 زن و فرزند S : فرزندان A || و هزینهٔ ایشان S : هزینه و نفقه A ||
 بوی : + تقدیم A || 2 و بدان ... بردی S : - A || این صیاد S : - A ||
 در کوهی S : بر کوهی A || 3 بشکار رفته بود S : - A || همی دوید S :
 می رفت A || 4 عسل ∞ از وی A || 5 آشیانه و A : - S || روز ∞
 شب A || از اطراف S : بر اطراف A || 7 و برگل S : و برگ کل A || 9 از برای
 دفع آلودگان S : دفع آلودگان را A || 10 مرد چون S : چون صیاد A || 11 رنجی S :
 رنج A || بگنجی S : بگنج A || کوششی S : کوشش A || بچنگ S : بدید A ||
 12 هیچ A : هیچ S || 13 هر روز S : هر روز A || 14 می برم S : برم A || معیشت S :
 معاش A || 14-15 کی داشت : داشت A گذاشت S || 15 عرضه S : عرض A

- وانگین در ترازو نهاد. بقال خواست کی انگین بر سنجد، و وزن آن معلوم کند، قطره‌ی انگین بر زمین چکند؛ و بقال را در دکان، از برای دفع موشان، راسوئی بود، دست آموز و بازی گر کی ضرر و شرّ مؤذیات دفع کردی، چون 3 قطره انگین بدید، بدوید و بزبان بلیسید، سگ صیاد بر سبیل عادت راسو مشاهده کرد، تضادّ طبیعی، و خلاف صنیعی، در وی بچنید، در جست و راسوئی را بکشت. بقال چون راسورا کشته دید، از خشم بر خود پیچید، سنگی بر سر 6 سگ زد، و از جان بی جان کرد. صیاد چون آن حال مشاهده کرد، شمشیر برکشید، و بر دست بقال زد و ببرید و بیرون انداخت. بازاریان چون بقال را بران صفت دیدند، صیادرا بزخم گرفتند، و چندان بزدند کی 9 هلاک شد. این خبر بسمع والی رسید کی بقالی را بی موجی دست بیرون انداختند، و صیادی را بازاریان در غوغا بقتل مُثقل بکشتند، لشکریان را از برای دفع شرّ و اطفای آن نایره برنشاند، تا او باش و غوغا را از تهیج 12 حرب و فتنه باز دارند. غوغا دو گروه شدند، و با لشکریان در کارزار ایستادند، و مقاتلتی عظیم، و حربی قوی پدید آمد، و آن فتنه بدان انجامید

1 که انگین بر سنجد S : تا برکشند A || آن S : - A || 2 و بقال را S :
 بقال A || 3 بود S : داشت A || و بازی گر F : بازی کن S ، - A ||
 و شر : شر S و شرر A || 4 بدوید و بزبان S : و A || صیاد S : - A ||
 5-6 در جست ... پیچید FA : - S | 6 دید F : دید شمشیر برکشید و A ||
 سنگی بر سر S : سبک بر A || 7 بی جان S : بی جانش A || صیاد ... حال S :
 چون صیاد سگ را کشته A || مشاهده کرد S : دید A || 8 و بر دست ...
 و ببرید و A : و دست بقال S || 9 صفت S : جمله A || و چندان S :
 و چندان A || 10 این S : آن A || بقالی را S : بقال را A || 11 و صیادی را
 بازاریان S : و صیاد را A || لشکریان را A : و لشکریان S || 12 آن نایره S :
 نایره فتنه A || برنشاند A : برنشستند S || و غوغا S : - A || تهیج A : تهیج S ||
 13 باز دارند S : زجر و منع کنند A || 14 و آن ... انجامید S : فتنه بدانجا تمدی کرد A

- کی هفت هزار خلق کشته شدند ، و شهر خراب گشت . مثل زنند کی
صد ساله جور و ظم ملوک به از دو روزه شرّ عوام و فتنه غوغاست
- 3 (۲/۱۱) این قصه بسمع اعلی شاه ، أسمعهُ اللهُ المسارّ ، از بهر آن گذرانیدم ،
تا معلوم و مقرر شود کی خارِ فتنه مادّ تشویشِ مُلک و دولت باشد ،
واگر بقلع و دفعِ آن کوشیده نشود ، صدمتِ حدّت ، و زحمتِ اذیت ،
6 و معرفت و مشقّت او بکثرتِ ابتلا ، و تواترِ بلا ادا کند ، و تدارکِ آن میسر
نشود :

شعر (طویل)

9 لحا الله ذی الدنيا مُناخاً لراکبٍ فکلُّ بعید الهمّ فیها مُعذّبٌ

بیت (مقارب)

- چو پایان نه بینی سرِ فتنه را بیایان زبای اندر آید سرت
12 و من چون از عدلِ شاه نومید شدم ، بتضرّع و ابتهال ، بدرگاهِ
ذوالجلال پناه گیرم ؛ و در حضرتِ ربوبیت ، بعرض دادنِ حاجت مواظبت
نمایم ؛ کی من قرع بابَ الله لا یخیبُ
15 شاه را استماعِ این مقدمات متغیّر و متأثر کرد ؛ مثال داد تا شاه زاده را

1 هفت هزار خلق A : خلق S || شدند S : شد A || و شهر خراب گشت S :
- A || 2 عوام S : عام A || 3 این A : و این S || بسمع A : بر سمع S ||
اعلی A : - S || 4 ملک و S : - A || 5 بقلع و دفع S : بدفع و قلع A ||
کوشیده A : کوشنده S || 6-7 و تدارک ... نشود F : - AS || 11 سر S :
زسر A || b آید S : آرد A || 12 چون A : چو S || شاه S : پادشاه A ||
بدرگاه S : بر درگاه A || 14 کی S : - A || 15 شاه را S : شاه از A || مقدمات S :
کلمات A || متغیّر ~ متأثر A || کرد S : شد و بخاطر متحیر و متفکر گشت A

سیاست کنند، و آنرا تاریخ قوانین عدل و عمدہ ابواب انصاف گردانند، تا عالمیان بدانند کی چون با جگر گوشہ و قرۃ العین مدارا و مُحابا نمی فرماید، با هیچ اجنبی رفق و مواسات نخواهد رفت؛ و بزرگان چنین گفته اند: 3

السیاسة اساسُ الریاسة

چون این خبر بسمع وزیر پنجم رسید، جلا در را بتاخیر سیاست اشارت فرمود، و گفت: توقف کن تا من بخدمت حضرت شاہ روم، و ضرر 6 استعجال، در تقریب آجال، بر رأی او عرض کنم، و آنچه در مصالح تأتی ممکن بود شرح دهم، تا حکم فرمان بر چه جملہ باشد

9 آمدن وزیر پنجم بحضرت شاہ

(۱/۱۲) وزیر پنجم کی تدبیر ثاقب او، انجم انجمن سلطنت، و رأی صایب او، مفاتیح مشکلات دولت و ملت بود، پیش تخت شاہ رفت؛ و بعد از تقریر تحیت، و اقامت ثنا و خدمت، گفت: شکر نعم الہی از برای 12 مزید نعم، و استفاضت زواید کرم، بر همه عالم واجب است؛ و بر خدم و حشم کی در سایہ عاطفت، و ظل رأفت روزگار می گذرانند، واجب تر کی ہرچہ آن نہایت امانی، و مطلوب زندگانی است، و خاطر بشری، 15 و فکر آدمی، بوی راہ یابد، از حرمت و حشمت بوساطت میامن این حضرت

1 گردانند S : کرداند A || 2 وقرۃ S : وثمرۃ قرہ A || فرماید A : فرمایند S ||

3 رفق و مواسات S : دفع و مواسا A || چنین S : - A || 5 خبر S : معنی A ||

سیاست A : - S || 6 شاہ A : - S || 7 تقریب A : تعریب S || او S : شاہ A ||

7-8 کم ... دهم A : دهم S || 8 تا حکم ... باشد S : - A || 11 دولت : +

و ملک A || رفت S : آمد A || 13 و استفاضت S : و استقامت A || 14 می گذرانند A :

گذرانند S || 16 بوی S : بدو A

یافته آید؛ و زیادت از حدود استحقاق بشمول عواطف، و افاضت عوارف این دولت رسیده، و هیچ شکری ازان زیادت نباشد، کی مناصب عدل، و مراتب فضل شاه را از عواقب مکروه، و خواتیم ذمیم صیانت کرده شود؛ و اگر پادشاه بر سبیل تعجیل سیاستی فرماید، مصالح توقّف بر رأی اعلای او عرض دهیم. و این ساعت شاه فرموده است تا شاه زاده را بمجرّد ظنی و تهمتی، کی تصدیق آن از قبول عقل دورست، و خلاف آن بقریحت و طبیعت نزدیک، بی موجبی هلاک کنند، و قلاده حیات او را، کی عقد مفاخر جید وجود عالم است، از نظم خالی و عاطل گردانند؛ و اگر شاه درین معنی تأملی واجب ندارد، و در بدایت و نهایت او تفحص و استبحاث بلیغ فرماید، همان ندامت بیند کی آن بازرگان لطیف طبع دید، کی در بدو حال بحث و تنقیر نکرد، تا در نهایت ندامت و غرامت گرفتار شد، و تأسف مریح نیامد. پادشاه فرمود کی باز گویند تا چونست این حال و حکایت!

۱۷ داستان بازرگان لطیف طبع

دستور گفت: آورده اند کی بازرگانی بوزه است کی در تطیب اطعمه، و ترتیب اغذیه مبالغتها نمودی، و بیشترین عالم برای کسب مال، و تحصیل

1 و افاضت S : و افاضت رای A || 2 ازان زیادت S : زیادت ازان A ||
 3 و خواتیم S : و خواتیم A || 5 شاه فرموده است تا S : - A || ظنی A :
 ظن S || 6 خلاف آن S : و خلاف او A || 7 و طبیعت S : طبیعت A || 8 گردانند A :
 گرداند S || 10 همان S : - A || کی S : چنانک A || دیند S : - A || 11 بحث
 و تنقیر S : تقریر A || 12 مریح S : منجج A || 12-13 پادشاه... و حکایت A : - S ||
 14 لطیف طبع S : و کنیزک کلنجه فروش A || 15 دستور گفت F : گفت A ،
 - S || آورده اند کی S : - A || بوزه است S : بوز A

- منال زیر قدم آورده بود؛ و در اطراف بر و بحر تجارت‌های مُرِیح و مُنْجِح کرده ، و سفرهای شاق ، در ارجای آفاق تحمل نموده ، و بدین طریق غنیتی وافر ، و نعمتی فاخر بدست آورده ؛ و همه همتِ خویش بشهوتِ اطعمهٔ 3 لطیف موقوف کرده ، و جملهٔ نهمتِ خویش بالتقامِ اغذیهٔ نظیف مقصور گردانیده ، و از مُتَلَذذاتِ عالم بماکولاتِ مُشْتَهَا قناعت کرده ، و از مطلوباتِ دنیا بمشروباتِ هَنیء خُرْسند شده ؛ از کمالِ شره گفتمی همه اعضا دهان شده 6 است ، و از اِفراطِ شَبَق گفتمی همه اجزا دندان گشته ؛ و با این قوتِ طبیعت هوا در اضافت با او کثیف بودی ، و آب با او لطیف نمودی .
- ازین نازک طبعی ، خرده گیری ، عیب جوئی ، بد خوئی ، کی از آب 9 کوثر نفرت گرفتی ، و از نعیمِ خلد کراهیت داشتی ، بهر شهر کی در آمدی ، نخست برستهٔ طبّاخان ، و خوردنی پزان طواف کردی . روزی بر مرکبِ اشتها کالهیمن العطشان ، او کالفرثان السغبان سوار شده بود ، و در بازار 12 طوف می کرد ، و نظر بر هر مقرّ و مقرّ می افکند ، و خیارِ اطعمه اختیار می کرد . در اثنای نظر کنیزکی دید بر طرفِ دکانی بالباس پاکیزه ، برطبقی لطیف و دستاری نظیف ، از آردِ میده و روغن وانگین کلیچه پخته ، و از 15 بهر خریدار ، بر مقرّ بازار نهاده ، و چشم انتظار گشاده ، در غایتِ

2 و سفرهای S : و در سفرهای A || 3 غنیتی S : غنیمتی A || 4 لطیف و نظیف A ||

5 مشتها S : مشتھی A || 7 افراط S : فرط A || گشته A : کشتست S ||

8 طبیعت : + و نصرت بنیت و لطافت طبیعت (لعله طینت) A || 10 نعیم خلد S :

نعیم دار الخلد A نسیم خلد F || 11 خوردنی پزان S : خوردی فروشان A ||

12 اشتها S : شهوت طبیعت A || السغبان S : اشعبان A || 13 طوف S : شهر

دوران A || افکند S : انداخت A || 14 لباس S : لباسی A || 15 لطیف

و نظیف S || 16 و چشم انتظار گشاده S : و A

لطافت ، و نهایتِ ظرافت ؛ گفتی قرص آفتاب یا دایره ماهست ، یا رخسارِ حور ، و چهرهٔ غلمان از قصور می درفشند ، یا زهره و مشتری نور می بخشند :
بیت (هزج)

اندر کفِ او کلیچهٔ گفتی بذر است ماندهٔ ماهی است درفشان از مینغ
بچشمِ ودلِ بازرگان در آمد ، و وقتی عظیم و محلی رفیع یافت ، و در طبع
و قریحتِ او جای گرفت ؛ بخانه رفت و بر فور دستاری بکنیز کی داد و به
بازار فرستاد ، و گفت : بفلان موضع بدین هیأت و صورت کنیز کی است ، زر
بده و قرصها بخر و وصیت کن تا بعد ازین قرصها بکسی نفروشد ، تا مدتِ
مقامِ ما هر روز قرص می خری . کنیزک بر مقتضای رایِ خواجه بیازار
رفت و کلیچهها بخرید ؛ و مدتی دراز بران اقتصار کرده بود کی جز کلیچه
نمی خورد . در میان این احوال روزی کنیزک کلیچه فروش غایب گشت .
بازرگان چون بران طعامِ اَلف گرفته بود ، و طبع و مزاجش بران
اعتیاد یافته ، بمفارقتِ محبوب ، وانعدامِ مألوف ، متأسف و ملهوف گشت .

2 درفشند S : درفشید A || بخشند S : باشید A || 3 بیت A : - S || 4 a کف
او S : کفت ان A || گفتی S : دیدم A || b ماندهٔ ماهی است درفشان S : مانند می
که می درفشید A || 5 بچشم ودل S : کنیزک ایستاده بود و چشم انتظار کشاده در
چشم A || در آمد و S : - A || و محلی رفیع S : - A || طبع S : طبیعت A ||
6 و قریحت A : و عقل S || بخانه رفت A : - S || دستاری بکنیز کی : دستار بکنیز کی S
دستاری بکنیزک A || 7 بفلان A : فلان S || 8 و وصیت S : و کنیزک را
وصیت A || قرصها بکسی S : قرصی بکسی دیگر A || 9 ما S : - A ||
قرص می خری A : - S || کنیزک A : کنیزکی S || 9-10 بیازار رفت
و کلیچهها S : برفت و کلیچه A || 11 نمی خورد ... گشت S : نخورد A ||
12 چون S : - A || و طبع S : و طبیعت A || 13 اعتیاد یافته S : ایستاده A ||
و انعدام S : و آن غذاء A

- کنیزک را فرمود تا بروذ و باستقصائی ہرچہ تمامتر مربع و مرتع او معلوم کند ، و چون حاصل گردد کنیزک را بنزدیک او آرد . کنیزک بازرگان بموسم معهود ، و معہد مشہود آمد ، و از ساکنان آنجاگہ ، با تفحصی 3 بلیغ ، و استقصائی تمام ، از مرکز و مسکن کنیزک پرسید ، و خانہ او نشان خواست ؛ و چون معلوم شد ، بوٹاق او رفت ، و بلطنی ہرچہ تمامتر و شامل تر ، و تواضی ہرچہ کاملتر ، گفت : خواجہ من ترا طلب می کند . 6 کنیزک جواب داد کی مرحباً بك و بمُرسلك ، و با او بخانہ بازرگان آمد . مرد بازرگان از وی پرسید : سبب چیست کی قرص نہ پختہ می و کلیچہ نیاوردہ می ؟ کنیزک گفت : تا امروز مارا بدان احتیاجی می بود ، اکنون آن احتیاج برخاست ؛ 9 و آن ضرورت نماند . بازرگان از موجب علت ، و سبب حاجت سؤال کرد . کنیزک گفت : مارا بران کار تا اکنون بواعث و دواعی می بود ، و امروز آن بواعث منی ، و آن دواعی زایل گشت . بازرگان از کیفیت علت ، 12 و کیت حاجت پرسید . گفت : خواجہ مرا برپای علت سرطان بود ، و آبرا و زمی قوی ، و آماسی عظیم پدید آمدہ بود ، اطبا فرمودند کی از آرد میدہ

1 تا بروذ S : کی برو A || و باستقصائی A : و استقصائی S || 1-2 تمامتر ... کند S : تمام وجد بلیغ تفحص کن و مسکن کنیزک معلوم کردان A || 2 گردد ... آرد S : آید اورا بنزدیک من آر A || 3 مشہود S : مشہور A || آنجاگہ S : آن موضع و مقیمان آن مربع A || 4 پرسید S : سؤال کرد A || 5 و بلطنی S : و بلطنی (با تشدید طاء) A و لملہ و بلطنی || 5-6 تمامتر و S : - A || 6 می کند S : کردہ است A || 7 جواب داد کی S : گفت A || و با او ... مرد S : و با ان کنیزک بخانہ او رفت A || 8 از وی پرسید S : گفت A || 9 گفت ... مارا S : جواب داد کی تا با امروز A || احتیاجی S : احتیاج A || احتیاج S : ضرورت A || 10 ضرورت نماند S : عزیمت فسخ شد و نیز بدان افتقاری و احتیاجی نیست A || 11 کنیزک A : - S || کار S : کار کی A || 12 گشت S : شدہ A || 13 بود A : داشت S || 14 و آماسی عظیم S : و اماسی صعب A || اطبا فرمودند S : - A || میدہ S : - A

- وانگین هرروز عجیبی می ساز و بر وی تکمید می کن ، تا مادّها نضج
 می دهد ، و بتدریج تحلیل می کند ، مدت دو ماه آن طی می نهادم ، و آن
 3 ضیاد می کردم ؛ و چون برگرفتمی ، قدری آرد و روغن با آن یار کردم
 و کلیچه پختی و بفروختی ، اکنون آن آماس فرو نشست ، و مادّها
 پالود ، و نیز بدان حاجت نماند . بازرگان چون این کلمات بشنید ، صفراش
 6 بشورید ، و گفت : لعنت بر تو باز ، و بر خواجّهت ! و نفرین بر من باز و برین
 سؤال نابرجایگاه ! و راست گفته اند : طلب الغایة سُؤْم ! کاشکی هرگز ترا
 ندیدی ، و از تو کلیچه نخریدی ! و از غایت کراهت و نفرت خواست کی جمله
 9 آلات شکمش با احشا و امعا از منفذ بالا بطریق قی و استفراغ بر آید . قی و اسهال
 بر وی افتاد ، و مخارج اسفل و اعلاش بگشاذ . و مدتها در رنج آن علت ،
 و محنت آن بلیت بماند ، و هرچند می کوشید تا صورت این حادثه بر خاطرش
 12 پوشیده گردد ، ممکن نبود ، و هر ساعت با خود می گفت :

شعر (بسیط)

اللّٰهُ یَعْلَمُ اَنِّی لَسْتُ اذْکُرُهُ وَکَیْفُ اذْکُرُهُ اِذْ لَسْتُ اَنْسَاهُ

- 1 می ساز ... می کن S : می ساختند و بطلیه می کردند A || مادها S : مادتها را A ||
 2 می دهد S : دهد A || می کند S : کند A || آن طی A : این طی S ||
 2-3 می نهادم ... می کردم A : نهادیم S || 3 با آن یار A : با او باز S ||
 4 و بفروختی A : - S || اکنون آن A : اکنون S || و مادها S : و آن
 ماد A || 5 و نیز S : نیز A || نماند S : نیامد A || 6 بشورید و S :
 بشورید A || و بر خواجّهت A : و بر حاجت S || 7 نابرجایگاه و S : - A ||
 الفایة AS : الفائب F || 8 کراهت S : کراهت A || 9 آلات S : آلت A ||
 10 اسفل و اعلاش S : زیر و زبرش A || 11 می کوشید S : کوشید A || این S : آن A ||
 12 ساعت با خود A : ساعتی S || 13-14 شعر ... انساه S : - A | 14 a الله یعلم S :
 حلفت للسقم - دیوان | b اذکره ... انساه : یذکره من لیس ینساه - دیوان

14 الله البیت : دیوان ابی نواس ۴۰۵

بیت (هزج)

نیارم از تو یازد ایرا کی گشتست مرا بر دل فراموشی فراموش
3 ودرین معنی آن حکیم نیکو می گوید:

شعر (مقارب)

كُلِّ البَقْلَ مِنْ حَيْثُ تَوْتَى بِهِ هَيْئًا وَلَا تَسْأَلِ المَبْقَلَةَ

- 6 (۲/۱۲) این افسانه از بهر آن گفتم تا بر رأی انور و خاطر اشرف اعلیٰ معین و مقرر گردد کی در امور معضل، و مهمات مشکل، باوایل کار احتیاط بسیار می باید کرد، و از خواتم و عواقب اندیشه داشت، تا آفتاب یقین از حجاب اشتباه بیرون آید، و چهره مقصود چون روز عالم افروز روی نماید،
9 چه اقوال و افعال زنان بنزدیک هیچ عاقل معتمد و معتبر نیست؛ و مکرهای ایشان زیادت از انست کی در حساب آید، و خدای تعالی با عظمت و بزرگی خویش کیند زنان را عظیم خوانده است، کما قال: **اِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيْمٌ**
12 (۲۸/۱۲) وازان تجنب و تحذیر فرموده؛ و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کی بانی دین، و ثانی خلفای راشدین بوده است، می فرماید:
15 **اَسْتَعِيْذُوْا بِاللّٰهِ مِنْ شِرَارِ النِّسَاءِ وَ كَوْنُوْا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلٰى حَذَرٍ!** می گوید: پناه

a 2 نیارم A : نیازم S || ایرا S : آنرا A || 3 ودرین S : ودر A || 5 a 5 : S
بها A || b تسأل S : تسأل A || 6 اعلیٰ S : - A || 7 در امور A : از امور S ||
و مهمات A : و مهمات S || باوایل S : باول A || 10 چه S : کی A || بنزدیک S :
نزدیک A || 11 از انست ... آید S : از برک درختان وریک بیابان است و کید و خدیت
ایشان بیشتر از فطره باران A || 12 خوانده است کما قال S : می خواند قوله تعالیٰ A ||
13 فرموده ... عمر بن S : فرمود و عمر A || 13-14 الخطاب ... عنه S : خطاب رضوان الله
علیه A || 14 راشدین S : + رضی الله عنهم A || بوده است S : است A || می فرماید S :
می گوید A || 15 می گوید S : - A

جویند بخدای تعالی از بدانِ زنان ، و بجزد باشند از نیکانِ ایشان ، از بهر
آنک نظرِ شهوتِ ایشان چون بچیزی میل کند ، دین و دنیا فرو گذارند ؛
و مقصود و مطلوبِ خویش بردارند ، و بمصالحِ دین و دولت التفات ننمایند ،
در لذتِ عاجل نگرند و از عقوبتِ آجل تأمل نکنند ؛ کثری در طبیعتِ
ایشان سرشته است ، و کذب و نفاق ، و زور و شقاق ، با طینتِ ایشان
آمیخته ؛ و اگر پادشاه اجازت فرماید ، از تألیفِ کذب و مکر ، و تصنیفِ
حیلت و غدرِ ایشان داستانی بگویم . شاه فرمود : بگوی !

۱۸ داستان زن پسر با خسرو و معشوق

دستورِ روشن رای ، مشکل گشای گفت : زندگانیِ پادشاهِ روی .
زمین ، و خسروِ چین و ماچین ، در پناهِ رأیِ متین ، و انوارِ عقلِ مبین ،
اسبِ کامرانی در زین ، و بسیطِ زمین زیرِ نگین ، در تمامیِ شهر و سنین ،
و ایزدِ تعالی ناصر و معین ، دراز باذ ! چنین آورده اند از ثقاتِ روات ، و عدول
کُفّات ، کی در حدودِ کابل ، در نواحیِ آمل ، دهقانی بود ، مُتدین

-
- 1 تعالی ... زنان S : عز وجل از بد زنان نیک A || و بجزد S : و بر
حذر A || نیکان S : نیک زنان A || 2 کند S : می کند A || فرو گذارند S :
فرو می گذارند A || 3 و بمصالح : بمصالح S مراعات جانب خویش کنند و بمصالح A ||
4 نگرند و A : نکرند S || کثری در : کثری بر S و کثری در A ||
6 آمیخته و S : آمیختند A || و اگر S : اگر A || اجازت S : + دهد
و رخصت A || از S : تا از A || کذب به مکر A || 9 پادشاه S : ملک A ||
10 و خسرو S : خسرو و شهریار A || 10-11 انوار ... اسب FS : - A | 11 اسب F :
است S || در زین S : - A || و بسیط AhS : بسط A || زیر S : در
زیر A || تمامی S : - A || 12 تعالی S : جل جلاله A || و معین دراز باذ A :
و معین S || از ثقات S : ثقات A || 13 در حدود A : از حدود S || در
نواحی S : و نواحی A || آمل S : اتل A

- ومصلح ، متعفف و متفلسح ؛ بیاضِ روز با کتسابِ معیشت گذاشتی ، وسوادِ
شب تحصیلِ طاعت زنده داشتی ؛ برزگری کردی ، واز حراثت و زراعت
3 نان خوردی . واورا زنی بود بوعده روباه یاری ، بعشوه شیرشکاری ؛ روی
چون روزِ نیکوکاران ، وزلف چون شبِ گناه کاران ؛ واورا معشوقی بود
ازین سرو بالائی ، کش خرامی ، زیبا روئی . روزی دهقان از خانه غایب بود ،
6 عاشق گریه حرمِ خانه او چون حجاج طواف می کرد ، وبکعبه وصال او پناه
می جست ، تا تقییل حجر الاسود ، وتعظیم مسجد الحرام تقدیم کند . معشوقه
بر بام کاخ ایستاده بود ؛ چون چشم بر عاشق افکند سر بجنبانید ، ودست
9 برگردن و گوش وسینه مالید ، واز بام بزیر آمد . مرد بران حرکات وقوفی
نیافت ، با تحیر وتفکر بمحانه آمد ، وبا گنده پیری کی گرد آسیای حوادث
ایام بر سرش نشسته بود ، ودست مشعبذ روزگار رخسار او بآب زعفران
12 شسته ، این معنی شرح داد ، واز رأی او استصواب واستعلامی جست .
گنده پیر گفت : چنین گفته است : کنیز کی رسیده وبر وپستان بر آمده
نزدیک من فرست ؛ مرد کنیز کی همچنین نزدیک او فرستاد ، وبر زبان
15 او پیغام داد وسلام گفت :

1 متعفف S : و متعفف A || 2 برزگری S : برزگیری A || 3 واورا S :
اورا A || یاری S : بازی A || بعشوه S : بعشق A || 4 واورا S : اورا A ||
بود A : - S || 5 روزی A : - S || از خانه S : - A || 6 عاشق A :
مشوق S || وصال او S : وصال A || 7 معشوقه F : معشوق AS || 8 چشم S :
چشم او A || افکند S : آمد A || 8-9 ودست بر S : ودست در A || 9 بام : +
کاخ A || 9-10 بران حرکات ... تفکر S : واقف نشد کی معشوقه چی می گوید متحیر وار
ومتفکر وار A || 10 وبا گنده پیری A : واز کند پیری S || 12 رای S : رای صایب A ||
واستعلامی S : واستعلام A || 13 چنین گفته است S : معشوقه ترا می گوید A ||
رسیده A : نا رسیده S || بر آمده A : نار آمده S || 14 همچنین S :
برین سبوت وجبت A || نزدیک او S : نزدیک معشوقه A || 15 وسلام S : و A

بیت (هزج)

کار من بیچاره بدان جای رسید کز یارب من ترا بیاید ترسید
 آخر دردِ فراق را درمانی ، و شبِ هجران را پایانی باید . کنیزک چون
 پیغامِ وسلام برسانید ، زن خویشتن در خشم گرفت ، و کنیزک را دُشنام
 داد ، و روی او سیاه کرد ، و دست او بگرفت ، و از آبراهه رز بیرون فرستاد ،
 و گفت : سزای آنکِ سخنِ نا اندیشیده گوید این بوذ ! کنیزک باز آمد ،
 و شرح حال بگفت . مرد با گنده پیر تدبیر کرد . گفت : او ترا چنین گفته
 است : چون روزِ عالم افروز تیره گردد ، و چشم آفتاب از ظلام خیره شود ،
 از راه آبراهه رز نزدیک من آی ! مرد بر قضیت این تدبیر نمازِ خفتن
 بیرون آمد ، و از راه آبراهه رز در کاخِ معشوقه رفت . زن بیرون آمد
 و بر لب آب جامه خواب بيفگند ؛ و هر دو بیکجای بختند . پذیر شوی زن از
 جهت حراستِ حرث و زراعت گردِ رز طواف می کرد ؛ چون بدان موضع رسید ،
 زن پسر را با مرد بیگانه خفته دید ؛ آهسته فراز آمد ، و پای اورنجن از پای
 زن پسر بیرون کرد ، و برفت . زن بیدار شد ، و آن حال معلوم کرد ،

4 خویشتن S : خویشتن را A || گرفت S : کرد A || 5 دست
 او A : دست S || 6 سخن : + نا پسندیده و A || باز S : بخانه باز A ||
 7 و شرح حال S : و آنچه رفته بوذ A || مرد S : عاشق A || تدبیر کرد S :
 درین باب سخن راند و ازین رموز استکشافی خواست کننده پیر A || او ترا
 چنین S : معشوقه A || 9 از راه آبراهه رز A : از راه آب S || تدبیر S :
 سخن A || 10 آبراهه رز A : موری در زر S || در کاخ A : - S ||
 معشوقه : معشوق AS || 11 آب A : آبی S || زن A : - S || 12 رز ... چون S :
 آن بوستان بر می آمد A || 13 دید S : قبل از « با مرد » A || اورنجن S :
 فرنجن A || پسر S : - A

- در وقت معشوق را باز فرستاد، و نزدیک شوی رفت؛ و چون زمانی بخت،
گفت: ای مرد مرا تاسه می کند. مرد گفت: ترا گرم شده است، بیا تا بصحرا
رویم! هر دو بیرون آمدند، و بر همان موضع بخت، چون زمانی بر آمد،
شوی در خواب بود، بیدار کرد، و گفت: این ساعت پذیر تو بیامد،
و پای اورنجن من بدزدید، و من دانستم، اما شرم داشتم چیزی گفتن.
مرد با پذیر در خشم شد. چون بامداد پذیر شوی در آمد، و پای
اورنجن بنمود، و آنچه دیده بود باز گفت، پسر گفت: راست گفته اند:
دشمنی خسرو وزن پسر چون دشمنی موش و گربه است، بهیچ وقت از
یکدیگر آمن نتوانند بود؛ دوش من بوزم بدان موضع بازن خویش خفته: 9
شعر (طویل)

اذا كان وجه العذر ليس بين فان اطراح العذر خير من العذر

- تو غلط کرده‌ی. خسرو خجل شد، و از پیش پسر رنجور دل بیرون آمد. 2.
مرد از زن عذر خواست:

- 1 باز فرستاد S: باز کردانید A || چون S: - A || بخت S: پیش وی
انجا بخت پس A || 2 ای مرد S: - A || 3-2 ترا گرم ... رویم: ترا گرم شده
است A بیا تا بصحرا رویم S || 3 هر A: و هر S || بیرون S: بصحرا A. || بخت S:
بختند F رفتند A || 4-3 برآمد شوی در خواب بود A: بود شوی را S ||
4 بیامد S: آمد A || 5 من S: از پای من A || اما A: فاما S ||
گفتن S: نکفتم A^۱ || 7 بنمود S: عرضه کرد A || و آنچه دیده بود S:
و ماجرای رفته A || پسر S: مرد A || 8 دشمنی S: دشمنی A (در هر دو
جای) || خسرو وزن A: خر و آن S || و گربه S: با گربه A || بهیچ S: کی
هیچ A || 9 آمن S: ایمن A || 10-11 شعر ... العذر A: - S || 11 a
بین A: بواضح - النهاية || 12 تو غلط کرده‌ی S: - A || خسرو S: بذریحاره A ||
دل A: - S || 13 از زن عذر S: زن را عذرها A || خواست: + و گفت F

11 اذا كان البيت: محمود الوراق، نهاية الارب ۸۵/۳

شعر (وافر)

أجارتنا إنَّ القداحِ كواذبِ واكثر اسبابِ النجاحِ مع اليأسِ
 (۳/۱۲) این داستان ، از دستانِ زنان ، از بهرِ آن گفتم ، تا بر فکرتِ
 منیر ، و خاطرِ خطیرِ شاه روشن شود کی زنان بی دیانت و امانت باشند ،
 و از خاطرِ معکوس ، و ذهنِ منکوس ، تخریجات و تصنیفات کنند ،
 و بر موجبِ هوا و مرادِ خود روند و به آمدِ خویش خواهند . شاه چون
 این حکایت بشنید ، مثال داد تا سیاست در تأخیر دارند ، و شاهزاده را
 بحبس برند

آمدن کنیزک روز ششم بحضرت شاه

(۱/۱۳) چون این خبر بسمعِ کنیزک رسید ، کی سیاستِ شاهزاده
 در تأخیر افتاد ، از بهرِ آنک یکی از وزیرانِ حضرت پیشِ شاه رفتست ،
 و بفنونِ مواعظ و صنوفِ زواجر او را از سیاست در تردد اوگنده ، و در
 انواعِ غدر و اصنافِ مکرِ زنان حکایتها گفته ، کی مانعِ زجر ، و دافعِ
 تعریکِ شاهزاده شده است ، ضجرت و حیرت بر وی استیلا آورد ، و فکرت
 و دهشت بر وی غالب شد ، و با خود گفت : اگر درین کار تأخیر و تأنی ، و تقصیر

3 این A : و این S || از دستان زنان به از بهر آن A || گفتم S : تقریر
 کردم A || 5 تخریجات و تصنیفات کنند S : تخریجات کنند و تصنیفات سازند A ||
 6 و بر موجب هوا و S : بر هوای A || و مراد خود S : خویش A || 7 حکایت S :
 کلمات A || مثال ... دارند و S : بفرمود تا A || 8 برند S : بردند و تأخیر سیاست
 فرمود A || 11 از بهر آنک S : و A || وزیران S : وزراء A || رفتست A :
 رفت S || 12 در تردد اوگنده : در تردد اوگند S منع کرده A || 13 انواع S :
 همه انواع A || و اصناف S : و انصاف A || 14 شده است S : بود A || 15 شد و با S :
 شد با A || و تأنی A : و توانی S

- و تراخی رود ، و عنانِ یکران ، در جولانِ این میدانِ سُنت گذاشته آید ،
 کار از دستِ تدارک در گذرد ، و در پایِ اِمال و اِمال افتد ؛ و شاه زاده
 3 روزِ هفتم زبان بگشاید ، و تَرهات و هذیاناتِ منِ تقریر کند ، بهیچ حال مرا
 امیدِ زندگانی نماند ، و بر تلخیِ عیشِ دل بیاید نهاد ، بل دل از جانِ شیرین
 بر باید گرفت . جنون بر وی غالب شد ، و سودا بر وی مُستولی گشت ؛
 6 خویشان را پیشِ تختِ شاه اوگند ، و اشکِ حسرت از دینه می ریخت ،
 و خاکِ ندامت بر فرقِ سر می یخت ؛ دمِ سرد بر می آورد ، و آتشِ سینه را
 فروغ می داد ، و میگفت :

- 9 بیت (سریع)
 وعده تو زان بدرنگ اندراست کین دل مسکینت بچنگ اندراست
 تو رسن کار گرفتی فراخ کار من امروز بتنگ اندراست
 12 و بعد از تقریرِ مراسمِ خدمت ، و تحریرِ شرایطِ دعا و تحیت ، زبانِ
 تظلم بگشاد ، و مقاساتِ شایده و مکاید شرح داد ، و گفت : جاهِ پادشاهِ
 جهان ، و سایهٔ فرّ یزدان ، کی عدلِ او ملجأِ ملهوفان ، و فضلِ او منجای
 15 متأسفان است ، همواره در مدارجِ غلو ، و معارجِ سُمو متصاعد و مترقی باذ !
 همیشه پادشاه کی بکام نیک خواهست ، بجلِ تقویِ یقین ، و عروهٔ وُتقی
 دین متمسک و معتصم بوزه است ؛ و بردای عدل و حلیهٔ انصاف متردی

1 یکران F : یکران را A بگیران S || گذاشته S : فرا گذاشته A ||

2 و شاه زاده S : شاه زاده A || 4 نماند و بر تلخی S : نباشد و بر تلخی A ||

بباید A : بیاید S || بل S : بل کی A || 6 خویشان را S : خویشان A ||

اوگند و S : افکند A || 7 فرق S : - A || بر می آورد S : بر می زد A ||

8 و میگفت A : - S || 12 و بعد S : بعد A || 13 شاید S : مکاید A || 14 ملهوفان S :

ملهوفانست A || 16 یقین S : و یقین A || 17 بوزه است S : بوزست A ||

و حلیهٔ S : و حلیت A

- و متحلی! و تا این غایت هر کار کی از عزمِ ماضیِ او بامضا رسیده است،
 و هر رای کی از عقلِ کاملِ او نفاذ یافته، رعایتِ رضای ایزد سُبْحانه
 3 و تعالی، و تحرّیِ مرضاتِ او در آن مضمون و مرعی بوده است، امروز
 بتحرّیکِ ساعی و تحریضِ تمامِ طریقِ سداد و صواب فرو گذاشت، و حرمتِ
 حدودِ شریعت بیک سوی نهاد، و پشتِ پای بروی تصوّن و تدبّین زد، و خاکِ
 6 مذلت و اهانت در چشمِ صلاح و صواب افکند، و اختلال و توهین در قواعدِ
 دین و قوانینِ انصاف راه داد، و باغِ ریاست، از گلزارِ سیاست خالی و عاطل
 گردانید؛ فردا کی عرض گاهِ محشر، و هول و فزعِ اکبر باشد، این اِهْمال
 9 و اِهْمالِ راجه حُجّت آرذ، و بکنامِ معذرت پیشِ روز؛ و جوابِ این کلت کی
 کُلِّکم راع و کُلِّکم مسئولٌ عن رعیتِه چه خواهد گفت؟

شعر (بسیط)

- 12 ان کان سرِّکم ما قال حاسدنا فما لُجرحِ اذا أرضاکم ألمُ
 کم تطلبون لنا عیباً فنعجزکم ویکره الله ما تأتون والکرم

- 1 هر کار ... ماضی A : هر کاری که کرده است و هر عزمی از رای ماضی S ||
 2 هر رای ... کامل او A : - S || ایزد S : ایزدی A || 2-3 سبْحانه
 و تعالی S : - A || 3 مضمون و مرعی S : مرعی و مضمون A || امروز A :
 و امروز S || 4 و تحریضِ تمام S : تمام دستور کز رای بذفرمای A || 5 بیک سوی S :
 یکسو A || بروی S : بروی A || تصوّن S تصور A || 6 صلاح
 صواب A || و توهین S : توهین A || 7 ریاست S : ریاست را A || 8 عرض S :
 عرصه A || محشر S : محشر بود A || و فزع : + روز A || این A :
 من S || 8-9 اِهْمال ∞ اِهْمال A || 9 و بکنام F : و بکل امر S و بچه A ||
 13 a فعجزکم AS : فعجزکم - دیوان

10 کلکم الحدیث : راموز الاحادیث ۳۴۳ || 12-13 ان کان البیتین : دیوان

المتنبی ۳/۳۷۰-۳۷۱ ، (البازجی) ۳۴۴ .

ومی ترسم کی شاه را از مشورتِ دستوران همان حالت پیش آید کی آن شیر را از مشاورتِ حمدونه ، و بر وزرای کثرای بذفرمای او همان داهیه نازل شوذ کی حمدونه را باستبدادِ رأی . شاه گفت : چگونه است ؟ بگوی ! 3

۱۹ داستان دزد و شیر و حمدونه

کنیزک گفت : بقا باذ پادشاهِ دادگر ، و خسروِ هفت کشخور را در دادفرمائی و مملکت آرائی ! آورده اند کی در مواضیِ دهور ، و سوائفِ 6 سنین و شهر ، جماعتی کاروانیان بر درِ رباطی مقام کردند ، و هرکس بما محتاج وقتِ خویش مشغول شدند ؛ و مالی فاخر و تجملی وافر با آن جماعت همراه بوذ . و دران رباط صعلوکی متوطن بوذ . چون آن عُدت و اُهبت و مال و منال بدید ، 9 طمع بر بست کی چون عالم بردای قیری متردی شوذ ، خود را در کاروان اوگند ، و دستِ ظفر بغنیمت رساند ، کی چنین فرصتی در مدتی دست ندهد ، و چنین حالی در حَوَلی روی نماید ؛ و اگر غفلت و تقصیری در راه آید ، 12 فرصت فایت گردد ، بعد از فواتِ اوقاتِ ندامت دستگیر نبوذ ، و پشیمانی مُربح نباشد . چون روی زرد و موی سپیدِ آفاقرا بدوزه خضاب کردند ،

1 شاه را S : اورا A || حالت A : حالات S || آن S : - A || 2 مشاورت S : مشورت A || کثرای بذفرمای S : - A || داهیه A : حادثه S || 3 رأی : + نا صواب کشت A || گفت A : پرسید کی A || است S : بوذ آن A || 4 داستان ... حمدونه S : در A بعد از کلمه « مملکت آرائی » (س 6) می آید || دزد و شیر A || 5 کشخور را S : کشور را A || 8 وقت خویش S : وقتی A || مالی S : مالی A || با آن جماعت S : با ایشان A || 9 رباط S : موضع A || صعلوکی متوطن بوذ S : مردی صعلوک و طرار شبرو و روز کار دینده و راهدان A || و اُهبت S : و آلت A || 10 بر بست S : در بست A || بردای S : پرده A || خود را S : خویشتن A || 11 اوگند S : افکند A || 12 و اگر S : اگر A || 13 گردد S : شوذ A || بعد از ... ندامت S : و ندامت A || 14 چون S : چندانک A

و طنابِ خیامِ ظلامِ باوتادِ ثوابتِ و سیاراتِ در کشیدند ، و سرپردهٔ خسروِ
سیارگان از ساحتِ چهار ارکان فرو گشاذند :

شعر (وافر)

كَأَنَّ الْجَوَّ حَبٌّ مُسْتَرَاژُ يُرَاعِي مِنْ دُجُثَّتِهِ رَقِيبَا

كَأَنَّ الْجَوَّ قَاسِي مَا أُقَاسِي فَصَارَ سَوَادُهُ فِيهِ شُجُوبَا

صعلوک استعدادِ راست کرد ، و با سلاحِ تمام گام از درِ آن رباط
بیرون نهاد ؛ و آن شبی بود بغایت تیره و تاریک :

بیت (متقارب)

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

نه آوای مرغ ونه هُرّای دذ زمانه زبان بسته از نیک و بد

و قصدِ آن کرد کی در میانِ کاروانِ روز و چیزی بیرون آرد . پاسبان
دید کی گردِ کاروان می گشت ، و در تیقظ و تحفظ شرطِ حراست و بیداری
می نمود ؛ صعلوک هر چند حيله کرد تا فرجه کند ، و بر طرفی زند ، ممکن
نگشت . با خود اندیشید کی اگر از تگ اندر مانم ، پا زی مراغه بکنم ،
اگر از صامت نصیب نمی شود ، از ناطق چیزی بچنگ آرم ؛ مصلحت آن

1 و سیارات S : و سیار A || 2 از ساحت A : بساحت S || فرو گشاذند A :
گشت S || 4 a الجو AS : الفجر - دیوان || 6 از درِ آن رباط S : - A || 7 تیره
و S : - A || 10 a ونه A : نه S || 11 و قصد S : دزد قصد A || پاسبان AS : پاسبان
را Ah || 13 حيله کرد تا فرجه کند S : خواست کی فرصت یابد A || 14 نگشت S :
نشد A || اندر مانم S : بمانم A || پا زی : باری A ، - S || 15 نصیب نمی شود S :
نصیبی نیست A || از ناطق ~ چیزی A

4-5 کأن البیتین : دیوان المننې ۱/۱۳۹ ، (الیازجی) ۳۰۰-۳۰۱ || 9 شبی
البیت : از شهنامهٔ فردوسی نشر Vullers ص ۱۰۶۵ (در آغاز داستان بیژن با منیژه) ؛
راحة الصدور ۴۵۹ ؛ تاریخ جهانگشای جوینی ۱/۱۲۵ || 10 نه آوای البیت :
کذا از شهنامهٔ فردوسی نشر Vullers ص ۱۰۶۵ ، تاریخ جهانگشای جوینی ۲/۱۳۳

- بوذ کی در طویله چهارپایان روم، وستوری نیکو بگیرم، تارنج من ضایع،
 وسی من باطل نگردد، و بفال فرخنده باز گردم. پس در میان ستوران
 3 رفت. و آن شب با اتفاق شیری بعزم شکار بیرون آمده بود، و در پایگاه
 چهارپایان، از هول و فزع پاسبان می ترسید، و منتظر و مترصد می بود،
 تا مگر مشغله پاسبان بنشیند، و مشغله کاروانیان فرو میرد، ستوری بشکند،
 6 و جراحات مجاعت را شفا و مرهم سازد کی :

شعر (بسیط)

الجوع یرضی الاسود بالحیف

- 9 صعلوک با احتیاط تمام گام بر می داشت، و دست بر پشت ستوران می
 نهاد، تا گدازم فربه تر یابد بر نشیند، و از میان بیرون آرد. در اثنای آن
 جست و جوی دست بر پشت شیر نهاد، بدست او از دیگر ستوران بهتر نمود،
 12 و فربه تر آمد؛ بر فور پای در پشت شیر آورد، و بر وی سوار شد؛
 و بتعجیل از میان ستوران بیرون راند، و شیر از بیم شمشیر صعلوک روان
 گشت، و صعلوک آن را در جرّ و جوی بشتاب می راند، و شیر در نشیب
 15 و فراز از خوف جان، سهل العنان و سلس القیاد او را منقاد می بود :

1 نیکو بگیرم S : بیرون آرم A || 2 فرخنده S : خوب A || پس در S : - A ||
 3 بعزم S : بر عزم A || 4 پاسبان : + و مشغله کاروانیان A || 5 مگر مشغله S :
 مگر A || 6 شفا و مرهم سازد کی S : تداوی کند A || 7 شعر A : - S || 8 الجوع S :
 و الجوع A || 9 گام بر می داشت S : پای بر می گرفت A || 10 یابد S : است
 تا A || و از میان بیرون آرد S : و از میانه بیرون راند A || در اثنای A :
 در میان S || 11 جست و جوی S : - A || دست S : دست او A || نهاد بدست
 او S : آمد A || 12 فربه تر آمد S : - A || بر فور S : بر بدیهه A ||
 13 ستوران S : چهارپایان A || شمشیر S : - A || گشت S : شد A || آن را
 در جرّ و جوی S : در جوی و خر A || بشتاب A : - S || 15 جان S : - A ||
 العنان ~ القیاد A || می بوذ S : بهر طرف کی می راند می رفت A

شعر (کامل)

حَتَّى إِذَا نَثَرَ التَّبْلُجُ وَرَدَهُ مُتَدَارِكًا فَطَفَا عَلَى الرِّيحَانِ

بیت (مضارع)

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید وز آسمان شامه کافور بر دمید
در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب وز حیف شخص ماه سر اندر سپر کشید
صرصر عواصف سپیده بوزید، و شکوفهای گلزار شام فرو ریخت، گفتی
ید بیضای کلیم از جیب افق بر آمد، و عصای او حبایل سحره فرعون
بیوبارید. مرد نگاه کرد، خود را بر پشت شرزه شیری دید نشسته، با خود
گفت: اگر درین صحرا پیاده گردم، شیر قصد من کند، و مرا با او امکان
مقاومت نباشد. همچنان می راند، تا بدرختی رسید؛ چنگ در شاخ
درخت زد، و بر دوید؛ و شیر از رنج او خلاص یافت، و گفت:

شعر (خفیف)

إِنَّ لِلَّهِ بِالْبَرِيَّةِ لُطْفًا سَبَقَ الْأَمْهَاتِ وَالْآبَاءَ

بیت (متقارب)

بهر حال مر بنده را شکر به کی بسیار بد باشد از بد بتر
و شیر از خوف اعادت صعلوک بتعجیل می رفت؛ در میان راه بوزنه‌ی

2 b فظفا S : و طناً A || 4 a صبح A و کلیله : روز S || 5 b وز حیف S :

ور چند A وز چنک F || 7 حبایل : بحبایل S حبال A || 8 بیوبارید A : بازید S ||

شرزه ∞ شیری A || نشسته S : بترسید A || با خود S : - A || 9 با او امکان S :

طافت A || 10 نباشد S : او نبوذ A || می راند A : راند S || 11 و شیر S : شیر A ||

و گفت S : کفت A || 16 و شیر S : - A || صعلوک S : صعلوک کی پشیمان شود

و معاودتی نماید و بر اثر او بیاید A

4 صبح البیت : کلیله و دمنه ۲۲۳ || 13 ان البیت : لابن الرومی ، الامجاز والایجاز

للنعمالی ۲۷۲ || 15 بهر البیت : تاریخ جهانگشای جوینی ۷۴/۱

- با او دوچار شد. چون چشم او بر شیر افتاد، خدمت کرد و شرطِ عبودیت و بندگی بجای آورد، و گفت: ملک را از وقایع و حوادث چیزی ظاهر شده است. کی اثرِ تغیر در هیأت و بشرهٔ هاپون توان دید، و علامتِ تحیر 3 و تفکر در ناصیهٔ میمون توان شناخت؛ و بدین موضعِ نامعهود، و طریقِ نامألوف آمدن بر سبیلِ تفرّد و تجرّد موجب چیست؟ اگر خدمتی هست کی بنده بمباشرتِ آن اهلیت دارد، مثال دهد، تا شرایطِ امثال نموده آید. 6
- شیر گفت: دوش بطلبِ صید بفلان موضع رفته بودم، و در میانِ ستوران ایستاده، تا فرصتی یابم و شکاری بگیرم، دزدی عظیم بی باک، و صعلوکی بغایت چست و چالاک، در آمد و پای در پشتِ من آورد، و مرا در فراز 9 و نشیب و جرّ و جوی می راند، و من از بیمِ کارد و شمشیرِ او می رقصم، تا آخر الامر خدای تعالی او را بر من رحیم گردانید، و مرا از چنگالِ او خلاص و مناص ارزانی داشت، بر درختی رفت، و بترکِ من بگفت. 12
- بوزنه گفت: ملک را این تدبیر خطا افتاده است، کی بچنین حالی تن در داده است، و هیچ آفریده‌ی از حیوانات قوت و قدرتِ آن نبوذ، کی با ملک

1 با او دوچار شد: با او در چهار شد S با او دو چهار افتاد F پیش آمد A ||

چشم او S: چشم وی A || 2 و حوادث: حوادث A || 3 و بشره: بشره A ||

توان S: می توان A || 5 هست A: است S || 6 بمباشرت S: بمباشرت A ||

آن S: آنرا A || اهلیت S: اهلیت و استقلال (تحریف استمداد) A || 6-7 امثال ...

شیر S: ان بامثال بندگی بجای آرد و دل ملک از رنج فارغ کردد A || 8 و شکاری

بگیرم S: و چیزی شکار کنم A || 9 و مرا S: و A || 10 و جرّ S: و خر A ||

می راند S: مرا می دوانید A || 11 الامر S: - A || چنگال S: چنگال

مخت A || 12 و مناص ... داشت S: داد A || بر S: و بر A || و بترک A:

و ترک S || 13 حالی S: حالی A || 14 آفریده‌ی از حیوانات S: حیوانات

را A || قدرت: + و شوکت A

این بُستاخی اندیشد، و در مقاتلت با زورِ بازوی وی مقاومت نماید؛ اگر به بیند باز گردد، و درخت بمن نماید، تا بنده او را پیشِ ملک آرد، تا ملک پاداشِ دلیری و جرأت و تعدی و سفاهت در بابِ او تقدیم نماید. شیر چون این سخن بشنید، بدمدمه بوزنه مفرور شد، و چون گفتار بگفتار در جوال شد؛ باز گشت و با بوزنه روی بدرخت نهاد. صعلوک از دور شیر و بوزنه بدید، دانست کی قصدِ او دارند. در میانِ درخت کاواکی بود، در کاواک رفت، و خاموش بنشست. چندانک بوزنه بر درخت دوید، و بسرِ کاواک بیرون رفت، صعلوک دست از کاواک بیرون کرد، و خایهای بوزنه استوار بگرفت، و بقوتِ بیفشارد، چنانک بوزنه بپوش از درخت بیفتاد، و جان بجزانه مالکِ دوزخ فرستاد. شیر چون این دست برد مشاهده کرد پای برگرفت، و روی بهزیمت نهاد، و آن هزیمت غنیمت شمرد، و با خود گفت: **الفِرَارُ فِي وَقْتِهِ ظَفَرٌ:**

1 بستاخی S : کستاخی F حرکات A || اندیشد S : نماید A || مقاتلت S :
مقابله A || با زور ... نماید S : با او مقاومت کند و با زور ساعد و بازوی
او زور نماید A || 2 به بیند : به بنده S بنده A مصلحت می بیند Ah ||
بمن S : بنده A || آرد تا ملک S : آرد و A || 3 و جرأت و S :
و جزای A || و سفاهت : + و بی حرمتی A || نماید S : فرماید A || چون F :
- AS || 4 بوزنه S : او A || و چون ... شد A : و چون و چون گفتار در جوال
گفتار او رفت S || 5 بازگشت و با بوزنه S : و هر دو A || نهادند S : نهادند A ||
و بوزنه S : و بوزنه را A || بدید A : دید S || 6 در کاواک S : در آن
کاواک A || 8 صعلوک S : دزد A || کاواک S : سوراخ کاواک A ||
خایهای S : خایه A || استوار S : - A || 9 بیفشارد چنانک S : بیفشرد
چندانک A || بپوش S : بپوش کشت A || 10 دوزخ S : - A || این S :
آن A || 12 گفت S : گفت فرصت بهنگام غنیمت است A

شعر (وافر)

قَوْلُوا بَيْنَ ذِي رُوحٍ مُفَاتٍ وَذِي رَمَقٍ وَذِي عَقْلِ مُطَاشٍ

- 3 وگفت : هر که بمشورتِ نادانِ جاهل ، واحمقِ خافلِ کار کند ، هرگز
 هیچ مراد نرسد ، و بر هیچ مقصود و مطلوب مظفر و منصور و مبتهج
 و مسرور نگردد ؛ و بر مرکبِ هیچ امانی ، صاحبِ عنانی نتواند کرد ، و از
 6 بهر این گفته اند : مصاحبةُ الاحمقِ مذموم ، و مجالسةُ الجاهلِ مشوم

شعر (کامل)

إِنَّ الْجَهْلَ يَضُرُّ فِي أَخْلَاقِهِ ضَرَّرَ السُّعَالِ بَعْنٍ بِهِ اسْتِسْقَاءُ

- 9 (۲/۱۳) این افسانه از بهر آن گفتم تا پادشاه همچون آن شیر از
 مشاورتِ بوزنه نادان متأسف ورنجور نگردد ، و از ارتکابِ این ظلمِ پشیمان
 نشود ؛ و رجا بفضلِ ایزد عزّ اسمہ واقفت کی بدستورِ او همان رسد کی
 12 بیوزنه رسید ، و همان بیند کی او دید . این کلماتِ تقریر کرد ، و از پیش
 شاه خروشان بیرون رفت ، و می گفت :

بیت (رباعی)

- 15 رقمِ چو ندیدم از تو برخورداری وز صحبتِ تو بسی کشیدم خواری
 گر بدم بدم برستی از محنتِ من ورنیک بدم بس کی مرا یاد آری

3 وگفت S : - A || 4 مقصود ∞ مطلوب A || و مبتهج : و مرفوع A
 و مبتهج S || 5-6 و از بهر این S : چنانک A || 7 شعر S : بیت A || 8 a بضر
 فی A : بضرنی S || 9 آن A : این S || 10 نادان S : - A || ورنجور S : - A ||
 11 رسد S : روز A || 12 رسید S : رفت A || 12-13 و همان ... رفت S : - A ||
 13 وی گفت S : و با خود می گفت A || 15 b وز A : و از S || 16 a بدم S :
 بدم A || b بس که S : بسی A

پادشاه از استماع این مقدمات متوجع و متألم شد ، و با خود گفت :
 بزرگان چنین گفته اند : الملكُ عقیْمٌ ولا أرحامَ بین الملوكِ و بین احد . اگر
 صفت پادشاه آن بودی کی از فرزند و پیوند ، و اولیا و اقربا با احترامهای قبیح ،
 و ارتکابهای شنیع ، عفو و اغماض فرمودی ، الملكُ عقیْمٌ در شأن او نیامدی ،
 ولا أرحامَ بین الملوكِ حشو بودی ؛ و فحوی این قضایا ، و مضمون این
 اشارات آنست کی سلطنت مفسدت احتمال نکند ، و ریاست مرحمت و شفقت بر
 نگیرد ؛ و صلب و رحم دافع و مانع سیاست نگردد ، و قرابت و خویشی حایل عدل
 و حاجب انصاف نشود ؛ و اگر پادشاه در هر یک از اولیای دولت و مملکت بچشم
 رأفت و عاطفت نگرد ، و مصالح ملک و دوات مهمل گذارد ، مملکت اختلال
 و انتشار پذیرد ، و حاسدان و قاصدان از اطراف ممالک سر بر آرند ، و دستهای
 تطاول و تعدی و ظلم دراز کنند ، و آن غفلت مهیج قوت گردد ، و فترت
 سبب زوال و انتقال ملک و دولت شود . ازین وساوس و هواجس ، و متخیلات
 و متوهمات ، چندان بر وی غلبه کرد ، کی مثال داد تا پسر را سیاست
 کنند ، و آنرا تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند

دستور ششم کی در بسیط مملکت تمکین چهار ارکان داشت ، و بر آسمان
 دولت تأثیر خسرو اختران ، چون این خبر بشنید کی شاه فرزند را سیاست

- 1 مقدمات S : حکایت A || شد : + و متأثر و متغیر گشت A || 2 چنین S : - A ||
 گفته اند A : گفته اند که S || 3 اولیا ∞ اقربا A || با احترامها S : باجترائها A ||
 4 عفو و S : - A || 6 ریاست S : و ریاست و دولت A || 7 و صلب و S :
 وصلت A || عدل S : عهد A || 8 انصاف : + نصاب Sh || 9.8 بچشم ...
 گذارد A : - S || 9 مملکت : مملکت را A ، - S || 10 و انتشار :
 انتشار AS || پذیرد S : افتد A || 11 تطاول و تعدی S : تعدی و ظلم A ||
 15 و بر آسمان S : و بر بساط A || 16 اختران چون S : اختران A

- فرمود ، در وقت مُسرعی بجلاد فرستاد ، وفرمود کی در سیاست شاه زاده
توقف کن ، تا من پیش شاه روم ، ودر مصلحت توقف و ترک تعجیل
سیاست سخن گویم ، و اِحمام ترک مسارعت در آن باز نمایم !³
آمدن دستور ششم بحضرت شاه

- (۱/۱۴) وزیر صاحب تدبیر شاه نشان کی صایب رای و مصلحت دان
بود ، پیش پادشاه رفت و بعد از اقامت مراسم تحیت ، و تقریر لوازم⁶
خدمت ، گفت : از رأی منیر کشور گیر ، کی منبع افاضت اجرام
آسمان ، و مرجع افادت آثار اخترانست ، و با فراست ایاس ، کیاست
عمرو عاص ، و با دهای نعمان ، ذهن لقمان مجتمع و فراهم دارد ، و حل⁹
کننده مشکلات حوادث ، و گشاینده معضلات نواب است ، عجب دارم کی
در حادثه‌ی بذین روشنی ، و واقعه‌ی بذین سهلی ، بغلط می افتد ؛ و باطیل
اقوال کذاب ناقص عقلی آفتاب رأی جهان آرای اورا حجاب تواند کرد ؛¹²
تا بر سیاستی بذین عظیمی ، بی وضوح دلیلی ، و ظهور یقینی ، تعجیل
فرماید ، و بر اقتحام واقعه‌ی بذین شگرفی اقدام روا دارد ؛ و فرزندی را
کی از وی بدل و عوض ممکن نگردد ، در مقیاس عقل و معیار خرد ،¹⁵

1 در وقت مسرعی S : در حال کس A || وفرمود ... شاه زاده S : و گفت A ||

2 پیش S : بحضرت A || 3 و احمام S : و امال A || مسارعت S : مشاورت A ||

باز نمایم S : بذو نمایم A || 4 دستور S : وزیر FA || 5 صاحب S : صاحب

رای و A || 6 لوازم : + شرایط A || 8 آثار S : - A || کیاست S :

و کیاست A || 9 و با دهای ... لقمان A : و با ذهن لقمان دهان نعمان S ||

و حل S : حل A || 12 کذاب A : کذب S || 13 دلیلی A : دلیل S ||

یقینی A : یقین S || 14 واقعه‌ی ... شگرفی : چنین واقعه‌ی بذین شگرفی S چنین

واقعه شگرف A || و فرزندی را S : فرزندی را A || 15 از وی S : - A ||

بدل ~ عوض A || نگردد S : نیست A

در موازنه کسی دارد کی همه عالم از وی بدل ممکنست ، وارزیزِ مفشوش را
 بر زرِ خالص رُجحان نهد - از کمالِ عقل و امانِ نظرِ پادشاه دورست ؛
 و بفتوتِ رویت و عطمتِ فکرت نزدیک . واگر این مهمِ وخیم ، و حادثه
 جسم بنفاد رسد ، و بر اسماعِ سلاطینِ روزگار گذرد ، رأیِ او را بر کاکت
 و سخافت منسوب کنند ، و از جوانب و اطرافِ عالم مزاحمان و مفسدان سر
 بر آرند ، و با یکدیگر موافقت و مطابقت نمایند ، و در ملک و دولت چشم
 طمع باز کنند ، و دستِ تعرضِ دراز گردانند ، و بتقویضِ ابنیه عالیه
 دولت ، اهدام و اعدامِ قواعدِ ملک و ملت کوشند . آنگاه توجع و تفجع
 و تحسّر و تأسّف مؤثر و مثمر و مفید و مستفید نباشد ؛ و به پادشاه آن رسد ،
 کی بدان زاهدِ نادان و عابدِ ابله رسید ، از استخارتِ زن و استشارتِ او .
 شاه پرسید : چگونه است ؟ بگوی !

۲۰ داستان زاهد و پری و مشورت با زن

دستور گفت : بقای عمرِ شاه همواره بکامِ نیک خواه باذ ! چنین آورده اند
 کی در ناحیتِ کشمیر زاهدی بود ؛ روزها بعبادت گذاشتی ، و شها بطاعت
 زنده داشتی ؛ در زمی تدین و صلاح زیستی ، و در لباسِ تصون و عفاف رفتی ؛
 و یکی از مشاهیرِ پریان ، و جماهیرِ جنیان ، با او بمخالطت مصاحبت ، و بمجالست

1 ممکنست S : باشد A || مفشوش را S : مفشوش A || 2 خالص S : صرخ A ||
 امان S : اتقان A || پادشاه S : - A || 3 رویت S : رؤیت A || 4 او را S :
 شاه را A || 6 موافقت و مطابقت نمایند A : بمطابقت موافقت کنند S || 7 گردانند A :
 کنند S || ابنیه A : آینه S || 10 نادان و عابد ابله : نادان و عابد و ابله S عابد A ||
 زن S : - A || او S : با زنان A || 11 شاه ... بگوی S : - A || 12 داستان ...
 زن S : در A این عبارت بعد از « نیک خواه باذ » (سطر 13) می آید ||
 بازن S : با زنان A || 13 همواره S : همیشه A || 16 بمخالطت S : مخالطت A

موافقت ، و باعتقاد اتحاد می داشت ؛ و روزگار بموانست مشاهده عزیز او
 می گذاشت . هرگاه زاهدرا داهیعی و نازلئی حادث شدی ، و واقعئی
 و عارضئی نازل گشتی ، جتی بامکان قدرت ، و قصارای طاقت ، او را 3
 دران معونت و مظاهرت نمودی ، و عنایت و شفقت واجب دیدی . در جمله
 الامر زاهد بایتلاف و اختلاط او قوت و استظهاری تمام داشت ، و بمکان
 او مکنت و اعتدادی وافر . روزی زاهد در متکای طاعت ، و مأوی جای 6
 عبادت خود از طاعت پرداخته بوذ ، و پشت بمحراب نهاده ، کی جتی
 در آمد ، و در پیش زاهد بزاونوی حرمت بنشست ، و گفت : ای دوست
 مشفق ، وای رفیق موافق ، مرا مهمی حادث شده است ، و سفری شاق ، 9
 بجانب عراق پیش آمده ؛ نتوان دانست کی احوالها بر چه جمله بوذ ،
 و مدت مقام چند باشد . بوداع آمده ام ، و از تو اجازت می خواهم ،
 و سه نام از نامهای بزرگ ایزد عز اسمه کی زبده أسما ، و مقدمه 12
 اجابت دعاست ، و مقلاد خیرات و مفتاح ابواب حسنات ، تحفه آورده
 ام ؛ تا اگر مهمی پیش آید ، یا معضلی روی نماید ، بدین نامها دفع و رفع
 آن کنی :

15

1 و باعتقاد S : باعتقاد A || عزیز S : - A || 2 هرگاه S : و هرگاه کی A ||
 و نازلء حادث S : و حادثه نازل A || 3 نازل S : حادث A || 4 معونت S :
 ماونه A || دیدی S : داشتی A || در جمله S : بر جمله A || 5 بایتلاف S :
 باختلاف A || 5-6 داشت و بمکان او S : و A || 6 و اعتدادی وافر S : استکمالی
 وافر حاصل داشت A || 7 خود ... نهاده S : نشسته بوذ A || کی جتی S :
 جتی A || 8 و در پیش ... حرمت S : در پیش او بزاونو خدمت A || 10 احوالها ...
 بوذ S : حالها چون کردذ A || 12 بزرگ A : - S || ایزد عز اسمه S :
 خدای عز وجل A || 13 حسنات S : جنات A || 14 یا معضلی S : و مشکلی A ||
 و رفع S : - A

بیت (رباعی)

رقم کی مباد بی تو خوش یک نغمه وز گردشِ روزگار این داغ بسم
گر مرگ نخیزد و نیاید سپسم آخر روزی بخدمت باز رسم
زاهد بر مفارقتِ او تأسفها نمود ، و گفت : آری عادتِ روزگار
غدار ، و طبیعتِ ایامِ مکار همین است ؛ دوستانِ مخلص را از هم جدا کند ،
و یارانِ مشفق را در مهامه اشتیاقِ دُردِ فراق چشاند :

شعر (متقارب)

كذلك اللیالی وأحداثها یجددن للمره حالاً فخلاً

ولکن بنای عقیدتِ دوستانِ خالص بر عقایدِ ضایر ، و قواعدِ سرایر
باشد ، نه بر شواهدِ ظاهر ؛ و اگر چند مسافتِ میانِ ایشان بعد الخافقین
باشد ، صحایفِ ضایر ، از جرایدِ سرایرِ یکدیگر بنورِ صفوتِ عقل و قرب
مودت و اتحادِ ارواح بر خوانند ، و مکنوناتِ دُرجِ ضمیر ، و مضموناتِ دُرجِ
خاطرِ یکدیگر به بینند و بدانند ، و بگویند :

شعر (رمل)

روحهُ روحی و روحی روحهُ من رأی روحینِ عاشا فی بدنْ

بیت (هزج)

او هامِ مُصافیانِ چو گردِ صافی به بینند بدلِ هر آنچه بینند بچشم

3 a نخیزد S : نخندد A || سپسم S : زبسم A || 4 نمود S : خورد
و توجهها نمود A || عادت A : - S || 5 مکار S : نابکار A || مخلص را S :
مخلص A || 5-6 از هم جدا کند و یاران مشفق را A || 6 درد A : تجرع درد S ||
9 ضمار S : - A || 11 یکدیگر S : بر یکدیگر A || 13-15 و بگویند ..
بدن S : - A || 17 b هراچ S : مان کی A

8 كذاك البيت : کلبه و دمنه ۲۰۹ ، تاریخ جهانگشای جوینی ۱۱۶/۲

پس آن سه نامِ بزرگ یاد گرفت ، وجتی را وداع کرد . زاهد آن روز
از غمرهٔ صبح ، تا طرهٔ رواحِ اشکِ حسرت می بارید ، و بر بسترِ تأسف
۳ وندامت می غلتید ، و با خود می گفت :

شعر (وافر)

بقائی شاهِ لیس هم اَرْتَحَالاً وَحُسْنَ الصَّبْرِ زَمُّوا لا الْجَمَالَ

۶ بیت (خفیف)

در جهان چیست کز جهان بترست جز غم من کی هر زمان بترست
دست بازیِ احترامم گشت پای بازیِ آسمان بترست
۹ زان ستمها کی دهر با من کرد فرفت یارِ مهربان بترست
زن چون دل‌تنگی و شکستگی او بدید ، با او در آن باب بر سبیلِ
موافقت مشارکت و مساهمت نمود ، و شرایطِ مصاحبت را مطابقت و مظاهرت
۱۲ لازم داشت ، و از مرد بلطفی سؤال کرد : سبب چیست کی قلق و اضطراب ،
و حرق و التهاب ، و آثارِ ضجرت و حسرت ، بر جبین تو مین است ؟ گفت :

شعر (وافر)

۱۵ وَكَانَتْ بِالْعِرَاقِ لَنَا لِيَالٍ سَرَقْنَاهُنَّ مِنْ رَيْبِ الزَّمَانِ
جَعَلْنَاهُنَّ تَارِيخَ الْيَسَالِي وَعُنْوَانَ التَّذَكُّرِ وَالْإِمَانِي

1 آن روز S : A - || 2-3 تأسف و S : A - || 3 و با خود S : و A || 4-5 شعر ...

الجمالا S : A - || 10 چون S : چو A || باب A : آب S || 11 مشارکت ~ مساهمت A ||

12 لازم S : واجب A || و از مرد S : و از وی A || سبب S : کی A || 13 و التهاب A :

و التهابی S || ضجرت ~ حسرت A || جبین A : S - || گفت S : A - ||

16 b و الامانی A : و الامان S

5 بقائی البیت : دیوان المتنبي ۲۲۱/۳ ، (اليازجي) ۱۳۹

بیت (رباعی)

- گِرد آمدہ بوذیم چو پروین یکچند ایمن شدہ از بلا وز یم گزند
 3 مانا کی نبوذیم زوصلت خرسند کاپزد چو بنات نیش مان پیرا گند
- دوستی کی بکمان او اعتمادهما داشتم از جماعت جنیان ، ورفیقی کی بمحبت
 واخلاص او مستظہر بوذم از طوائف پریان ، زندگانی بموانست او می
 6 گذاشتم ، وایام موصلت او از نفایس اعلاق وذخایر مواہب می داشتم ،
 امروز بسفری دوردست رفت ، ومرا چنین مدخری گذاشت ، کی در عوایق
 ایام وعلائق احداث بدان اعتضاد واعتداد توأم گرفت . اکنون بگوی کی مارا
 9 بکدام مهم احتیاج زیادت توان بوذ ، تا این سه نام ، کی ذخیرہ عمر ماست ، بدان
 مراد صرف کنیم ؛ واز حضرت عزت باجابت دعوت التماس نمایم ، وحوایج
 ومصالح بسرادات جلال ذوالجلال عرضہ داریم ، تا مارا در مستقبل ایام ادخار
 12 واستظہاری حاصل آید ، ودر باقی عمر سبب راحت ورفاہت ما باشد ؛
 کی این موهبت از خداوند مارا بہ از گنج قارونی وشایگانی است . زن
 گفت : ای مرد ، حاجت زنان ، وهمت ونہمت ایشان بھیج چیز ازان
 15 مایل تر وراغب تر نباشد ، کی آلت مباشرت مردان زیادت بوذ ، وخاطر

|| 2 b بلا A : فراق S || 3 a زوصلت A : بوصلش S ||
 4 داشتم S : داشتم و A || . ورفیقی S : رفیقی A || 5 از طوائف S :
 واز طوائف A || 6 وایام موصلت S : وروزگار بموصلت A || اعلاق S :
 - A || مواہب S : ومواہب A || 8 بگوی کی A : بگوی S || 9 توان S :
 تواند A || بدان S : دران A || 10 باجابت S : اجابت A || 11 بسرادات S :
 بسرادق A || ادخار S : ادخاری A || 12 آید S : شود A || ودر باقی S :
 وباقی A || راحت ∞ رفاهت A | ورفاہت S : ورفاہیت A || 13 است A :
 - S || زن S : بس A || 15 وراغب A : وراجع S || بوذ S : شود A

- و دل ایشان ازان نوع آمن و ساکن و مرته و فارغ باشد ؛ و چشم ایشان
 بشهوت نگرانِ غیرى نبوذ ، و ضمیر ایشان مایل و مریدِ دیگرى نباشد .
- 3 صواب آنست کى دعا کنى ، و یک نام را شفیع آرى ، تا خدای تعالی
 آلتِ وقاع ، و اُهبَتِ دفاعِ ترا بیشتر گرداند . زاهد چون همه ابلهان این
 عشوہا بخریذ ، و چون همه نادانان بخورد . در وقت بر پای خاست ،
 6 و طهارتى بکرد ، و دو رکعت نماز بنیاز بگزارد ؛ و قصهٔ راز ، بحضرتِ پی
 نیاز رفع کرد ، و دستِ تضرع برگرفت ، و بابتهاى و تذلل گفت : **اللَّهُمَّ**
أَجِبْ دَعْوَتِي إِنَّكَ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ ، وَأَقْضِ حَاجَتِي إِنَّكَ قَاضِي الْحَاجَاتِ ؛ سِرِّ
 9 **دَلِّ وِرَازٍ مِنْ بِنْدِهِ مِي دَانِي ، بِحَرَمَتِ اِيْنِ نَامِ بَزْرَگِ تُو كِي حَاجَتِ مِنْ**
بِاجَبَتِ مَقْرُونِ گِرْدَانِي ! هِنُوْزِ اِيْنِ مَنَاجَاتِ تَمَامِ نَشْدِه بُوْذِ كِي مَخَائِلِ اجَابَتِ ،
وَعَلَامَاتِ قَبُولِ ظَاهِرِ شُدْ ، اِز هِر جِزْوِي اِز اجْزَايِ او آلتِي دِيگِر پَدِيْدِ آمْدِ .
- 12 زاهد چون خود را بر آن صفت بدید بترسید ، روی سوی زن آورد ، و گفت :
 ای نفرین و لعنت بر تو و بر حاجتِ باذ کی مرا معیوب و مسخ گردانیدی !
 وزیرگان راست گفته اند کی هر که بمشورت و تدبیر جاهلان کار کند ،
 15 هرگز روی مطلوب نه بیند ، و چشم او بر جمالِ مقصود نیفتد :

1 مرهه ~ فارغ A || 2 نبوذ S : نکردد A || ضمیر S : و ضمیر و باطن A ||
 مایل ~ مرید A || دیگری نباشد S : نکردد بدیکری A || 4 دفاع ترا S :
 دفاع A || همه S : همه A || 5-4 این عشوها S : ان عشوه A || 5 و چون ...
 بخورد S : - A || 6 و طهارتى بکرد S : و طهارت کرد A || بنیاز ~ بگزارد A ||
 راز S : و راز A || 7 اللهم S : - A || 9 بنده S : - A || حاجت من S :
 حاجت او A || 11 قبول S : قبول دعوت A || 12 چون S : - A ||
 روی سوی زن آورد و S : زن را A || 13 ای نفرین و S : - A ||
 بر تو S : بر تو باذ A || 14 وزیرگان S : - A || کی هر که A : هر که S

بیت (هزج)

من ار از تو سخن خوردم عجب نیست نخست آدم سخن خوردست از ابلیس
 3 این چه رای بود کی نهادی ، و این چه آرزوی بود کی خواستی ! زن
 گفت : ای مرد ، غم مخور ، و دل از جای مبر ! کی هنوز دو نام بزرگ
 کی قاید دعا واعظم اسماست با ماست . دیگر بار حاجت خواه ، تا خدای
 6 تعالی جمله را باز برد ، و بصورت خویش باز آورد ! زاهد دیگر بار دست
 برداشت ، و بزبان تضرع و تخشع گفت : اللهم یا مجیب دعوة المضطربین !
 بار خدایا این چه دادی باز بر ، و مرا بدین دلیری معفو و مغفور گردان !
 9 این سخن تمام نگفته بود ، و این قصه غصه شرح نداده کی هر چه بر
 اعضای او آلت مردی بود با آلت اصلی جمله منفی و منعدم و ناپدید گشت ؛
 و زاهد چون محبوب و مسلوک بماند بی هیچ آلت . روی بز ن آورد ، گفت :
 1 ای ناپاک بی باک ! مرا در هلاک افگندی ، بموجب ارادتت یکبار چنان
 مسخ گشتم ، وهم بمقتضای اشارت و دلالت تو چنین بی آلت و مردی بمانم !
 عضوی کی واسطه توالد ، و جزوی کی وسیله تناسل بود ، از من برفت ،

-
- 2 a من ار از تو S : کر از تو من A || 3 آرزوی S : حاجت A ||
 4 و دل از جای مبر S : - A || نام بزرگ S : مانده است A || 5 با ماست S : - A ||
 بار حاجت خواه S : باره بخواه حاجت A || 5-6 تا خدای ... باز S : هم را باز
 جای A || 6 باز آورد A : آرد S || دیگر بار S : دیگر باره A || 7 و بزبان A :
 و بزبان S || و تخشع S : - A || 8 این چه : با این چه S این کی A || معفو S :
 معفو A || 9 نداده S : بود A || 10 مردی S : وقاع A || منفی و A : - S ||
 و ناپدید S : - A || گشت S : شد A || 11 و زاهد S : زاهد A || و مسلوک ...
 آلت S : و ممشول بی آلت مردی بماند A || گفت A : که S || 12 بی
 باک A : - S || ارادتت یکبار S : ارادت خویش یکبار A || 13 چنین S : - A ||
 و مردی S : - A || 14 برفت A : رفت و S

- عیب این از کیست؟ و تدبیر و تحصیل این از چه؟ زن گفت: ای مرد،
 یک نام بزرگ دیگر می دانی بگوی، و نیاز عرضه کن، تا همان آلتِ اوّل
 بتو باز دهد! زاهد سدیگر بار دعا کرد، و نامِ سوّم شفیع آورد، تا
 3 خدای تعالی آلتِ اوّل بدو باز داد، و بصورتِ اوّل باز برد. زاهد را
 همرسه نام بزرگ از دست برفت، و بهیچ حاجت و آرزو نرسید، گفت:
 6 سزای آنک باستصواب و استعمالِ زنانِ روز، و باستشارت و استخارتِ
 ایشان کار کند، همین است:

بیت (متقارب)

- ازان کرده بی شک پشیمان شوی کی در وی بگفتارِ نادان شوی
 9 چنین دان کی نادان ترین کس توئی اگر پندِ دانشگان نشنوی
 و سه نام بزرگ کی ببرکتِ آن مرا سه کارِ معظّم، و سه مهمّ خطیر
 بکفایت رسیدی، و تا دامنِ عمرم سر از گریبانِ فراغت بر آوردمی، از
 12 دست رفت، و چشم من روی هیچ آرزو ندید؛ و هیچ دایه بدان مدفوع،
 و هیچ نازله بدان مرفوع نگشت، کی در ایامِ مستقبل ذخیره تواند بود،
 و در اوقاتِ محنت از وی راحتی توان گرفت:
 15

شعر (کامل)

لو كان هذا العلمُ يُدرَكُ بالئني ما كان يبقی فی البريةِ جاهلُ

1 و تدبیر و S: تدبیر A || این F: - AS || از چه ... ای مرد S: آنچه از من
 رفته چیست زن گفت A || 2 یک A: - S || 3 بتو S: - A || زاهد سدیگر
 بار S: باز A || سوّم S: سیم را A || 3-4 تا خدای S: خدای A || 4 داد و S:
 داد و زاهد را A || 5 برفت S: بشد A || 6 و باستشارت S: و استشار A || 7 همین است S:
 این است A || 10 نادان S: تا کس A || 11 ببرکت S: برکت A || 12 عمرم S:
 عمر خویش A || 13 هیچ S: - A || آرزو S: مطلوب A || 15 از وی A: - S

(۲/۱۴) این افسانه از بهر آن گفتم ، تا پادشاه داند کی تدبیرهای زنان بی فایده ، و مشورت‌های ایشان بی منفعت بوذ ؛ و اکاذیب اقوال ، و باطلِ افعالِ ایشان ، بی ضرر و زیان نباشد ، و هر که قدم در بادیهٔ هوای ایشان نهد ، هرگز بکعبهٔ نجاج نرسد و جمالِ فلاح نبیند ، و چهرهٔ مطلوب در آینهٔ نجاج مشاهده نکند ؛ و شاه داند کی نصایح بنده از سرِ اخلاص و اختصاص می روذ ، و مواعظِ او از کمالِ صفتِ عقیدت روی می نماید ، چه مر بندگانِ مخلص را تقریرِ نصیحت از لوازمِ شریعتِ مروّست ، تا پادشاه فرزندی کی دُرِّ صدفِ لطف ، و سُرفِ قصرِ سُرفِ شاه است ، بدستِ ننگِ تلف ندهد ، و خود را در چنگِ عُقابِ اسف نهد :

شعر (بسیط)

دع حُبَّهِنَّ فَإِنَّ الْحَبَّ إِشْرَاكُ وَإِنَّهُنَّ لِقَلْبِ الصَّبِّ أَشْرَاكُ
إِذَا تَأَمَّلْتَ مَا فِيهِنَّ مِنْ خُلُقٍ فَلَيْسَ يَجْمَعُهَا حَدْسٌ وَإِدْرَاكُ

وزنانرا خدیعت و حیلت بسیارست ، کی احصا باستقصای آن نرسد ،
و ذراتِ زیگِ بیابان شمردن آسان تر ازان کی مکرِ ایشان :

بیت (خفیف)

بر زنان دل منه ازانک زنان مرد را کوزهٔ فُقع سازند

1 داند S : بداند A || 2 بوذ S : باشد A || 3 وهر که A : وهر کی S ||
در بادیه A : در راه S || 4 فلاح S : صلاح و فلاح A || 5 داند کی A :
داند S || سر S : - A || 6 عقبت S : و عقبت A || می نماید S :
نماید A || 7-6 مر بندگان مخلص را S : بر بندگان مخلص A || 7 تا پادشاه A :
پادشاه S || 8 فرزندی S : فرزندی را A || 9 نهد A : نهد S || 13 وزنانرا S :
زنانرا A || احصا باستقصای S : استقصا باحصا A || 14 ایشان S : ایشان حد و حزر
کردن A || 16 b مرد را S : مر ترا A

تا بُوذ پُر زَنَد بوسه برو چون تہی شد زدست بیندازند
 واگر اجازت باشد ، از مکرِ زنانِ داستانی بگویم . شاه فرمود : بگوی !

۳ داستان گنده‌پیر و مرد جوان با وزن بزاز

دستورِ صایبِ رأیِ ثاقبِ تدبیر ، کمی با نحتِ جوانِ ورأیِ پیر بود ، گفت :
 چنین آورده اند کی با تائمِ قدیم ، در شهرِ زاولِ جوانی بود ، چون نگارستانی ،
 6 ازین جعدموثی ، سمن بوئی ، ماه روئی ، مشتری عذاری ، گل رخساری ،
 کی چهرهٔ او زلفِ وخالِ عروسِ کمال ، وقتۂ او سروِ باغِ حسن وجمال بود :

شعر (کامل)

9 وجہ کضوءِ الفجرِ اظلمَ حوْلَهُ مِنْ شَعْرِهَا الْمَفْتُولِ عَشْرُ لِيَالٍ
 فَكَأَنَّمَا صُبَّغَ الذَّجِي مِنْ صُدْغِهَا او عَيْنِهَا او حَالِهَا او حَالِي
 در اطرافِ شهرِ بر طریقِ طوافِ می گشت ، و مسالکِ طُرُقِ وزقاق ،
 12 بقدَمِ اشتیاقِ می نُوشت ؛ و نفسِ مہجورِ و قالبِ رنجور را موانست و استیناسی
 می جُست ، و دلِ حزینِ و جانِ اندوہگین را تسلی می داد . در اثنای آن تگ
 و پوی ، و جُست و جوی بر درِ و ناقِ ماهِ روئی گذشت ؛ سروی دید خرامان

1 a زند S : نهند A || b شد زدست بیندازند A : کشت خوار بندارند S ||

2 باشند S : بوذ A || زنان S : و خداع ایشان A || بگویم S : گویم A ||

بگوی S : کی بگوی A || 3 داستان ... بزاز S : در A بعد از کلمهٔ « گفت » در سطر

4 می آید || 3 مرد S : - A || 6 صایب ∞ ثاقب A || 5 آورده اند : +

خداوندان تاریخ A خداوندان تواریخ F || بوذ A : - S || 6 ازین S :

- A || 7 بوذ S : بوذ چنانک این دو بیت لایق او بوذ A بوذ و شاعر در وصف او

کویند F || 10 b حالی A : حال S || 11 در اطراف S : بر اطراف A || طواف S :

طواف A || وزفاق A : زفاق S || 12 مہجور و قالب S : - A || موانست و S :

- A || 13 اندوہگین S : اندوہکن A || آن S : - A || 14 وجست و جوی A :

- S || و ناق A : و ناق S || روئی A : روی S || گذشت S : بگذشت A

در بُستان ، بقامت رشکِ چنار ، و برخساره غیرتِ گلنار ؛ زلفش کمند
 دل‌بند ، و غمزه‌ش ناوکِ جان شکار ؛ با صد هزار رنگ چون نوبهار ، و با صد
 هزار نیرنگ چون روزگار ؛ جمالِ او غیرتِ آفتاب ، و چهرهٔ او رشکِ
 ماهتاب ؛ ازین کشیده قدی ، گشاده خدی ، لاغر میانی ، فربه سرینی ،
 غزال چشمی :

شعر (مضارع)

فِي خَدَّهِ التَّلَافُؤُ فِي ثَعْرِهِ السَّنْبُ فِي عَيْنِهِ التَّلَفُّ فِي خَصْرِهِ الْهَيْفُ
 رِخْسَارُهُ وَدُو زَلْفِش كَالْبَدْرِ وَالذُّجَى خَطَّ خَدَّو دَوْلَعْلَش كَالْتَمْرِ وَالسَّعْفِ
 چون چشمِ جوان بر جمالِ او افتاد ، بیک نظر دل بیاز داد ؛ آتشِ حیرت
 در آمد ، و خانهٔ عافیت بسوخت ؛ دستِ غیرت در آمد ، و خرمنِ صبر بیاز
 داد ؛ سلطانِ عشق در منزلِ دل محل نهاد ، و شحنهٔ هجر مایهٔ صبر باحداث
 سپرد ، شرارتِ شوق در دلش زبانه زدن گرفت ، و مادّتِ اصطبار بحد
 اضطرار کشیدن ساخت ، با خود گفت :

شعر (خفیف)

كَمْ قَتِيلٍ كَمَا قُتِلْتُ شَهِيدٍ بِيَاضِ الطَّلِيِّ وَوَرْدِ الْخُدُودِ

بیت (هزج)

آن شد کی دلم بهر دری شد هر لحظه اسیرِ دلبری شد
 دل بر تو نهادم و برین قول رویم ز سرشک محضری شد

1 و برخساره S : و برخسار A || 2 و غمزه‌ش S : غمزه‌ش A || جان S : - A ||
 و با صد S : با صد A || 7 a التلاؤ S : التلاؤ A || 8 a والدجی S : فی الدجی A ||
 b خط خد S : رنگ خط A || 11 نهاد A : بنهاد S || 11-12 با حداث سپرد A :
 بر باذ داد S || 14 شعر S : بیت A || 15 b بیاض S و دیوان : لیباض A

15 کم قنیل البیت : دیوان المنبى ۳۱۳/۱ ، (البازجی) ۱۴

دمِ سرد از سینه بر می آورد ، و اشکِ گرم از دیده می ریخت ، و آن شب با صد هزار اَرَق و قَلَقِ بروز آورد ، و با خود می گفت :

3 شعر (کامل)

أَرَقٌ عَلَيَّ اِرْقٍ وَمِثْلِي يَأْرَقُ وَجَوَى يَزِيدُ وَعَبْرَةٌ تَتَرَقُّ
جُهْدُ الصَّبَابَةِ اِنْ تَكُونُ كَأُرَى عَيْنٌ مُسْتَهْدَةٌ وَقَلْبٌ يَخْفَقُ

6 و در جوار او پیرزنی بود ، کی روزِ عمرش بشام رسیده بود ، و صبحِ مدتش تمام بر آمده . ازین مکاری غداری ، رابعه صورتی ، زوبه سیرتی ، کی بتلیس دستِ ابلیس فرو بست ، و بترفند پای دیو در بند کردی ؛
9 معجونِ قیادت آمیختی ، و تعویذِ عاشقی فروختی . بامداد جوان بنزدیک او آمد ، و از ماجریِ خود شمه‌ی با او بگفت ، تفسره دل بنویس ، و نبضِ عشق پیش او داشت ، و گفت :

12 بیت (هزج)

نبضِ دلِ من بین و آنکه بدلیل بیماریِ عشق را علاجی فرمای
گنده پیر مزاج او بید ، و علاج او معلوم کرد ، گفت : شوی این زن
15 بزازی است بفلان موضع ؛ فردا کی اشهبِ صبح پرواز کند ، و غرابِ شام از نهیب او در آشیانِ عدم پنهان شود ، تو آنجا آی ، و از آن بزازی

1 و آن S : آن A || 2 ارق و قلق A || و با خود می گفت S : - A ||

3-5 شعر ... يخفق FS : - A | 5 الصبابة F : الصبابة S || 7 بر آمده S : بر آمده

بوز A || زوبه S : روبه A || 8 و بترفند A : و بتزیر S و بتدیر F || 9 قیادت A : فساد S

قیات F || 10 آمد S : رفت A || و از ماجری ... بگفت S : و از ماجرای عشق با او شمه‌ی

کفت A || 11 و گفت S : - A || 14 و علاج S : علاج A || 15 بفلان S :

در فلان A || 16 او در آشیان A : - S || تو S : - A || و از آن بزازی S : و از وی A .

اطلسِ قیمتی بهر بها کی گویند بخر ، و چنین گوی کی از برای دوستی می خرم ، پس جامه بمن ده و بگویی : این جامه بدوستِ ما رسان ، و عذرِ بسیار تمهید کن تا بعد ازان مرا چه فراز آید ، تا تدبیرِ آن چنانک وقت اقتضا کند ، و مصلحت روی نماید ، تقدیم کنم . جوان روزِ دیگر بر مقتضیِ رأیِ گنده‌پیر و مشاورت و استصوابِ او آن عزیمت بامضا رسانید ، و پارهٔ جامهٔ قیمتی ازان مردِ بزاز بخرید ، پس بگنده‌پیر داد ، و وصیتی کی دران باب واجب آمد ، تقدیم نمود ، و گفت : این محقر بدیشان رسان و عذرِ تقصیر تمهید کن . پس هر دو برفتند . گنده‌پیر ساعتی توقف کرد ، چندانک خسروِ سیارگان از سمتِ رؤس مایل شد ، جامه برگرفت ، و بنحانهٔ خواجهٔ بزاز رفت ، و برزنِ او سلام گفت ، و کرم پرسید ، و تأسیسِ قواعدِ محبت ، و تأکیدِ بنیانِ مودت محکم و مستحکم گردانید ، و گفت :

بیت (مزج)

گر خدمتِ ما ترا فراموش شدست ما را حقِ نعمتِ تو یادست هنوز
و دمدمه و افسون برو می دمید ، و در میانِ آن خوردنی خواست ؛ زن بتکلفِ آن مشغول شد ، و زمانی توقف در میان افتاد . گنده‌پیر نای جامه در زیر

1 گویند : باشد A || 2 جامه S : - A || و بگویی ای S : کی آن A || 3-2 بدوست ... تا تدبیر آن S : برسان و تو برو تا من تدبیر A || 5 رأی S : این رأی A || گنده‌پیر و مشاورت S : و مشاورت A || آن عزیمت A : عزیمت S || 6 و پارهٔ ... بزاز S : و جامه A || پس S : و A || 7-6 و وصیتی ... نمود S : و شرط صیانت در ایصال آن بجای آورد A || 7 این محقر ... رسان A : این جامه برسان A || 8 پس S : و A || برفتند S : برخاستند A || ساعتی A : - S || 10 رفت S : شد A || 11 محبت S : - A || 14 b تو A : نو S || 15 و در میان آن S : و در انشای کلمات ازو A || 6 وزمانی S : زمانی A || افتاد A : آمد S || نای S : - A

- بالش نهاد، و چون چیزی بخورد، بیرون رفت. زن برّاز از مکر و غدر او غافل
 و بی خبر بود. شبانگاه برّاز چون از ستد و داد، و برگرفت و نهاد فارغ شد،
 3 بنحانه باز آمد؛ چشم او بر طرفِ بالش افتاد؛ اطرافِ بالش بنظر متفاوت
 می نمود، نگه کرد، جامه‌کی بامداد فروخته بود شبانگاه در خانه خود یافت.
 خیالاتِ محال در خاطرش مجال یافت، و ظنونِ فاسده در باطنش متداخل شد،
 6 و وسوس و هواجس بر دماغ و دلش مستولی شد، با خود گفت: جامه از برای
 خانه من خریده اند، و آن جوان کسهای عروس من بوده. ازین تخیلات
 و توهمات بر خاطرش می گذشت، چندانک مرد را صفرآ بشولید، و سودا
 9 غلبه کرد، چوبی برگرفت، پشت و پهلوی زن در هم شکست؛ و تعریک
 و تأدیبی بلیغ بجای آورد؛ وزن از موجب این تأدیب بی خبر از خانه
 بیرون آمد، و بسرای پدر و مادر خویش رفت. روز دیگر گنده‌پیر بتحص
 12 آن بدر سرای برّاز رفت، و چون از ماجرای اعلامی یافت، بنزدیک زن
 آمد و بوجه محبت گفت:

1 چیزی S: خوردنی A || بیرون رفت S: بقا یاد کرد A || زن S: وزن A ||
 مکر و S: - A || 2 و بی‌خبر بود S: واز مکر او بی‌خبر A || برّاز ∞ چون A ||
 3 بنحانه باز S: و بنحانه A || چشم او S: چشمش A || بنظر A: - S || 4 می نمود A:
 نمود S || شبانگاه A: - S || خود یافت S: خویش دید A || 6 و وسوس و:
 وسوس و S: و وسوس A || و دلش مستولی شد S: او استیلا آورد A || 7 خانه من
 خریده‌اند S: زن من آورده‌اند A || جوان ... بوده S: ممشوق و کسهای زن من
 بودند A || تخیلات S: خیالات A || 8 بر خاطرش S: در خاطرش A || بشولید A:
 بشورید S || 9 پشت S: و پشت A || 10 وزن S: زن A || این تأدیب ... از خانه S:
 زخم غافل از پیش شوی A || 11 و سرای S: و بنحانه A || پدر و A: - S ||
 خویش رفت S: شد A || 12 آن بدر ... رفت S: بدر خانه پدر زن آمد A ||
 12-13 و چون از ماجرای ... محبت S: و ماجرای گذشته را استکشافی نمود و چون
 معلوم شد کی بجاست نزدیک او رفت و از راه شفقت و خلوص مودت A

بیت (هزج)

دوری نه ازان روی چومه می دارم جان تو کی تخفیف نگه می دارم
 پس برسید : موجب این مکاوحت ، واسباب این مکاشفت چیست ؛ و این تعذیب
 و تشدید از برای کیست ؛ زن بزاز زبان شکایت بگشاذ ، و از ماجرای گذشته
 شرح داد ، و گفت : ای مادر ! هر چند خاطر برگماشتم ، هیچ معلوم نمی
 گردد ، کی باعث وداعی او درین بی خویشنی چبوزه است کی بی جرمی ظاهر
 و جنایتی معلوم در باب من این فرمود ، و مرا چندین رنجها نمود ، و مطالبها
 کرد ؛ و من خود را مقدمه تهمتی ، و موجب خیانتی و ظننی نمی شناسم ، کی
 این عتاب و عقاب و تهدید و تشدید واجب کند ، بر خاطر من از هر گونه
 تصورات و توهمات می گذرد ، فاما محقق و مصحح نمی شود . گنده‌پیر گفت :
 هر کاری را پایانی ، و هر دردی را درمانی هست ؛ بفلان جای حکیمی است دانا ،
 و منجمی است استاذ کی علم تجیم و معرفت تقویم و جر و منج و طرابه (؟) نیکو
 داند ، و از مکنونات ضمیر ، و مضمونات باطن خبر دهد ؛ نادیده بداند ، و ناشنیده

3 برسید S : کفت A || مکاوحت S : مکار A || 4 بزاز S : - A ||
 شکایت S : - A || واز ماجرای گذشته S : وانج گذشته بود A || 5 بر
 گماشتم S : برکاشته ام A || 5-6 هیچ ... نمی گردد کی S : نمی دانم A ||
 6 وداعی A : ودواعی S || درین ... است S : برین چه بوزه است A || 6-7 ظاهر
 معلوم A || 7 و جنایتی S : و خیانتی A || فرمود S : بی خویشنی کرد A || چندین
 S : بانواع A || و مطالبها A : و مطابقت S || 8 و من S : و A || 8-9 نمی
 شناسم ... کند S : نمی دانم که مستوجب این عتاب و خطاب کردنم A ||
 9 بر خاطر من از S : بر خاطر من A || 10 فاما S : اما A || 11 هست F : است S
 باشند A || بفلان A : و بفلان S || 12 است S : - A || و جر و منج و طرابه
 (لمله : و زجر و نیرنج و طیره و یا تحریف کلمه یونانی ؟) S : - A || 13 ضمیر و S :
 ضمیر و از A || باطن S : خاطر A

- برخواند ؛ در مکنونات و مغیبات سخن گوید ، و از سرایر و ضمیر نشان
 دهد ؛ هرکرا درین شهر واقعه‌ی مبهم ، و حادثه‌ی معظم پیش آید ، بصفای
 3 رأی روشن او آن عقده بگشاید ، و آن مشکل مُعضل حلّ کند ؛ و در
 حبّ و بغض و حلّ و عقد و افسون و نیرنج بد بیضا و دم مسیحا دارد ،
 چنانک بافسون ماهی از دریا بر آرد ، و مرغ از هوا فروز آرد . ازین
 6 تُرہاتِ نموہ ، و مزخرفاتِ مزور چندان ایراد کرد ، کی زن بدان راضی
 شد کی در وقت بروز او را به بیند . گندہ پیر گفت کی تا من مطالعه
 بکنم ، و بہ بینم کی در خانہ حاضر هست یا نہ ، توقف کن ! پس نزدیک
 جوان رفت ، و گفت : مہیا باش ، وصولِ مقصود و ورودِ مطلوب را : 9

شعر (رمل)

طلع الصُّبْحُ عَلَى أَسْعَدِ فَالِ فَأَشْرِبِ الرَّاحَ عَلَى أَحْسَنِ حَالِ

12

بیت (رمل)

صبح بنمود در آفاق جمال خیز پُر کن قدحی مالا مال

آنگاہ نزدیکِ زنِ بزاز رفت ، و گفت :

- 1 در S : و در A || 2 درین S : در A || معظم S : مشکل A ||
 3 او آن عقده S : این عقد A || و آن مشکل معضل S : این مشکل A ||
 4 افسون ∞ نیرنج A || 5 بر آرد S : - A || آرد S : آرد و A ||
 6 نموہ S : - A || مزور S : - A || بدان S : - A || 7 شد
 کی ... بہ بیند S : شد برفتن و جوان را دیدن A || گفت کی S : گفت A ||
 8 بکنم و بہ بینم کہ S : کنم و بنکریم کی چکنم A || هست S : است A ||
 توقف ... نزدیک S : توقفی واجب دار و انتظار می کن نزدیک A || 9 ورود S :
 و حصول A || 12 بیت S : - A || 13 b قدحی S : قدح A || 14 آنگاہ ...
 و گفت F : و با پیش زن آمد و گفت A ، - S

بیت (رمل)

شاذ شو ای منهزم در مدد تو جمله تأیید و نصرت و ظفر آمد
 خیز تا بطالع سعد ، وفال فرخنده ، بنزدیک حکیم رویم . پس بر
 میعاد کی نهاده بود ، بخانه جوان آمدند ، وزمانی غم و شادی گفتند ،
 و بساطِ مباسطت بگسترده ، و حجابِ مجانبت از میان برداشتند . و چون ساعتی
 برآمد ، گنده‌پیر بهانه از خانه بیرون آمد ، و هر دو را در خانه بسلوت
 و خلوت بگذاشت . آن روز هر دو تا شبانگاه بمعاشرت و مباشرت مشغول
 بودند ، و با یکدیگر بفریقت و رفاهت بیاسودند ، و نصیب لذت و تمتع
 برداشت ؛ و شبانگاه کی سیمرخ مشرق بنشینم مغرب رسید ، زن بخانه
 تحویل کرد . جوان از پیرزن عذرها خواست ، و کرمها کرد ، و گفت : ای
 مادر ، مرا غریق انعام ، و رهین اکرام خود گردانیدی ، و شرایط اشفاق
 بر لوازم کرم الحاق کردی ، و اکنون یک التماس دیگر باقی است ؛ اگر
 باجابت مقرون گردد ، این منت طرازِ منتهای گذشته شود . پیرزن گفت :
 حاجت چیست ، و التماس کدامست ؟ جوان گفت : آنک میان زن و شوی
 التیامی کنی ، و اصلاح ذات الین واجب داری ؛ چنانک مناقشت زایل

-
- 2 a b شاذ ... آمد FS : - A | a منهزم F : منهزم که S || 3 بنزدیک
 حکیم S : نزدیک فال کوی ستاره شناس || پس S : و هر دو A || 4 بود S :
 بودند A || آمدند A : آمد S || 5 و بساط S : پس نشاط || مجانبت S :
 حاجبت A || برداشتند A : برداشت S || 5-6 و چون ساعتی بر آمد S : و A ||
 6 گنده‌پیر A : کنده S || بهانه S : - A || 6-7 هر دو را ... و خلوت S : و در خانه
 خلوت و حجره سلوت هر دو را A || 7 آن روز هر دو : و A || بمعاشرت و مباشرت
 S : بمعاشرت و معاشرت A || مشغول A : - S || 8 و رفاهت S : و رفاهت A ||
 9 برداشت S : برگرفت A || و شبانگاه S : شبانگاه A || زن S : - A ||
 10 و کرمها کرد S : - A || 13 شود S : بود A || 15 ذات الین S : - A

- گردد ، و مکاشفت باطل شود ، طریق مصالحت معمور ، و عوارض منازعت
 مرفوع گردد. پیرزن گفت : **أَعْطَيْتَ الْقَوْسَ بَارِيهَا وَأَسْكَنْتَ الدَّارَ بَارِيهَا!**
 3 بامداد بدر دکان بزاز حاضر شو ، و چون من بیایم ، گوی : جامه چه
 کردی ، و حال چیست ؟ روز دیگر برین میعاد هر دو بدر دکان بزاز حاضر
 شدند . جوان گفت : ای ماذر ، جامه کی بتو دادم رسانیدی ، و دل من فارغ
 6 گردانیدی ؟ گنده پیر گفت : جامه قبول نکرد ، و بمن باز داد ، من جامه
 برگرفتم ، و بنحانه خواجه بزاز آوردم ، چون خواجه بنحانه نبوذ ، جامه هم آنجا
 رها کردم ، تا بها باز رساند . مرد بزاز چون سخن برین منوال شنید ، و آثار
 9 خطائی کی رفته بوذ ، بر صفحات احوال بدید ، بر ارتکابی کی کرده بوذ ،
 و اقدامی کی نموده ، پشیمانی ظاهر گردانید ، و خود را ملامتها کرد ، و گفت :

شعر (کامل)

- 12 **وَكُلُّ نَعِيمٍ بِالْفِرَاقِ مُكَدَّرٌ وَأَيُّ نَعِيمٍ دَامَ غَيْرَ مُكَدَّرٍ**
 در وقت بهای جامه بر سنجید ، و با گنده پیر عتابها کرد ، و گفت :

شعر (بسط)

- 15 **إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا أَسَدَّتْ مَسَالِكُهَا فَالصَّبْرُ يَفْتَقُ مِنْهَا كُلَّ مَا أَرْتَجَا**

3-5 شو ... شدند S : شدند A || 5 ای ماذر A : - S || رسانیدی S :
 بفلان ده برسانیدی A || من S : او A || 6 گردانیدی : کردی A || و بمن S :
 بمن A || 7 آوردم A : رقم S || 8 رها کردم S : بکذاشتم A ||
 برین ... و آثار S : کنده پیر بشنید وان A || 10 نموده S : نموده بوذ A ||
 و گفت A : - S || 13 بهای جامه A : بهار S || 15 انسدت S و الحماسه :
 اشنتد A || b فالصبر S الحماسه : والصبر A

2 اعطيت ... باریها : کتاب الامثال للمیدائی ۲۶ ، فراند اللال ۱۵/۲ ||
 15 ان الامور البیت : لمحمد بن بشیر ، شرح دیوان الحماسة لابن زکریاء التبریزی
 (چاپ نو) ۱۶۷/۳ (در باب الادب ، رقم ۳۷)

پس بجانۀ ماذرِ زن آمد، واز کرده عذرها خواست، وزنِ خویش را باعزاز
واکرام بجانۀ آورد، وگفت :

بیت (طویل)

أَلَا قَبْحَ اللَّهِ الضَّرُورَةَ إِنَّهَا تُكَلِّفُ أَعْلَى الْخَلْقِ أَدْنَى الْخَلَائِقِ

بیت (متقارب)

تو آن کن کی از تو سزای نگار من آن کرده بوزم کی از من سزید
(۳/۱۴) این افسانه از بهر آن گفتم تا رأی شاه را مقرر گردد، کی فنون
مکر و صنوفِ عذر زنان بی اندازه است، ودر حدِ حزر و حصر نگنجد؛ وعاقل
روشن رای بترهاتِ ایشان التفات نماید، وغث وسمین، و معین و مهین آنرا وزنی
نهد؛ و بمشاورت و مفاوضتِ نامفیدِ ایشان در هیچ مهمّ خوض و شروع نه
پیوندد، کی عواقبِ آن وخیم، و خواتیمِ آن ذمیم باشد. پس بر مقتضای این
مقدمات از عقل و شرع، و مروت و قوت، لایق نباشد بتزویر و تمویه کسی
کی اوصافِ ذاتِ او نقصانِ عقل، و خسرانِ خرد باشد، فرزندی را کی آثارِ رشد
از ناصیه او لایح، و مخایلِ نجابت، و تباشیرِ شہامت، بر جین او لایح است،
و استعدادِ او مناصبِ ملک را معین، و استقلالِ او مثبتِ شاهی را مبین،
سیاست فرماید، و مکانِ دولت را از زینت و زیب او خالی و عاقل گرداند؛ چه
فردا کی شبِ شہت، از حجابِ ریبت، چون روزِ جهان افروز روی بنماید،

1 پس : + بزاز A || ماذر S : پذیر A || آمد S : رفت A || کرده S :

گذشته A || عذرها S : عذر A || خویش S : - A || 2 آورد وگفت S :

برد A || 6 b کرده بوزم A : کرده ام آن S || 8 حزر و حصر S : و حزر A ||

9 و مهین A : - S || 10 و مفاوضت S : - A || 14 لایح S : واضح A ||

15 مبین S : متین A || 16 وزیب A : - S || 17 بنماید S : نماید A

4 الا البیت : لعبدالله بن عبدالله بن طاهر، نہایۃ الارب ۳/۹۷

و آفتاب یقین از پردهٔ سحابِ غفلت بیرون آید، و صورتِ این حادثهٔ شنیع از جلبابِ تعجیلِ چهره بگشاید، ندامت نافع نیاید، و حسرت ناجع نباشد، و پای تلافی از عرصهٔ مراد قاصر گردد، و دستِ تدارک از ادراکِ مطلوب 3 کوتاه ماند، و عقل گوید: **ترکتِ الرأیِ بالرئی** :

بیت (متقارب)

6 چو بنهاد عقل تو رایِ صواب ز رایِ صوابِ خرد سر متاب
شاه چون این مقدمات بشنید، و این کلمات استماع کرد، مثال داد، تا شاه‌زاده را بحبس بردند، و سیاست در تأخیر و توقف داشتند

9 (۴/۱۴) چون این خبر بسمعِ کنیزک رسید، همه شب چون مرغِ زنده بر آتش می طپید، و چون سیاب بر خود می لرزید؛ خواب را وداع کرده، و سکون و آرام را طلاق داد، آتشِ سینه افروخته، و دیده بر آسمان دوخته، و می گفت:

12 شعر (طویل)

ولو حُمَّلتُ صُمَّ الْجِبَالِ الَّذِي بِنَا غَدَاةَ أَفْتَرَقْنَا أَوْشَكْتَ تَصَدَّعُ

بیت (هزج)

15 آنچ از غمِ هجرانِ تو بر جانِ منست من دانم و آنک آفریدست مرا

2 نیاید S : نبوذ A || 7 مثال داد S : بفرمود A || 8 در تأخیر و S :
در A || داشتند A : نهند S || 9 چون این S : - A || بسمع کنیزک S :
بمستوره A || رسید S : رسید کی شاه‌زاده را بحبس بردند و سیاست در توقف
ماند A || آتش : + دل S || 10 کرده S : کرد A || و سکون S : و سکون A ||
11 دازه S : داد A || بر آسمان S : از ستارگان A || 15 b مرا : +

بیت آخر

شب سیاه کی من دیده بر فلک دوزم ستارگانرا تا روز نوحه آموزم
مشغولی کنم از گاه شام تا که صبح لباس صبر همی درم و همی دوزم A

13 ولو البیت : دیوان المتنبي ۲/۲۳۶، (البازجی) ۲۵

همه شب چون ماذر گشتگان بیدار ، و چون پذیر رفتگان بی خواب و قرار ؛
سر بر بالین حسرت ، و پهلو بر بستر حیرت و ضجرت ، سلوت از وی دور ،
و صبر و قرار از وی نفور ، اشک حسرت می راند ، و این غزل می خواند :

شعر (بسیط)

فکیف یرجون لی سلواً و عندی المقعدُ المقیمُ
ندیمنی النجمُ طولَ لیلی حتی اذا غارتِ النجومُ
اسلمنی الصبحُ للبلايا فلا حیبُ ولا ندیمُ

آمدن کنیزک روز هفتم بحضرت شاه

(۱/۱۵) چون علاماتِ چترِ منورِ خورشید از افقِ خاور سر بر آورد ،
و ریای اعلامِ تیر و ناهید در افقِ باختر سر فرو کشید ، مواکبِ نجوم ،
و کواکبِ رجوم ، از هیبتِ ضربتِ شمشیرِ آفتاب سپر بعجز بیفکندند ،
و انجمِ سپهرِ جاری از خجالتِ رخسارِ منورِ آفتاب سر در نقابِ تواری
کشیدند ، و طنابِ خیامِ ظلام از ساحتِ حدیقهٔ مینارنگ فرو گشادند :

شعر (طویل)

وَحَلَّقَ بازُ الصبحِ فی الشرقِ صاعداً فَحَابَ غرابُ اللیلِ فی الغربِ کاسِرا
بیت (مجت) .

چو از حدیقهٔ مینای چرخِ سقلاطون نهفته گشت علاماتِ چترِ آینه گون

1 همه شب S : - A || وقرار S : وبی قرار A || 2 ضجرت : + نهاد A ||
3 و صبر A : و خواب S || حسرت S : غم A || غزل S : بیتها A || 5 فکیف یرجون
لی A : کیف ترجون بی S || 8 آمدن ... شاه S : در A بعد از کلمهٔ « رفت » (صحیفه
۲۴۸ ، سطر 1) می آید || 10 مواکب S : و مواکب A || 11 سپر بعجز A ||
بیفکندند A : بیفکندند S || 12 خجالت S : خجالت A || 13 رنگ S : - A ||
14-17 شعر ... گون FS : - A | 15 فنخاب F : وجات S

15 چو از حدیقهٔ البیت : لرشد الدین و طواط ، فرهنگ شعوری ۷۳ ب

کنیزک شیشہ نطفہ بر گرفت ، و بانالہ و نفیر پیشِ تختِ شاہ رفت ، و بعد از تقدیمِ ثنا ، و اقامتِ مراسمِ تحیت و دعا گفت :

3 شعر (کامل)

أَمِنَ الْقَضِيَّةَ أَنْ أَخَلَّى صَادِيًا وَالْحَوْضَ رَجَافِ الْغَوَارِبِ مُفَعَّمُ

- اکنون کی عدلِ شامل ، و فضلِ کاملِ پادشاہ ، انصافِ منِ بندہ نمی دہد ، و این واقعہ شنیع کی بدین خدمتگار رفت وزنی نمی نہد ، بر مظلومان نمی بخشاید ، و انصافِ مرحمتِ متظلمان نمی فرماید ، و فرزندِ شاہ کی در حریمِ حرمتِ او کی چون حریمِ حرمِ محترم و مکرم است ، چنین اقتحامی نمود ، و عدلِ شاہ باذافرہ کردارِ نامحمودِ او در تأخیر می افگند ، و چنین 9 شین و عار ، و وزر و وبال ، کی سببِ عقابِ عقبی و نکالِ دنیا تواند بود ، روا می دارد ، خویشان را با آتش بسوزم ، و این داوری بہحشرِ اکبر حوالہ 12 کم ، و قصہٴ حالِ خویش ، و شرحِ ظلم و اقدام کی از شاہ و فرزند و دستورانِ او بر من می رود ، بسُرادقِ جلالِ ذوالجلال عرضہ دارم ، در روزی کی صفتِ این دارد : یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹-۸۸/۲۲) ؛ روزی کی جاکمِ عدل و قاضیِ فصلِ آن کسی است کی 15

1 شاه رفت S : پادشاہ شد A || 3-4 شعر ... مفعم SF : - A | مفعم : +

روا کی بوزی ای شہ داذیاب من اندر عذاب و تو اندر شراب F

5 من S : - A || 6 شنیع AS : شنیع را F || بدین S : بر A || 7-8 کی در

حریم S : در حرم A || 9 کردار A : - S || 10 تواند S : - A ||

11 با آتش S : - A || اکبر S : - A || 12 شرح S : - A || 14 این

دارد : این دارد قولہ تعالیٰ A آن S || 15 فصل A : فصل S ||

کسی S : کسی A

بروی سہو وزلت روا نیست؛ روزی کی عقوبت خشم خدای، وزندان درکِ اسفل، وزندان بان مالکِ دوزخ، و باذافراہ آتشِ دوزخ؛ روزی کی انصافِ مظلومانِ عاجز از ظالمانِ جابر طلب کنند، و مجازاتِ اعمالِ خیر، و مکافاتِ افعالِ شرِّ بْمُفسد و مُصلح، و ظالم و مظلوم برسائند؛ و بر من چون روز روشن است کی وزرای و زرسگمالِ پادشاہرا در عقوبت و نکال می افکنند، و از اجر و ثواب حایل و مانع می شوند؛ و آفتابِ رایِ اورا کی از افقِ عدلِ طالع است، بنقابِ سحابِ ظلمِ حجاب می کنند، و بحکمِ تخیلاتِ و مظنوناتِ گفتارِ ایشان، پادشاہ بر بندہ بدگمان می شود، و اقوالِ اورا، کی از محضِ صدقِ می رود، کذب و بہتان می پندارد، و جمالِ چہرہٗ عدل و نصفت را بیای ظلم و جور می سپرد؛ و ندانم کی روزِ قیامت چہ معذرت و حجتِ آرد، و می ترسم کی اگر ہم بذین منوالِ روز، بران انکار اصرار نماید، و بر گفتارِ وزیرانِ خاین اعتماد و تعویل فرماید، با او و وزیرانِ او همان رسد کی ازان پادشاہ بر وزیرانِ او رسید، کی در امورِ او خیانت کردند. شاہ پرسید: چگونه است؟ بگوی!

-
- 1 روزی کی عقوبت S: روز عقوبت و A || وزندان بان مالکِ دوزخ S: - A ||
 روزی S: - A || 3-4 اعمال و افعال A || 4 بْمُفسد و مُصلح S: بْمُصلح و مفسد A ||
 و مظلوم برسائند S: و متظلم برسائند A || 5 وزر S: بذ A || 6 حایل و مانع A ||
 9 پندارد S: پندارند A || 10 ظلم و جور A || و ندانم کی A: و ندانم S ||
 معذرت S: عذر A || 11 اگر S: - A || بذین S: برین A || روز
 بران S: بروز و برین A || 12 نماید A: فرماید S || با او ... او S: بوی
 و وزیران A || 13 رسد A: روز S || رسید S: - A || امور S:
 کار A || 14 پرسید S: کفت A || است بگوی S: بوز بگوی A است آن
 داستان باز کوی F

۲۲ داستان شاهزاده با وزیران

- کنیزک گفت : در ساعاتِ ماضی ، واوقاتِ سالف ، و شهرِ غابر ،
 3 و سنونِ دابر ، پادشاهی بوزده است در نواهیِ کابل ، مسعودسیرت ، محمود
 سیرت ، با منظرِ رایق و مغبرِ صادق ؛ سنتِ او عدل فرمائی ، وسیرتِ
 او مملکت آرائی ، مذکور باخلاقِ حمیده ، وموصوف باآثارِ پسندیده ،
 6 متحلی بحلیتِ فتوت ، ومتدرع بلباسِ مروّت ؛ واورا در همه عالم فرزندی
 خلفِ سلف ، و شرفِ شرف ، با جمالی باهر ، وعرضی طاهر ، مسعود الجده
 ومحمود الحظّ ، نقی الجیب وتقی العرض ، مزین بمناقبِ شاهی ، ومحلی بآثارِ
 پادشاهی ؛ آثارِ کیاست از ناصیه او لامح ، وانوارِ فراست در غرّه او لایح .
 9 پدر از جهتِ او کریمه خاقانِ چین در حباله عقد آورده بود ، وكفافِ زفاف
 رسانیده ؛ وایامِ اجتماع ، ومیعادِ اتصال بانقضا رسیده ، وبران جمله اتفاق
 افتاده کی شاهزاده بولایتِ خاقانِ چین روز . چون مهلتِ میعاد باستیعاد رسید ،
 12 ومواعده مواصلت ومصاهرت بانجاز انجامید ، پادشاه اسبابِ سفرِ پسر راست
 کرد ، وگفت :

15 شعر (طویل)

عَلَى اللَّهِ إِيْمَانُ الْمُئْتَى فِيكَ كُلِّهَا وَلَكِنْ عَلَيْنَا الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالشُّكْرُ

- 1 شاهزاده S : پادشاهزاده A || 2 ماضی : مواضی AS || واوقات S :
 وایام A || 3 و سنون دابر S : و سنین دابر A || 4 فرمائی : فرمای AS || 5 آرائی :
 آرای AS || 6 ومتدرع S : متدرع A || 7 با جمالی : نا جمالی A جمالی S ||
 طاهر A : ظاهر S || 7-8 انجد ومحمود A : الحد ومحدود S || 8 وتقی S : تقی A ||
 ومحلی : ومتحلی S محلی A || 9 لایح ~ لایح A || 10 پدر از جهت او A :
 وپدر او از جهت وی S || چین S : چین را A || 11 رسانیده S :
 رسانیده A || 12 باستیعاد S : باستفاد A || 13 ومواعده S : ومواعد A ||
 ومصاهرت S : مصاهرت A || راست S : مهیا A || 16 b ولكن AS : لناو - دیوان

16 علی الله البیت : دیوان البحتری ۲/۲۳۶

- پس فرزند را بوزیرانِ خود سپرد، تا جانبِ رفیعِ اورا محافظت نمایند، و در خدمتِ رکابِ او بمراقبتِ مرافقت کنند، و با جوقی از خواصِ خدمت، و فوجی از ارکانِ حشم، بطرفِ چین روانہ شدند. و در ممرِ آن سفر چشمہی بود، 3 معروف بچشمہ خان، بر طرفِ وادئی از شارعِ بر کران، و آبِ اورا خاصیتی بود، کی ہر مرد کی شربتی ازان آب بخوردی، ظاہرِ صورتِ او منعکس 6 شدی، ذکورث بانوٹ بدل گشتی. وزیران آن معنی دانستہ بودند، و خاصیتِ آن چشمہ معلوم کردہ؛ فاما کشفِ آن سر و ہتکِ آن ستر از شاہزادہ پوشیدہ داشتند، و برایِ او اعلامی نکردہ. و شاہزادہ بر شکارِ عظیم مولع 9 بود، و بر صید کردن بغایت حریص. چون منزلی چند ازان پیدا قطع کردند، و مرحلہ چند بپریذ، شاہزادہ عزم کرد کی روزی شکار کند، و در زیرِ ران آورد اغری محجلی عُقیلی نژاد، از نسلِ اعوج و لاحق، ماہ جہتی، 12 مشتری طلعتی، صخرہ گذاری، صحرا نوردی، کوه پیگری، زمین ہیکلی، ابر رفتاری، رعد آوازی، برق ہیاتی، صاعقہ ہیبتی، گور سرنی، غزال چشمی :

1 خود S : - A || رفیع S : عزیز A || 2 مرافقت S : موافقت A ||
خدم S : وخدم A || 4 خان A : جان S || وادئی از شارع بر کران S :
وادیی از بیابان بر کران از شارع A || 5 بوذ کی A : کہ S || مرد کی
شربتی S : کہ A || صورت او S : صورت A || 6 ذکورث S : و ذکورث A ||
گشتی S : شدی A || وزیران S : ووزرا A || 7 فاما S اما A ||
8 و برای او S : وراى اورا A || نکرده S : نکردند A || و شاہزادہ S :
و شاہزادہ A || شکار ∞ عظیم A || 10 بپریذ S : بپریزند A || شکار کند S :
بشکار مشغول باشند A || و در AS : واسب در F || 11 اغری S : اغر A ||
نژاد S : زادہ A || اعوج ∞ لاحق A || جہتی S : جبینی A

شعر (کامل)

قَلْبُ الْعِنَانِ كَأَنَّ فَوْقَ تَلِيهِ نَمْلٌ وَبَيْنَ سَمِيعِيهِ ضَفِيرٌ
 3 هُوَ جَنَّةٌ لِلنَّاطِرِينَ إِذَا مَشَى أَمَا إِذَا مَا جَاشَ فَهُوَ سَعِيرٌ
 آهن سُم ، فولاذ رگ ، صاعقه انگیز ، صرصرتگ ، عفریت دل ، کوه
 محل ؛ صرصر عنان از مسابقت او بر تافتی ، و برقِ خاطر ، دو اسبه غبار
 6 اورا در نیافتی :

شعر (طویل)

مِكَرٌ مِفْرٌ مُقْبِلٌ مُدِيرٌ مَعَا كَجَلْمُودٍ صَخْرٍ حَطَّه السَّيْلُ مِنْ عَلِ
 9 بَيْت (مجت) .
 جهان گذاری کا آموزش ار بر انگیزی بعالمیت رساند کی اندرو فرداست
 شاهزاده بر مقدمه لشکر همی راند ، و صید می کرد . و بانفاق از پیش
 12 او گوری برخاست ، براق سیرت ، برق صورت ، باز رفتار ، آتش کردار ،
 آب گردش ، زمین آونش :

بیت (مزج)

15 مِهْرَه زَدَه پِشْت وَگَاهِ جِسْتَنِ بَاشْد فَلَکْش چو مِهْرَه بر دُم
 کز زلزله سُمَش بریزد از سَنَبَلَه سَپَر گَنْدَم

2 b ضفیر : A صفر S || 4 فولاذ S : بولاذ A || 5 محل S : از تحمل A ||

عنان از S : A - || غبار S : A - || 7 شعر : + امرؤ القیس Ah ||

9 بیت S : A - || 10 a گذاری AS : نوردی-دیوان || 12 بر خاست A :

بخاست S (?) || 13 آب گردش S : A - || زمین آونش S : خاک توانش F ،

A - || 15 a مِهْرَه A : مِهْر S || جستن S : رفتن A || b باشد S :

بودی A || 16 a b کز زلزله ... گندم S : A -

8 مکر البیت : از معلقه امرئ القیس ، شرح القاصد العشر للامام الخطیب

التبریزی ۴۱ || 10 جهان البیت : دیوان انوری ۴۱

شاهزاده اسب بر انگیخت ، وگورخر از پیش او بگریخت ؛ چندان
بتاخت کی از مطرح ابصار و مطمح احداق غایب شد ، و شاهزاده از جست
وجوی ، واسب از تگ و پوی فرو ماند ؛ و حرارت تموز از چهره هاجره
شرار می انداخت ، و لهیب التهاب او زبانه می زد . چون گورخر از مُدرک
بصر غایب شد ، و شاهزاده را عطش قوت گرفت ، و حرارت مستولی گشت ،
و بانفاق آسمانی ، و قضای یزدانی بلب چشمه خان رسید ، و تأثیر آب آن
چشمه بر وی پوشیده بود ، پای از اسب بگردانید ، و بلب چشمه فروز آمد ،
و اسب را آسایش داد ، و خود از آب چشمه شربتی تجرع کرد . چندانک
آب در معده و امعای او قرار گرفت ، صورت ذکورتش بانوشت بدل شد .
چون شاهزاده آن حال بدید ، و آن تبدل احوال و تغیر افعال مشاهده کرد ،
در حیرت و دهشت افتاد ، و سر بر زانوی فکرت نهاد . اشک حسرت از
فواره دیده بگشاد ، و قطرات عبرات بر صفحات و جنات فرو بارید . دستوران
پادشاه چون شاهزاده را بر آن حال دیدند ، عنان باز کشیدند ، و او را
بر همان جایگه رها کردند ؛ و چون پیش پادشاه رسیدند ، چنان تقریر کردند
کی شاهزاده را شیری در ربوذ و هلاک کرد . پادشاه برفوات فرزند تو جمعها

- 1 وگورخر A : وگورهخر S || 3 واسب A : اسب S || 4 شرار A :
زبانہ S || 5-4 چون گورخر ... و شاهزاده را S : - A || 5 قوت گرفت S :
بر وی غالب شد A || گشت A : شد S || 6 یزدانی A : یزدانی شاهزاده S ||
خان A : خانی S || 7-6 و تأثیر ... بوذ S : - A || 7 اسب S : مرکب A ||
8-7 ولب ... و خود S : - A || 8 از آب S : ازان A || 9 آب S : - A ||
صورت A : - S || 10 چون شاهزاده A || آن S : این A || بدید ...
کرد S : مشاهده کرد و تبدیل احوال بدید A || 11 اشک S : و اشک A ||
13 پادشاه S : - A || 14 بر همان ... و چون S : بر جای بگذاشتند و A ||
پادشاه S : شاه A || رسیدند S : رفتند و A || 15 شیری S : شیر A

نمود، و تحسرها خورد، و هفت روز متواتر برسم تعزیت بنشست، و دامنِ
غم بر گریبانِ ماتم بست، و می گفت:

3 بیت (رباعی)

رفت آن سخنان کی باز گفتیم بهم وان وصل کزو چو گل شگفتیم بهم
اکنون باری زیکدیگر دور شدیم تا باز چنان کجا کی اقیم بهم
6 شاهزاده قصه نیاز بحضرت ذوالجلال عرضه کرد؛ و از سرِ دردی،
نفسِ وجدی بر آورد، و گفت: ای قادری کی از نیشِ پشه‌ی تیغِ قهرِ
نمود کردی، و از پارهٔ مدَرِ وسیتِ نصرتِ و ظفرِ داود ساختی، و از حانوتِ
9 سینۀ حوت مجلسِ یونس پرداختی، و از گنجینهٔ صخرهٔ صفا ناکه صالح بیرون
آوردی، بقدرتِ تو کی بر من بخشائی، و این بندِ بسته بگشائی! و مرا
از مذلتِ این حالت برهانی، و این کسوتِ اُنوٹ کی در من پوشانیدی،
12 بذوکورت بدل گردانی:

بیت (کامل)

یا رَبِّ اِنَّكَ رَاحِمٌ وَغَفُورٌ وَبِمَا فَعَلْتُ مِنَ الذُّنُوبِ خَبِيرٌ
15 فَلَنْ غَفَرْتَ اِنَّ فَضْلَكَ وَاسِعٌ وَلَئِنْ اَخَذْتَ فَاْتِي لَجْدِيرٌ
حق تعالی بر وی یخشود، و مملکی کی بر آن آب موکل بود، فرمان داد
تا شهرِ خویش بر وی مالید، و بصورتِ اصلی باز رفت. شاهزاده خدایرا
18 سجدهٔ شکر و حمد آورد، و صدقات و صلوات و نذورات و عبادات و نوافلِ طاعات

2 غم بر S : غم در A || 5 b باز S : بار A || 6 واز سر S : از سر A ||

7 پشه‌ی : پشه S بشه A || 8 نصرت به ظفر A || واز حانوت S : از

حانوت A || 11 مذلت S : مذمت A || حالت A : حال S || واین A : و S ||

در من AS : بر من F || 11-12 پوشانیدی بذکورت A : پوشیدی S || 15 غفرت S :

غفوت A || 16 وملکی S : وملکی را A || 18 وحمد S : - A || نوافل AS : نوافل و F

قبول کرد؛ و پای در پشتِ مرکب آورد، و روی بحضرتِ پذر نهاد،
در بیابانی بی‌پایان:

شعر (مجتث)

نه هیچ ساکن و جنبان درو مگر انجم نه هیچ طایر و سایر درو مگر صرصر
و بعد از ده روز پیشِ تحتِ پذر رسید، و دیده را بنحاکِ بارگاهِ او
تکحیل داد، و ماجریِ رفته شرح کرد؛ و قصد واهالی کی وزیران در جانبِ
او جایز دیده بوذند، و روا داشته، بگفت، کی آن سرّ از وی مستور
داشتند، و او را در مقامِ مذلت و حیرت فرو گذاشتند. شاه ازان سخن متألم
شد، و بحکمِ جنایت بشریعت سیاست بر ایشان اقامت فرمود

(۲/۱۵) و مزاجِ کارِ این وزیران همانست، و از ایزد تعالی امید می دارم

کی بدیشان همان رسد:

شعر (کامل)

و مکایدُ السُّفَهَاءِ واقِعُهُ بِهِمْ وَعَدَاوَةُ الْكِبْرَاءِ بِئْسَ الْمُقْتَنِي

این کلمات تقریر کرد، و از پیشِ تحتِ شاه با ناله و نفیر، و نوحه و زفیر

2 در بیابانی بی‌پایان S: و در بیابانی بی‌پایان رفت A || 5 و بعد S:

بعد A || بارگاه او A: بارگاه S || 6 و ماجری S: و او را ماجرای A ||

شرح S: خبر A || قصد S: و قصدی A || وزیران S: - A ||

جانب S: جان A || 7 و روا داشته S: - A || بگفت S: بر گفت A ||

7-8 آن سر... داشتند و S: - A || 8 فرو گذاشتند S: فرو گذاشتند و سر

خاصیت آن اب از پوشیده داشتند A || شاه S: پادشاه A || 9 و بحکم A: و حکم S ||

بر ایشان A: بایشان S || فرمود S: کرد A || 10 می دارم S: دارم A ||

13 b الکبراء AS: الشعراء - دیوان || 14 با ناله S: با ناله A || نفیر ∞

زفیر A || نوحه S: نوحه A

13 و مکاید البیت: دیوان المتنبي ۲۰۶/۴، (الیازجی) ۱۵۶

- بیرون آمد. شاه از سخطِ یزدان ، و باذافراهِ آن جهان اندیشه کرد ،
 و مثال داد تا شاهزاده را سیاست کنند ، و آنرا تاریخِ ایامِ عدل ،
 3 و فهرستِ قانونِ جهان داری گردانند
- وزیرِ هفتم کی زحل همت ، و مشتری سعادت بود ، چون این خبر
 بشنید ، کس بسیاف فرستاد ، و بتوقف اشارت فرمود ، و گفت :
 6 تعجیل نمای ، تا من پیشِ تختِ شاه روم ، و از مذمتِ استعجال ، در
 تقریبِ آجال سخن گویم

آمدن وزیر هفتم بحضرت شاه

- 9 (۱/۱۶) دستورِ عالی رای ، کی با فرّهای بود ، پیشِ تختِ شاه
 رفت ، و گفت : بنیتِ شاه کی سرمایه غنیتِ آفریدگان ، و گوهرِ ذاتِ
 او کی با صفاتِ فریشتگان است ، در ترقّی درجاتِ معالی ، و استجماعِ
 12 مآثرِ حمیده مؤبد و مخلص باذ ! رأیِ جهان آرای پادشاه کی جامِ جهان نمای
 از خجلتِ او صدا پذیرفته است ، و آینه خورشیدِ گنبدِ گردان از غیرتِ
 او رنگِ ژنگ گرفته ، داند کی در امورِ مُعضل ، و خطوبِ مشکل ، هیچ
 15 خصلتِ پسندیده تر از تدبّر و تفکر نیست ، و هیچ عادتِ مذموم تر از سرعت

2 و مثال S : مثال A || 5-4 چون این خبر بشنید A : - S ||

5 بسیاف فرستاد S : فرستاد بسیاف A || 6 تعجیل : + و مسارعت A ||

مذمت استعجال S : مذات استعجال و مذمت ارتجال A || 7-6 در تقریب

آجال S : - A || 8 آمدن S : رفتن || 10 غنیت S : غنیت A (؟) ||

آفریدگان S : آفریدگان A || 11 او کی : او A که S || معالی S : معانی A ||

12 حمیده مؤبد و A : حمید S || پادشاه A : - S || 13-12 جام ... صدا A : در S

کاغذپاره‌ی برای تعمیر جای خراب چسبانیده و ازین روی چند کلمه غائب شده است ||

14 ژنگ S : - A || در امور S : امور A || 15 نیست S : - A

و عجلت نه ؛ و از حصافِ عقل ، و شهامتِ خرد ؛ آن لایقِ ترکی بامضای
 عزایم در امورِ مبهم ، و مهماتِ معظم ، تعجیل فرموده نشود ؛ و ناستوده
 است نزدیکِ اربابِ الباب ، و اصحابِ احساب ، و اعیانِ اذهان ، تدبیرِ زنان
 و استصوابِ ایشانرا منقاد و ممتثل بودن . و مظهرِ شرع ، و مفتیِ عقل می
 فرماید کی النساءُ حبائلُ الشیطان ، معنی آنست کی زن بجوی و عادتِ
 شیطانست ، و چون طبیعت و شهوتِ او بچیزی مایل شود ، نهمتِ طبع ،
 و شرهٔ نفس پیشِ عقل و خردِ او حجابِ غفلت بدارد ، و هوایِ دل و نهمتِ
 تن در مقابلهٔ دین و دیانتِ او حایل و مانع گردد ؛ شرم و آزرَم فرو گذارد ،
 و هوا و نهمت بر دارد ، روی در کفِ پای شهوتِ مالد ، و پشتِ پای بر روی
 مروّت زند :

بیت (خنیف)

گرچه ناهید و رچه پروین اند از درِ ذم و اهلِ نفرین اند

سببِ جنگ و ننگ و آزارند علتِ رنج و خرجِ کابین اند

بوسیلتِ صحبتِ و اُلفتِ ایشان بوده است کی چندین عقلایِ کامل ،
 و انبیایِ فاضل ، در بلا و عنا و زلت و محنت افتاده اند ، و صبر و وقار ، و ضیاع
 و عقار ، در معرضِ تضییع و تلف نهاده . حدیثِ هابیل و قابیل ، و هاروت

1 نه S : نیست A || و از حصات A : و از حصاف S || 2 و مهمات A :
 و مهمات S || 3 اذهان S : دهات A || 4-5 می فرماید که S : می فرماید A ||
 5 بجوی S : بخصلت A || 6 شهوت S : شهوات A || شود نهمت S : شد
 شهوت A || 8 گردد S : شود A || شرم ∞ آزرَم A || 9 پای S : رای A ||
 10 مروّت S : شریعت A || 12 و رچه S : و کرچه A || b کابین اند S :
 کابینند A || 14 بوسیلت S : وسیلت A

و ماروت ، و یوسف و داود ، در قصص و تواریخ مذکور و مشهور است ،
 و در آثار و اخبار مکتوب و مسطور :

- 3 بیت (رمل)
- همراه با یوسف صدیق چنان داند ساخت هیچ دانی چکنند صحبت او با دگران
 و اگر پادشاه بمویه صاحب غرضی ، و تزویر ناقص عرضی ، کی در عهد او جز
 6 نقض ، و در عقل او جز نقص صورت نبندد ، در یتیم صدف وجود خود را
 بتعجیل در کام نهنگ اجل نهد ، لابد از امضای این عزیمت پشیمان شود ،
 چنانک آن پادشاه زن دوست . چون مثال نفاذ یافته بود ، پشیمانی و تلطف
 9 دست گیر ، و ندامت پای مرد و دل پذیر نبود . شاه برسید : چگونه بود آن ؟ بگوی !

۲۳ داستان شهریار زن دوست

- دستور گفت : در مواضع ایام ، و سوائف اعوام ، پادشاهی بوده است
 12 پیروز نام ، با مهابت تمام و سیاست بکمال ؛ متدرع بلباس جلال ، و متحلی
 بحلیت کال :

شعر (کامل)

- 15 مرجو منفعه مخوف اذیة مغبوق کأس محامد مصبوخ

1 مذکور و مشهور است A : مذکور است (قبل از کلمه « مذکور » دو کلمه از میان
 رفته) S || 2 مکتوب و مسطور A : مسطور و مشهور S || 4 a که A : کی S ||
 5 و تزویر ... عرضی S : - A || 6 صورت نبندد S : نتواند بود A || خود را S : خویش
 را A || 7 نهنگ S : ازدها A || این S : - A || 8 چنانک A : چون S || چون S :
 و چون A || نفاذ S : - A || 9 برسید : + کی A || آن A : - S ||
 12 تمام S : وافر A || بکمال S : کامل A || بحلیت A : بحلیه S

15 مرجو البیت : دیوان المتنبي ۲۵۰/۱ ، (البازجی) ۶۲

- و با این مهابت و سیاست، وشامت و کیاست، مغرورِ عشوه زنان، ومفتونِ
 طره و زلفِ ایشان. پیوسته بسته گلِ رخساره ماه روئی، و خسته خارِ حجرِ
 3 سلسله موئی بوذی، وشبی بی معاشرت و مباشرت نفوذی. روزی بر بالای
 کوشک شاهینِ نظر را پرواز داده، و چشم بر هر بام و در می افکند، تا غزالی
 صید کند، یا طاوس جمالی در قید آرد؛ و در انتظارِ سائح و بارح، و نازح
 6 و سارح مانده، و مرکبِ شهوت در میدانِ طلب گرم کرده، و یکرانِ جُست و جوی
 در جولان آورده. در انبای این حالات مقدمه نظر، و طلیعه بصرِ او بر چهره
 ماه روئی افتاد، کی آفتاب در شعله مشعله جمالِ او چون پروانه سوخته بود،
 9 و در آتش غیرت چون شمع افروخته؛ خوب منظر، ماه پیکر، آفتاب
 مخبر، مشتری عذارى، زهره دیداری، کی آتشِ عشقِ او آبِ حیاتِ
 جانها بود، و خاکِ درگاهِ او بوسه جای دلها. ازین کش خرامی، لطیف
 12 اندامی، ماه روئی، سلسله موئی، عنبر جمعدی، سمن خدی :

شعر (متقارب)

كثيرُ الدلالِ قليلُ النوالِ مُفدى الجمالِ بحورِ الجنانِ

- 15 پادشاه چون غنچ و دلال، و حسن و جمالِ او بدید، عاشقِ صحبت و وصلتِ
 او شد؛ و در وقت منهی فرمان داد، تا خانه و مسکن و آشیانه و وطنِ آن

2 طره ~ زلف A || رخساره S : رخساری A || 3 معاشرت ~ مباشرت A ||
 4 کوشک S : کوشکی A || داده و چشم S : می داد و A || تا غزالی S :
 یا غزالی A || 5 و نازح و سارح S : - A || 7 مقدمه S : و مقدمات A ||
 چهره A : جهره جمال S || 9-10 ماه پیکر ~ آفتاب مخبر A || 10 عذارى S :
 عذار A || دیداری S : دیدار A || حیات S : حبه A || 11 ازین S :
 بس A || 12 عنبر ... خدی S : - A || 14 مفدی S : معد A || بحور S :
 کور A || 15 پادشاه ... بدید S : - A || 16 و در وقت S : و در حال A ||
 منهی فرمان داد S : منهی را فرمود A || وطن S : - A

حورِ جوزا منظرِ حورا مخبرِ جگاست ، و کذخدای او کیست ؟ گفتند : بازرگانی
است متمول و صاحب ثروت ، و حالِ تجارتی رفته است بسفری شاق ، در
طرفِ عراق . پادشاه دل بر وصالِ او بنهاده ، و در تمنیِ جمالِ او می گفت : 3
بیت (هزج)

کی باشد کی کی در تو آویزم چون در زر و سیم مردِ نوکیسه
چون شبِ شبِ گون ، ردای سیمگون از کتف بنهاده ، و جلابِ قیری 6
در سر آورد ، و آسمان قبابی کحلی . بعقدهای لالی مزین گردانید :
شعر (کامل)

9 فکأتما الشفقُ المورِّدُ والدَّجیَ فَوْقِ غُرَابِ احمرُ المنقارِ
والبدرُ فی کبدِ السماءِ کأنه خدٌ یلوحُ علیه خطُّ عذارِ
پادشاه با یکی از خواصِ خویش متکروار از کوشک بیرون آمد ،
و بخانه بازرگان رفت . مستوره چون دید کی پادشاه عقدِ عهدِ او بسته 12
است ، و بصحبت و محبتِ او اتصالِ جسته ، قدمِ او را استقبالی کرد ،
و بحضورِ او استبشاری نمود ، و گفت :

15 بیت (هزج)
بی رهبرِ وبی نشانِ وبی هیچ دلیل ناگاه بخانه عنکبوت آمد پیل

1 جوزا ∞ حورا A || 2 و حالِ تجارتی S : و حالِ را تجارت A || 2-3 در
طرف S : در اطراف A || 3 نهاده S : نهاده A || و در تمنی جمال او S :
و در جمال او تمنا کرد و A || 5 b نوکیسه A : نودیده S || 6 سیمگون S :
سیابی A || 7 مزین AS : بزینت وزین السماء والدنیا بزینة الکواکب مزین F ||
11 خویش A : - S || متکروار S : متکروار A || 12 و بخانه A :
بخانه S || بازرگان S : زن بازرگان A || 13 و محبت A : - S || قدم S :
قدم A || استقبالی A : استقبال S || 16 b بخانه S : بخان A

و اعداری رایق کی لایق چنان حال باشد تمهید نمود ، و بتکلف ترتیبی مشغول شد . و در خانه کتابی بود از ان مردِ بازرگان ، زن بیاورد ، و پیش پادشاه بنهاد ، و گفت : پادشاه در این کتاب مطالعه می کند ، تا بنده بخدمتی پردازد ، و ما حضر خوردنی سازد . پادشاه کتاب بر گرفت ، و در وی نگرست ، تا بجائی رسید کی نوشته دید کی هر که بانگشت در مردمان بکوبد ، دیگران در او بمشت بکوبند :

بیت (هزج)

هر چیز کی بر جان و تن خود نپسندی بر همچو خودی کوتن و جان دارد مپسند
این سخن در دل پادشاه تأثیری تمام کرد ، و عروس این معنی از نقاب
حروف و سِرادقِ الفاظِ چهره بنمود ، دانست کی قدم در خطه خطا نهاده
است ، و درِ وزر و وبال ، و عقوبت و نکال بر خود گشاده ، و ارتکاب
محظوراتِ شرع و منہیاتِ عقل از کرم و مروّت دور است ، و بمنصب اصحاب
فتوت لایق نیست ، و طریق متابعتِ هوا جز بهاویہ راه نبرد ، و مرد

1 نمود : S کرد A || 2 و در خانه S : و در خانه شد A || 3 بود S : - A ||
مرد S : - A || 3 پادشاه S : او A || 4 بنهاد A : نهاد S || پادشاه ... می کند S :
شاه این کتاب را مطالعه فرماید A || 4 پردازد : در S باین کله دست دوم
آغاز میکند || پادشاه A : - S || کتاب A : کتابی S || بر گرفت S :
برداشت A || 5 نگرست تا A : نمی نگرست S || نوشته ... بانگشت A :
هر که S || 6 دیگران در او بمشت A : بلکه در او S || 7 بیت A :
شر S || 8 چیز A : چند S || b خودی S : توئی A || 9 تأثیری A :
تأثیر S || از نقاب S : از حجاب A || 10 حروف A : حرف S || و سِرادق S : و سر
این تحقیق از سِرادق A || بنمود A : بکشاد S || 11 و وبال A : وبال S ||
و ارتکاب S : و از مکافات A || 12 و بمنصب S : و بمنصب A || 13 لایق A :
لایق و لایق S || و مرد A : مرد S

کیتسِ عاقلِ وصاحبِ ہمتِ کاملِ از ملازمتِ دنیا بمؤاخذتِ عُقبی
پرهیز نماید :

3 شعر (کامل)

نُونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَىٰ مَسْرُوقَةٌ فَصَرِيْعُ كُلِّ هَوَىٰ صَرِيْعُ هَوَانٍ

بیت (متقارب)

- 6 چہ گویم کی خوادم زعشق تو گوئی ہم از ماذر عشق زانست خواری
در وقت بر پای خاست ، واز مستوره عذرها خواست ، وبا خود نذر کرد کی
بعد ازین قدم در حرم هیچ آفرینہ بشہوت تہذ ، وجز بچشمِ حفاظ وحرمت
9 ملاحظت نماید . وبوقت بیرون آمدن از غایت تعجیل پای تابه بسہو رہا کرد .
روز دیگر بازرگان از سفر باز رسید ، وآن پای تابه بدید ، دانست کی ازان
کیست . بر عروس بدگمان شد ، وبدان تہمت اورا از خانہ بیرون کرد ، ومدتی
12 در خانہ ماذر وپذر بگذاشت ، وپیرامن او نگشت ، تا برادران زن مرد را

1 ملازمت S : ملات A || بمؤاخذت S : ومؤاخذت A || 2 پرهیز S :
برہیز صادق A || 3 شعر A : وبزرگان گفته اند F ، - S || 4 a الهوان
من الهوی A : الهوی من الهوان S || مسروقة A : مشرقه S || 6 a چہ ...
گوئی A : چہ گویم زعشق تو خوادم کہ گویم S || 7 عذرها A : عذر S ||
8 بعد ازین A : بعد زان S || 9 از غایت A : غایت S || تعجیل S : عجلت A ||
بسہو رہا کرد S : بگذاشت A || 10 روز دیگر S : چون A || وآن A :
- S || بدید S : دید A || دانست S : بجای آورد A ، + وفراست Ah
وبدانست Ah || 11 بر عروس S : بر زن A || شد S : کشت A || وبدان S :
وبحکم این A || اورا S : وظنت زن را A || 11-12 ومدتی ... نگشت تا A :
چون مدتی برآمد S

4 نون البیت : شرح قصيدة البردة للخروطی ، استانبول ۱۲۹۸ ، ۴

(بلاعزو)

پیش پادشاه آوردند، و بر وی دعوی کردند کی زمین معمور ناکاشته بزمین
 مرد باجارت داذیم، ومدتی مدید در وی عمارت و زراعت کرده است، اکنون
 3 بی اجاره مانده است و مال اجاره نرسانیده است. پادشاه روی بیازرگان کرد، و از
 موجب ترک اجارت و تضییع عمارت زمین بی علتی سؤال کرد. بازرگان گفت:
 بقای پادشاه زمان، و شاه زمین و صاحب جهان، در مزید رفت و دوام سلطنت
 6 باذ! مرا ازین زمین شکایتی نبوده است، اما چون ازین سفر باز رسیدم، و در وی
 نشان پای شیر دیدم، بترسیدم کی مرا امکان مقاومت شیر نبوذ. پادشاه دانست
 کی شوهر آن زن است، گفت: بلی شیر اندر وی گذار کرد، اما هیچ زیان
 9 نکرد، و تعرض نرسانید، دل ازین معنی فارغ دار، و زمین ضایع مگذار!
 بازرگان چون سخن پادشاه بران نسق شنید، شاذ بمحانه رفت، و عذر از
 عروس خواست، و استمالت و دل گرمی داد، و بمحانه باز آورد:

1 پیش پادشاه آوردند S : بحضرت سلطان بردند A || و بر وی A :
 و بر S || ناکاشته S : - A || 2-1 بزمین مرد A : - S || 2 مدتی ...
 عمارت S : و روزگار دراز درو حراثت A || اکنون S : و اکنون A || 3 بی
 اجاره ... نرسانیده است S : بی اجازت ما دست بداشتست A || و از
 موجب A : و بموجب S || 5 بقای ... جهان S : بقا باذ پادشاه روی زمین
 و صاحب قران زمانرا A || 6 اما A : - S || رسیدم S : آمدم A ||
 و در وی S : در وی A || 7 مرا S : - A || نبوذ S : و مقابلت او
 نداشتم A || دانست S : فراست Ah بجای آورد و A و بدانست (در A فوق
 سطر) || 8 شوهر S : شوی A || بلی S : اری A || اندر وی گذار
 کرد S : در وی گذشت A || هیچ زیان S : زمین را زیانی A || 9 ازین
 معنی S : ازان A || ضایع S : از دست A || 10 نسق A : جمله S ||
 شاذ S : شاذ شد با ابتهاج و تبحر تمام A || 10-11 و عذر از عروس S :
 از زن عذرها A || 11 و استمالت S : و استمالت کرد F ، - A ||
 باز A : - S

شعر (وافر)

لِكَلِّ وِلَايَةَ لَا بُدَّ عَزْلُ وَصَرَفُ الدَّهْرِ عَقْدُ ثُمَّ حُلُّ

- 3 (۲/۱۶) واین افسانه از بهر آن گفتم تا پادشاه بر چنین سیاستی تعجیل
نماید، تا در عواقب متأسف ورنجور نگردد، و خردمندان - خاصه در حادثه‌ی
کی تعلق بآراقتِ دما دارد، و ابطالِ شخص و ریختنِ خونِ جانوری، و اگر بامضا
رسد، نیز تدارک ممکن و متصور نبوذ -، تأنی و تثبیت واجب دارند، و قدوه
6 خویش این خبر شناسند کی العجله من الشيطان، و اقتدا بدین آیت کنند:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِمِثْلِ
فُتُصِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (۶/۴۹)، و بزرگان گفته اند: التدبير
9 في المعاش اگر عقل داری بر گفتِ زنان اعتماد مکن و احتیاط بکن، کی غدر و مکر
زنان بی نهایت است، و عقل و خرد از احصا و استقصای آن عاجز و قاصر؛
12 و اگر کسی همه عمر خویش در آن صرف کند، هنوز جزوی از اجزای آن
حصر نکرده باشد. و اگر پادشاه اجازت فرماید، حکایتی از بدایع مکر
و غدر ایشان روایت کنم. شاه فرمود: بگوی!

1 شعر A : - S || 3 گفتم S : تقریر کردم A || سیاستی A : سیاست S ||
4 در حادثه‌ی A : در خانه S || 5 آراقت ... جانوری A : آراقت خون جانوری دارد S ||
6 رسد A : عرایم رسد و S || ممکن A : - S || و منصور A : مقصور S ||
نبوذ S : نکردد A || 7 شناسند که S : سازند A || کنند : + قوله تعالی A ||
8-9 ان تصیبوا ... نادمین A : - S || 9-10 و بزرگان ... بکن که غدر S :

پت

اگر عقل داری بکفتار خام - مکن اعتماد و بکن احتیاط
و غدر A || 10 و مکر A : - S || 11 و استقصای S : - A || 12 هنوز S :
- A || آن S : ان را A || 13 نکرده باشد S : نتواند کرد A ||
فرماید S : دهد A || 13-14 حکایتی ... بگوی A : داستان بگویم S

۲۴ داستان آن مرد کی حیلتهای زنان جمع کرد

دستور گفت : در روزگارِ ماضی و ایامِ سالف ، یکی از ابنای دهر
 3 وُدّهاتِ عصر ، با خود عهدی کرد کی گردِ عالم بگردد ، و حیلتهای زنان
 و نوادرِ خواطرِ ایشان جمع کند ، تا اگر زنی خواهد ، از حیلت و تلبیس او
 در پناهِ صون و امانِ حفظ باشد ؛ با خود قرار داد کی اگر تمامتِ عمر اندر آن
 6 صرف شود ، مبدول دارد . پس بر مطیّۀ سفر نشست ، و بر بارگیرِ غربت
 سوار شد ، و یکرانِ سیاحت زیرِ ران آورد ، و خویشان و پیوستگان را
 وداع کرد :

شعر (طویل)

9
 سلامٌ علی تلك المنازلِ انّها شریعةٌ وردی او مهبتُ الشمالِ
 لیالی لم نحدّر حزونَ قطیعةٍ ولم نمشِ الا فی سهولِ وصالِ
 12 و چون صرصر نکبا از بیدا ببیدا می رفت ، و مسافت بقدمِ مساحت
 می برید :

بیت (متقارب)

15 زراوڈ براوڈ زبیدا ببیدا زوادی بوادی زگردر بگردر

1 آن A : - S || کرد A : می کرد S || 3 گرد A : در S || 4 خواطر S :
 خاطر A || از S : هیچ A || و تلبیس S : بر وی پوشیده نکردد و از مکر
 و تلبیس A || 5-4 او در پناه : او بناه S ایشان در بناه A || 5 حفظ باشد : حفظ
 باشند S بوذ A || قرار S : گفت و قرار A || اندر آن S : در آن A ||
 6 پس S : - A || 7 و خویشان و پیوستگان را S : و پیوستگان و دعا کویان
 را A || 9 شعر S : بیت A || 10 a المنازل : منازل S و المناهل A ||
 12 نکبا A : سکار S || مسافت A : مساحت S || مساحت A : سیاحت S ||
 13 می برید S : قطع می کرد A || 14-15 بیت ... بگردر A : - S

- وهر شهری کی می رسید ، اکیاس الناس را می دید ، وطلب‌کارِ آن
 کاری بود . تا روزی در خاتمِ مطاف ، وفاتحتِ الطافِ مردی را نشان
 یافت ، کی اورا همین معنی دامن‌گیر شده ، واز غرّتِ شبابِ تا وفورِ 3
 شیب بطلبِ این بضاعتِ سرمایه‌ی عمر درین صناعت بکار کرده ، وتصنیفاتِ
 مکر و تألیفاتِ وتلیساتِ غدرِ زنان جمله نوشته . جوانمرد نزدیکِ او رفت .
 پس قصّه‌ی حالِ خویش با وی بگفت ، سی و سه سال بنشست ، علی‌الدوام 6
 دامن شب بگریبانِ روز بست ، وتصانیفِ مکر و حیلِ زنان بنشت . وچون
 اوایلِ آن بهواقب انجامید ، ومبادیِ آن باواخر رسید ، قصدِ وطنِ خود
 کرد ، وروی بسمتِ مألوفِ ومعهود آورد . بر شارعِ راه بر درِ دیهی کی 9
 ممرِ کاروان بود مقام کرد . یکی از مقیمانِ آن موضع جوان‌مرد بخانه برد ،
 و مکرِ حسنِ ضیافتِ او بر میان بست ، واهلِ خانه را بر رعایتِ جانبِ او
 وصیت کرد ، وگفت :

12

شعر (سریع)

منزلنا منزلُ اضیافنا ودارنا دارُ لأبنِ السبیلِ

- 2-1 وطلب‌کار ... می بود S : طلب‌کاری این کار می کرد A || 2 مردی را S :
 مردی A || 3 دامن‌گیر شده S : دامن گرفته A || 3-4 تا وفور شیب A : وفور
 شبت S || 4 درین A : اندرن S || بکار S : خرج A || 5 مکر A : - S || وتلیسات S :
 - A || 5-6 جمله ... قصه A : بنشته بنزدیک ان جوانمرد رسید ووسع S || 6 با وی
 ... و سه S : شرح داد وسی A || علی‌الدوام S : و A || 7 بگریبان S :
 برگریبان A || نبشت S : بنوشت A || 8 باواخر A : بآخر S || خود A :
 - S || 9 بسمت S : بر سمت A || مألوف و A : - S || آورد S : نهاد A ||
 بر شارع A : و بر شارع S || بر در A : بر S || 10 ممر کاروان A : راه کاربان S ||
 کرد S : افتاد A || جوانمرد S : جوانمرد را A || 11 او A : - S ||
 بر رعایت S : در رعایت A || 12 وصیت S : وصایت A || 13 شر A : - S

- و خود بشغلی بیرون رفت . جوانمرد صندوق کتاب در میان آورد ،
 و بر طرفی نهاد . زن میزبان از وی پرسید کی درین صندوق چه داری ،
 3 و این بضاعتها از بجای آری ، و چه چیز است و بابت بجاست ؟ جوانمرد گفت :
 درین صندوق کتب و دفترهاست . زن گفت : در آن کتب چه علمهاست ؟
 مرد گفت : حیل و مکر زنان ، و رنگ و نیرنگ ایشان . زن تعجب نمود ،
 6 و باستقصا پرسید ، مرد احوال را شرح داد . زن گفت : هر حیلتی کی
 در اوهام گنجد ، و در خاطر زنان آید نبشته و آموخته‌ی ؟ مرد گفت : بلی .
 زن تبسمی کرد ، و از سر آن سخن در گذشت ، و آغاز نهاد بدنبال چشم
 9 نگریستن و کرشمه و غمزه کردن . و باتفاق زن دلالی و جمالی داشت . جوان
 هوس او در ربود ، و هر دو خرده در میان نهادند ، و شرم و حجاب بر داشتند ،
 و زمانی عشق باختند ؛ و چون وثاق خالی ماند ، تنگ خانه در ساختند ، و خلوتی
 کردند ؛ و چون جماع بانجام رسید ، و کار مباشرت تمام شد ، زن فریادی
 12 صعب کرد ، و گفت : ای مردمان فریاد رسید مرا ازین ستمکار تی خویش !

1-2 صندوق ... بر طرفی S : حلی کی داشت در سرای A || 2 میزبان S :
 مضیف A || صندوق S : صندوقها A || چه داری A : چی آری S || 3 بضاعتها S :
 بضاعت A || 4 صندوق S : بارها A || و دفترهاست A : و دفتر است S || 5 مرد S : - A ||
 6 پرسید S : پرسید A || احوال را S : احوال و قصه A || 7 گنجد ... آید S : و خاطر
 زنان گنجد A || نبشته S : نوشته A || و آموخته‌ی A : و آموخته S || 8 زن S : زن
 با خود A || نهاد S : کرد A || 9 کرشمه و غمزه A || و باتفاق A : - S || زن ...
 داشت S : زن مضیف با جمال و دلالت بود A || 9-10 جوان هوس او S : جوان را هوس A ||
 10 و هر دو S : و A || نهادند ... بر داشتند S : نهاد و حجاب شرم از پیش بر گرفت A ||
 11 ماند تنگ خانه S : بود با یکدیگر A || 11-12 خلوتی ... شد S : و خلوت و عشرت
 مشغول گشتند و زمانی در ارتکاب شهوت و اکتساب نهمت بودند و خاتمت کار چون از
 شغل برداختند A || 12 فریادی S : بانگی A || 13 کرد S : بکرد A ||
 و گفت ... خویش A : المستغاث ای مسلمانان بر آورد ازین ستمکاره ناجوانمرد نابکار S

- جوانمرد از دهشت آن حالت، و خوف آن مقاتل بی هوش بیفتاد. مردمان در آمدند، و از وی پرسیدند کی ترا چه رسید، و موجب خروش و فریاد چه بود؟ گفت: شوهر من هر روز غمیری گرسنه را مهمان آرد، و بر من و خود 3 گمارد، تا از کمال مجاعت بالتقام طعام اقتحای نماید، و لقمه زیادت از اندازه برگیرد تا در گلوش ماند، قوله تعالی: تَجْرَعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيفُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ (۱۷/۱۴) در حق او راست شود؛ و این مرد را 6 این ساعت استخوانی در مجری حلق بماند، و خواست کی هلاک شود، من بترسیدم کی نباید کی ازین غصه بمیرد، و ما را چاکر شحنه و سلطان بگیرد؛ بدین سبب فریاد کردم. و جوان بهوش آمده بود، و این مقاتل می شنود، 9 و صوت کالحت می بود، تا مردمان آب بر روی او زدند و باز نشاندند، و گفتند: ای جوان نان آهسته تر خور، و لقمه باندازه و قدر حاجت بکار بر، تا بچنین خطر مبتلا نشوی، و تیر مرگ را سپر، و ناوک بلارا هدف 12 نگردی، و خود را در بلا، و مردم را در عنان نیفگنی:

- 2 کی S: - A || رسید: S: رسیده است A || 2-3 چه بود S: چیست A ||
 3 شوهر من هر روز S: هر روز سوی من A || گرسنه را S: گرسنه A || و خود S: و بر خود A || 4 گمارد A: و بال کند S || مجاعت A: مجاعت و عتاب محصت S || اقتحای A: افتحار می S || 5 ماند A: نکیرد و نمیرد S || 7 ساعت S: زمان A || در مجری A: در جیره S || بماند S: ماندم A || 8 من بترسیدم که S: ترسیدم A || که ازین S: درین A || چاکر شحنه و سلطان بگیرد S: کسان سلطان بگیرند A || 9 جوان A: و جون S || بهوش S: بهش A || و این ... شنود S: و آن مقالات می شنید A || 10 مردمان S: - A || و باز نشاندند S: - A || جوان S: جوان مرد A || آهسته تر S: آهسته A || باندازه و قدر حاجت S: بر حاجت S || 12 و تیر ... سپر S: - A || و خود را ... نیفگنی S: - A ||

شعر (کامل)

وما هی الا شبعة بعدِ جَوْعَةٍ وُكُلُّ طَعَامٍ بَيْنَ جَنبِكَ وَاحِدٌ
3 جوانمرد گفت : بعد ازین بر شارع این تدبیر بروم ، واز خطه امر شما قدم
برنگیرم . وچون مردمان بیرون رفتند ، زن گفت :

شعر (طویل)

6 اذا ما قضيتَ الدينَ بالدينِ لم يكنِ قضاءً ولكنْ كانَ غزماً على الغرمِ

این حیلت نبشته‌ی ، واین تدبیر دانسته‌ی ؟ جوانمرد گفت :

شعر (طویل)

9 وما هی الا لیلَةٌ بعدَ لیلَةٍ وِیَوْمٍ اِلی یَوْمٍ وَشَهْرٍ اِلی شَهْرٍ
و دانست کی دریا را بپیانه پیوذن ، وریگ بیابانرا بدانه شمردن ، آسانتر
از مکر زنان دانستن ، ودر حدّ وحصر آوردن آن ، ودر حال دقترها
12 بیرون آورد ، وجمله بسوزانید ، وگفت :

شعر (بسیط)

لا تستبِن ابدًا ما لا تقومُ بهِ ولا تهيجنَّ فی العرینة الاسدا
15 انَّ الزنا بیرَ ان حرکتها سفهاً من کورها اوجعت من لسعها الجسدا

1 شعر A : - S || 2 a وما ... جوعه AS : وهل هی الا جوعه ان سددتها -
ارشاد . || 3 بعد ازین S : پذیرم کی A || بروم S : روم A || 4 وچون مردمان S :
جون جماعت A || گفت A : - S || 6 b المرم A : عزم S || 7 نبشته‌ی S :
نوشته‌ای A || تدبیر S : بدیهه نظر A || 8 شعر A : - S || 10 بیابانرا
بدانه S : بیابان دانه A || 11 از مکر S : از مکرهای A || حد S : حد و حزر
وعد A || آن و S : - A || 12 بیرون ... وجمله S : بر آتش نهاز و A ||
بسوزانید S : بسوخت A || وگفت S : و با خود گفت

بیت

هر آن کو کند کار ناکردنی غمی بایش خورد نا خوردنی A ||

13-15 شعر ... الجسدا S : - A

2 وما هی البیت : ارشاد الاریب لیاقوت ۱۰۴/۸

توبه کردم کی نیز درین دریا خوض نکنم ، ودرین گرداب غوطه نخورم ،
 ودانستم کی هیچ آفریده را با شما مجالِ دعوی نیست :

3 شعر (وافر)

لقد طَوَّفْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى رَضَيْتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَابِ

بیت (هزج)

- 6 بسیار بگشتم بجهان از پیِ سوز شد مایه زدست و سوز خود هیچ نبوذ
 (۳/۱۶) واین حکایت از بهر آن گفتم تا پادشاه را مقرر شود کی زنان را
 مکر و حیلت بی شمار است ، چنانک دستِ تدارکِ عقل بدان نرسد ، و پای خرد از
 9 ادارکِ آن قاصر ماند . و نیز بر خاطرِ منیرِ پادشاه پوشیده نگردد احکامِ ولادتِ
 طالعِ شاهزاده کی حکما در طالع او دیده اند ، و هفت روز پیوسته خطر
 گفته ، بحکمِ نظرِ تربعِ زحل بطالع او ، و بعد از هفت روز سهل گشتن این
 12 حادثه بحکمِ انقطاعِ نحوس و اتصالِ سعود ، و اینک بشارت کی این هفت روز
 گذشت ، و اوقاتِ محنت و ساعاتِ فترت منتهی شد

1 نیز A : - S || دریا A : باب S || غوطه نخورم S : شروع بنمایم A || 2 مجال A :
 لا مجال S || نیست A : نرسد S || 5-6 بیت ... نبوذ A : - S || 8 شمار S : نهایت A ||
 عقل A : - S || از S : از مساحت A || 9-12 احکام ... (9 او دیده : آورده S) ...
 این هفت روز S : احکام حکیم سنندباد و آنچه در مطالع ولادت شاهزاده نهاده است
 و باز دیدن کی بتاریخ فلان سال در فلان ماه شاهزاده را هفت روز پیوسته خطری
 بود بحکمِ نظرِ زحل بطالع او اما سهل کرد و هیچ مکروه بساحت سعادت او نرسد
 و چون هفت روز تمام شود نظرِ نحوس منقطع گردد و سعود بدرجه طالع متصل شود
 و عمری دراز در ملک و دولت از زندگانی استمتاع و تمتع یابد و اینک بشارت آن
 کی آن هفت روز A || 13 گذشت ... شد A : که مدت عاهات و مهلت آفات
 و ایام بوس و اوقاتِ نحوس بود منقضی شد و کوکب سعود بدرجات طالع شاهزاده اتصال
 کرد و او تاد طالع از درجات هبوط بمشرفات سعود بر آمدند و اشکال طالع بانجموم سعود
 قران کرد و احوال شاهزاده با سعادت قرین گشت (= ص ۲۷۱ ، س 4-7) S

4 لقد البیت : لامرئی القیس ، العقد الثمین نشر آلورد ۱۲۰

پادشاہ چون ابن مقدمات بشنود ، و این مقالات استماع کرد ، مثال داد
تا شاہ زاذہ را بحبس بردند ، و دستور باز گشت و سخنی نماید

زبان گشاذن شاہ زاذہ روز ہفتم

3

(۱/۱۷) چون ہفت روز کی مدت عاہات ، و مہلت آفات بود ، و ایام بوس
و اوقات نحوس منقضى شد ، و کواکب سعود بدرجات طالع شاہ زاذہ اتصال کرد ،
6 و اوتاد طالع از درجات ہبوط بمرات سعود ارتفاع گرفت و اشکال طالع بانجوم
سعود قران کرد ، و احوال شاہ زاذہ با سعادت قرین گشت ، زبان بگشاذ ،
و بوزیر کبیر پیغام فرستاد :

بیت (ہزج)

9

برخیز و بیا کی حجرہ آراستہ ایم . امروز بران نشست بر خاستہ ایم
نوبت مشقت و محنت گذشت ، و مدت محبت و مسرت رسید ؛ رنج برگیر ،
12 و حجرہ را جمالی دہ کی گفته اند :

شعر (طویل)

إذا بلغ الرأي المشورة فاستعن بحزم نصيحة حازم
15 چون معتمد برسید ، و رسالت بر وجہ ادا کرد ، وزیر بدان تجسس

1 بشنود S : بشنید A || مقالات A : مقامات S || 2 شاہ زاذہ را S :
پادشاہ زاذہ را A || و سخنی نماید S : و سخن نگفت || 3 زبان ... ہفتم S :
- A || 4 عاہات S (در ص ۲۷۰ ، حاشیہ س 13) : اخطار FAS ||
5 شاہ زاذہ F و S در فوق : - A || 10 حجرہ A : حجر S || b بران نشست A :
برن نشت S || 11 نوبت AS : بیا کی نوبت F || محبت S : منعت A || 12 جمالی S :
جمال A || 13 شعر A : - S || 15 برسید S : رسید A || بر وجہ S : بوجہ A

14 اذا البیت : لبشار بن برد ، المختار من شعر بشار ۲۵۵

- وابتہاج نمود ، ودر حال بخدمتِ حضرت شد . شاهزادہ اورا قیام نمود ،
 و شرفِ تقبیلِ بساطِ ارزانی داشت ، و ثنا و آفرینِ فراوان فرمود ، و اعذارِ
 3 بسیار تمہید کرد ؛ و از عنایت و کفایت کی وزرای شایستہ تقدیم کردہ
 بوزند ، و لطایفِ بدایع ، و غرایبِ صنایع ، کی در انہای مواعظ و نصایح
 درج افتادہ بود ، و ہر یک منزلی شریف ، و رتبتی منیف ، و موقعی عظیم ،
 6 و محلی رفیع یافتہ بر آن اِحمام فرمود ، و شکرہا پیوست ، و بمنتی ہرچہ تمامتر
 مقابل کرد ، و گفت : نفسِ نفیس و ذاتِ شریفِ ما در معرضِ تلف و تفرقہ
 بود ، اگر نہ کفایت و شہامتِ وزرا دست گیر و پایِ مردِ دولتِ ما بوزی ؛
 9 و چون ساعاتِ سعادت مساعدت نماید ، و اوقاتِ مسرت مساحت کند ، بادای
 حقوقِ ہر یک چنانک لایقِ ہمت و مروّتِ ما باشد ، و کرمِ عرفِ ما اقتضا
 کند ، انتصاب نمودہ شود . خاصہ وزیرِ بزرگ کی مساعی حمید ، و مآثرِ
 12 مرضی او موقعِ مشکور یافت :

شعر (طویل)

- لعمرك ما المعروفُ في غير اهله وفي اهله الا كبعض الودائع
 15 فستودعُ قد ضاع ما كان عنده ومستودعُ ما عنده غير ضائع
 پس گفت : پیشِ تختِ پادشاہِ رُو ، و خدمتِ بندہ و بندہ زادہ بوجہ نیابت
 اقامت کن ، و بگو تا اکابرِ حضرت ، و امائلِ اعیانِ مملکت محفلِ کنند ، و درجاتِ

1 نمود A : کرد S || شد S : شتافت F حاضر شد A || نمود AS :
 کرد F || 5 و ہر یک A : ہر یک S || 8 و پایِ مرد A : و پای S || 9 ساعات A :
 - S || مسرت S : مسرات A || بادای A : باد S || 10 مروّت ما A :
 مروّت S || عرف S : عرق A || 12 موقع A : موقع و S || 13 شعر A : - S ||
 16 گفت AS : فرمود F || تخت F : - AS || پادشاہ S : شاہ A ||
 17 اعیان S : و اعیان A || و درجات : و درجات AS

من در صنوف علم کی درین مدت تحصیل کرده ام بدانند، و از حکمت و حصول منقبت و محصلات و متعلّقات من باخبر شوند. وزیر پیش تخت رفت، و گفت:

3 مصرع (رجز)

أبشِرْ بیومِ قائمٍ وأَسعدَ بعزِّ دَائِمٍ.

پیغام شاهزاده بگزارد، و التماس کی کرده بود باز نمودن کی شاه محفل فرماید و مثال دهد تا حکما و وزرا حاضر آیند، و در مناظره علمی مفاصلت کنند، و در معرکه دانش مشاورت نمایند، سؤالها گویند و جوابها شنوند:

6 و مزیت من در استجماع معالی، و استیفای معانی بدانند. شاه از استماع این مقدمات متبجح گشت، و در باغ مشاهدت گزارش مسرتش بشکفت؛ بفرمود تا اعیان و ارکان، و مشاهیر و جماهیر حاضر آمدند، و محفل عقد کردند.

9 و شاهزاده حاضر شد، و سندباز نیز بیامد، و شاهزاده ملک را خدمت کرد، و در موقف بارگاه بایستاد، و بساط زمین بیوسید، و گفت:

12

شعر (طویل)

نِعْمَتٌ بِمَا تَهْوَى وَنِلْتِ الْاَلْنَى تَرْضَى وَلُقِيْتِ مَا تَرْجُو وَوَقِيْتِ مَا تَحْشَى
15 وَيَعْلَمُ عَلَّامُ الْخَفِيَّاتِ اَنْنَى اُعِدُّكَ ذَخْرًا لِلْمَمَاتِ وَالْمَحْيَا

بیت (مجتث)

مبارک آمد روز و مساعد آمد یار سلاح کینه بیفگند چرخ کینه گزار
18 مدت عمر پادشاه در کمال امنیت، و مزید معالی و بسطت هزار سال

3 مصرع A : شعر S || 4 واسعد A : اسعد S || دائم + : الملك بدرک

طالفا وضیا عیش ... S || 5 کی کرده بود S : - A || 7 گویند A : کنند S ||

8 و مزیت A : قربت S || استجماع A : استماع S || 11 ملک را A : ملک S ||

13 شعر A : - S || 16 بیت : - AS || 17 ba مبارک ... کینه گزار FS : - A |

a و مساعد F : مساعد S | b گزار S : دار F

باذ! مناشیرِ تقدیرِ بموافقتِ تدبیرِ او موقِع ، وامثلُهُ قضا بر موجبِ رضای
 او موشح! برأیِ انورِ ملکِ پرورِ عدلِ گستر ، کی آفتاب در جنبِ او
 3 چون سایه تیره نماید ، و ماه با عزمِ او چون سُها خیره بوذ :

شعر (کامل)

يَجْلُو بِضَوْءِ الْعَزْمِ دَاجِيَةَ الْمُنَى وَ لَهُ مَعَ الْعَزْمِ الْمُنَى مِضَاءُ

6 بیت (رباعی)

رای تو کی روی ماه را خیره کند رخساره آفتاب را تیره کند
 اقبال تو گر بنخواهد ای شاه جهان هم در انگور بعد ازین شیره کند
 9 پوشیده نماند کی همیشه مقاماتِ تقدیر ، مخالف مقاماتِ تدبیر است ؛
 و هر موجودی کی از مزاجِ جواهرِ اسطسئات ترکیب یابد ، و در دایره
 حدوث و امکان در آید ، روزگار در مجالِ مقادیر جولان کند ، و گنبد
 12 دوار بنیک و بند بگردد :

شعر (سریع)

أَفِ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَيَّامِهَا فَانَهَا لِلْحَزَنِ مَخْلُوقَه
 15 هُمُومُهَا لَا تَنْقِضِي سَاعَةً عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سُوقَه
 يَا عَجْبًا مِنْهَا وَمِنْ شَأْنِهَا عِدْوَةٌ لِلنَّاسِ مَعْشُوقَه

1 بموافقت A : بر موافقت S || 2 برأی S : بر رای A || 3 با عزم او A :
 با عزم S || بوذ A : نماند S || 4 شعر A : - S || 5 a المنى A : منا S ||
 6 بیت A : - S || 7 a ماه را A : ماه S || 10 از مزاج A : مزاج S ||
 11 و گنبد A : کنبند S || 13 شعر A : - S || 14 a وایامها S و احسن :
 و اسبابها A || 15 a همومها A : همومنا S غمومها - احسن || 16 a عجباً AS :
 عجبی - احسن

- حال بنده همین مزاج داشت ، کی چند روز جوهر طینت او در بوته
 ابتلا و امتحان نهاند ، و باتش قهر و سطوت صفوت داد ؛ و زمانه جانی در
 3 پایگاه حوادث دست بردی نمود ، و سپهر شوخ چشم غدار چشم زخمی
 رسانید . اما رأی وزیرای دولت ، و خرد و حزم پادشاه ، پیش ضرر
 مکیدت دشمن ، بدفع اذیت و رفع بلیت ، حصنی حصین ، و جوشنی استوار
 6 بود ؛ لا جرم کارگر نیامد ، جفت القلم بما هو کائن الی یوم القیامه . و خامت
 مرضی و عاقبت محمود روی نمود ، و بسد حزم و احتیاط خللی راه نیافت ،
 و بقوت رای پیر و بخت جوان ملک عزیمت دشمن بامضا نرسید ، و روی
 9 نبح طلب در سطح آینه مراد خود ندید ؛ و ارادت او بنفاد نینجامید ،
 و ضحرت وحدت بر طبع پادشاه مستولی نگشت ، و فرصت او فوت شد :

شعر (کامل)

12 فَإِنْ حَلَمَكَ حِلْمٌ لَا تَكَلَّفُهُ لَيْسَ التَّكْحُلُ فِي الْعَيْنِ كَالْكَحْلِ

بیت (خفیف)

- گر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خرد بله و شاهین
 15 و کیفیت آنچه میان او و کنیزک رفته بود ، برای پذیر عرض داد ؛
 و بحجج واضح ، و دلایل لایح مبرهن گردانید ، چنانکه غبار نفرت از صحیفه
 آینه خاطر عاطر شاه بصیقل محبت و مودت بر خاست :

1 او AS : او را F || 2 داد A : دادند S || 3 حوادث A : حادثات S ||
 4 ضرر A : ضرب S || 5 بدفع اذیت A : - S || 6 نیافت A : یافت S ||
 12 a فان AS : لان - دیوان || حلم A و دیوان : حکم S || 14 b و شاهین A :
 شاهین S || 15 برای S : بر رای A || عرض S : عرضه A

شعر (مقارب)

رَقَابُ الْاِنَامِ وَقَدْ اَصْحَبْتُ مَثَقَلَةً بِالْاِيَادِي الْكِبَارِ

- 3 پس گفت : مانند این واقعه ، و نظیر این حادثه حکایتی است ؛ اگر رایِ
عالم آرایِ مَلِکِ اشارت فرماید بگویم . فرمود : بگوی !

۲۵ داستان کذ خدای با مهمان وزن وگر به

- 6 گفت : جاوید باذ ذاتِ بزرگوارِ ملک در همیشگی تأییدِ نصرت و تمکینِ
قدرت ! آورده اند کی در قرونِ ماضیه ، و اُمِّ سالفه مردی خواست کی
جماعتی را ضیافتی کند ، چنانک لایقِ دوستانِ موافق ، و رفیقانِ صادق
باشد ؛ و اندر آن دعوت هر تکلف و تنوّق کی مرسوم و موسومست بجای
9 آرد ، چه صفتِ سخی آنست کی :

شعر (کامل)

- 12 فَطْرِيفُهُ نُقْلٌ لَأَوَّلِ رَاغِبٍ وَتَلِيدُهُ نَهْبٌ لَأَوَّلِ رَاجٍ
پس کنیزک را بطلبِ شیر بیازار فرستاد ؛ کنیزک زر بداد ، و شیر
بخرید ، و وعا و اناثی کی شیر در وی بوذ سرگشاده بر سر نهاد ، و روی
15 بخانه آورد . تقدیر ایزدی چنان اقتضا کرد ، و قضای آسمانی چنان
خواست کی لگلگی ماری در دهن گرفته ، در فضای هوا بر بالای انا
بر سمتِ شیر بگذشت ، و قطرهٔ چند زهرِ هلاهل از لعابِ افعی در شیر
18 افتاد ، و هیچ کس بر آن اطلاع ووقوف نیافت ، و راست گفته اند :

4 عالم A : علم S || بگوی A : که بگوی S || 5 داستان ... وگر به S : در A بعد از
کلمهٔ « قدرت » در سطر 7 میاید اوزن وگر به : کذا در هر دو نسخه ، و غریب آنست که در
حکایهٔ آینده از گر به هیچ یاذ نیست || 6 تأیید S : تأیید و A || 7 قدرت S : و قدرت A ||
8 کند S : سازد A || 10 آرد A : آورد S || سخی : سخن AS || 10-11 آنست کی
شمر A : آنست (؟) S || 16 گرفته S : گرفته بوذ A || 17 هلاهل A : هلال S هلاک F

بیت (مجتث)

قضا قضاست قضا را بحیله نیست مرّد چه پرنیان بسوی تیر او چه زاهن سدّ
 3 کنیزک شیر بمطبخ آورد ، وازان پرنج ساختند ؛ وچون انواع
 اطعمه ، واصناف اغذیه پیش مهمان بردند ، واز هر یک تناولی کردند ، چون
 نوبت پرنج رسید ، هر که یک لقمه بکار برد ، بر جای سرد شد
 6 (۲/۱۷) اکنون درین کار جنایت که را بوذ ، وجرم از جانب که افتاد ،
 ومستحقّ تعنیف وتکلیف که باشد ؟

شعر (طویل)

9 الا ربّما ضاق الفضاؤه بأهلِهِ وأمكن من بین الأسنّة مخرجُ
 یکی گفت : گناه کنیزک را بوذ ، کی شرایط احتیاط بجای نیاورد ،
 وشیر سرگشاده بر سر نهاد ، تا لعاب افعی در وی افتاد . دیگری گفت :
 12 این جنایت لکلگ ارتکاب کرده است ، وهلاک این جماعت را سبب او بوذ
 است ، کی افعی را بر سمت شیر گذرانید ، تا زهر در وی چکید ، وواسطه
 هلاک قومی گشت . دیگری گفت : مادّت اِفا واصل اِعدام زهر افعی
 15 است ، کی بر اِمات اشباح ، وتفرقه ارواح مجبول ومطبوعست ، ومضرت
 ومعرت خلق در وی مرکب . دیگری گفت : گناه از صاحب ضیافت
 است ، کی چاشنی نفرمود ، ومیان مضرّ ونافع فرق نکرد . شاه زاده گفت :

1 بیت A : - S || 5 هر که A : هر S || 6 که را A : کرده S ||
 افتاد S : افتد A || 7 که باشد A : باشد S || 8 شعر A : - S || 11 وشیر
 سرگشاده : وسرگشاده A وشیر کشاده S || افعی S : مار افعی A || 13 بر
 سمت A : - S || وواسطه S : بواسطه A || 15 ارواح A : اجاب S

درین واقعہ هیچ کس مُخطی نیست ، کی تقادیر مُخالفِ تدابیر است ،
 و دستِ تدارکِ آفریدگانِ ازان کوتاہ :

3

شعر (طویل)

وفي كل يوم نوبه بعد نوبه كما تا خلقنا للنوى والنواب

- وحوادثِ آسمانی، ووقایعِ فلکی را بہانہی بس بوذ، و تعلقِ کفایت باشد، و خود
 از قضایای آسمانی چنین اقتضا کند ، کی عالمِ اجسام و اعراض ، بی حوادث 6
 ووقایع صورت نندد، و بی تبدیلِ احوال و تغییرِ افعال ممکن نگردد ؛ و حوادث
 ووقایع را اسبابست ، و آن اسباب از دو قسم خالی نبوذ : یا جسمانیست یا روحانی .
 جسمانی آنست کی مُدرکِ حواسِ ظاہر بوذ، و روحانی آنک مُدرکِ حواسِ 9
 باطن باشد ، و ہر دو قسم حادث آیند ، و حادث را از مُحدثِ چارہی نیست ، چنانک
 متحرک را از محرک ، تا در وجود آید ؛ و حادث را معلول و مسبب خوانند ،
 و مفعول و مصنوع گویند ؛ و وجودِ این جملہ را علل و اسباب است متسلسل 12
 بسببی کی مُسببِ الاسباب و واجب الوجود خوانند ، و آن باری تعالی است ،
 واللہ غالبُ علی امرہ . و ہر گاہ کی چیزی را زمانہ فراز آید ، بہانہ ظاہر
 گردد . و اینجا بہانہ ہلاک و فنا ی ایشان ، آن اسباب ووقایع و امور و حوادث 15
 است ؛ و قضای ایزدی را هیچ رأی روشن ، و زرہ و جوشن ، دافع و مانع نہ ،
 اذا جاء القضاء عمی البصر :

3 شعر A : - S || 4 b للنوی A : للنوا S || 5 تعلق S : تطبیق A ||

6 از قضایای A : از قضا S || 7 تغییر AS : تغیر Ah || 8 وآن A : واین S ||

قسم A : قسمت S || نبوذ S : نیست A || 10 باشد و A : بوذ S || 10-11 آیند ...

معلول F : آیند و حادث را معلوم A آیند و حادث معلوم S || 11 و مسبب AS : سبب F ||

13 بسببی A : سببی S || مسبب S : سبب A || و واجب A : واجب S || 14 غالب A :

اعلم S || آید A : کبرذ S || 15 آن S : این A || 16 و مانع نہ A : و مانع S

شعر (رمل)

إِنَّ مِفْتَاحَ الَّذِي تَطْلُبُهُ بِيَدِ الْمَقْدُورِ فَأَصْبِرْ وَأَتَكَلَّ

3 فرغ الله من الرزقِ وَمِنْ مَدَّةِ الْعَمْرِ وَمِنْ وَقْتِ الْإِجْلِ

وچون مددِ عمر ، ومدتِ حيوٰۃ منقضى نشده بود ، وزمانه باآخر

نيامده ، اسبابي ظاهر شد کي دافعِ ابطالِ تن وموجبِ ابقاي حيوٰۃ بنده

6 شد ، تا از گردابِ خطر بر ساحلِ ظفر افتاد ، واز مهلك واطار

نجحِ اوطار رسيد ، وآن از جملهٔ شمولِ خرد وکياست ، ووفورِ دانش

و فراستِ پادشاه ، ورزانتِ رأی صايب ، وفطنت و تدبيرِ وزراي دولت بود :

شعر (بسيط)

صِرَائِمُ كَلَّمَا امضَى صَوَارِمَهَا كَلَّ السِّنَانُ وَقَلَّ الصَّارِمُ الذَّاكِرُ

(۳/۱۷) شاه چون اين فصول ومقدمات بشنود ، وجرأتِ جنان ، وعذوبتِ

12 بيانِ او بديد ، واستقلالِ او در درجتِ شريف وربتِ منيفِ منصبِ مُلک

ودولتِ را معلوم شد ، تبجح وابتهاج نمود ، وامثلهٔ نموداري ، ورموز

واشاراتِ او پسندیده داشت ، وباريِ تعالی را سجدهٔ حمد وشکر گزارد ،

15 وصدقات وصالات بمستحقان فرستاد ، وبایفای ندور ونوافل قیام کرد .

وسندباز بلباسِ اختصاص و تشریف مشرف گردانيد ، ومساعي حميدهٔ

اورا ، کي در ابوابِ تعليم وتلقينِ شاه زاده نموده بود ، بايجاب وانعام مقابله

18 کرد ؛ وتقريب وترحيب ارزاني فرمود ، وگفت : توزیعِ فکر وتقسیمِ

5 تن S : - A || 6 خطر S : خطرها A || 7 وآن A : و S ||

9 شعر A : - S || 10 b السنان S : اللسان A || وقل A : وکل S ||

13 نموداري S : نمودارات A || 14 او S : اورا A || حمد و S : - A ||

15 وصالات A : وصالات S || 16 وسندباز S : وسندبازرا A || 19 او را کي A :

اورا S || 18 توزیع S : توزیع A || وتقسیم S : وتقسیم A

- خاطر کی مارا از جهت این فرزند می بود ، تا این غایت ، ببرکت صحبت ،
 و نین نصیحت سندباز آن شواغل زایل ، و آن عوایق باطل گشت ؛
 3 و فراغ خاطر هرچ تمامتر دست داد ، و سکون و استقامت هرچ زیاتر روی
 نمود ؛ و فرزند من بوساطت اکتساب علم و تحصیل حکمت ، مستقل سرپر
 مملکت ، و مستعد تاج و دولت گشت ، و مرا بر تخت و دولت هیچ مراد
 6 و نهمت نماید :

شعر (هزج)

فحمداً ثم حمداً ثم حمداً لمن يعطى اذا شكر المزايا

- 9 (۴/۱۷) سندباز بر پای خاست ، و زبان بدعا و ثنا بیاراست ، و گفت : هرچ
 بنده را در حیز امکان تیسیر پذیرفت ، و در وطای قدرت گنجید ، مبذول
 داشت ، و هیچ مدخر نگردانید درباب تعلیم و تفهیم ؛ و اگر پادشاه - کی
 12 همیشه بکام نیک خواه باذ ! - خواهد کی این دعوی مصحح گردد ، و این معنی
 محقق شود ، مثال دهد تا حکما و فضلا از نکات علمی ، و دقائق حکمی
 سؤال کنند ، تا معین و مهین ، و غث و سمین ، معلوم رأی عالی گردد ؛
 15 و صبح یقین از شب شبهت روی نماید ، و حق از باطل پیدا شود ، و صدق
 از کذب جدا گردد ؛ و بر رأی اشرف انور مصور گردد ، کی من بنده
 در مراسم خدمتگاری ، و لوازم حق گذاری ، تقصیر و غفلت جایز نداشته ام ؛

1 این فرزند A : ان فرزند S || 2 عوایق A : عوادی S || 4 مستقل A :
 مستقبل S || 5 و مرا A : مرا S || 6 و نهمت A : - S || 7 شعر A :
 - S || 9 پای S : - A || 10 گنجید S : بکنجید A || 11 و هیچ S :
 هیچ A || 15 از شب A : است S || 16 و بر رأی A : و برای S

- و آنچه درین مدت سعی من ضایع ، واجتهد من نامؤثر بود ، بحکم آنک
 اسباب را اوقات (هست) ، و ممکنات و محدثات بدان منوط و مربوط اند .
 3 مثال آن اشجار و نبات زمین است ، کی اثمار و ازهار ایشان بوقت
 اعتدال ربیعی و خربنی متعلقست ؛ زمستان ایام عطلت و اوقات فترتست ؛
 و اگر کسی خواهد کی در صمیم زمستان از درختان برگ و شکوفه بیرون
 6 آید ، هر چند بعضی از اسباب موجود و ممکن است ، اما چون اوقات در
 حیز تعذر و مقام استحالتست ؛ رنج و مشقت سودمند نبوذ ، و تصنع و تکلف
 مُرّج و مُنّجج نباشد ؛ و اگر کسی درین باب تدبیرها سازد ، و رنجها تحمل
 9 کند ، البته مفید نبوذ . و حالت شاهزاده همین مزاج داشت ، کی بعضی
 اسباب در محل امکان ، و بعضی در حیز تعذر و استحالت بود ، بحکم این
 معانی ، ادراک این امانی ، میسر و مهیا نمی شد ؛ و اکنون چون بقایای
 اسباب ، و شرایط و لوازم اوقات خادم فراهم آمد ، جمال مقصود هرچ زیاتر
 12 و آراسته تر از حجاب طلب چهره گشاذ ، و اسباب تفسیر ، بوسایل تیسیر بدل
 شد ؛ قوله تعالی : فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶-۵/۹۴) :

شعر (هزج)

15

إذا اشتدت بك العسرى ففكر في ألم نشرح

ففسر بين يسرين إذا فكرتها فأفرح

- 2 و ممکنات و محدثات A : و محدثان S || 4 فترتست A : فترتست S ||
 5 صمیم A : صمیم S || 5-6 بیرون آید S : بیرون آید A برون آرد F ||
 12 خادم A : خازم S || 13 طلب A : طلبه S || 14 فان S : ان A || 15 شر A :
 - S || 16 اذا : در اینجا خط نو منتهی می شود و متن بعد ازین باز بخط
 قدیم نوشته است || 16 العسرى S : العسر A

16-17 اذا البيت : قصیده منفرجه شرحی ، ۱۲ (بغیر عزو)

- و این جمله خود بهانه و نشانه است؛ و عمده این ابواب، و زبده این اسباب،
 صدقِ همت، و نظرِ هایون پادشاهِ میمون رأی است؛ و فقرِ سعادت، و یمنِ
 اقبال و دولتِ او، کی دشوارها آسان می کند، و ناممکنات را در حینِ امکان
 3 و تیسیر می آرد:

شعر (کامل)

- 6 فالسائرَاتُ السبعُ فی افلاکها عادت ثوابت لو يقول تَوَفِّي
 لو غاضبَ الفلكَ المعلى لم يَدُرْ اَوْ نَابَذَ الايامَ لم تتصرفِ
 (۵/۱۷) شاه چون این فصول استماع کرد، اثرِ ارباب و ابتهاج بر ناصیه میمون
 9 او ظاهر شد؛ سندباز را تشریفهای فاخر، و خلقهای وافر، کی لایقِ همت
 و عاطفتِ چنان پادشاه باشد، ارزانی فرمود؛ و از شاهزاده پرسید: مثالِ آن
 احوال و کیفیتِ آن باز گوی، در ابتدا ابای خاطر و در انتها ایفای علم،
 12 و موجبِ اوایلِ نا مرجو، و مُظهرِ عواقبِ محمود چگونه است؟
 شاهزاده گفت: بقا باذ پادشاهِ زمین، و شهریارِ زمانرا، در سرسبزی
 و نصرت و پیروزی، فیضِ سعادتِ الهی متواتر، و اقبال و دولت بر مدارج
 15 معالی مترقی! چندانک اقتضای رأیِ جهان آرای اوست، بر رأیِ انور،
 و خاطرِ اشرفِ شهنشاهی، کی مدد دهنده شعله شمعِ آفتاب، و فروزنده
 مشعله ماهتاب است، پوشیده نماند کی جوانی شعبه ایست از جنون و دیوانگی؛

4 و تیسیر می S : - A || 6 a فالسائرَات : A : فالساربات S || b لو S :
 اذ A || توفی S : توقف A || 7 a لو غاضب الفلك S : او قلت للفلك A ||
 لم يدر S : لم تدر A || b او نابذ S : او تأمر A || 9 تشریفهای S : تشریفات A ||
 10 چنان S : جنو A || فرمود S : داشت A || مثال آن S : مثال A ||
 11 ایفا S : ابقا A || عواقب : + حمید و اواخر A || 13 پادشاه A : شاه S ||
 16 آفتاب S : افتابست A || 17 ماهتاب است S : مهتاب A || نماند که S :
 نباشد کی A || جنون و S : - A

واختلالِ احوالِ عقل در وی ظاهرست ، و نقصانِ آلاتِ و اسبابِ ادراک
 پیدا و روشن ؛ و میلِ طبیعت در اوقاتِ صَبوت ، بملاعب و ملامی ، زیادتِ
 3 اسبابِ تأخیرِ درکِ امانی است در ابتدای جوانی ، و ازینجا گفته است :

شعر (کامل)

ورکضتُ أفراسِ الصَّبيِّ فحرتُ الی غایاتها شوسًا بغيرِ عذار

بیت (متقارب)

6

جوانی کی پیوسته عاشق نباشد در یغست ورا روزگارِ جوانی

باز ظهورِ صبحِ صادق ، و قبولِ تأثیر در عواقب ، حصولِ استعداد و تهیوُ
 9 اسباب ، و استکمالِ حواس و استجماعِ خرد . و این مقدمات را نظیری است ،
 و این واقعه را داستانی . اگر از رأیِ شهنشاهی اجازت باشد تقریر کنم . شاه
 فرمود : بگوی !

۲۶ داستان زن و کوزک و چاه ورسن و معشوق

12

شاه زاده گفت : در شهرِ دابر ، و سنینِ غابر ، زنی بوزده است ، کی متابعتِ
 شهواتِ شیطانی ، و موافقتِ لذاتِ حیوانی نمودی ؛ و بر اسبابِ معاشرتِ حرصی
 15 غالب ، و شره‌ی طالب ، و نهمتی راغب داشت ؛ و اوقات و ساعات ، بر تحصیلِ
 لذات ، و ادراکِ نهمات ، مقصور کرده بود ، و این معنی وردِ خود ساخته :

1 و نقصان S : نقصان A || 3 گفته است S : گفته اند A || 7 پیوسته S :

همواره A || b ورا S : ازو A || 8-9 باز ... خرد و FS : - A | 8 تهیوُ S :

تهنا F || 9 نظیری است S : نظریست A || 10 باشد S : بود A || 11 فرمود

بگوی S : مثال داذ کی چگونه بود آن قصه وازان حال سنی بازکوی A ||

12 وچاه S : - A || و معشوق A : - S || 13 دابر S : دابر FA || 14 شهوات S :

شهوت A || حیوانی S : جوانی A || 16 معنی S : معانی A || ورد AS :

ورد زبان F || ساخته S : کردانیده A

بیت (رباعی)

بر دار پیاله و سبوی ای دلجوی فارغ بنشین تو بر لب سبزه وجوی
 بس شخص عزیز را کی دهر ای مهروی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی 3
 روزی سبوی آب ورسن بر گرفت ، و بطلب آب بسر چاه رفت ، تا از
 جهت خانه آب آورد ؛ وکودکی طفل در بر داشت . چون بسر چاه رسید ،
 معشوق خود را دید ، بر لب چاه ایستاده ، چشم انتظار گشاده ، و با خود 6
 می گفت :

بیت (خفیف)

انتظارم مده کی آتش و آب نکند آنچه انتظار کند 9
 حاصل الحال ، بعد طول المقال ، آن بود کی چون نظر زن بر محبوب
 و مطلوب افتاد ، حالت بر وی چنان متبدل شد ، و متغیر گشت ، کی روز
 روشن پیش چشم او چون شب تیره نمود ؛ مرکب شهوت لگام صبر 12
 ووقار از دست او بستند ، و او عنان سبک ، و رکاب گران کرده ،
 در میدان بی خودی جولان کردن ساخت ، و در صحرای مغاللت و معاشقت
 مبارزت نمودن گرفت :

15

b 2 بنشین A : منشین S || 3 a بس S : بس A || 4-5 تا از جهت ...
 آورد A : - S || 5 وکودکی طفل در بر S : وکودک طفل را بر A || بسر S :
 بر سر A || 6 خود را A : را S || چاه S : آب A || چشم S : و چشم A ||
 گشاده S : نهاده A || 6-7 و با خود می گفت S : وی گفت A || 10-11 محبوب ∞
 مطلوب A || 11 و متغیر گشت A : - S || 12 لگام A : عنان S || 14 بی خودی S :
 عشق A || 14-15 ساخت ∞ گرفت A || 14 و در صحرا ... و معاشقت A : - S

3-2 بر دار البیتین : رباعیات عمر خیام ۳۶۸ || 9 انتظارم البیت : ازان عمادی ،

سخن و سخنوران ۱۸۱/۲

بیت (هزج)

- ای عشق چه چیزی و بجا خیزی تو کز آب روان گردد بر انگیزی تو
 3 چون زمانی بر آمد ، و خاطرش بخانه التفاتی داشت ، خواست کی رسن
 در گردن سبوی بندد ، بخار شهوت حجاب غفلت پیش چشم او چنان
 بداشته بود ، کی سبوی را از کوزک فرق نتوانست کرد ؛ و از غایت
 6 شره ؛ و نهایت شبق ، رسن در گردن کوزک بست ، و بچاه فرو گذاشت .
 هرچند کوزک فریاد می کرد ، البته سوز نداشت ، و فایده نکرد ، کی در
 خواب غفلت خیال محال می دید ، و از پیمانۀ عطلت خرمن شهوت می پیمود ،
 9 و با خود این معنی می گفت :

شعر (منسرح)

- یا عاذل العاشقین دغ فئمة أضلها الله كيف تُرشدھا
 12 ليس يحبك الملام في همم اقرها منك عنك ابعدها
 تا مردی برسید ، و کوزک بران صفت بدید ، رسن بر گرفت ، و از چاه
 بر آورد
 15 (۶/۱۷) حال بنده همین بود ، کی در ساحت صبوت ، بمیدان مسابقت ،
 بر مرکب نهمت ، بچوگان غفلت ، گوی شهوت ربوده بود ، و عنان عقل
 و خرد بشیطان موسوس هوا داده ، و در هاویۀ هوا زمام خودکامی بدست

5 بداشته S : فرو گذاشته A || نتوانست کرد A : نکرد S || و از غایت A :
 از غایت S || 7 هرچند S : - A || می کرد S : کرد A || 8 می دید S :
 تصور می کرد A || 9 می گفت S : می سرایید A || 13 برسید S : رسید A ||
 و کوزک S : و کوزک را A || بدید S : دید A || بر گرفت S : بگرفت A ||
 15 حال A : و حال S || بود S : مزاج داشت A

- غولِ غفلت سپرده ، و متابعتِ لعب و لهو برخود لازم شمرده ؛ و چون
 موسمِ صبوت گذشت ، و هنگامِ عقل و تجریب رسید ، از اخلاقِ جاهلان
 3 اعراض نمودم ، و بر کسبِ علم ، و تحصیلِ دانش ، و ادخارِ حکمت اقبال
 کردم ؛ و بدانستم کی عالمِ جهل ظلمانیست ، و عالمِ علم نورانی ؛ و علم
 در وی چون آبِ حیات ، و جملةٔ موجودات چون سنگ و سفال ، و خزف
 و صدف اند ؛ و لعل و گوهر در وی حکمت و دانش است ، تا خردمندان در
 6 ظلامِ ضلالِ آبِ حیاتِ حکمت طلب کنند ، و از خزف و صدفِ پُر حجر
 و مَدَرِ اوزر و گوهرِ حکمت و علم بیرون آرند ، و بدان استکمالِ نفس
 9 یابند :

شعر (کامل)

- العلمُ فيه جلالَةٌ ومهابةٌ وَالْعِلْمُ أَنْفَعُ مِنْ كُنُوزِ الْجَوْهَرِ
 12 تَفَنَّى الْكُنُوزُ عَلَى الزَّمَانِ وَعَصْرِهِ وَالْعِلْمُ يَتَّبِعُ بَاقِيَاتِ الْأَذْهَرِ

- و چون همت و عقیدت ، با صحتِ عزیمت مقارن افتاد ، روی بتهذیب
 اخلاق آوردم ؛ و از متابعتِ شهواتِ مجانبت نمودم ، و همت و نهمت بر تحصیل
 15 علم و حکمت مقصور گردانیدم ، و با خود گفتم :

1 لعب و لهو : S لهو و هوا A || 2 تجریب : S تجربت A || جاهلان A : جاهلان S ||
 5 حیات و جملة : S حیوة و کل A || چون A : - S || 6 سنگ ... صدف
 اند : S صدف و خزفند A || 6 و لعل و : A و S || حکمت A : آب حیات
 علم S || است S : تعیبه کرده A || 7 ضلال S : ظلال A || پر حجر A :
 حجر S || 3 حکمت ∞ علم A || و بدان A : و S || 9 یابند S :
 حاصل گردانند A || 11 جلاله ∞ مهابة A || 14 متابعت S : تتبع A ||
 15 علم A : علوم S

شعر (هزج)

رضینا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فینا لنا علمٌ وللإعدادِ مالٌ
فإنَّ المالَ یفنی عن قریبٍ وإنَّ العلمَ باقی لا یزالُ

3

(۷/۱۷) شاه از وی پرسید: ای قره باصره سیادت، وای ثمره شجره سعادت،

هیچ کس از خود دانایر دیده‌ی، و مهذب اقول و افعال تر از خود شنیده‌ی؟

6 گفت: بلی، سه کس از من در وجوه تجارب زیادت بوزه اند، و در شهامت

وکیاست بر من راجح آمده. یکی طفلی دوساله، دوم کوزکی پنج‌ساله،

سوم پیری نابینا. شاه پرسید: چگونه است داستان کوزک دوساله،

9 باز گوی، تا مستمع باشم!

۲۷ داستان کوزک دوساله

شاهزاده گفت: در روزگار ماضی، مردی لشکری بر زنی شهری

12 عاشق بود، و در مودت و محبت او بیان و برهان همی نمود، روزی معشوق

نزدیک او پیغام فرستاد:

4 از وی S: - A || ثمره ∞ شجره A || 5 کس S: کس را A ||

6 در وجوه S: از وجوه A || 7 وکیاست S: و حذاقت A || طفلی S: طفل A ||

دوم S: و دوم A || 8 سوم S: سیم A || پرسید S: فرمود کی A || 8-9 است ...

باشم S: بود آن حال باز کوی A || 10 داستان ... ساله S: در A بعد از کلمه

«گفت» (سطر 11) می آید | دو S: پنج A (با خطی دیگر درهمه جا) ||

11 در روزگار S: بروزگار A || شهری S: - A || 12 همی نمود S:

می نمود A || 13 نزدیک او S: بوی A || فرستاد S: داد A فرستاد

وگفت F

بیت (هزج)

بیا ای راحتِ جانم کی تاجان بر تو افشانم

- 3 زمانی با تو بنشینم زدل این جوش بنشانم
 لشکری چون پیام و سلامِ معشوق برین منوال شنید ، آرا از مواهبِ
 ایام ، ونفایسِ ذخایرِ روزگار شمرد ، وگفت :

6 بیت (رمل)

- من که باشم کی تمنای وصالِ تو کنم یا کیم من کی حدیثِ لب و خالِ تو کنم
 کس بدرگاهِ خیالِ تو نمی یابد راه من چه بیهوده تمنای وصالِ تو کنم
 9 در وقت تحفه‌ی وهدیه‌ی کی بابتِ معشوقِ یکدل ، و محبوبِ یکتا بود ،
 راست کرد ، و روی بوئاقِ او آورد . چون بمقرّ و مطلب رسید ، و جمالِ او
 بدید ، ساعتی غم و شادی گفتند ، لشکری خلوتی خواست . وزن در خانه
 12 طفلی دوساله داشت ، بغایت فهیم و حاذق و زیرک و داهی ؛ زن گفت : لحظه‌ی
 توقف کن ، تا خوردنی سازم ، و این کوزک را بدان مشغول کنم ، تا بر اسرارِ

3-1 بیت ... بنشانم S :

شعر

سلام و تفسیر السلام سلامة تحية مشتاق و تحفة زائر

بیت

چه کوی با تو در کیرذ کی از بندی برون آیم غمی با تو فرو گویم دی با تو بر آسایم A ||
 4 برین منوال شنید A : بشنید S || 5 ذخایر S و ذخایر A || 7 a من که S :
 تا که FA || 8 b a کس ... کنم S : - A || 9 در وقت S : در حال A || تحفه‌ی S :
 تحفه A || یکتا بود S : صادق باشد A || 10 او آورد S : معشوق نهاد A || و مطلب S :
 و مقصد A || و جمال او S : و جمال معشوق A || 11 خلوتی خواست S : خلوت
 ساخت A || 12 دو S : بنج A || و داهی S : و داهی بود A

3-2 بیا البیت : دیوان انوری ۴۸۵ || 7-8 من که البیتین : دیوان انوری ۴۹۵

ما وقوفی نیابد . مرد گفت : تا تو خوردنی سازی مدت گیرد ، ونباید کی
از چشم بد روزگار بما آسیبی رسد ، کی این فرصت فایت شود ، واین غنیمت
3 هزیمت گردد ؛ و نیز عمر در منزل رحلت است ، و هر ساعت کی می رود آنرا
عوض و بدل ممکن نیست ؛ خاصه ساعات وصل کی تمرُّ مَرَّ السحاب ، و تسیرُ
سَنیرَ الشَّهاب :

شعر (بسیط)

6

إِنَّ اللَّيَالِيَ لَمْ تُحْسِنْ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا إِسَاءَتْ إِلَيْهِ بَعْدَ إِحْسَانٍ

بیت (رمل)

9 باذه خواه و بوسه ده سُستی ممکن روزگار از کیسه مامی شود

پاره‌ی نان در دست او نه ، تا بدان مشغول شود . زن گفت : تو از شہامت
وکیاست ، و دوربینی و فراست او خبر نداری ، و از حجت گوئی و بهانه جوئی
12 او آگاه نهی :

شعر (کامل)

أَنَّ الْقَدَى يُؤْذِي الْعَيُونَ قَلِيلُهُ وَلَكِنْ بَمَا جَرَّحَ الْبَعُوضُ الْفِيْلَا

بیت (هزج)

15

از خوی بدش چنان همی ترسم کز وی دل من بهجر خرسندست

1 وقوفی نیابد : S واقف نشود A || تا تو A : S || گیرد S : دراز شود A ||

2 کی این ... شود S : - A || 4 عوض ∞ بدل A || وصل که S : وصل A ||

10 پاره‌ی S : قدری A || در دست او S : در دست این کوزک A ||

12 نهی S : نشدی A || 16 a از خوی A : ای خوی S

14 ان القذى البيت : لابی الفتح البستی ، الراوندی ۲۰۹۸ ، یقیمه الدهر (چاپ

قدیم) ۲۳/۴

- مرد گفت : اگر چنین است تو بهتر دانی ، آنچه از قضیتِ صواب ،
 و موجب استصواب لازم آید ، تقدیم می کن ، کی الأَمَّهَاتُ أَعْلَمُ بِأَبْنَائِهِنَّ ،
 3 تا بر ما خرده نگیرد ، و غرامتی لازم نکنند . زن دیگر بر نهاد ، و از بهر
 او گرنج پخت ؛ و چون تمام شد ، پاره‌ی در غُضارَه‌ی کرد ، و پیش
 کوزک نهاد . کوزک گفت : این اندک است ، بیشتر خواهم . قدری
 6 دیگر بدو داد ، دیگر بار الحاح کرد ، کی این مقداری بس حقیر است ،
 مرا کفایت نبوذ ، و ازو اشباعی حاصل نیاید . پاره‌ی دیگر بداد ، هم
 پسند نمی کرد ، و لجاج و ستیهیدن گرفت کی زیادت خواهم . چون گرنج
 تمام شد ، گفت : شکر و روغن خواهم . زن شکر و روغن بیاورد .
 9 کوزک هم بران منوال اعادت و مراجعت می نمود ، تا لشکری از حرص و شره
 و فضولی کوزک و لجاج او ملول شد ، گفت : ای بدخوی بی‌خرد ، آخر
 12 چند مکاس کنی و زیادت طلبی ؟ آنچه تو داری از طعام سه مرد را تمام
 بوذ . کوزک جواب داد کی بی‌خرد و بدخوی و بی‌ادب توئی نه من ، و اگر
 تو علم و عقل دارئی بدائی کی این شغل کی تو در پیش گرفته‌ی ، و قاعده
 این کار کی تو نهاده‌ی ، بنائی است علی سَفَا جُرْفٍ هَارٍ (۱۰۹/۹)
 15

2 لازم S : واجب A || می کن S : کن A || 3 زن A : - S || 4 گرنج S :
 برنج A (و کذا فیما بعد) || پخت S : بساخت A || 6 بار S : باره A || مقداری بس A :
 مقدار S || 7 نبوذ و ازو S : نباشد و از وی A || 8 پسند نمی کرد S : اختصار نکرد A ||
 و لجاج ... گرفت A : می خروشد S || 8-9 گرنج تمام شد S : بداد A ||
 9 شکر و روغن S || 10 منوال S : منوال اول A || اعادت و مراجعت A ||
 و شره S : شهوت A || 11 و لجاج او A : - S || گفت S : گفت آخر A ||
 آخر S : - A || 12 تو داری S : داری A || 13 بی‌خرد ... بی‌ادب S :
 بی‌ادب و بی‌خرد و بدخوی A || 14 بدائی A : و بدائی S || در پیش S :
 پیش A || 14-15 قاعده این کار S : و قواعد این عمل A || 15 بنائی S : بنای A

أَوْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ (۱۰۳/۲) ، بَدِينِ جَهَانَ مُسْتَوْجِبٍ مَذْمَتِ
مَرْدَمَانِي ، وَبَدَانَ عَالَمِ مُسْتَحَقِّ عَقُوبَتِ يَزْدَانَ ؛ وَبَدِينِ خُوي كِي تُو دَارِي ،
۳ وَابْنِ تَحْمِ كِي تُو مِي كَارِي ، هَر سَاعَتِ آسْمَانِ بَر تُو مِي خَنْدَزْ ، وَرُوزْگَارِ بَر تُو
مِي گَرِيذْ ، وَزَبَانِ زَمَانِ بَا تُو مِي گَوِيذْ :

شعر (بسيط)

۶ يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى بِمُحْدَمَتِهِ أَتَطْلُبُ الرِّيحَ فِيمَا فِيهِ خُسْرَانُ
عَلَيْكَ بِالنَّفْسِ فَاسْتَكْمِلْ فِضَائِلَهَا فَلِمَءُ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانُ
عمر در جهل و غفلت می گذاری ، و روزگار در حماقت و ضلالت بسر
۹ می بری ؛ و هر چه زودتر ریع و نزل این کشت برداری ، و بدانی که :

شعر (سريع)

سوف تری اذا أنجلي العبارُ أفرسُ تحتك ام حمارُ
۱۲ باز من اگر در گرنج خواستن الحاح کردم ، گرنج زیادت یا قتم ، و شکر
و روغن بیشتر گرفتم ؛ و از گریستن رطوبات زجاجی و ملحی ، بحکم قوت
حرارت غریزی ، منحل و مضمحل شد ، دماغ صافی ، و چشم روشن گشت ؛
۱۵ و تا درین بوزم گرنج بیاسود ، و شکر و روغن بر وی کردم ، تا معتدل

1 اوعلى ... النار A : فانها ربه في نار جهنم S || مذمت S : ملامت A || 2 مردمانی S :
مردمان A || خوی S : خرد A || 3 وروزگار A : وروز S || 4 باتو A : - S ||
6 a تسمى Ah والنونية : تشق AS || b اطلب الريح A : لتطلب الريح S || 7 ba عليك
... انسان A : - S | عليك بانفس A : اقبل على النفس - النونية || 8 در جهل S :
در جهالت A || 8-9 می گذاری ∞ بسر می بری A || 9 و نزل این کشت S : و بذران A ||
و بدانی که S : آنکاه بدانی الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا A || 12 باز S : - A || در گرنج
خواستن S : در سوال A || 13 بیشتر A : - S || ملحی A : تلخی S || 14 منحل ∞
مضمحل A || شد S : شود A || گشت S : کرد A

6-7 يا خادم البيتين : من النونية لابي الفتح البستي البيت الثامن والتاسع || 11 سوف
البيت : منتخبات التمثيل والمحاضرة للشعالي ۲۹ (بلا عزو)

- مزاج شد ، و سریع الهضم گشت ؛ و اجزای شکر بحکم لطافت اجزا
 غذا را لطیف گرداند ، و حواس را صافی ، و دماغ را قوی کند ، نتایج
 بدخوئی من این بود . باز نتایج و ثمرات اندیشه تو ضعف حاسته بصر است ،
 و نقصان جوهر دماغ ، و استیلای برودت ویوست ، و نفسی حرارت ،
 و تلاشی قوت ، و فتور اجزا ، و سستی اعصاب و اعضا ، و کوتاهی عمر
 و مذمت مردمان درین جهان ، و عقوبت و سخط یزدان دران جهان ،
 و ذخیره عواقب وخیم ، و عذاب الیم . اکنون بدخوی و نادان توئی یا من ؟
 مرد لشکری حاذق و زیرک بود ، چون این مقالات معقول ، و دلالات مشروع
 بشنید ، عجب داشت ، و گفت :

شعر (متقارب)

- أحلمًا نری أم زمانًا جدیدًا أم الخلق فی شخص حتی أعیدا
 و بدانست کی حق در جانب کوزک راجح است ، و در طرف او قاصر ،
 و او در وزر و وبال ، و خزی و نکال برخوردار گشوده است ، و بدین گناه
 ملوم و معاتب و مذموم و مخاطب . بر پای خاست ، و از کوزک عذرها
 خواست ، و با خود نذر کرد کی بر امثال این گناه دیگر اقدام نماید ،
 و خود را در وبال آجل ، و نکال عاجل نیفکنند ، و با امثال این حال رجوع

1 و اجزای شکر S : و شکر A || 2 غذا را S : غذا A || گرداند و A :
 گردانید S || 6 درین S : در A || دران S : بدان A || 7 و نادان S :
 نادان A || 9 عجب داشت S : متعجب شد و متأثر گشت A || 11 b شخص ∞
 حی S || 12 و بدانست S : و دانست A || کوزک A : - S || 13 بر خود گشوده
 است A : برخوردار گشاده است F است S || 14 و معاتب A : و معاقب S ||
 و مخاطب S : و مخاطب است A || 15 دیگر A : - S || 16 و خود را A : خود را S

- نکند . پس گفت : ای کوزک ! مرا معذور دار ، و بدین دلیری کی نمودم در گذار ! چه من گمان بردم کی بنحانه دوست و معشوق آمده ام ، و ندانستم کی بنحانه بقراط و سقراط حکیم رفته ام ، تا چندین عواید و فواید اقباس نمایم ، و چندین مناجح و منافع استفادت کنم . وزن را گفت : ترا بدین کوزک حکیم طبع بخشیدم . و از خانه بیرون رفت ، و سر خویش گرفت
- 6 (۸/۱۷) شاه فرمود کی داستان کوزک پنج ساله چگونه است ؟ بگوی !

۲۸ داستان کوزک پنج ساله وگنده پیر و طراران

- شاه زاده گفت : چنین آورده اند کی در شهر ساله ، و اعوام
- 9 ماضیه ، سه کس از دهاة عالم ، و کفاه بنی آدم ، بر سبیل مشارکت متاجرت می کردند ، و مراجحه فراهم می آوردند . چون دینار هزار رسید ، گفتند : قسمت کنیم . یکی ازان سه کس کی داهی طبع ، و کافی رأی بوذ ، و در حوادث تجربت یافته ، و مهدب گشته ، گفت : قسمت کردن هزار دینار متعذر و دشخوار بوذ ، و از کسور و قصور خالی نباشد ؛ این کیسه نزدیک معتمدی بامانت نهیم ، تا چون ربیع آن هزار و پانصد رسد ، آنگه قسمت کنیم ، هر یک را نصیبی کامل ، و قسطی وافر حاصل آید ، و ازان نصاب نصیب رفاهت و فراغت ، در باقی عمر ما را مدخر گردد ، چی یافتن منال ، بی وسیلت مال ، دشخوار و ناممکن بوذ ؛

1 کوزک S : فرزند A || و بدین S : بدین A || 2 دوست و S : - A ||
 3 و ندانستم S : ندانستم A || عواید و فواید A || 4 کنم S : کبیم A || 6 داستان S :
 - A || ساله چگونه است بگوی S : ساله را شرح ده A || 7 داستان ... طراران S :
 در A بعد از کلمه « گفت » می آید (سطر 10) || پنج S : هفت A (بخط دیگر) ||
 وگنده پیر و طراران S : - A || 12 گشته S : بوذ A || 13 و دشخوار S : و دشوار A ||
 14 بامانت S : امانت A || 14-16 تا چون ... (و پانصد FA : بانصد S) ... آید S :
 تا ربیع هزار و پانصد دینار شود و هر کسی را نصیبی وافر و قسمی کامل حاصل شود A ||
 16-17 نصیب ... گردد چی S : نصیب رفاهت و فراغت ما را در باقی عمر ذخیره ماند کی A

- وهرکه دران باب غفلت و خوارکاری نماید ، از لذت و مسرت بی بهره ماند ، و از فراغت و رفاهت محروم گردد . پس هر سه با اتفاق یکدیگر کیسه بر گرفتند ، و بنحانه پیرزنی رفتند ، کی بامانت و سداد موصوف ، 3 و بسیمت عفاف و صلاح موسوم بود ، و او را گفتند : این هزار دینار نزدیک تو بامانت و ودیعت می نهم ، و وصایت می کنیم کی تا هر سه جمع نشویم ، این کیسه بکسی ندهی ، و خود برقتند . و روزگاری بران بگذشت تا وقتی اتفاق افتاد ، کی بگرماوه روند ، و استحمامی کنند . یکی ازان سه کس گفت : در همسایگی آن زن گرمابه است ، هم آنجا رویم ، و از گنده پیر گل و شانه خواهیم . و چون آنجا رسیدند ، دو تن توقف کردند ، و آنک بزرگتر بود ، گفت : شما همین جای باشید تا من گل و شانه آرم . بنحانه گنده پیر آمد ، و گفت : کیسه زر بمن ده . پیرزن گفت : تا هر سه جمع نگردید من امانت ندهم . مرد گفت : آن دو یار من در پس خانه تو ایستاده اند ، 12 تو بر بام خویش رو ، و بگویی : آنچه یار شما می خواهند ، بدو دهم یانه ؟

1 دران باب S : در اکتساب A || از لذت A : ازان لذت S || 2 رفاهت S : رفاهت A || 3 کیسه ... رفتند S : این کیسه زر بنزدیک زنی A || موصوف S : موصوف بود A || 4 عفاف و صلاح A || 5-4 بود و او را ... می نهم S : بودیت بنهاند A || 5 می کنیم S : کردند A || نشویم S : نباشند A || 6 کیسه بکسی ندهی S : مال بیکی ندهد A || و روزگاری بران S : روزی چند A || 7 افتاد ... گفت S : اغتسال و عزم استحمام افتاد گفتند A || 8 آن زن گرمابه است : آن زن گرمابه است S پیرزن گرمابه است A || هم S : - A || و از گنده پیر S : و از وی A || 9 و چون S : چون A || تن S : کس A || 11-9 و آنک ... آمد S : آن مرد کی زیرک و دوربین بود بطلب شانه و گل بنحانه پیرزن رفت A || 12-11 جمع ... امانت S : حاضر شوند کیسه بیکی A || 12 مرد S : - A || 13 تو بر بام ... و بگویی S : بر بام رو و این حال بر رس و بپرس که A || بدو S : بوی A || 2-13 یانه ... دهم S : - A

پیرزن بر بامِ خانہ رفت و سؤال کرد ، کی آنچ یارِ شما می خواهد بوی
 دہم ؟ گفتند : بدہ کی او ما فرستادہ ایم ، وما خواستہ ایم ، زن گمان
 3 برد کی ایشان کیسہ زر می گویند ؛ بیامد و کیسہ بدین مرد داد . مرد کیسہ
 بر گرفت و برفت :

شعر (منقارب)

6 وَعَدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ ظَافِرًا كَعَوْدِ الْخَلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ
 و آن دو مرد زمانی بوذند ، پس بنزدیکِ گندہ پیر آمدند ،
 و گفتند : یارِ ما بجا رفت ؛ پیرزن گفت : کیسہ زر بستد و برفت .
 9 و آن دو مرد متحیر شدند ، و هر دو چنگ در پیرزن زدند ، کی دروغ
 می گوئی ، زرِ ما باز دہ . و جملہ بحاکمِ شہر آمدند ، و ہر یک بر گندہ پیر زر
 دعوی کردند ، و گندہ پیر واقعہ بگفت . گندہ پیر گفت کی بیارِ ایشان
 12 دادم . قاضی حکم کرد کی زر باز دہ ، چون شرط آن بود ، کی تا ہر سہ
 حاضر نیابند زر ندہی ، چرا دادی ؛ غرامت بر تو لازم است ، و تاوان

2 او S : او را A || وما خواستہ ایم زن S : این زن A || 3 ایشان A :
 - S || می گویند S : میخواهند A || بدین مرد S : بوی A || 4 بر گرفت و برفت S :
 بستد و بر فور سر خویش گرفت A || 6 ا باموالہم AS : الی حلب - دیوان ||
 7 مرد ... پس S : مرد چون زمانی انتظار کردند و ساعتی بوذند A || گندہ پیر S :
 پیرزن A || 8 و گفتند S : ازوی سوال کردند کی A || 9 و آن دو S : ان دو A ||
 و هر دو S : چنانک A || 10 زر ما S : مال تو داری A || و جملہ بحاکم شہر آمدند S :
 و کر نہ با ما بحاکم آی و هر سہ بمحکمہ حاضر شدند A || 10-11 بر گندہ پیر ...
 کردند S : وقعہ شرح دادند و بر پیرزن ہزار دینار دعوی کردند A || 11 و گندہ پیر
 واقعہ بگفت گندہ پیر S : پیرزن A || کی S : - A || بیار ایشان S : بایشان A ||
 12 حکم ... باز دہ S : گفت A || 13 نیابند زر S : نکردند بیکی A

6 وعدت البیت : دیوان المتنبي ۳/۳۲ ، (الیازجی) ۲۸۰

- واجب . گنده پیر هر چند اضطراب نمود ، فایده‌ی نبوذ ؛ خروشان و نفیر
کنان از پیشِ حاکم باز گشت . و در آن راه بر جماعتی کوزکان گذشت .
3 کوزکی پنج ساله پیشِ او دوید ، و از وی پرسید : ای مادر ، ترا چه حادث
شده است کی چنین مستمند ورنجوری ؟ گفت : ای کوزک ، واقعه من
معضل است و حادثه من مشکل . تو چاره آن ندانی ، و تدبیر آن نتوانی :
- 6 مصراع (هزج)

رؤ بازی کن کی عاشقی کارِ تو نیست

- تا کوزک الحاح در میان آورد ، و سوگندانِ غلاظ و شداد بر وی
9 داد . گنده پیر حادثه شرح داد . کودک گفت : اگر من این نازله
مدفوع ، و این واقعه مرفوع گردانم ، و این رنج از دلِ تو بگیرم ، مرا
بیک دُرست خرما خری ؟ گنده پیر گفت : خرّم . کوزک گفت :
12 تلافی این معضل ، و تدارک این مشکل آنست ، کی این ساعت پیشِ حاکم
روی ، و خصمان را حاضر کنی ، و بگوئی : تا در حضور جماعتی از اعیان
و عدول و ثقات قصّه حال از رَقَبه تارُ کَبه ، و از اوّل تا آخر بگویند ؛

-
- 1 گنده پیر S : زن A || فایده‌ی S : فایده A || خروشان و S :
- A || 2 از پیش حاکم S : - A || و در آن S : در A || 3 پنج S :
هفت A (با خط دیگر) || پرسید S : پرسید کی A || 3-4 حادث شده است S :
بوذ A || 4 مستمند ورنجوری S : مستندی ورنجور A || ای کوزک S : - A ||
5 معضل ... مشکل S : مشکل و داهیه من معضل است A || 6 مصراع F : - AS ||
7 رو ... نیست SF : - A || 8 در میان آورد S : کرد A || غلاظ و S : غلاظ A ||
9 گنده پیر S : پیرزن A || حادثه : + بیان کرد و واقعه A || نازله S : نازله را A ||
10 واقعه S : واقعه را A || بگیرم S : بر دارم A || 11 درست S : درم درست FA ||
گنده پیر S : - A || کوزک S : - A || 13 و بگوئی تا در حضور S : بفرمای تا
بمخضور A || از اعیان S : اعیان A || 14 از رقه ... بگویند S : رفته باز گویند A

وحاضران را بران اشهاد فرمائی ، پس گوئی : زندگانی حاکم دراز باذ !
کیسه ایشان من دارم ، وزر با من است ؛ فاما میان ما شرط آنست کی
3 تا هر سه جمع نکردند ، من این ودیعت بایشان تسلیم نکنم ؛ بفرمای تا یاز
سوّم را حاضر آرند ، وامانت خود بگیرند . پیرزن این حجتها یاذ گرفت ،
و بر بدیهه پیش حاکم رفت ، وگفت :

شعر (کامل)

6
إِنِّي نَثَرْتُ عَلَيْكَ ذُرًّا فَأَنْتَقِدُ كَثْرَ الْمُدْلِسِ فَاحْذَرِ التَّدْلِيسَا
وهمچنان کی کوزک تلقین کرده بود باز گفت . حاکم چون ترکیب
9 الفاظ مختلف دید ، و حجت محکم شنید ، متحیر شد ، و حکم کرد و خصمان را
گفت : باز گردید ، و یاز سوّم را حاضر کنید ، وامانت خود بگیرید ، چی
حق اینست ، و حکم شرع همچین . خصمان خایب و خاسر برفتند ، و گنده پیر
12 ازان بلا نجات یافت :

شعر (طویل)

وما هذه الايام الا منازلُ فَمِنْ مَنْزِلٍ رَحِبٍ وَمِنْ مَنْزِلٍ ضَنْكٍ

1 گوئی : کوی S : بکوی A || 2 ایشان من دارم با من است A || فاما S : اما A ||
3 جمع نکردند S : حاضر نباشند A || بایشان S : - A || نکنم A : نکنند S ||
4 بگیرند S : برگیرند A || این S : ان A || 5 و بر بدیهه S : و بر فور A ||
5-7 وگفت ... التدلّيسا S : - A | 7 ا فانتقد : فانتقدت S || 8 و همچنان ...
بود S : وانج از کوزک تعلیم یافته بود A || 9 و حجت S : و حجت بران جمله A ||
شد و S : شد و هم بران جملت A || 9-10 کرد و خصمان را گفت A : خصمان S ||
10 سوّم را S : خود را A || بگیرند S : برگیرند A || 10-11 چی حق ...
برفتند S : - A || 11 و گنده پیر S : پیرزن A || 12 ازان بلا A : - S

7 ائی البیت : دیوان المتنبي ۲/۲۰۱ || 14 وما هذه البیت : دیوان البحتری ۲/۲۲۰

- آنگاه حاکم روی بگننده پیر آورد ، و از وی سؤال کرد کی این چراغ از شمع که افروختی ، و این حجت محکم از که آموختی ؟ گفت :
- 3 از خاطر خود گفتم ، و از فکرت و رویت خود استنباط کردم . حاکم گفت :
- کذبت فارجی ، این حجت بابت عقل زنان نیست ، کی طاؤس فکرت در وگر دماغ زنان این بیضه نهد ، و از آشیان غراب طاؤس نبرد ، و در سنگ سرب زر نرؤید ، و در پارگین صدف در نزاید ، و از آهوی کژوری 6 مشک بربری نمیزد ، راست بگوی ، این حجت متین ترا که تلقین کرد ؟
- پیرزن گفت : کوز کی خرد پنج ساله . حاکم عجب داشت ، و مثال داد
- 9 تا کوز کرا حاضر کردند ، و از خرد و خاطر او پرسید . چون در وی آثار رشد و کیاست دید ، بنواخت و تقریب و ترحیب ارزانی داشت ، و اعزاز و اکرام کرد ، و اشفاق و انعام فرمود ؛ و بعد ازان در مشکلات و مهمات با وی مشاورت می کرد ، و فایده می گرفت

12

(۹/۱۷) شاه فرمود کی داستان پیر نابینای مبتلا چگونه است ، تا بشنوم

این داستان !

- 1 آنگاه S : بس A || روی بگننده پیر آورد و S : - A || 2 حجت S :
 جنها A || 3 گفتم ... رویت خود A : - FS || کردم حاکم S : نمودم A ||
 4 این حجت AS : ان حجت Ah || فکرت AS : فکر Ah || 5 زنان این S :
 زنان آن A || غراب S : غلبه عقق A غلبواج F || نبرد S : بیرون
 نیاید A || 6 سرب S : آهن A || و در پارگین S : و از بارگین A || صدف
 در A || کژوری : کروری A کژوری S کزبری F || 7 بری AS :
 تتر F || بگوی این S : کوی ان A || 8 پیرزن S : - A ||
 خرد پنج S : هفت A || داشت S : ماند A || 9 پرسید S : بررسید A ||
 10 رشد کیاست A || فرمود S : ارزانی داشت A || 12 فایده S : استفادت A ||
 13 فرمود که S : مر شاهزاده را کفت A || 13-14 مبتلا ... داستان S : بگوی A

۲۹ داستان پیر نابینا و بازرگان و طراران

- شاهزاده گفت: زندگانی پادشاه کامگار، و صاحب قران روزگار،
 3 در حفظ کردگار باذ! چنین آورده اند در کتب مشهور، و تواریخ
 مذکور، کی در عهد ماضیه، و امم خالیه، در بلاد انطاکیه، بازرگانی
 بوذ است با ثروت بسیار، و تجارت بی شمار؛ در صنوف تجارت با کفایت
 6 تمام، و در معرفت اصناف امتعه شهابتی بر کمال. پیوسته در قطع مفاوز
 بوذی، و منازل و مراحل پیوذی. روزی جماعتی از واردان برسیدند،
 و بسمع او رسانیدند، کی در فلان نواحی از سواحل محیط چوب صندل
 9 عمرتی دارد، چنانک بقیمت با زر معدن برابر است. بازرگانرا هوس
 سوز، اندر ربوذ؛ با خود گفت: سرمایه‌ی کی دارم، جمع آرم، و صندل
 خرم، و بدان شهر برم، و بنرخ نیک و بهاشی تمام بفروشم، بدان سرمایه‌ی
 12 راست شوز، و کفافی حاصل آید، کی در بقیته عمر غنائی و استغنائی
 بوذ، و از کسب و تجارت بی نیاز شوم، و بفراغت و رفاهت بنشینم، و روزگار
 باستقامت و استراحت بسر برم. نقودی کی داشت برین عزیمت جمع کرد، و صندل
 15 خروار صندل خرید، و روی بدان نواحی آورد، و در راه با خود می گفت:

1 داستان ... طراران S: در A بعد از کلمه «باذ» (سطر 3) می آید ||
 5 بوذ است S: بوذ A || در صنوف A: در صفت S || 7 برسیدند S:
 رسیدند A || 8 سواحل S: ساحل A || 10 اندر ربوذ S: در ربوذ A ||
 و صندل A: صندل S || 11 برم A: روم S || و بنرخ ... تمام S: و نیک
 بهای A || سرمایه‌ی S: سرمایه A || 12 راست F: - SA || شوز و S:
 و سوز A || غنائی و استغنائی S: غنا و استغنا A || 13 و رفاهت S: و رفاهت A ||
 13-14 و روزگار ... بسر برم A: - S || 15 خرید S: بخربذ A || نواحی S:
 جزیره A || آورد و در راه S: نهاد و A

شعر (کامل)

ولقد نذرتُ لئن رأيتُك سالماً أن لا أعودَ إلى فراقك ثانية

- 3 چون بنزدیکِ آن ولایت رسید ، و سوادِ او بدید ، روی بشهری نهاد ، کی
 فاتحہٴ بلاد ، و فہرستِ سوادِ بود ؛ و مردمانِ آن شہر بظننت و کیاست ، و زرق
 و حیلت معروف بوذند . چون بدو منزلیِ آن شہر رسید ، منہیان خبر دادند ، کی
 6 بازرگانی ضدِ خروارِ صندل می آورد . یکی از دُہاتِ آن شہر ، و کفایتِ آن
 جماعت ، کی در وجوہِ تجارتِ بصارت داشت ، با خود اندیشید ، کی من
 قدری صندل دارم ؛ ہم اکنون این بازرگان برسند ، و نرخِ صندلِ من
 9 کساد پذیرد ، بروم و بحیلتِ صندلہا از وی جدا کنم . پس بر شکلِ بیاعان ،
 و ہیأتِ کیسہ داران بیرون آمد ، و قدری چوبِ صندل با خود آورد . چون
 بمرحلہٴ بازرگان رسید ، و او را بدید سخن نگفت ؛ و حالی بفرمود تا خیمہٴ
 12 زذند و دیگر پایہ بر نہادند ، و بعوضِ ہیزم چوبِ صندل می سوخت ،
 وی گفتند :

3 بنزدیکِ آن S : بدان A || و سوادِ او S : و سوادِ ان A || بشهری A :
 بشهر S || 5-4 بظننت . . . بوذند S : ہمہ بزرق و حیلت و کیاست شہرتی
 داشتند و روزگار بکمر و حیلت می گذاشتند A || 5 آن شہر S : شہر A ||
 6 آن شہر S : شہر A || 7 جماعت A : جمع S || در وجوہ S :
 در وجہ A || 8 این S : - A || و نرخ S : نرخ A || 9 پذیرد
 بروم : پذیرد S شود بروم A || و بحیلتِ صندلہا از وی S : صندل او ازو A ||
 10 چوب S : - A || 11 و او را S : او را A || 11-12 بفرمود تا خیمہٴ
 زذند S : خیمہ بزذ و بفرمود تا A || 12 و دیگر پایہ S : دیک A ||
 بر نہادند A : بر نہاد S || و بعوضِ A : و عوض S || 12-13 می سوخت وی
 گفتند S : سوختن گرفتند A

شعر (کامل)

تَرَكَ دَخَانَ الرِّمْتِ فِي أَوْطَانِهَا طَلَبًا لِقَوْمٍ يُوقِدُونَ العَنْبِرَا

- 3 چون رایحهٔ صندل بمشامِ بازرگان رسید ، بتفحصِ آن بر خاست ،
 و بہر طرف و زاویہ می گشت ، تا بوئاقِ مردِ شہری رسید ؛ صندل دید کی
 در آتش دان بدلِ ہیزم می سوخت . بازرگان چون حال بران جملہ دید ،
 6 متحیر شد ، و خیرہ بنامد ، و با خود گفت : جائی کی ہیزمِ ایشان صندل
 بوذ ، مرا در وی چہ ریح تواند بوذ ، و چہ سوذ صورت توان کرد ؟ درینا
 کی مالہا ضایع شد ؛ و مشقتِ شش ماہہ راہ و محنتِ اسفار ، و خوفِ اخطار
 9 تحمل کردم ، و سفرمان بزبان آمد !

بیت (مزج)

- بسیار دویدم بجهان از پی سوذ شد مایہ زدست و سوذ خود ہیچ نبوذ
 12 پس بنزدیکِ مردِ شہری آمد ، و چون غمناکی مستمند بنشست . مردِ
 شہری از وی پرسید کی از کجا می آئی ، و درین بارہا متاع چہ

3 چون S : جندانک A || 4 طرف و S : - A || بوئاق S : بزایوہ A ||
 دید کی S : - A || 5 بدل S : دید بدل A || حال بران جملہ دید S :
 آن حالت بدید A || 6 شد و خیرہ بنامد S : کشت A || 6-7 ہیزم ... بوذ S :
 عوض ہیزم صندل سوزند A || 7 تواند ... سوذ A : - S || 7-8 درینا کی S :
 درینا A || 8 و مشقت ... اخطار S : شش ماہ مشقت اسفار و محنت
 اخطار A || 9 و سفرمان بزبان آمد S : و سوذ وزیان بزبان آوردم A و سوذ
 وزیان بزبان آمد F || 10-11 بیت ... نبوذ A : - S || 12 پس بنزدیک مرد S :
 بنزدیک A || آمد S : رفت A || غمناکی مستمند S : غمناکی A || 13 کی A : - S

- داری ؟ بازرگان گفت : صندل آورده ام . شهری پرسید : بجز
 صندل چه دیگر آورده‌ی ؟ گفت : همه صندل است . شهری گفت :
 3 لا حول ولا قوّة الا بالله ! در ولایت ما خرواری صندل بدیناری است ،
 و بیشتر هیزم ما از وی باشد . چرا بضاعتی کی ترا بر وی رُبحی بوزی ،
 و فراغتی حاصل آمدی نیاوردی ؟ بازرگان ازین سخن در حیرت و ضجرت
 افتاد ، و بدریای فکر غوطه خوردن گرفت ، و خود را ملامت کردن ساخت ؛
 6 و بدان قانع شد ، کی کرای خر بر وی زیان نبوذ . شهری چون واقف
 گشت کی بازرگان این سخن خورد ، و باندک چیزی خرسند شد ، گفت :
 ای جوانمرد ، من ترا ازین غم فرج آرم ، و کم‌زیان گردانم ، کی مردی منصلح
 9 می‌نمائی ، و سپای صیانت و سداد در ناصیه تو پیدا است ، و آثارِ مردی
 و مروّت در غرّه تو ظاهر و لایح . این صد خروار صندل بگواهی این
 جماعت کی اینجا حاضر اند ، بیک پیمانه از هر چه تو خواهی ، از نقره و زر
 12 و سیم و مروارید هر کدام خواهی بمن فروختی ؟ مرد بازرگان گفت : فروختم .

1 بازرگان S : - A || شهری پرسید S : شهری گفت FA || 2 چه ∞
 دیگر A || 4 S : جمله A || 3 در ولایت S : درین ولایت A || 3-4 بدیناری ...
 از وی S : بدو درم خرد و هیزم ما بیشتر ازان A || 4 بضاعتی S : بضاعتی
 نیاوردی A || بر وی S : دران A || 5 و فراغتی S : و رفاهیتی A || نیاوردی S :
 - A || و ضجرت S : - A || 6 و بدریای S : و در دریای A || غوطه A :
 غوط S || 7 و بدان S : و بران A || کرای خر بروی زیان نبوذ S :
 بدان کرای شتر غرامت نشوذ A || 8 گشت S : شد A || این سخن ...
 شد S : نرم شد و بدان قدر قانع شد کی او دهد A || 9 غم فرج آرم S :
 اندیشه فرج آورم A || گردانم S : کنم A || 10-11 مردی و مروّت S : مروّت
 و مردی و مردی A || 11 این صد S : آن صد A || 12 اینجا A : - S ||
 13 و مروارید هر کدام خواهی S : و غیران A || مرد S : - A

- شهری جماعتی ثقات را بران گواه گرفت و اشهاد کرد ، و صندل در قبض آورد ، و بارها برگرفت ، و روی بشهر نهاد . بازرگان گمان برد کی این 3 مرد در باب او عنایتی کرده است ، و شفقتی نموده ؛ آنرا بتمتهای بسیار مقابله کرد . و چون بشهر در آمد ، بخانۀ پیرزنی فرو آمد ، و دیناری بگننده پیر داد ، تا تربیتی کند . و چون شب در آمد ، ازان پیرزن 6 پرسید ، کی درین شهر صندل بچه نرخ است ؛ زن گفت : برابر زر و سیم . بازرگان بجای آورد کی طرار با او حیلت کرده است ، متفکر گشت . پیرزن گفت : موجب تفکر و تحیر چیست ؛ بازرگان قصه شرح داد . 9 پیرزن گفت : مردمان این شهر بغایت گریز و محتال و زرقاقت و مقتال اند ؛ فردا کی در شهر آئی ، زینهار با کسی سخن نگوئی ، و داد و ستد نکنی ، و بر مال خود زینهار نخوری ، کی تو مردی غریبی ، و راه دور و دراز 12 قطع کرده‌ئی ، و منازل و مراحل پیونده‌ئی ، تا مال خود در ورطه تلف

1 جماعتی S : جماعت A || ثقاترا S : ثقات و معتمدان و اعیان را A ||
 گواه گرفت و S : - A || 2 و بارها S : و بار A || نهاد A : آورد S ||
 گمان ... این : پنداشت کی آن A || 3 در باب S : در حق A || 3-4 بسیار
 مقابله S : مقابل A || 4 و چون ... آمد S : روز دیگر در شهر شد و A ||
 فرو آمد S : فروز آمد A || 5 بگننده پیر S : زر بخنداوند خانه A ||
 تربیتی S : ترتیب کار او A || ازان A : از S || 6 درین شهر S :
 در شهر شما A || زن S : - A || زر S : بز A || 7 بجای آورد S :
 بدانت A || طرار S : مرد A || با او S : با وی A || گشت S :
 شد A || 8 موجب S : کی A || تحیر S : تأثر A || 8-9 شرح داد پیرزن S :
 بازگفت کننده پیر A || 9 این شهر S : شهر ما A || بغایت S : - A ||
 محتال و زرقاقت و مقتال اند S : محتالند و با زرق و افتالند A || 10 زینهار A : زینها S ||
 با کسی ... نکنی S : تا با کس معامله نکنی و سخن نگوئی A || 11-12 و راه
 ... کرده‌ئی A : - S

- و هلاک نیفکنی . بازرگان گفت : سپاس دارم ، و از خطِ امرِ تو قدم
بر نگیرم . و بامداد کی سیمرغ صبح در افقِ مشرق پرواز کرد ، و زان
شام در زوایای مغرب ناپدید شد ، مرد بشهر آمد ، و طواف می کرد ، و در 3
رزادیق و رساتیق می گشت ، و مشارع و مناهل می نوشت ؛ بموضعی رسید ،
دو مرد را دید ، کی بر دکانی نشسته نزد می باختند ، واسبِ بمقامرت در
مضارِ مسابقت می ناختنند . بازرگان زمانی بنظاره بیستاز . یکی ازان دو تن 6
گفت : خواجه ، نزد می دانی ؛ بازرگان گفت : آری . نژاد گفت :
بنشین ، تا یک ندب نزد بازم ، پس آنکه اگر تو بری هرچه خواهی بدیم ،
و اگر بمانی هرچه فرمائیم بکنی . بازرگان گفت : روا بوذ . نشست و نزد 9
باختن گرفت . مردِ شهری نژادی استاز بوذ ، چنانک نژادِ آسهارا سه
ضربه پیشی دادی ، و مشعبذِ افلاک را در مهره بازی چون مهره بیازی داشتی :

12

بیت (مضارع)

نژادِ آسهارا پیشی دهی سه ضربه

زین روی از تو ماندم منصوبه هزار (ان)

- 1 امر S : - A || 2 بر نگیرم و S : بر ندارم A || 3 بشهر S :
در شهر A || 3-4 و در رزادیق و رساتیق می گشت : و در رزداق
و رساتیق می گشت S : و زقاق و اسواق می دید و بهر طرف می گشت A ||
5 بر دکانی نشسته S : - A || 6 بیستاز S : با استاز A || 6-7 یکی ... گفت A :
گفتند S || 7 خواجه S : هانا A || بازرگان A : - S || آری S :
بلی A || نژاد گفت A : گفتند S || 8 ندب S : زمان A || 8-9 پس ...
بکنی S : بشرط آن کی اگر من برم هرچه فرمایم بکنی و اگر تو بری هرچه
فرمائی بکنم A || 9 بازرگان : + چون از نژاد این سخن بشنید A ||
نشست AhS : - A || و نزد S : نزد A || 10 نژادی F : نژاد S ، - A ||
سه A : شش S || 11 پیشی S : فره A || در مهره بازی A : - S

- در حال مرد از بازرگان ببرد ، گفت : خواهم کی جمله آب این دریا را ،
 کی درپیش ماست ، بیک شربت بخوری . بازرگان متحیر فرو ماند
 3 وجواب شافی ندانست . مردمان رگد آمند ، و این مرد بازرگان سرخ
 و کبود چشم بود . مردی سرخ یک چشم بیامد و چنگ در روی زد کی
 تو یک چشم من بدزدیدی ، باز ده ، یا قیمت چشم من برسان ! دیگری
 6 بیامد و پارهی سنگ رخام پیش او انداخت ، و گفت : مرا ازین سنگ
 پیراهنی و ازاری بدوز یا بهای آن بده ! و این خصومت و مجادلت در هم
 پیوست و بتطویل و تثقیل ادا کرد . خبر بگنده پیر رسید ، بیرون دوید ،
 9 و گفت : او را بمن سپارید تا من ضمان کنم و بامداد بشما دهم ، کی امروز
 درست ، و حاکم بحکم نشیند ، و مجادله شما بی فایده بود . آن جماعت طراران
 بازرگانرا بگنده پیر سپردند ، و او را در عهده ضمان آورد . بازرگان با هزار
 12 تیمار چون بوتیمار پژمان و اندوهگن بمانه آمد . اشک رنگین از فواره چشم
 می بارید ، و انگشت حیرت بدندان ندامت می گزید ، و بتعجب می گفت :

1 در حال مرد از بازرگان S : شهری حالی نرد A || گفت S : بازرگان را
 کفت A || 1-2 جمله ... بخوری S : بیک شربت آب این دریا را تجرع کنی A ||
 3 ندانست S : نداشت A || مرد S : - A || سرخ S : سرخ
 موی A || 4 سرخ S : - A || بیامد و S : بهیئات و شکل او برسید A ||
 در روی زد کی تو S : در روی وی آورد و کفت A || 5 بدزدیدی S :
 بدزدیده ای A || قیمت چشم من S : بها A || برسان A : بده S || 6 پیش ...
 مرا S : بدو داد کی A || 7 و ازاری S : و ازاری A || یا بهای آن S :
 مرا و اگر نه بها A || 9 سپارید S : دهید A || تا من ضمان کنم و A : تا S ||
 دهم که S : تسلیم کنم کی A || 10 و حاکم ... بود A : تا فردا بحاکم روید و S ||
 طراران A : - S || 11 ضمان S : و پذیرفتاری A || 12 بوتیمار S : بیمار A ||
 پژمان و اندوهگن A || آمد S : رفت A || رنگین S : خونین A || 13 می
 بارید A : می راند S || حیرت ... بتعجب A : حسرت می خائید و S

شعر (سریع)

فکلّهم أروغٌ من ثعلبٍ ما أشبهَ الیلَةَ بالبارحَہ

- 3 متحیر از گردشِ روزگار ، و متفکر از عالمِ غدار . پیرزن زبانِ ملامت
بگشاذ ، و گفت : در وصیت من عادت می کردم ، و حقوقِ مصاحبت را
بلوازم مناصحت و شفقت آراسته می گردانیدم و می گفتم کی درین شهر
6 با هیچ کس بیع و شری و معامله نکنی ؛ موعظتِ مرا کی از محضِ اشفاق
می رفت ، اصفا نکردی ، و نصابِ مرا کی از وفاقِ بی نفاق بود ، قبول
نکردی و استماعِ نفرمودی ، تا خود را در چنین بلا و محنت افگندی :

9 بیت (منرح)

- چون نشنیدی نصیحتِ من از کرده خویشتن همی پیچ
بازرگان گفت : راست می گوئی و آنچه بر تو بود ، از مواجبِ
انسانیت و حرّیت ، و لوازمِ حق‌گذاری و شفقت ، بجای آوردی ، اما
12 معذور دار کی گفته اند :

بیت (خفیف)

- 15 نیک خواهان دهند پند و لیسک نیک بختان بوند پندپذیر

4 من A : - S || می کردم S : کردم A || مصاحبت را S : ممالحت
و مصالحت A || 5 بلوازم S : و A || می گفتم S : - A || 6 با هیچ کس S :
- A || نکنی ، موعظت S : مکن عظت A || 7 بود S : می گفتم A || 8 و استماع
نفرمودی A : - S || چنین بلا و محنت S : چندین علایق A || 10 پیچ S : رنج A ||
11 بر تو S : از تو A || 12 و شفقت ... آوردی S : و مراسم شفقت و شرایط وفاداری
بجای آوردن A || 12-13 اما ... گفته اند F : - AS || 15 بوند A : بوند S

2 فکلّهم البیت : الطرفة بن العبد ، العقد الثمین ، ۵ || 15 نیک البیت : کلیله

کاشک ہرگز این سودا در دیگِ سُویدا نپختی ، و آب روی خویش
از برای نان نریختی ! لکن چکنم چون کار افتاد؟ گندہ پیر گفت : دل
3 بجای آر ، و گوشِ ہوش بمن دار ! ہر دردی را درمانی ، و ہر محنتی را
پایانی است . خذِ اللؤلؤَ من البحرِ والذهبَ من الارضِ والحِکمۃَ ممن قالها .
ترا حیلتی آموزم ، و صنعتی سازم ، کی ازین بلا برہی ، و بمرادِ خود برسی .
6 بازرگان ملاطفتِ پیرزن را بشکر و مواعیدِ خوب مقابلہ کرد ، و بروی ثنا
و آفرین پیوست ، و گفت : چون ازین دواہی و شداید خلاص یابم ، و نجات
روی نماید ، حقوقِ مناحت و موافقتِ ترا بآدا رسانم ، و بقضارای امکان
9 و طاقت ، و نہایتِ وسع و قدرت ، در طریقِ مکافات و مجازاتِ این مساعی
محمود و وسایلِ مشکور قدم زنم ، و قواعدِ این و داد را بلواحقِ اتحاد
مؤکد گردانم :

شعر (بسیط)

12

الخیرُ یبقی وإن طال الزمانُ بہ والشَّرُّ آخبتُ ما أوعیتُ من زادِ

بیت (ہزج)

15 نیکوئی کن چون کی ترا دست رس است کاین عالم یاذگارِ بسیار کس است

1 کاشک S : کاشکی A || خویش A : - S || 2 لکن ... افتاد S :

- A || 3 آر S : دار A || ہوش S : و ہوش A || 5 بلا S :

محتہا A || و بمراد خود S : و با منیت خویش A || 7 ازین ... شاید S : - A ||

و نجات A : و نجاتی S || 8 و بقضارای A : و بقطارا S || 9 وسع A : و منع S ||

در طریق A : در طرق S || این مساعی S : ان مساعی A || 10 قدم زنم S :

وسیرت مسعود و حسن عہد قدیم برسم A || وقواعد این S : وقواعد A ||

15 a چون کہ S : چو مر A

13 الخیر البیت : دیوان عبید بن الابرس ص ۷۱ فی الحاشیہ ، کتاب الاغانی

- پیرزن گفت : بدان کی این جماعت را مہتری است ، پیر ناینا و مبتلا ،
 اما عظیم دہی و دانا ، و حاذق و کافی رأی و بدیہہ جواب . و ہر شب این جماعت
 3 بخانہ او روند ، و در وقایع و حوادث سخن گویند ، و باوی مشاورت کنند ،
 و از رأی او تدبیر و استخارت خواهند ؛ ہرچہ نماید و فرماید ، بر قضیت آن
 روند . و مصلحت آن می نماید کی امشب جامہ برسم مردمان این شہر
 6 در پوشی ، و بخانہ او روی ، و در زاویہی بنشین . چون بزگس ہمہ چشم ،
 چون سیسنبر ہمہ گوش گردی ، و ہوش داری تا خصمان تو چہ گویند ،
 و او جواب چہ دہد ، جملہ یاد گیری ، و در حفظ آری ، و روز دیگر بجای
 خود استعمال کنی . بازرگان جامہ برسم مردمان آنجا در پوشید ، و بعد
 9 ازان کی چادر سیابی از روی عروس عالم برکشیند ، و جلاب قیری در
 پوشیند ، بازرگان بخانہ مہتر طراران رفت ، و بطرفی خاموش متنکروار
 بنشست ، و مترصد می بود ، تا چہ گویند ، و او چہ شنود . پس نخست
 12 طراری کی صندل خریدہ بود ، بر پای خاست ، و گفت : زندگانی حاکم

1 بدان کی A : بدانک S || پیر S : - A || 2-1 و مبتلا اما S : - A ||
 2 دہی ... حاذق S : حاذق و دہی A || رای S : - A || جواب A :
 جواب است S || 3 وقایع و S : - A || سخن گویند و S : خویش A ||
 باوی ... کنند A : وبال و مشاورت بیوندند S || 4 نماید و فرماید A :
 گویند S || 5-4 آن روند و S : فرمان او روند A || 5 آن می نماید S :
 آنست A || مردمان S : - A || 6 زاویہی S : زاویہ A || 7 داری S :
 می داری A || 8 جواب چہ A || آری S : آری A || 8-9 و روز ...
 کنی A : - S || 9 مردمان آنجا S : ان مردمان A || 10 از روی A :
 از سر S || برکشیند S : در کشیند A || 11 بازرگان A : - S ||
 و بطرفی خاموش متنکروار S : بر طرفی A || 12 گویند S : روز A || پس
 نخست S : اول A

دراز باذ، در خوش دلی بر دوام، و کامرانی مستدام، عالم بکام و صید در دام!
 بازرگانی آمده است، و صد خروار صندل حمل آورده، و من آن جمله از وی
 3 بیک پیمانه هرچه او خواهد، بخریده ام، و صندل در قبض آورده. مهتر گفت:
 خطا کردی، و نباید کی آنرا کی صید خود گمان بردی، در قید او شوی،
 و بسا زیرک و دانا کی از دور بینی در کارهای صعب افتاده اند، و سرمایه بر باذ
 6 داده؛ و بیاید دانست، کی تا کسی بر همه زیرکان جهان بفهم و کیاست و خاطر
 و فراست راجح نبوذ، قصد ولایت ما نکند، و اینجای تجارت نیاید:

شعر (طویل)

وما ینهض البازی بغیر جناحه

9 از بهر این گفته اند. اگر فردا تو از وی صندل خواهی، گوید: من یک پیمانه
 کبک خواهم، نمی تر، و نمی مازد؛ جمله با زین و لگام، و جَل و ستام،
 12 چه جواب دهی، و ازین بلا بچه حیلت خلاص یابی؟ طرار گفت: ای مهتر،
 نه همانا کی او این دقیقه داند. مهتر گفت: اگر بداند چکنی؟ گفت:

1 صید در دام S: عیش رام A || 2 حمل A: S - || جمله S:
 صندل A || 3 بیک S: جمله بیک A || هرچه S: آنچه A || او خواهد...
 آورده S: خواهد بخریدم و بارها قبض کردم A || مهتر A: پیر S || 4 و نباید کی A:
 و نباید S || 5 بسا S: بسیاری A || و دانا کی A: و دانا S || افتاده اند S:
 افتاده است A || 6 جهان S: - A || و کیاست و S: - A || 7 و اینجای...
 نیاید S: و اینجا بیازرگانی نیاید و گفته اند A || 8 شعر A: S - || 9 و ما ینهض S:
 و ما نهض A || جناحه A: جناح S || 10 از بهر این گفته اند S: - A ||
 از وی S: از و A || گوید من S: او گوید A || 11 کبک ~ خواهم A ||
 جمله A: S - || و ستام A: و ستام S || 12 چه جواب دهی A: چکنی S ||
 حیلت S: حیل A || 13 داند مهتر S: بداند A

9 و ما ینهض المصراع: لاوس بن حجر، نهاية الارب ۳/۶۰

- صندلها باز دہم . گفت : اگر بگیری ، و چیزی دیگر نخواہد سہل بوذ . پس آن
دیگر کی نرد برده بوذ ، بر پای خاست ، و گفت : من با ہمین مرد یک ندب
نرد باختم ، بشرط آنک اگر او برذ ، ہرچہ خواہد بدہم ، واگر من
3 برم ہرچہ فرمایم بکنند ؛ و نرد من بردم ، اورا گفتم : خواہم کی جملہ
آب این دریا بیک شربت بخوری . پیر گفت : خطا کردی ، اگر او گویند :
تو جملہ جیحونہا کی سر درین دریا دارند بر بند ، تا من جملہ بیک دم بخورم ،
6 چکنی ؟ طرار گفت : ای حاکم ، ہرگز وی این دقیقہ نداند . پیر گفت :
باری جواب او اینست کی گفتم . سدیگر بر خاست ، گفت : من این
مرد را گفتم : مرا از سنگ رخام پیراہنی و ازاری دوز . پیر گفت :
9 اگر او پارہی آہن پیش تو اندازد کی تو ازین آہن رشتہ کن ، تا من
ازین سنگ پیراہن و ازار دوزم ، چکنی ؟ گفت : ای حاکم ، خاطر او
بدین دقیقہ کی رسد ؟ گفت : من جواب او گفتم . دیگری بر خاست ،
12

1 صندلها S : صندل A || بگیرد ... دیگر S : - A || 2 بر پای خاست و S :
- A || من S : مرا A || 3 باختم S : در افتاد A || 4 و نرد S : نرد A || بردم : +
و دست ظفر مرا بوذ A || اورا گفتم S : گفتم کہ A || جملہ S : - A ||
5 بیک شربت S : جملہ بیک دم A || 5-6 او گویند تو S : گویند A || 6 دارند
بر بند S : دارد در بند اور A || جملہ بیک دم S : انکاه ہمہ ابہا A ||
7 دقیقہ A : - S || پیر A : - S || 8 باری S : - A || سدیگر بر خاست گفت : سدیگر
بر خاست کہ S طرار دیگر گفت A || 9 مرا A : - S || رخام S : خام A ||
ازاری S : ایرازہای A || 10 پیش ... تا من S : بتو دہد کی رشتہ بتاب
تا A || 11 پیراہن و ازار S : جامہ A || چکنی A : چکنوہ کنی S || ای
حاکم S : - A || 12 کی رسد S : نرسد و بکیاست او این لطیفہ در نیاوذ کی در
جنب غور شیر نماید و بالای این ذروہ بر نیاید حاکم A || من جواب او S :
انج جواب او بوذ A || دیگری S : طرار یک چشم A

- گفت : این مرد هم شکل و هم هیأت منست ، اورا گفتم : یک چشم من
 تو دزدیده‌ی ، برکن و بمن باز ده ، یا تاوان بده ! پیر گفت : کار تو ازین
 3 همه بدتر و دشوارترست . اگر او گوید : من یک چشم خود بر گنم ،
 و تو این چشم دیگر کی داری بر کن تا در ترازو بسنجیم ، اگر برابر آید ،
 چشم ازان تو بود ، و اگر نیاید نباشد ، اورا یک چشم بماند ، و ترا هر دو
 6 رفته بوز . گفت : عقل او بدین کمال انتقال نکرده بود ، و خاطر او این جمال
 نیافته ، پیر گفت : وما علی الناصح الا النصیحه ، آنچه جواب او بود این بود .
 چون سؤالات و جوابات با آخر رسید ، و جماعت طراران پیرا گنند ، بازرگان
 9 متبجح و شاذان بخانه آمد ، و برگنده پیر ثنا و آفرین پیوست ، و گفت :

بیت

نیک آوردی کی زوزم آگه کردی

ورنه زر و زور و روزگارم شده بود

12

ای مادر مشفق ، وای دوست ناصح لوازم اشفاق بر مقدمات کرم
 و مروّت الحاق کردی ، و آداب نصایح ، بپراهین لایح ، بمن نمودی !

- 1 گفت : + ایها الحاکم A || وهم هیأت S : و هیأت A || اورا S : منس (۴) A ||
 2-1 من تو S : من A || 2 تاوان S : دیت چشم من A || ازین S : از A ||
 3 بدتر S : بتتر A || دشوارتر است S : دشوارتر A || اگر او S :
 اگر A || خرد S : - A || 4-5 و تو این ... نباشد S : هر کدام کی
 تو حکم کنی تو این چشم کی داری بر کن تا بترازو بسنجیم اگر برابر
 آید بتو دهم Ah ، - A || 5-6 اورا ... بود S : ترا هر دو چشم رفته بود
 و او یک چشم بر جای باشد آنکاء تو بصیر و بیچاره ثانی A || 6 نکرده بود S :
 نکند A || 6-7 جمال نیافته S : حال در نیابد A || 7 آنچه ... این بود A : و S ||
 8 سؤالات و جوابات S || و جماعت ... پیرا گنند S : وان جمع متفرق شدند هر یک بخانه
 خویش رفتند و A || 9 و شاذان بخانه S : و شاذمان با خانه A || ثنا و A : - S ||
 پیوست A : کرد S || 10-12 بیت ... بود S : - A || 14 و مروّت A : - S

مرا زندگی از بهر بندگی تو خواهد بود، حکم ترا محکوم و امر ترا مأمورم :

3 شعر (طویل)

لئن عجزت عن شكر برك مدحتي فاقوى الورى عن شكر برك عاجز
فان نساى واعتقادی وطاعى لأفلاك ما اولتنيه مراکز

- 6 و بازرگان آن شب بخوشدلی بیاسود، و بفرغت ورفاهت بفرود . چون
اعلام قیرگون شب بقیراوان مغرب رسید، و چتر زرین آفتاب سر از
مطلع مشرق بر آورد، طراران بوثاق پیرزن حاضر آمدند، و خصم خود
9 طاب کردند، و جمله پیش حاکم رفتند، و هریک شرح واقعه خود بگفت.
اول طراری کی صندل خریده بود، برخاست، و زبان بدعا و ثنا بیاراست،
و گفت: اید الله الحاکم الرئیس و صانه عن التلبیس! من ازین مرد صد
12 خروار صندل خریده ام، بیک پیمانه از هرچه او خواهد، بفرمای تا بها بستاند،
و صندل تسلیم کند. حاکم روی بازرگان آورد و گفت: تو این یک پیمانه چه
می خواهی؟ بازرگان گفت: یک پیمانه کینیک خواهم، نمی تر و نمی مازد،

1 خواهد بود S : است A || محکوم S : محکوم A || 2 مأمورم : +
وخیر وشر و نیک و بد ترا منقاد A || 5 فان S : وان A || b لافلاك A :
لافلال S || 6 و بازرگان S : - A || ورفاهت S : ورفاهت A ||
8 خود S : خویش را A || 9 طلب کردند S : تسلیم خواستند A || پیش S :
زدیک A || 9-10 خود بگفت اول S : خویش بگفتند نخستین A ||
10 طراری S : طرار A || بدعا A : بمدح S || 11 عن A : عن غیر S ||
12 خریده ام A : خریده S || از هرچه S : هرچه A || بستاند S : بگیرد A ||
13 آورد وگفت S : کرد کی A || یک A : - S || 14 چه می خواهی S :
چه چیز خواهی A

جمله بازین ولگام و جل و ستام ، مرصع بزر و گوهر ، و محلی بلالی و جوهر .
حاکم روی بطرار کرد کی ترا نگفتم :

شعر (هزج)

3

مانا کی حریف خویش نشناخته‌ی در شش دره می باش کی بد باختنه‌ی
طرار گفت : صندل باز دهم . بازرگان گفت : صندل ملک تو است ،
6 و مرا بحکم شرع و معاملات بها بر تو واجب ، آنچه پذیرفته‌ی برسان ،
و ابرام از مجلس قاضی امام منقطع گردان . چون منازعت بتطویل کشید ،
و مجادلت بتثقیل انجامید ، حاکم بوجه تشفع ، با هزار تضرع ، بر هزار
9 دینار ، صلح کرد ، کی طرار بیازرگان دهد ، و دست ازین خصومت بدارد ،
و صندل جمله بر گیرد . هم برین منوال ، این احوال با آخر رسید . هریک سخنی
می گفتند ، و جوابی می شنیدند ؛ و آخر الامر با هزار گفتار ، بر سه هزار
12 دینار ، قرار دادند کی این جماعت بدهند ، و ازین بلا برهند ، بازرگان
زر بستند ، و صندل در قبض آورد ، و بیهای تمام بفروخت ، و گنده پیر
و حاکم را هدیه‌های بسیار داد ، و با نعمتی فاخر و غنیتی وافر روی بوطن
15 مهود ، و مقرر مألوف آورد . این سه کس از من زیرکتر بوذند

1 جمله S : - A || وجل S : و باجل A || و ستام S ||
بزر A : بدر S || و محلی S : محلی A || و جوهر S : و جواهر A || 2 روی
بطرار کرد کی ترا نگفتم S : گفت A || 3 شعر A : - S || 4 مانا که
S : کفتم تو A || 6 و مرا S : مرا A || شرع S : شریعت A ||
واجب S : واجب است A || پذیرفته‌ی S : شرط کرده ای A || 9 دست ...
بدارد S : در A به از « بر گیرد » بی آید (سطر 10) || 10 سخنی S : سخن A ||
11 و جوابی S : جواب A || و آخر الامر S : با آخر کار A || بر سه S : بر چهار A ||
12 دادند S : گرفت A || جماعت S : جماعت طراران A || 13 در قبض آورد S :
قبض کرد A || و بیهای تمام S : و بیهای نیک A || 14 داد A : بداد S || فاخر
و وافر A || و غنیتی S : و غنیتی A || 15 آورد S : نهاد A

(۱/۱۸) پادشاہ چون بلاغت و براعت و فصاحت و فساحت او بدید ،
خدای را سجدہ حمد آورد ، وگفت :

3 شعر (طویل)

ایا رَبِّ قَدْ أَحْسَنْتَ عَوْدًا وَبَدَأَةً إِلَى فِلمَ يَنْهَضُ بِإِحْسَانِكَ الشُّكْرُ
فَمَنْ كَانَ ذَا عُدْرٍ لَدَيْكَ وَحُجَّةٍ فَعُدْرِي إِقْرَارٌ بِأَنْ لَيْسَ لِي عُدْرٌ

6 بیت (خفیف)

گیرم ار مویها زبان گردند هر زبان صد هزار جان گردند
تا بدان شکر حق فزون گویند شکر توفیق شکر چون گویند

- 9 پس روی بحاضران آورد ، واز ایشان پرسید : بدین موهبتِ خطیر کی
از جلالِ مواهب ، و عقایلِ سعاداتِ ایزدی است ، سپاس و منت از کہ باید
داشت ، و شکر از کہ باید گفت ؟ یکی گفت : سپاس از ماذرِ شاہ زاده کی نہ ماہ
در قرارِ مکین ، و حصارِ حصین ، و خزانهٔ رحم ، نقدِ وجودِ او را از آفت
12 و فقرتِ نگاه داشت ، و بعد از ظهورِ ولادتِ تربیت کرد ، و بمثابتِ مردی و مردی
رسانید . دیگری گفت : منت از شاہ باید داشت ، کی ماذر چون زمین است ،

1 بلاغت ... فساحت S : فصاحت و بلاغت و براعت و حصافت A || خدای S :
خدای تعالی A || 2 حمد آورد S : شکر کرد A || 5 b اقرار S :
اقراری A || 7 a گیرم ار S : کبریم آن A کر همه - حدیقه || گردند AS :
کردد - حدیقه || b زبان S : زمان A یکی - حدیقه || گردند AS : کردد -
حدیقه || 8 a حق AS : او - حدیقه || 9 پرسید S : سوال کرد A ||
10 ومنت S : - A || 11 یکی گفت S : - A || از ماذر S : از والده A ||
12 و خزانهٔ S : و خزینۂ A || نقد وجود S : بقدر خود A || 13 مردی و مردی S :
مردی و منصب انسانی A || 14 گفت S : گفت کی A || باید داشت S : است A ||
چون A : - S

- و پذیر چون حرّات و زراعات ، و رحم مرزعه است ، و نطفه چون تخم . اگر تخم شایسته بود ، شجر و نبات و ثمر و شکوفه بر وفق آن آید . دیگری
- 3 گفت : سپاس و منت شاهزاده راست ، کی همت بر تحفظ و تعلم جمع کرد ، و خاطر و حفظ در کار آورد ، و مشقت تأمل و تفکر کشید ، و رنج تذکار و تکرار تحمل کرد ، تا از مدارج سفلی بمعارض اعلیٰ بر آمد ، و علم و ادب
- 6 و هنر بیاموخت ، و ذات خود را با استعداد و استقلال بمنصب کمال مستعد و مهیا گردانید . دیگری گفت : سپاس مر سندباز راست ، کی در باب تعلیم شرایط نصایح بجای آورد ، و شاهزاده را بپیرایه علم و حلیه حکمت مزین و محلی
- 9 گردانید ، و بمراتب علیّه و مدارج سنیه رسانید ، و مستحق تاج و تخت و اقبال و بخت کرد . دیگری گفت : منت و سپاس وزرای کامل راست ، کی هر یک در باغ دانش و فضل شکوفه و ازهار عدلند ، و بکمال کفایت و جمال
- 12 کیاست آراسته ، کی شاهزاده را از ورطه و مهلکه بیرون آوردند . سندباز گفت : سپاس و منت از خدای باید داشت ، کی شاهزاده را باعضای مستقیم و حواس سلیم ، و نفس کریم ، و خلق عظیم بیافرید ، و بعقل کامل و فضل
- 15 شامل آراسته گردانید ، و مستعد قبول حکمت کرد ، و تهیو حصول علم داد ، و آلتهای حفظ و ذکر و تحمیل و توهم و تعقل و تذکر و تصور موجود

1 است A : S || 3 شاهزاده را S : از شاهزاده A || 4 خاطر S : A - ||

4-5 تذکار و تکرار A || 5 کرد S : نمود A || 7 مر سندباز A : سندباز S ||

8 حلیه S : حلّی A || 9 و بمراتب A : و مراتب S || 10 منت و سپاس A ||

کامل S : وندمای فاضل و کامل شاه A || 12 و مهلکه S : مهلکه بحکم کمال

کفایت A || 13 و منت S : A - || خدای S : خدای تعالی A || 13-14 مستقیم

و سلیم A || 14 بیافرید و S : A - || 15 کرد A : S - || و تهیو A :

تهیاء S || 16 و ذکر و تحمیل S : و ذکر تحمیل A || تعقل A : تغفل S

کرد ، و اسبابِ تحصیلِ سعادت در وی فراهم آورد ، و بمثابت و منقبت رسانید ، و بدرجت و منزلت مخصوص کرد :

3 شعر (کامل)

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ الْوَرَى فِيهِ كَمَا جَمَعَ الْعُلُومَ بِأَسْرِهِا فِي الْمُصْحَفِ

شاه گفت : ای فرزند ، ازین جمله بمحجّه صواب ، و منهج استقامت کدام نزدیکتر است ، و از شارعِ خطا و غلط کدام دورتر ؟ شاه زاده گفت : اگر 6 ملک اجازت فرماید داستانی بگویم موافق این مقدمات ، و لایق این کلمات .
شاه مثال فرمود : بگوی !

9 ۳۰ داستان دختر شاه کشمیر و پری و چهار برادران

شاه زاده گفت : بقای عمر پادشاه روزگار ، و سایه فضل کردگار ، در دولت مستدام و سعادت بردوام باذ ! آورده اند کی در اعوام گذشته ، و ایام رفته ، در نواحی کشمیر پادشاهی بوزه است ، بداد و عدل موصوف ، 12 و بسداد و رشاد مذکور ، باصیت سایر و حرمت وافر ، و دولت رفیع و حشم مطیع ؛ و او را فرزندی مستوره و عقیفه ، جمیله و شریفه بود ، بانسی مشهور و حسبی معمور ، عرضی طاهر ، و جمالی باهر ، چنانگ بشکل و شمایل و خلق 15

1 سعادت S : سعادات A || بمثابت و منقبت S : بمنقبت و بمثابت A || 2 کرد S :

کرد و ذکا و فطنت و خرد و شهامت داد A || 5 گفت ای فرزند S . از بسر برسید که A ||

6 خطا ۷ غلط A || دورتر A : دورترست S || 7 ملک S : شاه A || فرماید S :

دهند A || 7-8 داستانی ... بگوی S : گویم گفت بگوی A || 9 کشمیر S :

- A || چهار A : - S || 10 شاه زاده A : - S || فضل S : - A ||

11 باذ A : - S || آورده اند که F : - AS || در اعوام S : در عوام A || 12 بوزه

است S : بوز A || 13 سایر S : - A || 14 و عقیفه S : عقیفه A || و شریفه

بوز با : و شریفه S بوز با A || 15 عرضی S : و عرضی A || طاهر A : ظاهر S

وخصایل او، در بسیطِ زمین، و بساطِ زمان، هیچ کس مثل او نشان نمیداد،
وزبانِ روزگار میگفت :

3 بیت (هزج)

جمالش بر سر خوبی کلاهست بنامیزد نه رویست آن کی ماهست
پذیر او عظیم او را دوست داشتی ، واز سایه بافتاب نگذاشتی ، وگفتی :

6 بیت (رباعی)

تنها ز همه جهان من و تنها تو یا من بمان رسول بایم یا تو
خرشید نخواهم کی بر آید با تو تنها روی و سایه نیاید با تو
9 روزی با جماعتی از خدمتگاران ، در باغی بتماشا مشغول بود ، یکی از
عفاریتِ مردهٔ شیاطین ، کی بقوت و شوکت معتضد بود ، و بآلت و عدت
مستظهر ، بران موضع گذشت ، نظر بر دختر او گند ، بچشم او در آمد ،
12 و در دل او جای گرفت ؛ از میانِ خدم و خول او را در ربود ، و بوطن
خویش برد . این خبر بسمع پادشاه رسید ، قرار و آرام از وی برمید ،
در ولایت منادی فرمود کی هر که رنج بردارد ، و دختر شاه را شاه را سلامت

1 نمیداد S : نداد A || 4 جانش S : جالت A و دیوان || b آن
کی A : آنک S || 5 او عظیم او را S : او را عظیم A || واز سایه A :
ز سایه S || وگفتی S : - A || 7 بایم S : نام A (بدون نقطه) ||
8 خرشید A : خورشید S || b تنها روی و S : آخی بر من A ||
نیاید A : نباید S || 9 از خدمتگاران S : خدهتکاران A || 11 نظر S :
نظر او A || او گند S : افتاد A || 12 او را S : دختر را A || و بوطن S :
و بمقام A || 14 در ولایت S : و در ولایت A || رنج ... بسلامت S : دختر شاه را کی
مخدره دهرست عهدست کی

بیارد ، دختر و نیمه‌ی از ملکِ ما او را باشد . و در ولایت چهار برادر بوذند ،
بچهار هنر معروف . یکی راهبرِ استاذ و دلیلِ حاذق ، مسالک و مشارع بزیر

3 قدم آورده ، و طرق و سُبُل پیش چشم کرده ، در زمینی کی
شعر (کامل)

يَتَلَوْنَ الْحَرِيَّتُ مِنْ خَوْفِ الرَّدَى فِيهَا كَمَا يَتَلَوْنَ الْحِرْبَاءُ

6 بیت (هزج)

بوذی بگه رفتن دریا و قفار در آب چو ماهی و نمحاک اندر مار
دیگری دلیر و بی باک ، چنانک دندان از دهان شیرِ شرزه ، و مهره
9 از قفای مارِ گرزه بیرون کردی و گفتی :

شعر (طویل)

سَلَكْتُ وَلَوْ مَا بَيْنَ اَيَابِ اَرْقَمٍ وَخُضْتُ وَلَوْ مَا بَيْنَ فِكْتَى غَضَنْفَرٍ

12 سهام شجاع و مبارزِ حرب‌دان و سلاح شناس ، چنانک پلنگ در پیش
او رو باه لنگ بوذی ، و شیرِ شرزه با او شگالِ ماده نمودی ، در هنگام
شجاعت و مبارزت گفتی :

15 شعر (وافر)

سَلَى عَنْ سَيْرَتِي فَرَسِي وَرُحْمِي وَسَيْفِي وَالْهَمْلَةَ الدِّفَاقَا

1. و نیمه‌ی از S : و نیمه‌ی A || ما S : - A || باشد S : بوذ A || و در ولایت S :

در ولایت او A || 2 استاذ و دلیلِ حاذق S : و دلیل و استاذ حاذق A || بزیر S : زیر A ||

3 و طرق و سُبُل S : و طریق سُبُل A || در زمینی که S : - A || a 5 الردى AS :

النوی - دیوان || 9 مارِ گرزه F : ازدها AS || 12 سهام S : سیم A || حرب S :

و حرب A || 13-12 پلنگ در پیش او S : در پیش او بیل A || 13 شگال A :

رو باه S || 16 فرسی A و دیوان : و فرسی S || b الهملة S : الهملقة A

5 يتلون البيت : دیوان المتنبي ۱۷/۱ || 16 سلی البيت : دیوان المتنبي

۲۹۷/۲ ، (اليازجی) ۲۹۸

چهارم پزشکِ عالم و استاذِ ماهر بر اصنافِ علل و امراض ، و عالم بر اسباب و اعراض ؛ دستی در معالجت چون دمِ عیسی ، و قدمی ذرتین چون دستِ موسی :

بیت (هزج)

کَفّی چو کَفِّ موسی دستی چو دمِ عیسی

6 در علمِ دمی شافی در کار کَفّی کافی

پس هر چهار برادر جمله شدند ، و با یکدیگر گفتند : اگر این مهم میسر خواهد شد ، جز بمساعی ما نخواهد بود . پس آنک راهبر بود ،
9 قدم در راه نهاد و می رفت ، تا آنجایی که منزلگاهِ عفریت بود . بر سرِ کوهی در دهانِ غاری وطن گرفته بود . چون هر چهار بدرِ غار رسیدند ، آنک دلیر و بی باک بود ، در غار رفت ، و دستِ دختر بگرفت ، و بصحرا
12 بیرون آورد ؛ و در آن ساعت عفریت از وطن و مسکن غایب بود . چون بخانه باز آمد ، دختر ندید ، دانست کی چه افتاده است . در حال جماعتی دیوان و پریان کی مُنقادِ فرمانِ او بودند ، بر اثرِ او روان کرد . چون افواج

1 و استاذ S : و طبیب A || و عالم S : عالم A || 2 و اعراض S : اغراض A || تین S : تین و تغال A || 7 پس هر S : هر A || برادر ... و با یکدیگر S : بهم آمدند و A ||
8 شد A : شدن S || بمساعی S : بسی A || نخواهد S : نتواند A ||
9 و می رفت S : می رفت A || کی A : - S || 10 گرفته بود S : ساخته دختر دران غار بود A || هر چهار A : - S || 11 دلیر و بی باک بود S : بی باک بود و دلیر A ||
رفت ... و بصحرا S : شد و دختر را A || 12 و در آن ساعت S : وان زمان A ||
از وطن و مسکن S : - A || 12-13 بخانه باز آمد S : باز رسید A || 13 دانست ... است S : - A || جماعتی S : - A || 13-14 دیوان و پریان A || 14 منقاد S : در A || بودند S : بودند و منقاد امر او A || او روان A : روان S

- دیو و پری برسیند ، و با یکدیگر ملاقی شند ، آنک شجاع و محرب بود ، دست بسلاح برد ، و با دیو و پری کارزاری کرد ، و دست بردی نمود ، کی بیشتر از ایشان گشته و خسته شدند ، و بضرورت روی بتافتند ، و پشت 3 بهزیمت نهادند ؛ و دختر بسلامت بخانه آوردند . پس آن برادر کی طیب و معالج بود ، دختر را تعهد کرد ، و بمعالجت بقرار معهود باز برد ، و بنیت بصحت اصلی باز گشت . جمله پیش پادشاه رفتند ، و شرایط خدمت و مراسم 6 وفاداری ، و لوازم حق گذاری شرح دادند ، و آنچه کرده بودند ، هریک از ایشان بحضرت پادشاه عرض دادند ، و گفتند : از کرم طینت ، و لطف جبت ، و نسب کریم ، و حسب شریف پادشاه آن لایق تر کی از عهده میعاد 9 بیرون آید ، و حسن عهد کار بندد ، و وفا بأدا رساند ، چه بزرگان گفته اند :
- الکریم إذا وعد وفا :

12

مثل (رجز)

أَنْجَزَ خَرْثًا مَا وَعَدَ وَسَحَّ خَالٌ إِذَا رَعَدَ

بیت (هزج)

- 15 از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

1 و پری برسیند و S : بایشان رسیند A || ملاقی S : متلاقی A || و محرب S : - A ||
 2 و با : + لشکر A || کارزاری S : کارزار A || 3 از ایشان A : S - ||
 کشته و خسته S : خسته و مجروح A || 4 نهادند و S : دادند A || سلامت بخانه آوردند پس S : بخانه رسید A || 5 و معالج S : - A || بود A : S - ||
 دختر را ... بمعالجت S : بتداوی و معالجت دختر را A || 6-8 و شرایط ... و گفتند S :
 و گفتند بندگان بشرایط وفاداری و لوازم خدمتکاری بجای آوردند A || 10 عهد S :
 عهد را A || چه بزرگان S : کی A || 12-15 مثل ... آید مرد S : - A

13 انجز الیبت : از سجع مقامات حریری است ، مقامات نشر De Sacy (چاپ دوم) ،

۳۶-۳۵/۱ (در مقامه سوم) . مصراع اولش از امثال العربست : المبدانی ۴۷۹ ،

فرائد اللال ۲/۲۹۷ || 15 از عهده الیبت : راحة الصدور ۴۰۰ ، کلیله و دمنه ۱۰۹

- پادشاه هر چهار را بنواخت ، و هر یک را منصبی ارزانی داشت ، صاحب
 بریدی براهبر داد ، و جان داری بی باک را فرمود ، و وزرات بطیب ارزانی
 3 داشت ، و دختر و سپهسالاری بشجاع داد ، و گفت : هر یکی را از شما
 ثبوتِ حقی ، و حسن عهدی است کی دیگری را نیست ، اگر راهبر
 نبودی ، هیچ آفریده بخانه عفریت نرسیدی ، و بروطن و مسکن او وقوف
 6 و اطلاع نیافتی ؛ و اگر شجاع نبودی ، هیچ کس با سپاه دیو و پری مقاومت
 نپوستی ؛ و اگر بی باک نبودی ، هیچ کس دختر را از خانه عفریت
 بیرون نیاوردی ؛ و اگر طیب نبودی ، این علت بصحت نینجامیدی ، و سعی
 9 باقیها ضایع بودی

- (۲/۱۸) حال بنده همین مزاج دارد ، اگر نطفه پذیر نبودی ، زمینِ رحم
 معطل و مهمل بودی ؛ و اگر زمین نبودی ، تخم ضایع بودی ؛ و اگر استاذِ ناصح
 12 نبودی ، علم و حکمت در حیزِ تعلیم نیامدی ؛ و اگر همت من بر استجماع
 علوم جمع نبودی ، تعلیم و تلقینِ استاذ را اثری ظاهر نگشتی ؛ و اگر
 ایزدِ تعالی مرا بقدرت و صنعِ خود در وجود نیاوردی ، و بقوتهای ظاهر

1 پادشاه ... بنواخت S : پادشاه را نظری در حق ایشان بدیدند آمدند و بنواخت
 ایشانرا A || 3-1 صاحب ... داشت S : - A || 3 و سپهسالاری S : - A ||
 هر یکی را S : هر یک A || 5 آفریده بخانه S : کس خانه A || نرسیدی S :
 ندانستی A || 6-5 وقوف و اطلاع A || 7 نیوستی S : نکردی A || 8-7 از
 خانه ... نیاوردی S : بند و جنک عفریت خلاص ندادی A || 8 علت S : هیچ
 کس این علت را A || 9 باقیها S : دیگران A || بودی S : و باطل
 ماندی A || 10 حال S : حادثه A || دارد S : داشت A || 11 و مهمل بودی S :
 بماندی A || 12 در حیزِ تعلیم نیامدی S : ذخیره نماندی A || استجماع S :
 استماع A || 13 علوم جمع S : علوم A || استاذ S : - A || اثری A : اثر S || ظاهر
 نگشتی S : نبودی A || 14 بقدرت ... نیاوردی S : بصنع قدرت خویش نیافریدی A

- وباطن بنیت مرا مستحکم نکردی ، این جمله را وجود ممکن نگاشتی . پس
 بحقیقت سپاس و منت یزدان پاک راست ، کی بکمال قدرت صورت کرد ،
 3 و دانش و حکمت بخشید ، و ادب و هنر و تمیز داد :

بیت (خفیف)

- ای درون پرور برون آرای وی خرد بخش بی خرد بخشای
 6 کفر و دین هر دو در رهت پویان وحده لا شریک له گویان
 جمله ندما ووزرا بروی آفرین گفتند :

بیت (هزج)

- 9 احسنت وزهی چشم بدان دور از تو

شعر (سریع)

- لیس من الله ینستنکر ان یجمع العالم فی واحد
 12 (۱/۱۹) پس شاه مثال داد تا کنیزک را کی جریمت و تهمت بشاه زاده
 اضافت کرده بود ، و بجنایت و بی دیاقتی منسوب گردانیده ، فضیحت و رسوای
 خلق گردانند ؛ و هرچه مفتی عقل و سیاست فتوی دهد ، در باب او اقامت
 15 کنند . چون حاضر کردند ، و در صف نعال بداشت ، شاه گفت : ای

1 مرا S : را A || 2 سپاس و S : شناس کی A || 3 و ادب .. داد S :
 - A || 5 ای A : آن S || b وی A : وان S || 6 a کفر ...
 گویان A : - S || 7 ندما و S : - A || آفرین : + کردند و هریک شای فایح
 راندند و A || 8 بیت A : - S || 9 وزهی S : زه ای A || 11 a لیس
 من الله S : و لیس لله A || 13 بجنایت S : بجنایت A || 13-14 و رسوای خلق
 گردانند S : کنند A || 14 در باب او S : - A || 15 کردند .. شاه A : آوردند S

5 ای درون البیت : مطلع حدیقة الحقیقة للسنائی || 6 کفر البیت : حدیقة ۱ ||

11 لیس البیت : لابی نواس ، نهاية الارب ۳/۸۰ ، القول الجید ۷۱؛

فاجره زانیه ، وای عارِ شویمان و ننگِ زنان ! از خدای و خلق هیچ شرم
و آزرم نداشتی ، کی بر فرزندِ من چنین غدیری سگالیدی ، و چنین جرمه‌ی
3 ارتکاب نمودی ، و مرا در ملامتِ این جهان و عقوبتِ آن جهان می افگندی ؟

بیت (هزج)

بارانِ دو صد ساله فرو نشاند این گردِ بلا را کی بر انگیخته‌ی
6 کنیزک از سر استکانت و تخشع گفت : من بدین اجترام اعتراف می نمایم ،
و بدین ارتکاب اقرار میکنم ؛ و چون زلتی و نادرتی ، کی موجبِ عقوبت و تعذیب
و زجر و تشدید باشد ، از من در وجود آمد ، من بدان سبب مستحقِ عتاب
9 و عقابِ پادشاهم ، و هرچه ازین ابواب درحقِ بنده تقدیم افتد ، دونِ حق
او باشد ؛ و از برای آنک شاهزاده بمن قصدی کرده بود ، بر من لازم آمد ،
بموجبِ شریعت و فتوت و سنتِ مروت ، بدفعِ آن کوشیدن ، و جانِ خود از
12 معرضِ خطر بیرون آوردن :

شعر (طویل)

إِذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْأَسِنَّةُ مَرَكَبٌ فَلَا رَأْيَ لِلْمُضْطَّرِّ إِلَّا رُكُوبَهَا

1 وای عار ... زنان S : - A || 2-1 هیچ شرم و : هیچ A شرم و S || 2 کی S :
و A || غدیری A : غدیر S || جرمه‌ی A : جرمه S || 3 نمودی S : کردی A || می افگندی S :
خواستی افگند A || 5 صد A : صد S || b بلا A : و بلا S || بر A : تو S ||
6 از سر ... و تخشع A : - S || من A : - S || 7 و چون S : چون A || و نادرتی S :
- A || 8 و زجر S : و ازجار A || از من S : - A || آمد S : آمدست A || من A :
و من S || 8-9 سبب ... پادشاهم و S : مستحق عقاب باشم A || 9 ابواب S : باب A ||
9-10 حق او S : حق بنده A || 10 و از برای آنک S : از بهر آنک A || قصدی
کرده بود A : قصد کرد S || 11 و سنت مروت : و سنت شریعت و مروت S و بدت
مروت A || خود S : خود را A || 12 خطر S : هلاک A

5 باران البیت : ازان عمادی ، سخن و سخنوران ۱۸۶/۲ || 14 اذا لم البیت :

لکمیت بن زید الاسدی ، نهایه الارب ۷۱/۳

و بر خاطرِ انورِ اشرفِ شهنشاهی ، کی شعله آفتاب جزوی از رأیِ
منیرِ اوست ، پوشیده نباشد کی هر جانوری را نفسِ او عزیز بود ، و جانِ
خود را از غیرِ خود دوست تر دارد ، و گفته اند :

3

بیت (هزج)

مازار دلِ جانوران از پی کین کین جان عزیزست بر جانوران

و چون دیگری برو قصدی پیوندد ، از روی مروت و حمیت واجب آید ،
آن قصد را دفع کردن ، و باندازه رأی و رویت ، دشمن را بدستِ قهر از پای
در آوردن ، کی هیچ صاحبِ حزمِ صافی عزم ، بتفرقتِ ارواح ، و تجزیتِ
ابدان و اشباحِ راضی نشود ، و با خصمِ جان بیجان بکوشد و گوید :

9

بیت (هزج)

قدم بر جان همی باید نهادن درین راه و دلم این دل ندارد

و اکنون در مقامِ مذلتِ استاذهام ، و دل بر عقوبتِ شاه نهاده ، هر مثال
کی فرماید ، هیچ آفریده را بدان اعتراض نرسد ؛ و هر فرمان کی از حضرتِ
شهنشاهی صادر شود ، جز انقیاد و مطاوعت صورت نبندد :

12

بیت (هزج)

فرمان ترا کی باذ نافذ جایز شده بر قضا تقدم

15

1 انور S : - A || 2 اوست A : او S || نفس S : کی نفس A || 2-3 و جان
خود را از غیر خود S : او جان خود را از جان غیر A || 3 دارد A : دارند S ||
و گفته اند S : - A || 4-5 بیت ... بر جانوران S : جان عزیزست نزدیک هم جانوران A ||
6 برو S : بدو A || قصدی A : قصد S || 7 و باندازه رأی و رویت A : و S ||
بدست AS : بتیر Ah || 9 ابدان و اشباح S : اشباح A || بیجان A : - S ||
بکوشد و گوید S : بکوشد A || 13 بدان S : بران A || 14 شهنشاهی S :
شاهنشاهی A || و مطاوعت صورت نبندد : و مطاوعت روی ندارد A جز صورت نبندد S

(۲/۱۹) شاه از جماعتِ وزرا و ندما پرسید : جزای کردارِ این بی باکِ
 بد کردار چیست ؟ یکی گفت : آنک چشمهای جهان بینش برگنند ، کی بالای
 3 مردم از چشمِ اوست ، و تا چشم نبیند دل میل نکند ، و تا دل میل نکند زبان
 باز تکابِ جرایم انتصاب نماید :

بیت (هزج)

6 گر دینده بُدست رهنمونِ دلِ من در گردنِ دینده باذ خونِ دلِ من
 دیگری گفت : سنانِ زبانش از نیامِ دهان بر باید کشید ، تا در عرضِ
 مردمان سخن نگوید ، و دروغ و بہتان و زرق و دستان نسگالند :

بیت (هزج)

9 ایزد ز زبان چو دید نقصانِ بدن کردش چو پدید شد بزندانِ دهن
 نقصانِ بدن اگر نخواهی مشکن زندانِ خداوند بیپوڑه سخن
 12 دیگری گفت : پایہایش بیاید برید تا بہوای دل قدم نزنند ، و خود را در ورطه
 و مہلکہ نیوگنند . دیگری گفت : دلش بیرون باید کشید ، تا بہوای دل نرود ،
 کی مقررِ خیال و مجالِ ظنونِ محال دل است :

بیت (هزج)

15 دردستِ دل از دستِ دلم گشته اسیر چونین کی منم اسیرِ دل باذ دلم
 زن گفت : چگونه مانند حالِ من بحالِ آن روباه و کفشگر و اهلِ شارسنان !
 18 شاه پرسید ، کی چگونه بود ؟ بگوی !

1 پرسید : + کی A || بی باک A : باک S || 2 برگنند A : برگنند S ||
 3 از چشم اوست S : از چشم است A || تا دل میل نکند S : - A || 8 سخن نگوید S :
 طمن نکند A || 11 b زندان S : دندان A || 12 پایہایش S : پایہش A || برید S :
 بریدن A || ورطه و S : - A || 13 نیوگنند S : نیندازد A || بہوای دل S : بہوای
 او A || 14 دل S : - A || است : + و موضعِ فجور و منبعِ فساد A || 16 a گشته S :
 کشت A || 17 شارسنان S : شارسنان A || 18 شاه ... بگوی A : گفت چگونه است S

۳۱ داستان روباه و کفشگر و اهل شارستان

گفت : آورده اند کی در روزگار گذشته ، روباهی هر شب بنحانه

- 3 کفشگری در آمدی ، وچرمپازها بدزدیدی و بخوردی ؛ و کفشگر در غصه
می پیچید ، و روی رستگاری نمی دید ، کی با روباه دزد بسنده نبود ، چه
زبون شده بود :

6 بیت (مزج)

عادت چو قدیم شوذ طبیعت گردد

- چون کار کفشگر بنهایت رسید ، شبی بیامد ، و نزد رخنه شارستان ، کی روباه
9 در آمدی مترصد بنشست ، چون روباه از رخنه در آمد ، رخنه محکم کرد ،
و بنحانه آمد . روباه را در خانه دید ، بر عادت گذشته گرد چرمها برمی آمد .
کفشگر چوبی برگرفت ، و قصد روباه کرد . روباه چون صولت کفشگر ، و وحدت
12 غضب او مشاهده کرد ، با خود گفت : راست گفته اند کی اذا جاء اجل البعیر
يُحوم حول البیر ، هر که جنایت و دزدی پیشه سازد ، او را از چوب جلاد
و محنت زندان چاره نبود ؛ و حرص و شره مرا درین گرداب خطر و مهلکه

1 شارستان S : شهرستان A || 2 در روزگار گذشته A : - S ||
3 بدزدیدی S : بدزدیدی A || 4 می پیچید A : می پیچیدی S || دزد S : - A ||
5 بود : + و اعتیاد یافته A || 6 بیت A : - S || 7 شوذ S : شد A || 8 کار
کفشگر S : کار A || شبی : + کفشگر A || و نزد A : و بر در S ||
شارستان S : شهرستان A || 8-9 کی روباه ... بنشست A : بنشست S ||
10 و بنحانه آمد S : و بنحانه در آمد A || در خانه S : - A || چرمها S :
سازها و چرمها A || 12 غضب S : و غضب A || راست گفته اند کی S :
- A || اجل A : موت S (بین السطرنین) || 13 البیر : + راست گفته اند
حکیمان طلب الغایه شوم A || جنایت A : خیانت S || سازد S : کند A ||
او را A : - S

افکنند ، و در ورطهٔ عذاب و عقاب انداخت ؛ و مردِ دانا را چون خطری روی نماید ، و بلا استیلا آرد ، خود را بنوعی کی ممکن گردد ، از غرقاب خطر ، بر ساحلِ ظفر افکنند ؛ و اکنون وقتِ هزیمت و فرارست : الفَرَارُ تَمَّا لَا يُطَاقُ 3
 من سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ ، و بزرگان گفته اند : هزیمت بهنگام غنیمتی تمام است ؛ و بتگ از درِ خانه بیرون جست ، و روی سوی رخنه نهاد . چون برخنه رسید ، راهِ رخنه استوار دید ، با خود گفت : بلا آمد و قضا رسید :

بیت (متقارب)

بهر حال مر بنده را شکر به کی بسیار بد باشد از بد بتر
 9 درهای حوادث بازست ، و دَرّه‌های نجات فراز . اگر دهشت و حیرت بخود راه دهم ، بر جانِ خود ستم کرده باشم ، و بر تنِ عزیز زینهار خورده . وقتِ حیل و مکرست ، و هنگامِ خداع و غدر ؛ باشد کی بحیلت ازین مهلکتِ
 12 خطر نجات یابم و برهم ، کی گفته اند : الفَرَارُ فِي وَقْتِهِ ظَفَرٌ . پس خویشان را مرده ساخت ، و بر رخنه رفت و چون مردگان بنحفت . کفشگر چون بوی رسید ، و او را مرده دید ، چوبی چند بر پشت و پهلوی او زد ، و با خود
 15 گفت : الْحَمْدُ لِلَّهِ كِي اِنْ مُدْبِرِ شَوْمٍ ، از عالمِ حیوة ، بِنَحْطَةِ مَمَاتٍ نَقَلَ كَرْدَ ،

1 افکنند S : آورد A || و در ورطهٔ ... و مرد A : و S || 2 نماید S :
 نمود A || آرد S : آورد A || از غرقاب S : از کرداب A || 3 وقت S :
 روزان A || 3-4 الفرار ... المرسلین A : - S || 5 از در خانه S : - A || 6 راه S :
 - A || رخنه S : رخنه را A || 10 بر تن S : و بان S || 11 و مکرست ...
 بحیلت A : - S || ازین : در S با این کلمه خط دیگر از نو آغاز میکند ||
 12 خطر نجات A : خرطرا S || خویشان را S : خویشان A || 13 و بر رخنه A :
 و بر تخته S || 15 شوم S : می‌شوم A

8 بهر حال البیت : تاریخ جهانگشای جوینی ۷۴/۱

- و ضررِ اقدام ، و معرفتِ اقتحامِ او بریده شد ، و مشقتِ اعمالِ و افعالِ او
منقطع گشت ؛ و با فراغِ بال ، مرغه الحال بخانه رفت ، و بر بسترِ فتح و ظفر
خوش بخت . روباه با خود گفت : این ساعت درهای شارستان بسته است ،
ورخنه استوار ؛ اگر حرکتی کنم سگان آگه شوند ، مرا ایم جان بوذ ،
چه هیچ دشمن مرا از وی قوی تر نیست . صبر کنم تا مقدمه صبح کاذب
در گذرد ، و طلیعه صبح صادق در رسد ، و ابو یقظانِ رواج ، در تابشیر
صبح ، ندای حیّ علی الفلاح در دهد ، درهای شارستان بکشایند ، سر
خویش گیرم ، و تدبیر کار کنم ، کی ازین بلا جان بکران برم . چون ریات
خسرو اقالیم بالا از افق مشرق پیداشد ، و اعلامِ ظلام در افق باختر
نابیند شد ، خروسِ صباح در صیاح چون مؤذنان حیّ علی الفلاح در داد ،
و اهل شارستان از خانها بیرون آمدند . روباهی دیدند مرده برخنه افکنده .
یکی گفت : چنین شنیدم کی هر که زبانِ روباه با خویشان دارد ، سگ بر
وی بانگ نکند ؛ کارد بکشید ، و زبانِ روباه از حلق ببرید . روباه بران
ضرر مصابت نمود ، و بران بلا و عنا جلادت برزید . دیگری بیامد و گفت :
دُمِ روباه نرم رو ب نیک آید ؛ و بکارد دُمِ روباه از پشتِ مازو جدا کرد .
روباه برین عقوبت نیز دندان بیفشرد : دیگری گفت : هر که گوشِ روباه

1 ضرر A : ضرر S || بریده A : برید S || 3 با خود F : - AS ||

شارستان : شهرستان AS || 5 چه A : - S || 6 و طلیعه : صبح کاذب در گذرد

و طلیعه S || رواج A : رواج S || 7 افلاح A : الصباح S || شارستان : شهرستان AS ||

8 بکران S : بکنار A || 10 صباح A : صبح S || 11 شارستان S : شهرستان A . ||

از خانها A : از خانه S || برخنه S : بر رخنه A || 12 شنیدم S : شنیده ام A || 14 بیامد

و S : - A || 15-14 و گفت دم S : و گفت از دم A || 16 روباه A : و روباه S ||

برین S : بدین A

- از گهواره طفل در آویزد، طفل گریان و کوزک بدخوی از گریستن باز ایستند
 و نیک خوی گردد؛ گوشِ روباه از کله سر جدا کرد. روباه بران مشقت
 3 و بلیت نیز صبر کرد. دیگری گفت: هر که دندانِ روباه با خویشتن دارد،
 دردِ دندانش بیاراند و تسکین پذیرد؛ سنگی بر گرفت، و دندانِ روباه بشکست.
 روباه بدین شداید و مکاید، و نوایب و مصایب، احتمال و مدارا می کرد، و تصبّر
 6 و اصطبار می برزید، و بر چندان تعذیب و تشدید، صبر و جلالت می نمود.
 دیگری بیامد، و گفت: هر که را دل درد کند، دلِ روباه بریان کند و بخورد
 بیاراند. کارد بر کشید، تا شکمِ روباه بشکافد. روباه گفت: اکنون هنگام
 9 رفتن و سرِ خویش گرفتن است، تا کار بدم و گوش و بدنان و زبان بود،
 صبر کردم؛ اکنون کارد باستخوان، و کار بجان رسید، تأخیر و توقف را
 مجال نماند، و نطقِ طاقت بگست؛ و از جای بگست، و بتگ از در
 12 شازستان بیرون گشت، و می گفت:

بیت (مزج)

چون کار بجان رسید بگشادم راز

- 15 کار من امروز همین مزاج دارد، بر همه عقوبتها صبر توانم کرد، مگر
 بر دل شکافتن، و باین همه فرمان خداوند راست:

1 بدخوی A : بدخوی را S || 2 و نیک S : نیک A || بران S : بدان A ||
 4-5 بشکست روباه A : - S || 9 و بدنان S : و دندان A || 10 و کار بجان
 رسید A : رسد S || 11 مجال نماند A : مجال بود S || و نطق A : و بطاق S || بگست A :
 تگشت S || از در A : از S از رخت F || 12 شازستان : شهرستان AS || و می گفت F :
 - SA || 13 بیت A : - S || 14 بگشادم راز A : بگشاده آن S بکشایم راز
 باری نشوم با تو نجویم انباز F || 15 کرد A : کردن S || 16 باین S : باین A ||
 فرمان AS : حکم و فرمان F

بیت (هزج)

گر عفو کنی بکن کی وقت اکنونست

- 3 شاه از پسر پرسید ، کی پاداشِ کردارِ نامحمودِ این بد کردارِ بی عاقبت چیست؟ گفت: بر زنان کشتن نبوذ، خاصه کی قتل بحکم شرع و جواب ندارد. اما نزدیک من آنست کی موی او بسترند، و روی او سیاه کنند، و بر خری سیاه نشانند، و گردِ شهر بگردانند، و منادی فرمایند، کی هر که با خانه خداوند خیانت کند، جزای او این باشد. پس خیانت را برین نسق انتقام کردند:

9 بیت (مقارب)

جزای نکوئی بوذ هم نکو چنان چون جزای بدی هم بدی

قال الله تعالى: وجزاء سيئة سيئة مثلها (۴۲/۳۸)

- 12 شاه روی بسندباد آورد، وگفت: این منت از تو داریم، یا از فرزند خویش؟ سندباد گفت: این منت از ایزدِ تعالی باید داشت، کی همه کارها بحکم اوست، قوله تعالی: يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (۱۴/۲۷) و يحكم ما يريد (۱/۵). حوادث بامر او نازل شود، و وقایع بحکم او نافذ گردد؛ هیچ آفریده را از تقدیر ایزدی، و بخشش آسمانی گذر نیست:

شعر (کامل)

- 18 إن الحوادث للخلاق مرتعٌ شهد الصباخ بذاك والدّيجورُ

1 بیت A: - S || 4 بر زنان A: زنان F زبان S || 5 بستند A: ببرند S ||

6 و بر خری A: و بر خر S || 7 کند S: اندیشد A || باشد S: بوذ A ||

خیانت را S: جنایت را A || 8 انتقام: + تقدیم A || 11 قال S:

وقال A || 12 آورد A: کرد S || این منت S: منت A || داریم S: دارم A ||

14 بحکم: + واردات F || 15 حوادث A: - S || و وقایع A: وقایع S ||

16 آفریده را A: آفرسده را S || 17 شعر A: - S

لَا النَّارُ تَسْلَمُ مِنْ حَوَادِثِهَا وَلَا اسْدُ كَشِيفُ اللَّبْدَتَيْنِ هَـصُورُ

و بسمع پادشاه رسیده باشد حکایت وزیر شاه کشمیر و پسر او . شاه
3 گفت : چگونه است ؟ بگوی ! سندباد گفت :

۳۲ داستان شاه کشمیر و پسر وزیرش

بقا باذ شهریار روزگار ، و صاحب قران عهد را ، در عزرا شامل ، و سعادت
6 کامل ! چنین آورده اند ثقات روات ، و اصحاب روایات ، کی در حدود کشمیر
پادشاهی بوده است ، عاقل و فاضل و حکیم طبع ؛ و او را وزیر بود ، در
دوات با حرمت و امکان ، در مملکت با حشمت و تمکین . با اتفاق آسمانی ،
9 و تقدیر یزدانی او را فرزندی متولد شد . چون از مهبط رحم بمحط ظهور
آمد ، پادشاه بحکم کمال عاطفت ، و وفور شفقت ، مقومانرا فرمود ، تا
شکل طالع پسر وزیر بنگرند ، و برصد نجومی و حساب زیج تقویم باز دانند ؛
12 و کیفیت احوال و کمیت عمر و ابتدا و وسط و انتهای کار او تأمل کنند .
منجمان بحکم فرمان بنشستند ؛ و در طالع و اشکال کواکب ، و مزاج طبایع
سیخن پیوستند ؛ و ارتفاع طالع باصطرلاب باز دیدند ، و درج و دقائق
15 ارتفاع و اوتاد بیوتات و هیلاج ، جمله در ضبط آوردند ؛ و منازل کواکب
ثابت و ستاره ، و احکام قرانات و تثلیثات و تریعات حفظ کردند ، و حکم
کردند ، کی آن پسر عمری تمام یابد ، و باستقلال و اهلیت امور خطیر رسد ،

1 a النار A : الباز S || 2 شاه S : - A || 4 شاه ... وزیرش A :
بسر شاه کشمیر و وزیر S || 5 شهریار A : شاه S || 7 بوذ S : - A ||
8 در مملکت S : و در مملکت A || 9 از مهبط A : مهبط S || بمحط A :
بمحاط S || 12 و وسط S : وسط A || 13 و اشکال A : وی اشکال S ||
15 بیوتات A : و بیوتات S || 17 آن S : این A || عمری A : عمر S

- و در سن پانزده سالگی ، چندین روز از سالِ فلان گذشته ، و از روز
چندین ساعتِ مستوی برآمده ، دلیل کندگی از خانه پذیر خویش چیزی
برگیرد بی دستوری پذیر . پادشاه از استنباط این واقعه نادر متعجب شد ، 3
و چشم انتظار بنهاد ، تا این لطیفه غریب چه وقت در وجود آید ، و این
نادره بدیع کی ظاهر شود ؛ چون از حد طفولیت بحد صبوت رسید ، وزیر
معلمی استاذ آورد ، و فرمود تا آداب وزارت ، و شرایط منادمت ، و علم 6
و حکمت ، و شرع و ریاست ، و عقل و سیاست ، بر وی تلقین کرد . و کوزک
مستعد بود ، فنون هنر ، و صنوف علوم را ، متحفظ و متقبل شد ، چنانکه
باندک روزگار علوم حاصل کرد . روزی کی بدان واقعه حکم کرده 9
بودند ، پذیر گفت : ترا پیش پادشاه می برم ، تا مراسم بندگی اقامت
کنی ، و اهلیت خویش در حل مشکلات ، و دفع معضلات ، بپراهین
واضح و دلایل لایح عرض دهی . پسر فرمان پذیر را امتثال نمود ، و با خود 12
اندیشید ، کی چون پیش پادشاه روم ، تحفه ای باید کی برسم خدمت
پیش او برم ، تا اهلیت و کفایت من در معرض تحسین و استحسان افتد .
نستارچه بیرون آورد ، و باغبان داد ، و دسته چند ریاحین بستند . و وزیر 15
آن حال مشاهده می کرد ، و خاموش می بود . چون در صحبت پذیر پیش خدمت
شاه رفت ، ریاحین پیش ملک بنهاد ، و پادشاه کیاست و فطنت او پسندیده

1 و در سن پانزده A : و در یازده S || 2 برآمده A : بر آید S || پذیر S :
A - || 7 بر وی S : در وی A || کرد A : کنند S || 8 فنون :
قبول S قبول A || علوم را S : علم را A || شد A : - S || 9 کرد S :
آورد A || کی A : - S || 10 ترا A : تو را S || 11 و دفع S : و رفع A ||
13 که چون S : چون A || کی برسم A : برسم S || 15 و وزیر A : و وزیر S ||
16-17 خدمت شاه AS : تخت پادشاه F

داشت ، و بفال گرفت ، و از شہامت و حذاقتِ او متعجب شد . پسر وزیر
آن را بدعای فاتح ، و ثنای فایح مقابله کرد ، و گفت :

شعر (منسرح)

3

النَّاسُ مَا لَمْ يَرَوْكَ أَشْبَاهُ وَالدهُ لَفْظٌ وَأَنْتَ مَعْنَاهُ
وَالجُودُ عَيْنٌ وَأَنْتَ نَاطِرُهَا وَالنَّاسُ بَاغٌ وَفِيكَ نَيْمَاهُ

6 پادشاه از جریانِ زبان ، و عذوبتِ بیانِ او حیران بماند ، و گفت :

شعر (کامل)

وَلَقِيتُ كُلَّ الْفَاضِلِينَ كَأَنَّمَا رَدَّ الْإِلَهُ نَفْسَهُمْ وَالْأَغْصُرَا
نُسِقُوا لَنَا نَسَقَ الْحِسَابِ مَقْدَمًا وَأَتَى فِذْلِكَ إِذْ آتَيْتَ مُؤَخَّرًا

9

شاه او را بنواخت ، و با خلعتِ فاخر ، و تشریفِ تمام باز گردانید ؛ و از وزیر

سؤال کرد ، کی حکمی کی در طالعِ ولادتِ او بود ، ظاهر شد یا نه ؟ وزیر

گفت : بقا باذ ملک را در دولتِ کامل و رفعتِ شامل و حرمتِ وافر ! حکما 12

راست گفته اند کی تقدیرِ آسمانی باوقات متعلق است ، و باسباب منوط ،

و هرچه رفته بود شرح داد . پادشاه عجب داست ، و گفت : دانایان نیکو

گفته اند : موجود از قضا و قدر حذر نتواند کرد ؛ و چون آفتاب هر جا 15

رؤد ، بلا و محنت چون سایه ملازمِ او بود ، و تقدیرِ سابق لاحق و متابع

او باشد : لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ

1 پسر : پس AS || 2 فاتح A : فایح S || فایح A : راجح S ||

6 بیان A : حیان S || 14 دانایان S : دانان A || 15 حذر نتواند A :

حدا نتوان S

4-5 الناس البیتین : دیوان المتنبی ۴/۲۶۳-۲۶۴ ، (البازجی) ۲۵۶-۲۵۷ ||

8-9 ولقیة البیتین : دیوان المتنبی ۲/۱۷۰-۱۷۱

شعر (مقارب)

قضى الله امرًا وجف القلمُ وفيما قضى ربنا ما ظلم

- 3 (۲/۲۰) سندباد گفت: من این داستان از بهر آن گفتم، تا بر رأیِ ثاقبِ شاه مقرر شود، کی کارها معلق است بمتادیر: اذا حلتِ التقادير بطلتِ التدابير؛ واسباب منوطست باوقات: چون اجل فراز آید، ومهلت منقضی شود، رسیدنی برسند؛ وچون قضا بیاید، بصر برود؛ وچون تقدیر در ازل سابق شد، کفایت سوز ندارد، وشهامت مُزج نبوذ، وعافل غافل گردد:

بیت (مقارب)

- 9 بچیزی کی آید کسی را زمان بنزد دلش تیر گردد کمان
 و اگر چند آدمی عیب و هنر بدانند، و بر نیک و بد او واقف بوذ،
 غافل و بی بصر، و جاهل و بی خبر گردد، تا قضای سابق بر وی لاحق
 شود، چنانک آن هدهد. شاه پرسید کی چگونه بوذ؟ باز گوی!

۳۳ داستان هدهد وپارسامرد

- سندباد گفت: آورده اند کی در نواحی شهر کابل هدهدی بوذ، داهی
 و کافی، و روشن رأی و مشکل گشای؛ در امور ممارست و تجربت ریاست
 یافته، و در حوادث مجرب و مهذب شده؛ و با پارسامردی دوستی داشت،

3 داستان A: حکایت S || بر رأی A: برای S || 4 مقرر A: مقرر S ||
 اذا حلت A: - S || بطلت: بطل AS || 5 چون S: وچون A || ومهلت
 A: مهلت S || 7 گردد A: - S || 8 بیت A: شعر S || 9 کسی را
 زمان A: کسی کمان S || 10 و بد A: بد S || 14 سندباد F: - AS ||
 آورده اند که F: - AS || شهر F: - AS

و اوقات و ساعات به واصلت و مصاحبت او می گذاشت . روزی پارسامرد
 بصحرا بیرون شد ، هدهد را دید ، بر بالا نشسته ، پر وبال بآب
 3 زلال شسته ؛ بال می زد و نشاط می کرد ؛ و در پیش او کوزکان فنج می نهاند ،
 و دام می گسترانیند . پارسامرد گفت : ای برادر ، این نه مقام راحتست ،
 و نه منزل استراحت ؛ از برای تو فنج می نهند ، و تو غافل وار روزگار می
 6 بری . هدهد گفت : کوز پوزه می شکنند ، و رنج به پوزه می زنند ؛ و خود را
 رنج می دارند ، و روزگار در تضییع می نهند . پارسامرد برفت ، و بگفت :
 ما علی الناصح إلا النصيحة :

شعر (وافر)

9

ستذکرُنی اذا جرّبت غیری وتندّم حین لا تُفنی الندامه

از قضای آسمانی چنان اتفاق افتاد ، کی کوزکان نا امید گشتند ،
 12 و صیدی را قید نتوانستند کرد ، برخاستند و برفتند ، و دامها ببردند . بنشاطی
 تمام هدهد از بالای دیوار بنشیب زمین آمد ، و گستاخوار از پیش دامگاه
 کوزکان پرید ، بر امید آنک دانه کی از ایشان فوت شده باشد بر چیند ،
 15 و سد رمقی سازد کی گرسنگی بر وی نیک غالب آمده بود . قضای آسمان
 و حکم یزدان چنان بود ، کی یک کوزک حلقه دام بسپو در خاک فراموش
 کرده بود . هدهد را ناگاه بطمع دانه حلق در حلقه دام سخت شد ؛

2 بالا : + کاخی F || وبال A : پال S || 3 ودر پیش A : واز پیش S ||

4 می گسترانیند S : می گستریند A || 5 استراحت A : استراحت است S ||

7 برفت و بگفت : برفت و بکوفت S رفت و گفت A || 9 شعر A : - S || 11 چنان S :

چندان A || 12 برخاستند : نسخه F در اینجا منقطع شده و بقیه متن در او موجود نیست ||

13 و گستاخوار A : گستاخ S || از پیش A : از S || 14 پرید بر امید آنک A :

بدید بدان که S || دانه کی A : دانه S || 15 نیک A : - S || آمده S : شده A

- خواست کی بر پرڈ ، خویشن در قید دید . می طپیدومی غلتید ، سوذ نمی
 داشت ، عاقبت تن اندر داذ ، وبقضا راضی شد . آن پارسا مرد کی دوست
 3 هدهد بود ، بوقت باز گشتن از شغلی کی داشت ، گذر بر آن موضع کرد ،
 تا دوست خویش را وداع کند . بر بالای دیوار نظر افگند ، آن موضع
 از وی خالی یافت ، از چپ و راست ویمین و یسار می نگرست . نظرش بدامگاه
 6 کوزکان افتاد . هدهد را دید ، در دام بلا افتاده ؛ بشتافت و حلقه دام
 بپریذ . هدهد را دید بیہوش گشته ، بعد از تأملی و تدبری ہوش بوی باز آمد .
 پارسا مرد گفت : نصیحت دوستان خوار داشتی ، و بگفتار من التفات نمودی :
 9 بیت (خفیف)

- نیک خواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر
 هدهد معترف شد ، و بگناہ اقرار داذ ، و گفت : اذا جاء القضاء عمی البصر .
 ندانی کی با قضای آسمانی مقاومت نتوان کرد ، و از تقدیر حذر سوذ ندارد
 12

۳۴ (داستان زنبور و مورچہ)

- و مثال آن چون آن زنبورست کی در صحرا مورچہی دید کی ہزار حیلہ
 15 دانہی سوی خانہ می برد ، گفت : ای براذر چه مشقت است کی تو اختیار
 کردہی ، و این چه عذابست کی تو بر گزیدہی ؛ بیسا تا مطم و مشرب من
 بینی ، کی تا از من باز نماند پادشاہان نرسند . خود پریدن ساخت ، و مور

2 اندر S : در A || آن پارسا A : و پارسا S || 4 افگند A : کرد S ||
 5 و راست A : راست S || 7 تأملی و تدبری A : تأمل و تفکری S || بوی A :
 - S || 9 بیت A : - S || 12 با قضای A : قضای S || حذر A : - S ||
 ندارد A : نداز S || 14 چون آن A : چون S || 16 عذابست A : عدل
 است S || 17 نماند A : نماید S || پادشاہان A : پادشاہان S

- از پیش دویدن گرفت . چون بدگانِ قصاب رسید ، بر گوشت نشست . قصاب
 کاردی بزد ، وزنبور را بدو نیمه کرد و بر زمین انداخت . مور چون آن
 3 حال بدید ، در دوید ، و پای زنبور گرفت و می کشید ، و می گفت : من کان
 . هذا مرتهه کان هذا مصرعه ، چون قضا برسید ، قبا تنگ آید ، و کفایت
 و دانش سوز نکنند ، مرغ زیرک بحلق آویزند
- 6 (۳/۲۰) شاه بر سندیاد ثنا کرد ، و فرمود کی من همیشه بر خرد و حکمت
 تو واقف بودم ، و بهر مندی و شہامت تو واثق ، و اعتماد بیفزود کی فرزند
 مرا بحلیه حکمت ، و پیرایه دانش ، مستظهر و مزین گردانیدی ، و بمنصب
 9 کال برسانیدی ؛ و نام نیک مرا کی محیی نام بلند خاندان خویش بود ، زنده
 کردی . حق تعالی مرا حق شناس تو گرداناد ، و بر پاداش حقوق تو توفیق
 دهاذ ! پس از پسر پرسید کی درین مدت قلیل ، این دانش جلیل ،
 12 چگونه تحصیل کردی ؟ گفت : اصل همه دانشها عقل است ، و مادّ عقل
 از فیض آسمانی . و هر که مرزوق الحظ ، و مسعود الجدّ باشد ، فرّ یزدانی ،
 و سعود آسمانی ، بذو ناظر و نازل گردد ؛ امور صعب بر وی سهل گردد ،
 15 متعذر آسان شود . و نیز اوقات را در حصول مُرادات اثری تمامست ؛ چون
 اوقات مشروط منقضی شود ، و ایام معدود منتهی گردد ، آن مشکل سهل
 و میسر شود ، و در حد امکان آید . و همه دانشها ازین کلمات مُنتج کی بر دیوار
 18 کاخ افریدون نبشته است . شاه پرسید کی چگونه است ؟ بگوی !

3 حال S : حالت A || 4 هذا مصرعه A : مصرعه S || قبا تنگ آید A :

کبد S || 5 زیرک S : زیرک را A || آویزند : آویزد AS || 11 مدت A :

- S || 12 گفت A : - S || 13 باشد S : بود A || 17 شود A :

کردن S

کلمات کی بر دیوار کاخ افریدون نبشته است

- (۴/۲۰) اول : ہر کہ گوش بقولِ سخن چین و تمام دارد ، و بران وفق
 نماید ، رنجہا بیند کی دستِ تداویِ خرد از تدارک و تشفیِ آن قاصر ماند 3
 دوم : ہر کہ بلبابِ البان و البابِ بیان پرورده باشد ، و در کنارِ ماذرِ
 خرد و فطنت تربیت یافته باشد ، بہیچ وقت از مکرِ دشمن غافل نباشد ، کی
 دشمن ماندهٔ مارست کی ہرگز دوست نگرود 6
 سیوم : از دوستان باندک مباسطت مجاہبت نماید ، و آزار در دل نگیرد کی
 آن سرمایۂ نادانی است :

9 بیت (ہزج)

از دوست بہر زخمی افکار نباید شد

- چہارم : چون دوست دشمن شود ، او را عزیز دار تا درختِ محبت ،
 و شجرۂ اتحاد و اعتقاد کی از احتباسِ شربِ اشفاق و اعدامِ انفاق ذبول 12
 پذیرفته بود ، طراوت و تازگی پذیرد
 پنجم : مشورت با مردِ دانا کن ، تا از رکاکتِ رأیِ آمن باشی ، و اعمالِ تو
 از سمتِ راستی نیفتند 15

ششم : از دشمنِ خانگی حذر نمای ، و دامن در کشیدہ دار ؛ چہ
 ہر تیری کی از شستِ قصد و کانِ غدرِ او روان گردد ، بر مقتل و مذبح آید

1 دیوار A : - S || نبشته S : نوشته A || 2 وفق : وقوف A و نفس S (؟) ||
 4 بلباب S : بلبان A || و الباب A : - S || باشد A : شدہ باشد S || 6 مارست S :
 مار بود A || 7 در دل A : دل S || 9-10 بیت از دوست A : - S || 11 دار : داری AS ||
 13 بود S : باشد A || 14 کن A : کنی S || آمن باشی S : ایمن شوی A || تو A : شما S ||
 16 خانگی : + بغایت A || در کشیدہ S : کشیدہ A || دار A : دارند S || 17 ہر تیری :
 ہر تیر A تیری S || از شست A : شست کشند S || قصد A : قصت S || و کان A : و کین S

- هفتم : اگر خرد داری ، بر مردِ ناآزموده اعتماد مکن ، کی زیرگان گفته اند کی دیوِ آزموده بهتر است از مردمِ ناآزموده
- 3 هشتم : سخنِ ناندیشیده مگوی ، تا در رنج نادانسته نیفتی ، و کارها را فرجام نگر به انجام
- اینست کلمات کی بر شُرَفَاتِ غُرَفَاتِ قَصْرِ افریدون نبشته است
- 6 (۵/۲۰) شاه پرسید : ای قوتِ باصرهٔ سیادت ، وای ثمرهٔ شجرهٔ سعادت ، وای شکوفهٔ درختِ اقبال و دولت ، کیست از مردمان در دولت شایسته تر ؟ گفت : آنک مقادیرِ خواص و عوامِ دولت ، و اندازهٔ خدمتگاران و عیب و هنرِ ایشان بدانند . گفت : کدام خصلت پسندیده تر پادشاهرا ؟ گفت : ترکِ تعجیل در امضای عزایم در امورِ مُبِهِم ، و تنفیذِ فرمان بی رویت و فکرت ، شامل داشتنِ شملِ عاطفت ، و ردای رأفت ، و عدلِ عام و احسانِ تمام و اقتدا کردن بقولِ خدای تعالی : **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** **وَالْبَغْيِ** (۹۰/۱۶) . پرسید کی کدام خصلت مذموم تر ؟ گفت : تعجیل نمودن در کارها ، و متابعتِ شخ و بخل ورزیدن ، و ازینجا گفته اند :

1 داری A : دارند (= دارند) S || مکن A : مکنید S || 2 کی دیو S : دیوانه A ||
 بهتر است S : به A || 3 مگوی A : مگویید S || نادانسته نیفتی و A : نادانسته نیفتید S ||
 4 نگر A : نیکویید S || به : به S نه A || 5 بر شرفات A : بر سرادقات و S || نبشته S :
 نوشته A || 6 پرسید S : پرسید کی A || سیادت S : سیاست A || 8 شایسته تر A :
 شایسته S || گفت آنک A : گفته اند S || 10 در امضای S : بامضا A || 11 شامل
 داشتن A : و شامل نشن S || شمل عاطفت : و شمل عاطفت S ر شمل عواطف A ||
 و ردای A : و روی S || 12 عام A : تمام S || تمام A : نام S || یامر A : یامرکم S ||
 13 و الاحسان A : - S || 13-14 و ایتهاء... و البغی A : - S || 14 پرسید کی S :
 کفت A || کدام به خصلت A || 3-15 و ازینجا... باد A : - S

(شعر) (کامل)

- لا تَجْلُنَّ بِمَا مَلَكَتْ وَلَا تَكُنْ مَاسَاعِدَ الْإِمَّاكُنْ غَيْرَ جَوَادِ
 3 فالجودُ يُجْبِرُ كُلَّ نَقْصٍ فَاحْشِ وَالْبَخْلُ يَسْتُرُ كُلَّ فَضْلٍ بَادِ
 پرسید کی مرگ بر که دشخوارتر؟ گفت: هر که را اعمال ناپسندیده بود
 (۶/۲۰) پادشاه چون بیان او در ندارک این مشکلات، و برهان او در مباحث
 این معضلات بدید، پسندید و با خود اندیشه کرد: عمر اگر چه دراز بکشد،
 6 آخر بنهایت رسد، زندگانی هر چه امتداد پذیرد، آخر مدد او منقطع گردد:

(شعر) (طویل)

- 9 لقد فارقَ الناسَ الأحيّةَ قبلنا وأعيادوا الموتِ كلَّ طيبِ

(رباعی)

- رفتند یگان یگان فراز آندگان کس می ندهد نشانِ باز آندگان
 12 شکر و منت آن خدای را کی فرزندِ مرا بحلیتِ حکمت مزین گردانید،
 و بپیرایه خرد و دانش آراسته کرد، و بدرجه و منزلتِ بزرگ رسانید!
 و اکنون هنگامِ عزلت، و اوقاتِ فراغت است، و اعراض نمودن از دنیا،

4 پرسید ... بود S : - A | ناپسندیده : نابسیده S || 6 اندیشه کرد S :
 گفت کی A || 7 رسد S : انجامد و A || هر چه A : اگر چند S || گردد S :
 شود A || 8-11 شعر .. باز آندگان A : - S | 9 لقد A : وقد دیوان ||
 12 شکر A : و شکر S || 13 و بدرجه A : بدرجه S

9 لقد البیت : دیوان المتنبي ۴۹/۱ ، (اليازجي) ۳۳۱ || 11 رفتند البیت :
 از رباعیات منسوب بمر خیامست بیت اولش اینست :

مشو سخن زمانه ساز آندگان می گیر مروف از نیاز آندگان

رباعیات خیام ۳۶۱-۳۶۲

واقبال کردن با آخرت ؛ واستعدادِ زاد ، وتهيأه اقامتِ معاد ، چه بزرگان
گفته اند : الدُّنْيَا مزرعة الآخرة ، این جهان کشتزارِ آخره است

خاتمت کتاب

3

- (۲۱) اگر کوردیس پادشاه وسندبادِ حکیم در عالمِ حیوة آمدندی ، خاکِ
درگاهِ خداوندِ جهان صاحبِ قرانِ زمانِ قلعِ طوغاج خان را آبِ حیوة
6 خود ساختندی ؛ و قبله حاجات ، و کعبه مراداتِ خویش حضرتِ هایون ،
و فنای میمونِ او را دانستندی ؛ و اقتدا و اقتفا با آثار حمیده او کردندی ؛
و اعتراف آوردندی کی هیچ کس از ملوکِ ماضیه ، در قرونِ سالفه ،
9 بفضل و حلم و عدلِ خداوندِ عالم آلبِ قتلغ جلال الدینا والدین برهان خلیفه الله
امیر المؤمنین - اعز الله انصاره - نبودست ، کی بتأییدِ بخت و دولت ، و تمهیدِ
قواعدِ اقبال و نصرت در یک لحظه مملکت را از اعدای دولت صافی و مستخلص
12 گردانید ، و اقلیمِ عالم را از معرفت و مشقتِ مفسدان و متعدیان خالی و بی غبار
کرد . لا جرمِ خُطه زمین ، از عدلِ او خُلد برین شده است ، و نسیمِ خصایلِ

1 با آخرت S : بر آخرت A || 2 این جهان . . . است S : - A ||
4 اگر کوردیس A : و اگر کوردیر S || خاک A : و خاک S ||
5 قلع ... خان A : - S || 6 حضرت : حصر S جناب A || 7 میمون
او را S : میمون او A || 8 کس A : کس را S || در قرون A : و قرون S ||
9 و حلم A : و حکم S || 9-10 و عدل خداوند . . . انصاره A : و عدل او
نبوده است و نباشد و اقبال و بخت آن میسر گشته است که خداوند عالم خاقان
عادل اعظم ملک موید مظفر منصور معظم شرف الملوك الامم مولی الترك والمجم
ظهیر الامام نصیر الانام ضیاء الدوله بهاء الملة ملجاء الامة جلال الملك تاج الملوك ظل الله
فی العالمین سلطان ارض الشرق والغرب برهان خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین اعز الله
انصاره را S || 11 و نصرت A : و نصرت که S || لحظه S : لحظه خط A ||
13 برین شده است S : برینست A

عدل پرور و شمیر شہیلِ فضل گسترِ او جمادِ وموات را چون دمِ مسیحا
در حرکت و حیوۃ آورد، و زبانِ زمان با او گفت :

3 شعر (کامل)

أَطْلَعْتَ شَمْسَ الْعَدْلِ فِيهَا بَعْدَمَا أَطْفَى سِرَاجَ الْعَدْلِ ظُلْمٌ وَوَلَاتِيهَا
أَمَرْتَ آيَاتِ الْهُدَى فِيهَا وَقَدْ كَادَ الدُّجَى يَمْحُو أَسْنَا آيَاتِيهَا
6 هِيَ سُنَّةٌ مَحْمُودَةٌ أَحْيَيْتَهَا فِي كُلِّ أَهْلِ الْأَرْضِ بَعْدَ نَمَاتِهَا
واگر درین عصر پادشاهانِ گذشته، از پیرایهٔ ممت در ربصِ دایرهٔ
حیوۃ در آیندی، و با عادتِ حیوۃٔ ثانیه، و رجوعِ نفسِ ناطقه، بلباسِ
پیراستهٔ عمرِ ملبوس و متردی شدنی، تقبلِ باخلاقِ مرضیه، و عادتِ حمیدهٔ
9 او واجبِ شمردندی، و با او گویندی :

شعر (کامل)

12 وَلَقَدْ طُبِعَتْ عَلَى الْعَالِي فَتَكَفَّوْا فِيهِ وَمَا الْمَطْبُوعُ كَالْمَتَكَفِّفِ
وَبَقِيَتْ فِي عَمْرِ يَدُومُ جَلَالُهُ أَبْدًا عَلَى قِمَمِ الْكُوكَبِ مُشْرِفِ
و در ایامِ هایون این پادشاهِ میمونِ عالمِ عادلِ داد گسترِ دین پرور، کی
15 آفتابِ عدلِ او چون چشمهٔ خورشید، شعاعِ رأفت بر بسیطِ زمین و بساطِ
زمان گسترده است، و عالم و عالمی را بجنابِ عاطفت، در ظلِّ عنایت و رعایت
جای داده، عجب نبوذ کی اختطافِ خطاف از ذبابِ ضعیف، و تعرضِ پستهٔ
18 حقیرِ کوتاه گردد :

9 شذندی AS : لعله شوندی قیاساً علی « آیندی » (سطر 8) || 10 شمردندی AS

کذا || 11 شعر A : - S || 14 این A : - S || 15 آفتاب A : اقبال S ||

16 و رعایت A : - S || 17 اختطاف A : خطاف S

بیت (خنیف)

گر عنایت کند نگه دارد تن پشه زخطفه خُطَاف
ور حمایت کند بگرداند تَفِ خَرشید از تن خُشَاف

3

همچنین منقارِ باشه از تعرضِ عصفور ، و ضررِ زهر از نیشِ زنبور منقطع
ماند ، و چهره کاهربای کی در فراقِ رخساره کاه زرد مانده است ، سرخ
شود ، و تضاد و تنافی از مزاجِ طبایعِ اربعه بر خیزد ؛ و دور نبودن کی عقرب
سنان نیفکند ، و خارپشت تیر نیندازد ، و مارِ گرزه از لعابِ نوش دهد ، و ماهی
جو شن ، و کشف برگستوان بیرون کند :

بیت (مضارع)

9

اکنون کی در دیارِ تو ای پادشاهِ دهر الظلمُ قد توارى والعدلُ قد کشف
عقرب سنان نیفکند و خارپشت تیر ماهی زره نپوشد و برگستوان کشف
و اگر این خدمت در معرضِ تقصیر و تشویر جلوه کردست ، و بر سبیل
تعجیل تحریر یافته ، در بارگاهِ اعلا - اعلاه الله - شرفِ ملاحظتی و استماعی
یابد ، و بتشریفِ مطالعتی مشرف گردد ، بنده را بدان اعتضادی و استظهاری
حاصل گردد ، و در مناقبِ این خاندانِ بزرگ ، و مآثرِ دولتِ عالیہ خدمتی
سازد ، و بنائی بر افرازد ، کی دستِ حدنانِ ایام ، و کور و مرورِ اَعوام
آترا خَلَق و کهنه نگرداند ، و صرصرِ عواصف و مناحسِ اجرامِ علوی ،

1 بیت A : - S || 2 a گر A : اکر S || 4 همچنین A : چنین S ||

و ضرر A : ضرر S || 5 ماند A : باشد S || کاهربای A : - S || 6 ی A : - S ||

7 گرزه S : کزه A || 11 a نیفکند : بیفکند S سفکند A || b و برگستوان S :

برگستوان A || 12 تشویر : تسویر AS || 13 استماعی A : استمات S ||

15 این S : آن A || 16 و بنائی A : و بناه S || 17 آنرا A : او را S

وطوفانِ بارانِ نوایبِ ادوارِ فلکی، قواعدِ آن را از جای نگرداند، وابدِ الدهر
مخلد و باقی ماند، ودر صحایفِ اوراقِ والسنه وافواه متداول ومنتقل باشد:

3 شعر (کامل)

تَفَى الكواكبُ في السماءِ وِإِنتها لَكواكبُ تَبَى الى الدهرِ

بیت (متقارب)

6 اگر روزِ من بر ندارد شتاب وراختِ سر اندر نیارذ بنحواب

بگیتی نمایم یکی مهرچهر کز اندازه او کم آید سپهر

واین بس عجب نبوذ، کی نظرِ همتِ این پادشاهِ عالی نسبِ متعالی حسب، کی

9 تا بافریزون ملک و خسرو و صاحب قران بوذند، اگر سایه بر ذره خاک

افکنند، آن ذره بر خورشید نور گسترذ، و بر آفتاب سایه افکنند. واین بنده

دولتِ قاهره - لازالت عالیة البنیان، راسخة الارکان -، سالهاست تا در

12 تمنای آن بوذند است، کی بنای آن حضرت بخدمت و سیلتی جوید، کی

بدان خدمت (از) مقیمان جنابِ آن حضرت شوذ:

بیت (خفیف)

15 خسروا بنده را چوده سالست تا همی آرزوی آن باشد

کز ندیمانِ مجلس ار نشوذ از مقیمانِ آستان باشد

بخرش پیش از انک بشناسی وانگهت رایگان گران باشد

18 چه شوذگر ترا درین یک بیع دست بوسیدنی زیان باشد

2 والسنه ... باشد A : - S || 3-4 شعر ... الدهر S : - A | 4 a تَفَى : یفنی S |

b تَبَى الى : یبقی بها الى S || 5 بیت A : - S || 6 b وراختِ سر A : و S || 7 a بگیتی A :

حکیمه S || مهر A : ماه S || b آید A : - S || 8 همت این A : همت S || 9 تا

بافریزون A : تا افریزون S || 10 افکنند S : افتند A || 12-13 بخدمت ... حضرت A :

- S || 14 بیت A : قطعه S || 17 a بشناسی AS : بفروشی - دیوان || 18 a شوذ S

و دیوان : بوذ A || یک بیع AS : سودا - دیوان || b بوسیدنی S و دیوان : بوذنی A

چون این تمنا تیسیر پذیرد ، وعروسِ این مراد از حجابِ تعذرِ چهره
 بگشاید ، بنده را بدان سبب شرفی حاصل شود ، کی تا دامنِ قیامت بر روی
 3 روزگار باقی ماند. ایزدِ تعالی کسوتِ مفاخرِ شهنشاهی او را همواره بطرازِ
 عدلِ مطرزِ دارا ؛ و سِرادقِ جلالِ وحشمتِ او را ، کی سایهٔ خورشیدِ
 گردونست ، در علوِّ درجت ، و سُمُوِّ رتبت ، با اوجِ گیوان برابر کناد ؛
 6 و چشمهٔ سنان ، و سبزه‌زارِ تیغِ او را ، کی حافظِ ملک و ملت ، و ناصرِ
 دین و دولت است ، همیشه مرتع و مشرعِ ارواحِ اعادی ، و اشباحِ معادی
 دولتِ او گرداناد ! اَنَّهُ غَفُورٌ شُكُورٌ

تم الكتاب

2 بنده را A : - S (محو شده) || بر روی A : بروی S || 4 وحشمت A :

- S (محو شده) || 8 دولت او A : دولت S

سندبادنامهٔ عربی

بزبان عامی

از روی نسخهٔ کتابخانهٔ شهید علی پاشا نمرهٔ ۲۷۴۳

حكاية الملك المتوج مع امرأة الملك والحكيم السندباد وسبع الوزرا وحكاية كل واحد منهم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه توفيقى

- ذكروا ، والله اعلم بغيه واحكم ، واعز واكرم ، والطف بعباده وارحم ،
 6 فيما مضى وتقدم وسلف من احاديث الامم ، انه كان فى قديم الزمان ، وسالف
 العصر والاولان ، ملك من ملوك العجم يقال له الملك المتوج ، وكان قد كبر
 سنه وما رزقه الله ولدا . فافتكر فى نفسه ذات يوم وقال : صرت فى هذا العمر
 9 ولم يكن لى ولدا اذكر به ويرث الملك من بعدى ، فانعمت لذلك غما شديدا .
 وكان لهذا الملك سبع وزرا حكما علما قد قروا ساير العلوم فامر باحضارهم ،
 فلما مثلوا بين يديه قال لهم : اعلموا ايها الوزرا الصالحين ، الذين هم لدولتى
 12 ناصحين ، ولامرى طابعين ، ولما اختاره عارفين ، وفقكم الله اجمعين ، انه قد
 دنا ارتحالى من هذه الدار الفانيه ، الى الدار الباقيه ، ولم ارزق ولدا ذكرا اذكر
 به بين الملوك ، ولا لى اخ يحكم بين الفنى والصلوك ، واتم تعلموا انه قد قالت
 الفضلا : الانسان بلا ولد كالشجرة بلا ثمر . فتقدم الوزير الاكبر وقال :
 15 ايها الملك ادام الله ايامك ، وانفذ احكامك ، ولا كان من لا يرعى ذمامك ، ارسوم
 بما تختار حتى نبادر اليه ، ونعول جمعنا عليه . قال الملك : اعلم | ايها الوزير
 18 آ ١٣٥ ان الذى اختاره ما يصير ، الا بامر الملك القدير . قال : يا مولاي اقصد الاله

- العظیم وانذر لله نذور والوفا به یهون الله عليك الامور ، واشتغل بالنسوان ،
 فرجوا من فضله الاحسان ، ان یرزقك الله ولدا ذکرا تشریح به صدورنا ،
 3 وتذهب به همونا ، وینکبت به عدونا . قال ففعل الملك ما اشاروا به الوزرا ،
 وكان له زوجة من بنات الملوك الاكاسرة ذات عقل وادب ، وكرم وحسب
 ونسب ، وحسن وجمال ، وبها وکمال ؛ فهضت لوقتها واغتسلت وصلت
 6 رکعتين ، وقصدت الرب جلّ وعلا ، وسالته ان یرزقها ولدا ذکرا ، وكذلك
 الاب . فواقعها فحملت من ساعتها ولم تمضی مده من الزمان الا وقد احسّت
 بالحمل ، ففرحت وعرّفت الملك ففرح فرحا شديدا . ثم تصدق من ساعته واكسى
 9 الارامل والایتام والفقراء والمساکين والمنقطعين . وما زال كذلك حتى کملت
 ايام زوجته واخذها الطلق فولدت غلاما كأنه البدر ليلة اربعة عشر ، فتباشروا
 به اهل مملكته ، فخلع السلطان عليهم وانعم على الكبير والصغير والاسير
 12 والفقير . ثم جمع العلماء والمنجمين والحکما والموقنين ، فقال : انظروا في طالع
 ولدى ، وما يكون من امره ، وما یلقاه في مدة عمره . فقالوا : سمعا وطاعة . ثم
 اخذوا الارتفاع وحسبوا الماضی والباقي من النهار ، والطالع والغارب وما ربّع ۱۳۵ ب
 15 وسدس الفلك الدوّار ، وقالوا : ايها الملك ، ترا طالعه سعيد ، وامره حميد ، وفعله
 رشيد ؛ لكن عليه قطع وعاقبه الى خير ، ويزول عنه الضير . فلما سمع
 الملك كلامهم ، وما ابدوا من نظامهم ، حصل له هم شديد ، ما عليه مزید ، فقال
 18 له كبيرهم وكان اعلمهم : ايها الملك طب نفسا وقرّ عينا واحمد الله تعالى الذي
 (صير) عاقبة ولدك الى خير . قال المؤلف فزال عنه همه ، وانكشف عن قلبه
 غمه ، وخلع عليهم واعطاهم الجوايز . ودفع المولود الى الحواظن والدايات .
 21 فكبر الغلام وانتشا ، ومشى على الاقدام ، وبلغ من العمر سبعة اعوام . فكتب الملك

1 نذور : في الاصل نذر || 3 وینکبت : کذا في الاصل || 20 الحواظن = الحواضن

- الى جميع البلاد ، وجمع من العلماء ثلثمائة عالم ، ثم اخلا لهم مجلس وجمعهم فيه
وقدم لهم المواید ومدّ لهم افخر الطعامات ، ومن ساير الحلوات ، فلما اکتفوا
ورفع الغلمان المواید من بين ايديهم وجلس كل واحد في مرتبته فقال لهم الملك : 3
هل تدرّون لایّ شي جمعتکم ؟ قالوا : لا ايها الملك ، فقال : اريد منکم ان
تختاروا لى منکم خمسين رجلا وتختاروا من الخمسين عشرين ومن العشرين عشرة
ومن العشرة واحد يعلم ولدى العلوم ، فاذا رايت ولدى قد اتقن العلوم 6
قاسمته نعمتي ، وحوّلتہ مملکتی . فقالوا : ايها الملك ما فينا اعلم من السندباد
آ ١٣٦ | البحرى الحكيم ، وهو فى بلادك وتحت كنفك ، فان اخترت فابعث اليه من يحضره
اليك وأعلمه بما تختار . فأرسل الملك طلبه ، فحضر بين يديه وقربه الملك 9
وادناه ، ورفع مجلسه وحيّاه . وقال له : تعرف لما ذا احضرتك ، قال : لا ،
قال الملك : اعلم انى احضرت هذه الجماعة ، وسألتهم ان يختاروا لولدى رجلا
منهم يعلم ولدى ما علمه الله تعالى من العلم فأختاروك وأجمعوا رايمهم عليك ، فان 12
اخترت ذلك فاجتهد فى تعليم ولدى والله يوفقك واياه . فقال السندباد : اعلم
ايها الملك ان الولد ثمرة قلب الوالد ومهجة فواده . ثم احضر الملك ولده وسلّمه
للحكيم السندباد ؛ واشهد عليه ان يعلمه فى ثلاث سنين . فاخذ الحكيم ولم يزل 15
يعلمه ويدرسه ، ويجتهد عليه الى ان تعلم بعض شى . فلما انقضت المدة بعث
طلبه وطلب ولده يمتحنه ، فوجده لا يعرف الا القليل . فعظم ذلك عليه وارسل
الى البلاد ، فاحضر الحكماء والعلماء وقص عليهم قصة ولده مع الحكيم ، وكيف 18
ما اجتهد عليه ، فقالوا : ايها الملك أحضره واساله مالذى منعه من تعليم ولدك .
فامر باحضاره ، فلما حضر بين يديه فقالوا له العلماء : ايها الحكيم الفاضل مالذى
منعك من تعليم ابن الملك فى هذه المدة ؟ فقال لهم السندباد : ايها الحكماء ان 21

- ابن الملك صغير على التعليم ، وما له شعرة قلب ولا فؤاد ، وخشيت على عقله
من الفساد ، فانه لطيف الذات ؛ | ولكن ان اختار الملك ان اعلم ولده باسمه ١٣٦ ب
طريق ، على التحقيق ، يشرط لى عليه شرط يطمئن به قلبى ، ويرتاح له لى
واعلم ولده العلم فى سبعة اشهر ما يتعلمه من غيرى فى سبع سنين . فقال الملك : رضيت
بهذا الشرط ، قل ما بدالك . فقال الحكيم : اريد منك ثلاث خصال ، فقال :
٦ ما هى ؟ قال : الاولى ان تحب للناس ما تحب لنفسك ، والثانية ان لا تفعل شيا
وتستعجل فيه ، والثالثة اذا قدرت فاصفح عن الجانى ، واقبل معذرة القلب
العانى . فقال الملك : قبلت ورضيت واشهدوا على يا من حضرنى فى هذا المكان
٩ من الحكماء والعلماء ! ثم سلم الغلام للسندباد فتسلمه وانطلق به الى منزله .
ثم قال له : يا ولدى اجتهد غاية اجتهاد ، فان مصيرك تحكم على العباد ، وما بقى
لك خروج من هذا المكان ، حتى تتعلم العلم بامكان . فاقبل الغلام على الدرس
١٢ والاشتغال حتى اتقن العلم وحفظه . فارسل الملك خلفه ، وقد بقى من شرط
الحكيم يومين ، وقال له : ما الذى صنعت بولدى ؟ فقال الحكيم : كل شى
يسرك ويفرح قلبك ، وفى غدات غدى يكون الاجتماع . ففرح الملك بذلك
١٥ فرحاً شديداً . ثم عاد السندباد الى مكانه وطلب الغلام ، وقال له اريد اخرجك
الى والدك فى غدات غدٍ ، واريد ان انظر فى طالعك ومولدك . فقال : افعل
وفقك الله تعالى . قال فاخرج السندباد الاطرلاب | واخذ الارتفاع ونظر الى ١٣٧ آ
١٨ طالعه ، فظهر له ان تكلم هذا الغلام ابن الملك قبل ان تمضى سبعة ايام هلك
ومات ، وكان آخر عمره ، وان سكت حتى تمضى كان سبب سعادته ، وطول
مدته . فاغم الحكيم وحزن حزناً شديداً ، وكذلك الغلام كره ان يمسه ابن
٢١ الملك هذه المدة فيكون قد اخلف الميعاد ويفضب الملك عليه . فقال الحكيم :
اخرج يا بنى الى ابيك فى غدات غدٍ واياك ان تكلم بكلمة ولو كان فى سكاتك

- حتفك ، ولا تهتم وانا ارجوا لك الفرج ، وهذه وصيتي اليك والسلام ، وها انا
 اختفى الى ان تنقضى المده ، وتزول هذه الشدة . فقال الغلام : والله لو امرتني
 ان لا اتكلم الدهر كله فعلت . ثم اختفى الحكيم فلم يُعرف له مكان . واما الملك فانه 3
 صنع الاطعمة المفتخرة بما يليق بمثله ، ونادا في الخاص والعام ، وطلب الحكيم ،
 فوجدوا ابن الملك ولم يجدوا الحكيم . فاحضروا ابن الملك ، فدخل ولم يسلم ولم
 يتكلم بكلمه . فكلّمه الملك فلم يرد عليه جواب . فانعم الملك وجميع من حضر . 6
 واما الملك فطار عقله ، وقال لمن حضر : ما تقول في هذا الامر ؟ فقال بعضهم
 لبعض : ان السندباد اسقاه حب الفهم فاخرسه . قال وكان للملك امرأة يقدمها على
 جميع نساياه ، وكان يحبها حبا شديداً . فدخلت على الملك في طلب حاجة ، فرآه ضيق 9
 الصدر فسألته ، فتصّ عليها قصته مع ولده ، فقالت : ان راى الملك ان يدفعه لى فانه
 كان يحبّني ويالف الى ، وانا ارجوا ان يكلمني اذا رفقت به . فقال خديه !
 فاخذته ، ومضت الى قصرها فكلّمته فلم يكلمها ، فتقدمت اليه ونظرت في وجهه 12
 ١٣٧ ب فاعقبها النظره الف حسره ، وحسنه لها الشيطان فاعرضت | نفسها عليه وضمته الى
 صدرها وقبّلته ، وقالت : يا سيدى ان اباك شيخ كبير ، وانت شاب ، وطفل
 صغير ، وخيرك الى قُدام ، وانا شابه واكون انا لك وانت لى . فعند ذلك 15
 غضب ابن الملك حتى نسي وصية معلمه وقال لها : يا فاجره اذا انقضت السبعة
 ايام وتكلمت سوف اقابلك ، ثم ذكر الوصية فسكت . قال فلما سمعت الجاربه
 منه هذا الكلام علمت انه ما يطعمها وانها ارمت نفسها في مصيبه ، وخافت 18
 الهلاك فقالت : ان لم اعمل على هلاكه قبل السبعة ايام الذى ذكرها والا عمل
 على قتلى . ثم كتبت امرها حتى دخل عليها الملك وسالها عن ولده ، فبكت
 وتهدت وقالت : يا سيدى هذا ولدك وهو اعدا الناس عليك ، وقد كلّني كلام 21

- ان قلت لك عنه اخشى على قلبك وان كتمته عنك مع احسانك فاكون بنت
زنا. قال فلما سمع الملك ذلك شق عليه ، وقال اخبريني ولكي علي ما تختاري ،
3 قالت له وقد اتجبت بالبكا : ان ولدك قال لي لما كلمته ووانسته : تكتمني علي ؟
فقلت له : نعم ! فقال لي : ساعدني على قتل ابي ، فانه شيخ كبير وقد
خرف وعجز عن الملك وتمكينني من نفسي ، واذا صرت ملك مكان والدي
6 اخذتكي الى عندي ، وتكوني لي واكون لكي ، ثم قام من وقته وساعته وراودني
عن نفسي وطلبني ، ومد يده الى لباسي وصرت انا ادا فعه وامانعه وهو لا يرتد
حتى ركب صدرى ، فهربت منه فقال لي : والله لا قطع راسكي واضعه في حجرك !
9 وسكت ولم ينطق بعدها . واعلم ايها الملك اني | لولا وافقه احد على اخذ الملك ١٣٨ آ
ما فعل هذا الفعل ، وانا قد نصحتك فاختر لنفسك ما تحب والسلام

- قال الراوى فلما سمع الملك هذا الكلام غضب غضباً شديداً ، لان الملك كان
كثير الغيره ، فعند ذلك خرج واحضر ولده وامر بقتله ولم يشاور فيه احدا
12 من وزرايه . فعلموا الوزراء بقضية الملك فاجتمعوا وقال بعضهم لبعض : اعلموا
ان الملك في قوة نفسه ، ما يقدر احدا منا يكلمه فيه ، وان سكتنا فيه وما تكلمنا
15 يقع الفعل فيه ، وما يمضى قليل حتى يسكن غضبه ويندم حيث لا ينفعه الندم ،
ويرسل خلفنا ويعتب غلينا ويقول : ما كان فيكم رجل رشيد يردي عن قتل
والدي مع علمكم ان مالي غيره ولا من يقوم مقامى ، فكانكم حينئذ اعداى ،
18 وانكم تختاروا ان يتولى الملك من لا يكون من جهتي حتى تلعبوا بعدي وتفعلوا
ما تريدوا ! واعلموا ان ما لنا حجه نحتج بها فيقتلنا اشر قتله ، والصواب ان يدخل
منا في كل يوم على الملك واحد ، ويحكى له حكاياه تمنعه عن قتله ذلك اليوم ، فان

8 لا قطع : في الاصل لا اقطع || 9 اخذ : في الاصل احد || 15 حيث : في الاصل

حيث || 16 يردي : في الاصل يردي || 19 بها : في الاصل به

كان على الغلام قطع فيزول وان الملك يسكن غضبه ويصفح عن ولده ، ويكون
لنا عنده الوجه الابيض ، وهذا هو الصواب . فدخل عليه الوزير الاكبر ،
وتمثل بين يديه وقال : ايها الملك لا تفعل لما عزمتم عليه ، لان الملوك الذي
كانوا قبلك لم يكن من شأنهم العجله ، ومن فعل شيا قبل ان يشير فيه ندم حيث
لا ينفعه الندم

6 اليوم الاول

۱ من حكايات الوزير الاول

قال : بلغني ايها الملك السعيد ان ملكاً كان يحب النسوان ، فاطلع على
امراه لبعض حجابها ، فامتحن بها ، وحبها حباً شديداً ، فارسل زوجها الى
بعض الاماكن في شغل له حتى ينحلوا له المكان . ثم ارسل اليها يعلمها
بمحبته لها ، فقالت له : وايش هو قدرى عند الملك حتى انه يحبني مع ما عنده
۱۳۸ ب من ساير اجناس النساء وجوار | وغيرهم ولم تزد على هذا الكلام شي . فعظم
ذلك عليه من جوابها ، ودخل عليها متنكراً وراودها عن نفسها ، فقالت له :
اصبر ايها الملك ! ثم قامت واتت بكتاب وعظ كان زوجها يقرأ فيه ، وفيه
موعظه في تحريم الزنا ، فقالت له : ايها الملك انظر في هذا الكتاب حتى اصلح
شاني وآتيك . فاخذ الملك وقرأ فيه فخرج له موعظه التي فيها تحريم الزنا ،
وما فيه من الأثم لمن يزني بحليلة جاره . فاستحى الملك وندم على فعله وخاف الله
تعالى ، فوضع الكتاب من يده ، وخرج تايبا مما وقع منه وعظمت منزلة
المراه عنده ، واثنا عليها خيراً ، وكان في اصبعه خاتماً منقوش فيه الاسم الاعظم ،
فخلعه ووضعته تحت المخدّه حتى يقضى غرضه ويعود يلبسه . قال فلما خرج
ذكر الخاتم فاستحيا ان يعود يطلبه ، وكان من التوفيق ان الحاجب قضى
2 فدخل : في الاصل فدخل || 3 لا تفعل : لعله لا تعجل || 4 يشير : الصواب يشاور

- شغل الملك ودخل فى اثر خروج الملك ، فنظر الى خاتم الملك فعرفه وظن
انه صديق زوجته ، فسكت واعتزل عنها فى تلك الليله . فلما اصبح الصباح
3 هججها الى بيت والدها من غير ان يعلمها وعنفها . وكان الملك يجلس كل وقت
ينظر فى مظالم الناس ويخلص حقوقهم ، فأتا ابوا زوجة الحاجب وحاكم صهره
عند الملك ، فقال ابوها : اصلح الله الملك ! انى دفعت الى هذا الرجل ارضاً
6 يعمرها ويقوم عليها ، فمطلها وتركها . فقال الملك : ما تقول فيما ادعى به
عليك ؟ فقال الزوج : صدق ايها الملك ، دفع لى ارضا فعمرتها واصلحتها مدة ،
فلما استقامت وحسنت دخلت اليها يوماً فرايت اثر الاسد فيها ، فخفت على 139 آ
9 نفسى منه فتركها ومضيت . قال فعلم الملك مقالتهما فبكى وقال : صدقت
ان الاسد دخل الارض ولم يحدث فيها حادث ، ولا اثر فيها فساد ، لان الرقيب
عليها جميع افعاله شديده ، وكان له معامله مع رب العباد ، وما بقى الاسد عودة
12 اليها ، فارجع الى ارضك مطمئن فنعم الارض ارضك ، فرجع الرجل الى اهله كما كان
واعلم ان الخير والشر مركب من ساير المخلوقات ، فما ينبغى لك ان تقتل ولدك
بقول امرأة ما تعلم هل هى صادقه او كاذبه ، وقد علمت ما كان من حرصك فى طلب
15 الولد ، ومكر النساء لا يدرك

٢ (حكاية)

- وقد بلغنى ان رجلاً كان له امراه جميله وكان يحبها حبا شديدا ، وكانت
18 تمنعه غيرته ان يسافر عنها . ثم عرض له سفر لا بد منه ، فاشترى درة وكانت
تتكلم بكل شى تراه ، وجعلها ترصد امرته وتنظر ما تصنع بعده ، وتخبئه اذا
رجع . ثم ان الرجل غاب . قال فلما غاب ارسلت زوجته الى صديق لها

3 عنفها : كذا فى الاصل || 11 عودة : كذا فى الاصل || 12 فارجع :
فى الاصل فارجع فارجع || 18 يسافر : فى الاصل سافر

- كانت تجبه ، فلما دخل الدار رآه الدره وعرفت ما صنعوا . فلما قدم الرجل من سفره ودخل الى منزله جلس واحضر الدره وقال لها : اخبريني بما دارايتى ! فاخبرته بجميع ما رات . فغضب الرجل من ذلك غضباً شديداً وطردها ، 3 فظنت المرأة ان الجاربه اعلمته فقالت لها عن ذلك فحلفت لها ايماناً انها ما قالت لاستادها شى من ذلك . فقالت لها المرآه : ان كنتى صادقاه فما قال له الا الدره . قال فلما كان فى بعض الايام سافر زوجها فى بعض اسفاره . فامرت 6 للجاريه ان تغطى سها الدار بباريه ، ففعلت ذلك . فلما كان اول الليل امرت الجاريه ان تسكب فى الدار ما من فوق الباريه وتطحن فوق السطح بطاحون . فلما سمعت الدره حس الطاحون حسبتة رعد ، وصار الما ينزل فوق القفص حتى 9 انبل القفص ، وجعلت المرآه تلوح فى وجه السراج فخيّل للدره انه برق . فلما قدم الرجل من سفره دخل الى منزله ، فقالت له الدره : كيف كان حالك يا سيدى طول الليل فى هذا المطر والرعد والبرق الى الصباح ما انقطع ساعة واحده ؟ فشك 12 الرجل فى كلامها فى حق زوجته واعتقد ان كلامها كذب ، فاخرجها من منزله ، ١٣٩ ب | وصالح | زوجته وسالها ان تحالله فيما اهتمها ووهب لها حليا فاخرا وملبوسا حسنا واعلم ايها الملك ان مكر النساء اعظم من ذلك (فهى الملك عن قتل ولده 15 فى ذلك اليوم) ثم فى

اليوم الثانى

- دخلت امرات الملك عليه وقالت له : اياك ان تغفل عن قتل ولدك فتندم 18 كما ندّم القصار . فقال الملك : وكيف (كان) ذلك ؟

٣ (حكاية)

- قالت : زعموا انه كان قصّار وكان يقصر الثياب على نهر عظيم واسع ، 21 3 وطردها : لعله وضربها || 16 فى : فى الاصل وفى

وكان له ولد وكان يحبه حبا شديداً ، وكان كثير اللعب وكان لا ينهاه عن لعبه .
 فلما كان في بعض الايام نزل الصبي يلعب في الماء فرآه عليه رجل شيخ فقال له :
 3 احذر على ولدك من الغرق فإنه يغر بنفسه ! فلم يسمع منه ولم ياخذ كلامه بقبول .
 فدخل الصبي فتوى عليه التيار فاخذه فصرخ على ابيه : ادركني ! فنزل خلفه
 ليخلصه فتعلق به الصبي ففرقا جميعاً ، وقد قال الله تعالى : انما اموالكم واولادكم
 6 عدو لكم فاحذروهم

قال فلما سمع الملك ذلك امر بقتل ولده

لجاء الوزير الثاني في اليوم الثاني ، وقال له : ايها الملك اياك ان تستعجل
 9 في قتل ولدك فتندم كما ندم رجل . فقال : كيف كان حكاية الرجل ؟

٤ (حكاية)

فقال : ايها الملك انه كان تاجرا دو مال وسعه ونعم ظاهره وخدم وحشم ، وانه
 12 خرج في بعض اسفاره فأنفذ غلامه الى السوق وقال له : اشترى لنا اطيب ادم وشراب
 واحسن خبز ! فراح الغلام الى السوق ، فوجد جاريه تباع رغيفين ابيضين ،
 فاشتراها واناها الى سيده . فلما راهما التاجر اعجبه نضاقتها فاكلهما وطابوا له فقال
 15 للغلام : اشترى لنا من هذا الخبز كل يوم . وصار التاجر لا يدوق طعاما الا بذلك
 الخبز الذي يأتي به الغلام . ثم افتقد الغلام الجارية ، فلم يجدها الى يوم من الايام
 وجد الغلام الجارية فاناها الى سيده وقال له : هذه الجارية التي بقيت اشترى منها
 الخبز . وقال لها سيده : ما شانكي يا ستي تجيبي لنا من الخبز ؟ فقالت : يا مولاي
 18 قد برى سيدي فاستغنيانا عنه . فقال لها : وما كان خبر سيديك ؟ فقالت : كان
 في ظهره خراج فوصف له الطبيب ان ياخذ دقيقا ويعجنه بسمن ثم يضعه على ١٤٠ أ
 ظهره حتى يمض القيح والمدة والدم ، فاذا قاها عملنا غيره ، وخبزنا الخبز
 21 وبعناه ، وكان غلامك يشتريه مني كل يوم ، والآن فقد برى سيدي . فلما سمع
 5-6 انما ... فاحذروهم : (قابل سورة ٦٤/١٤-١٥) || 17 سيده : في الاصل سيدها

التاجر كلامها قال لها : قومی لا امن الله على سيدكى بالعافيه ، ودعا بالويل
والثبور ، وعظايم الامور ، وندم حيث لا ينفعه الندم . وقد بلغنى عن مكر النساء

3 ه حكاية

- قيل كان رجل من التجار وكان له امراه حسنه ، الا ان فعالها كانت قبيحه
فحبت شاب طبردار ، كان يقف على راس السلطان . فبعث اليها في بعض
الايام يدعوها الى عنده ، فجاء الرسول فاعجبها فدعته الى نفسها ، فابطا على 6
الطبردار خبر الرسول فجاء في اثره . فخافت منه المراه ان يراه عندها فيعرف
انها قد خاتمه ، فادخلته الى خرستان عندها وخبته . فلما دخل استاده وسال
عنه انكرته وقالت : ما رايته . ثم عانت استاده وقضى غرضه منها ، وادا بزوجها 9
قد دخل ، فخاف صديقها لا يتهتك عند السلطان ، فقالت : لا باس عليك ،
اقف عند الباب وجرّد سيفك كأنك تهددني وتوعدني بالقتل . فاذا دخل زوجي
روح في شغلك غير مرتاب ولا خائف ولا تتكلم بكلمة واحده ، واذا كلمك 12
لا تكلمه ، وان راجعك هرول عليه بالسيف . ففعل صديقها ما قالت له . ثم دخل
زوجها وقال : ما شان هذا الرجل ؟ فقالت : ادخل حتى اعلمك خبره ، ثم انها
فتحت الخرستان على الغلام ، وقالت : اخرج راح استادك ! فخرج الغلام 15
كأنه هارب . فقال لها زوجها : ما هذا الغلام ؟ قالت له : ان سيده ذاك الذي
رايته كان قد غضب عليه ، واراد قتله فدخل واستجار بنا مخافه من القتل واذا
مولاه قد اقبل كما تراه ، فلما خرج مولاه اخرجته وكسبت اجره ونجته 18
من شره . فلما سمع زوجها هذا الكلام قال : لله درك يا ست الملاح ما اكثر

مروئك ولقد احسنتي فيما فعلتي

5-6 فبعث . . . الايام : في الاصل مكرر || 7 يراه : في الاصل تراه || 11 اقف

= قف || 19 درك : في الاصل ذرك

فانظر يا ملك الى مكر هذه المراه وخديعتها التي يعجز ابليس ان يفعل شيا
مثلا ، فاستعد بالله ممن يكون فعله كفعلها ولا تقتل ولدك تدم ! (فنهى الملك
3 عن قتل ولده في ذلك اليوم) فلما كان

اليوم الثالث

جأت امرأة الملك ، وقالت : ايها الملك وزرايك وزرا سو كأنهم يريدوا
6 فقدك ، وانا اخشى عليك ، ان تهمل امرهم فهلك كما هلك بعض الوزراء . فقال
الملك : وكيف كان حديثه ؟

۱۴۰ ب

۶ (حكاية)

9 قالت له : كان ملك من الملوك وكان له ولد يحب الصيد والقنص ، فاستادن والده
يوما في الخروج الى الصيد هو والوزير ، فاذن لهم فخرجا جميعا . فعرض له صيد ،
فقال الوزير لابن الملك : دونك وهذا الصيد ! فخرج اليه ابن الملك ، فشرد الصيد
12 بين يديه فتبعه واوغل في اثره ، فبينما ابن الملك يسير في البريه اد نظر الى جارية
احسن من الشمس ، وهي جالسه تبكي . فقال لها ابن الملك : ما الذي يبكيكي يا جاريه ؟
فقال له : انا والله ابنة الملك الفلاني وان اهلي زوجوني واخرجوني عروسا ،
15 وكنت راكبة بعيرا ، فتمت وقعدت ولم يعلم بي احدا منهم ، وساروا وتركوني
في هذا المكان وانا قد اشرفت على الموت . فرحمها ابن الملك واردها خلفه على
ظهر الجواد . فبينما هو ساير بها اد عبروا على خرابه . فقالت له الجارية : اريد
18 ان ادخل هذه الخرابه اقضى حاجة لي . فانزلها ودخلت الخرابه . ووقف
الغلام ينتظرها فابطت عليه ، فتطلع عليها من ورا الحايط وادا بها غوله وهي
تقول لاولادها : قد آتت لكم بشي تاكلوه . فقالوا لها : ادخلي الى الخرابه
21 الثانيه حتى نلحقك اليها . قال فلما سمع ابن الملك ذلك طار عقله وخاف

13 فقال : في الاصل فقالت

- وارتعدت فرايصه ، فخرجت اليه الغوله فى الصورة الذى راها بها ، فقالت له :
يا سيدى ما لى اراك ترتعد ؟ فقال : ثارت على الصفرا فزمع جسمى . فقالت
له : سر معى الى هذه الخرابه حتى يزول ما بك . فقال : انا ما اعبر الى هذا
المكان فانى خائف منه ، فقالت : استعن بالله فهو يكفيك شر ما تخافه . فقال ابن
الملك : نعم ما قلتى ! ثم رفع طرفه الى السماء ، وقال : اللهم بحق محمد صلى الله
عليه وسلم اكفنى شر هذه الغوله واحفظنى منها برعايتك ! قال فلما فرغ من
دعايه ارسل الله اليه ملك فضرب الغوله بحربة فى صدرها خرجت من ظهرها ،
فانصرعت الغوله ميتة ونجى الله منها ورجع الى اهله بعد ان كاد ان يهلك .
وكل هذا من تدبير الوزرا فانهم ما يختاروا الا انفسهم . فامر الملك بقتل ولده
١٤١ آ فدخل عليه الوزير الثالث وقال له : انظر ايها الملك فى امر ولدك وحشاشة
كبدك ، واعلم ان الامر السهل اذا صعبت عاد عظيما وانظر فى عاقبة امر ،
وقد قالوا اهل الفضل : من لم ينظر فى العواقب ، ما الدهر له بصاحب . واياك
ان تصفى الى قول النسوان ، لانهم قد احتوا عليهم الشيطان . قد بلغنى عن مكرهم
ان اهل قريه اقتتلا حتى قتل اكثرهم على قطرة عسل قطرت على الارض .
فقال الملك : وكيف كان حديثهم ؟

٧ < حكاية >

- فقال : ذكروا ايها الملك ان رجلا كان يصيد الوحش من الجبال ،
فبينما هو ذات يوم فى بعض الجبال وجد موضعا مملوا عسلا . فاخذ ما فيه واتى
الى الموضع الذى فيه حانوته . وكان لصاحب العسل كلبا ، وكان لجاره صبيا
قد كبر وربا عرسا . فقطر من العسل قطره ، فجأت عرسة جاره الذى رباها لتاكل
1 وارنعدت : فى الاصل وارنعدة || 3 الخرابه : فى الاصل الخربه || 20 وربا :
فى الاصل ورباه || عرسا : كذا فى الاصل بضم العين

القطره العسل . فوثب عليها كلب صاحب العسل فافتربسها ، فرفع جاره عصاةً
 كانت معه وضرب بها الكلب قتله . فرفع صاحب العسل عصاةً كانت معه على
 3 جاره وضربه قفخه واسال دمه . فقام اليه اهل السوق اوجعوه ضرباً . فراح
 صاحب العسل الى قرية فيها رجال ، فجمعهم وانا بهم ووقعت الرجال على الرجال
 واقتلوا والتحم الشر بينهم حتى قتلت القريتين . فهذا القتال والحراب على شئ
 6 يسير اصله على قطرة عسل

وما ضربت لك هذا المثل الا انك لا تعظم اليسير فيما لا تعلم حقيقته فتقتل
 ولدك وفي الآخر تندم على فعلك . وقد بلغني ايضاً عن مكر النساء

۸ حكاية

9

قيل كانت امرأة حسنا ، وكان لها زوج فدفع لها درهم ، وقال لها : امضي
 الى السوق واشتري به ارزا ، فاني جيت تعبان من الشغل . فاخذته واتت به الى
 12 السوق فوقفت على صاحب دكان يبيع ارزاً ، فقالت : اعطني بهذا الدرهم ارز !
 فلما راها اعجبته ، فقال لها : اعلمي ان الارز ما يطيب الا بالسكر ، فهل لكي ان
 تدخلني الى الدكان واعطيك ارز وسكر وغيره ، واكون لكي على سبيل الخدمة ؟
 15 وكان شكاله حسنه . فنظرت اليه ووسوس لها الشيطان فدخلت الى عنده فقال :
 افتحي جنب ايزارك ! ففعلت فاعطاها ارز وسكر فعقدته ثم دخلت معه . وكان
 عنده عبد اشطن منه ، فغمزه فحلّ الربطة واخذ الارز والسكر وحطّ موضعه
 18 تراب وحصا صغار . وقضى الرجل شغله منها وخرجت واخذت الايزار وهو مربوط
 وتظن انه | كما ربطته وتوجهت به الى بيتها والقت الايزار عن رأسها ، وأتت الى ۱۴۱ ب
 خزانة عندها لتأخذ برمه وتمحط ذلك فيها . فحلت ذلك فوجدته ترابا
 21 وحصا . وكان عندها غربالا فاخذته وخرجت ، فقال لها زوجها : ما هذا

19 ربطته : في الاصل ربطه || 21 وكان : في الاصل وكان وكان

التراب ؟ قالت : خرجت من عندك وفي يدي الدرهم فزاحمني جمال وابغال ،
فوقع الدرهم من يدي في التراب فجمعته لاغربله . فاخذ الرجل الغربال منها
3 وشرع يغربل في ذلك التراب فلم يرا شيئا . ثم انها اخدت الغربال منه وارمت
الدرهم فيها في التراب ثم انها اخرجته منه ، واروته لزوجها فقال : الحمد لله
الدى ردّ علينا شيئا

6 وهذا من بعض مكرهم واستحضار حيلهم (فهى الملك عن قتل ولده
في ذلك اليوم)

اليوم الرابع

9 جآت امراة الملك ودخلت عليه وقالت : ايها الملك انا ارجو الله تعالى ان
ينصرنى على وزرايك فانهم وزرا سوء كما نصر الله ابن الملك على وزير ابيه . فقال
الملك : وكيف كان حديثه ؟

12 ٩ (حكاته)

قالت : ذكر انه كان في قديم الزمان ، ملك عظيم الشأن ، وكان له ولدا
احسن اهل زمانه ، قد فاق بالجمال اقرانه . فجلس الملك في بعض الايام بين
15 اهل مملكته ووزرايه وعشيرته ، وادا بولده قد اقبل اليه ، وقبل الارض بين
يديه وجلس . فنظر الملك اليه وقال لوزرايه : اريد ازوج هذا ولدى في
حياتى ، وافرح به قبل مماتى . فنهظوا الجميع وقالوا : نعم ايها الملك الراى
رايك ، ونحن بين يديك ، وفي خدمتك وخدمته . فتقدم اليه اكبر وزرايه وقال :
18 يا مولاي لاخوك الملك الفلانى بنت لها قد واعتدال ، وبهاء وجمال ، وحسن
وخصال ، تحجل البدر في التمام ، قد خطبها جماعه من الملوك ، والملك يردهم

5 رد : في الاصل رد الله || 17 فنهظوا = فنهضوا

- خابین ، من مدة سنين . فابعث اخطبها لولدك وانا اضمن ان يجيبك الى سوالك ،
ويسمع اقوالك ، واكون انا السفير بينكم . قال ففرح الملك بقوله ، واعطاه
3 من الهدايا والتحف ما يعجز عن وصفه اللسان . قال فجدّ الوزير في المسير
ليلا ونهارا الى ان قرب الى بلد ذلك السلطان ، وجاءه الاخبار بقدم الوزير .
فاخرج جميع عساكره ووزراء دولته الى ملتقاه بالاقامات والموايد | والطعامات ١٤٢ آ
6 والحلاوات . وامرهم ان يخدموه وان يكرموا غايه الاكرام . وما زال كذلك
الى ان وصلوا به الى بين يدي الملك . ودخل عليه وسلم عليه باحسن سلام .
وخدم باحتشام ، ودعاه له ولدولته بالدوام . فترحب به الملك وساله عن حاجته .
9 فقصّ عليه القصة ، وناوله كتاب السلطان فتناوله وقبله ووضع على راسه
وفكّ ختمه وقراه . فلما فهم معناه قال : بسم الله وعلى راسي وعيني اقدمها له
جاريه بشرط . فقال الوزير : وما هو الشرط ؟ فقال السلطان : اوكلك في زواج
12 ابنتي واقيمك مقام نفسي وتكتب الكتاب في قصر والده ثم يحضر صحبتك
ويدخل عليها عندي ويقعد بها مدة عندي ثم ياخذها صحبتك ويروح الى
مملكته . فقال الوزير : احسنت ولقد انعمت ، وتفضلت وانصفت . ثم وكله في
15 زواجها وبعث معه هدايا وتحف اضعاف ما جاء معه . ثم ودّعه فسار الوزير
الليل والنهار الى ان وصل الى الملك ، وحدثه بالحديث من اوله الى آخره .
ففرح الملك بذلك فرحا شديدا ، وجهّز ولده مع الوزير . قال فساروا مسرعين
18 فراحا ليالى وايام ، فوقعوا في ارض مقحطه فاصاب ابن الملك عطش شديد ،
حتى اشرف على الموت . قال فبينما ابن الملك يحدث نفسه اد اشرف على طير
يحوم في ارض . فقصدتها واذا بنهر جاري صافي كأنه دموع العين ، وكان من

3 الهدايا : في الاصل الهدايا || اللسان : في الاصل الشان || 5 وزراء دولته :

في الاصل ووزراء ودولته

- سرّ هذا الهر ان من شرب منه يتحوّل امراه ، وان كانت امراه تحولت
رجل . فشرب منه ابن الملك ، وهو لا يعرف ولا كان عنده من ينهاه ، فصار
بنت بكر . فعظم ذلك على الوزير وخاف من الملك فتركه ومضى الى ابيه 3
وقال له وهو يبكى : ان الاسد قد افترس ولدك . فاعتمّ الملك لذلك غما
شديدا وحزن مدة . واما ابن الملك اقام مدة فى ذلك المكان ، وهو يصلى
ويدعوا الله تعالى . قال فلما كان فى بعض الايام مر عليه رجلا ، فسأله عن 6
حاله فاخبره بخبره . فقال له : انا اتحول مكانك على ان تعاهدنى انك
١٤٢ ب تعود الى بعد ما تدخل على اهلك بشهرين . | فعاهده على ذلك ، وفرح ابن
الملك ، فتحول الرجل مكانه . وعاد ابن الملك الى حاله الاول ووصل 9
الى عند صهره ودخل على زوجته ، واقام شهرين ، ثم ذكر العهد الذى بينه
وبين ذلك الرجل . وكان الرجل الذى قعد مكانه من الجان ، فودّع ابن
الملك اهله ورجع حزينا با كيا لا يعرف الطريق . فلقية بعض اصحاب فسأله 12
عن حاله ، فاحكى له بقصته ، فقال له : انت بعيد عنه ، فامضى ودعه ، فانك
عند كل احد معذور ، والله يصلح عنك فان هذا العهد ما تقبله النفس .
فقال ابن الملك : معاذ الله ان انكث عليه وقد عاهدته والله سبحانه وتعالى 15
يدبترنى بحسن تدبيره . ثم سار حتى انتهى الى الجنى ، فاصابه قد حبل فقال
له ابن الملك : انا فارقتك على غير هذه الصفة ، انا كنت بنت بكر . قال :
فامضى بنا الى من يحكم بيننا . فلما توجهوا الى المدينة وجدوا القاضى وهو 18
يحكم بين الناس . فتحاكموا عنده فحكم بسقوط حق الجنى وانه لا يستحق
عند ابن الملك لا حق ولا عهد . فرجع ابن الملك الى اهله مسرورا ،
فاخذهم وسار الى ابيه . ففرح ابوه بقدمه فرحاً شديداً وقال له : يا 21
13 عنه : فى الاصل عنده || 15 معاذ : فى الاصل معادا || 21 ابوه : فى الاصل ابيه

ولدى اخبرنى بقصتك ! فأخبره بما (كان) . قال فعضب الملك على الوزير
وامر بضرب رقبتة وسلب نعمته . وكذلك يظفرك الله على وزرايك فانهم
3 وزراء سوء ، ما يقصدون الا مصالح انفسهم .

قال فلما سمع بذلك الملك امر بقتل ولده .

فدخل عليه الوزير الرابع وقتل الارض بين يده وقال : ايها الملك لا تعجل
6 على قتل ولدك لاجل امراه لا عقل لها ولا دين ، وقد ورد فى الحديث انهن
ناقصات عقل ودين ، واعلم ايها الملك انه من عمل بغير بيان ، يلقى فى عقباه
ندمان كما ندم

9 ١٠ صاحب الحمام

فقال الملك : وكيف كان حكايته ؟

قال : ذكر انه كان فى قديم الزمان ، ملك كبير الشأن ، وكان له ولد صاحب
12 هيكل عظيم سمين ، وكان من شدة سمنه اذا تعرقا ما يبان احليله . فدخل فى

بعض الحماميم يغتسل | فراه صاحب الحمام ونظر الى فرجه فلم ينظر له احليلا ١٤٣ آ
فتعجب منه وقال : يا سيدى انت عجيب فى الرجال سبحان من الهمك الصبر ! فقال
15 له : ايش رايت منى ؟ قال له : مثلك ابن ملك وما لك احليل ، وقد احترمت

لذة النساء . قال فعلم ابن الملك انه قليل العقل ، فقال له ابن الملك وهو يهزوا
به : يا معلم والعجب انى اريد ان ادخل على ابنة عمى ولا ادري كيف العمل ،
18 فهل لك ان تاخذ منى عشرة دنانير ، وتأتينى بامراه تكون جميله اجرّب نفسى

فيها ؟ قال فاخذ الحمامى الدنانير وقد لحقه الطمع ، وكان له زوجه جميله ، فقال
فى نفسه : هذا ما له شى ينفع النساء ، فانا اولى بالذهب . فدخل على زوجته وقصّ
21 عليها قصة ابن الملك وقال لها : نحن احق بالذهب . ففرحت امراته وقامت من ساعتها

- فتریت باحسن زینه ، ودخلت الى الحمام واصلحت شأنها ودخلت على ابن الملك .
 فلما دنا منها ظهر منه شيء عظيم ، فلما رآه المرأة خرجت من عقلها بالفرح
 ومكنته من نفسها وعانقته ، واما زوجها الابلم فانه طلع فوق السطوح لينظر
 3 ما يكون بينهما . فلما راه قد علا فوق امراته ، وشاهد منه ما شاهد ندم ندم
 عظيم ، واشتعل في قلبه نار من عظم ما تم عليه ، نادا زوجته : ويلك اخرجي
 فاني ما ظننت ان له شي ! فقالت له امراته : كيف اخرج وقد شارطه الى
 6 الليل . قال فلما سمع الحمى قول امراته وما قد فعل بنفسه وكيف حصل
 غرضها مع ابن الملك عرف انه قد عجز عن منعها عنه نزل الى الحمام وربط
 9 حبلا وجعله في عنقه فاختنق ومات
- وانت تعلم ايها الملك ان مالك غير هذا الولد وانت تريد تهلكه لاجل كلام
 ١٤٣ اب الزور ، وما حدثتک بهذا الحديث الا انى اخشى عليك | أن تندم حيث لا ينفعك
 12 الندم . وقد بلغنى عن مكر النساء

١١ حکايه

- قيل ان رجلا كان له زوجة حسنه ، فتعاهد هو واياها ان يحفظ كل منهما
 15 زوجه ولا يمخونه . ثم ان الرجل سافر عنها واعطاها نفقة تكفيها الى وقت
 معلوم . ثم قال لها : انى اجى من سفرى قبل انقضاء المده . ثم سافر
 واقامت زوجته حتى انقضت المده الذى شارطا عليها ، وفرغت ننفقها ، فسالت
 18 عن زوجها من بعض اصحابه ، فنظر اليها رجل فتعلق قلبه بها ، وبعث
 يسالها مع عجوزه عنده من جيرانها وشكا اليها ما عنده من الصبيّه وقال لها :
 هل تقدرى ان تجمعى بينى وبينها ، ولكى عندى كلما تختارى . فقالت له :
 6 شارطه : في الاصل شازطه || 14 فتعاهد : في الاصل فتعاهد || 15 زوجه :
 في الاصل زوجته

- ٣ طب نفسا وقر عينا! ثم عمدت العجوز الى دقيق وعجته بشحم وفلفل وعملت منه رغيف ، وكان فى دارها كلبه قد ربّتها ، وكلما راحت الى مكان
- ٤ تتبعها ، فاطعمتها ذلك الرغيف الذى (عجته) بالفلفل ، وخرجت والكلبه معها الى منزل ذلك المراه الذى غاب عنها زوجها وسالها عن حاجتها . قال
- ٥ فلما استقرّ بها المجلس حتى بقيت الكلبه تبكى والدموع تساقط من عينيها ، فبكت العجوز واطهرت الحزن . فقالت صاحبة البيت : يا ستى ما لى ارا هذه الكلبه
- ٦ تبكى واتى تبكى ايضا؟ فهزت العجوزه راسها ، وقالت : يا بنيه اسال الله العافيه من بلوا هذه الكلبه ! فقالت الصبيه : وما بلواها؟ قالت العجوز : يا
- ٧ بنتى كانت هذه الكلبه من احسن النساء وجها واكلهم ظرفا ، فحببها رجل وتجنن عليها ، ودعاها الى نفسه فامتنعت منه . وكان الرجل ساحر فسحرها فصارت كلبه كما ترى ، وادارات الصبايا تحسرت على نفسها . فقالت الصبيه :
- ٨ حقا قولين؟ فخلفت لها الف يمين ان هذا الكلام صحيح . فقالت الصبيه : يا ستى اعلمى ان هاهنا شاب قد عشقنى وقد امتنعت عليه وانا اخاف ان يسحرنى فاصير كلبه مثل هذه . فقالت العجوز : والله صدقتى يا بنتى ولا آمن عليكى
- ٩ من هذه القضيّه . فقالت لها الصبيه : تقدرى تجمعى بينى وبينه على العجل؟ فقالت العجوز : نعم | اعرفه وهو فلان . فقالت : نعم . - انا اتيك به . ثم نهضت ١٤٤ آ
- ١٠ من ساعتها وخرجت فى طلبه . واما الصبيه فأنها اصلحت نفسها ، وجلست لتنتظر حضور الشاب . واما العجوز طلبت الشاب فرآته غايب ، ففتشت عليه
- ١١ فما وقعت له على خبر . وكان بالامر المقدور ان زوج تلك الصبيه قد دخل من السفر فى تلك الساعه ، وكان زوج المراه مليح الصفات حسن الوجه . فلما
- ١٢ رآه العجوز اعجبها حسنه ، فقالت فى نفسها : اذا كنت ما رايت غريمى فانا آخذ

- هذا الغريب عوضه ولا اخجل الصبيه . ثم تقدمت الى زوج الصبيه ،
وقالت له : يا فتى هل لك فى صبيه حسنه جميله ظريفه صاحبه قد ونهد ، قاعد
وساق وساعد ، تفنن من راها ولو كان عابد ؟ قال فصنى اليها الشاب وكان 3
فى تلك المده ما فعل شيا ، فقال لها : بسم الله ! فمشت قدومه وهو تابعها من زقاق
الى زقاق حتى اوقفته على باب منزله ، وقال فى نفسه : هذه والله عادتها كلما غبت عنها
وهذه العجوز لا شك انها تقود عليها ، فداخله امر عظيم . ثم انه صبر نفسه حتى 6
يبصر ما يجرى من العجوز لما صبرت (؟) اعلمت الصبيه وقالت لها : يا ستى
خلىنى حتى انى امكنه من الدخول ، فدفعت لها شى . ثم خرجت وقالت له :
ادخل ! فدخل وهو ممتزج من الغضب . قال فلما تحققت زوجته علمت انها 9
قد وقعت فى بليه عظيمه فاهمها ابليس شيخها انها وثبت ولطمت وجهه ،
وخرقت ثيابه ونسفت دقنه فابهته بفعلها وقالت له : يا فاسق واين العهد والايمان
الدى عاهدتتى عليه ان لا تفعل شيا ؟ وقالوا لى عنك هذا وما صدقت حتى 12
اخبرونى فى هذا اليوم بوصولك ، فأرسلت اليك هذه العجوز ، وامرتها
ان تحدعك فى هذا اليوم ، فاجبتها مسرعا ونسيت العهد والميثاق ! فدخلت
15 | حيلتها عليه وصار يتحدع لها ويراضها ويقول : والله يا مره ما ظننت الا
ان هذا فعلكى كلما غبت . ولم يزل يلاطفها حتى رضيت وطابت نفسها
بتمام الحيلة عليه
- 18 فانظر ايها الملك الى هذا المكر الذى يعجز عنه الابطال . فهى الملك
عن قتل ولده فى ذلك اليوم
فلما كان

اليوم الخامس

دخلت امرات الملك ومعها قدح ملان سم وقالت له : يا مولاي ان لم
3 تأخذ حتى والاشربت هذا السم اموت ويكون اثمى راجع اليك . وان لم تقبل
وتسمع مني تندم كاندم الخنزير . قال : كيف كان

۱۲ حکایه الخنزیر

- 6 فقالت : كان في قديم الزمان رجلا يضمن الكروم وكان يجرف فيها ويبيع
ويشترى والناس تقصده من كل مكان ، لانه كان يسهل البيع يسهل الشراء .
وكان له في بعض الكروم شجرة تين وقد خصها الله بحسن الثمر وكان
9 يجها دون غيرها ، وكان يأتي اليها قرد في كل ليلة وياكل منها مده من الزمان ،
الى يوم من بعض الايام ، مرّ على ذلك الكرم خنزير فدخل اليه وصار
ياكل من اطرافه ولا يدخل اليه الا في الفلّس او اواخر الليل ولا يجسر ان
12 يتوسطه الا في السياجات او عند شجره منقطعه ، وهو في انا عيش واطيبه ،
وياكل من التين الذي يسقط من الشجر فج او غير ، الا انه امن على نفسه ،
فاقام كذلك برهة من الزمان . فلما كان في بعض الايام دخل الى الكرم على
15 جارى العاده وكان ايضا قد انفسد على ذلك الكرم قردا . فالتقا القرد
والخنزير فترحب القرد للخنزير . فقال له الخنزير يوما : اراك في هذا
المكان . فقال له القرد : انا من حين كنت صغير وانا آوى الى هذا المكان
18 وما رايتك . فقال له الخنزير : وانا ايضا لي زمان ، اتردد الى هذا المكان ، وما
رايتك الا هذا الوقت . فقال له القرد : ففي اى مكان تاوى ؟ فقال : في هذا
المكان . فقال : | بيس ما كلك لانك تاكل انحس التين المدوّد الفج الذي يرميه ۱۴۵ آ
21 الهوا . فقال له الخنزير : وانت من اين تاكل ؟ فقال : من شجرة تحمل

12 عيش : في الاصل عيس

- التين الكبار، وما آكل الا الذى ينتهى ويحلا، فأكل المليح وارمى الخبيث
فلو صحبتنى استانست بك واطعمتك وخدمتك . فقال الخنزير : اخاف اطعم
واصحبك وادخل الى اماكن فاغرق فيها فيحسبوا حسابى ، ويقتلونى ويكون
3 الموت جوايى ، وانت تهرب فى الاودية والروابي . فقال له القرد : انا ما اقعده
الا على اعلى الاشجار ، وانظر الى اقصى البرارى والقفار ، فحين ارا احد قد
قصدنا وهو يجد فى طلبنا اسير اليك ، واعلمك بمن يقصدك ، من خلفك ومن بين
6 يدك ، فتهرب وتجرى الى المغاير والكهوف والشقوق ، وما ينالنا مكروه من
مخلوق . وما زال به حتى اخذه صحبته ، وقد تمت على الخنزير حيلته ، ووصل به
الى تلك الشجرة ، ثم صعد القرد الى اعلاها ، وصار القرد يقطف له من احلاها .
9 وطاب عيش الخنزير ، وقد اكل كثير . فلما على النهار ، تركه الخنزير وسار ، وسلم
عليه وودعه ووعدته انه ياتى اليه تانى يوم . قال وجآ صاحب الكرم سريع
الى عند الشجر ، فراها قد بقت للناظرين عبره ، تبها العالى قد تمعس فى الارض ،
12 وقد سقط اكثره بالطول والعرض . فحزن حزن شديد ، ما عليه مزيد . ثم
رجع الى اقاربه واصحابه ، وشكا لهم الذى جرا له ، قالوا له : هل تعرف من
يأديك ؟ فقال : لا والله . فقالوا له : هذا فعل طارى ، ووحش قد اتى من اقصى
15 البرارى . ثم نهظوا فى الحال وقالوا : ارنا المكان ! فشى قدامهم الى عند
الشجرة . فلما عاينوها قلعوا ثيابهم وحفروا حفرة طول دراعين ، وسقفوا
عليها سقف خفيف وجعلوها مصيده لذلك الخنزير . ثم مضوا الى الاولاد ،
18 هـ ١٤٥ وقد ايقنوا ببلوغ المراد . فلما مضى النهار واقبل الليل اتى ذلك الخنزير على
عادته ، مسرعا فى خطوته ، الى ان وصل الى الحفرة وقع (فيها و) اندقت

رقبته ومات . قال فلما اصبح الصباح ، واضاء بنوره ولاح ، اقبل صاحب الكرم مع الاصحاب والقرايب ، فراوا الخنزير في الحفرة عاطب ، فحمدوا الله 3 واثنوا عليه ، وذكروا محمدا وصلوا عليه ، ورجع كل منهم الى اولاده ، وقد بلغ مراده ، واشفى فواده

وهذا كله من قلة التدبير ، الذي سمع من القرد حتى وقع في البير .

6 قال فلما سمع الملك كلامها عزم على قتل ولده

فدخل عليه الوزير الخامس وقبّل الارض بين يديه ، وقال : ايها الملك السعيد ، قد ورد في الحديث الصحيح ما كان الرفق في شئ الا وزانه ، واعلم ان 9 العجلاه ليست محموده ، وما حصل الثنا في شئ الا وكانت عاقبته الى سلامه ، ولا تعجل على ولدك تندم كما ندم صاحب الكلب . قال : وكيف كان

١٣ حكاية صاحب الكلب

12 فقال الوزير : قيل ان رجلا كان يحب الصيد ، وكان له كلب سُلّاق يصيد به الوحش ، وكان يحبه حبا شديدا ، وكان له ولد لم يكن شئ احب اليه منه ، عزيز على قلبه ، وقد شغف بحبه . فلما كان في بعض الايام مضت 15 زوجته في حاجة لها وتركت الولد عند ابوه واوصته به . وما لبث الرجل بعدها الا شئ يسير حتى اقبل اليه رسول من عند الملك يطلبه ، فقام معه وترك الكلب عند ولده . فبينما الكلب رابض عند الصغير اذ اقبلت حية 18 عظيمة نحو الصبي وهو نائم ، وفتحت فاهها وقصدته ، فوثب الكلب اليها وقطعها ثلاث قطع . فاقبل الرجل من دار الملك فالتقاء الكلب الى باب الدار وفه ملطخ بالدم . فظن الرجل انه قتل ولده فاضطرب اضطرابا شديدا ،

2 فراوا : في الاصل مرار || 9 محموده : في الاصل محمودا || 15 وتركت :

في الاصل وتركة || 20 فاضطرب : في الاصل فاظطرب

- ومن شدة خُلُقهِ سحِبَ السيفَ وضربَ الكلبَ قتله . ودخلَ البيتَ مُسرِعًا
الى عندِ سريرِ ولده ، وادابهُ نايماً والعرقُ قد كَلَّلَ جبينه . فتعجبَ الرجلُ
١٤٦ آ من ذلك والتفتَ الرجلُ | الى عندِ سريرِ ولده ، راحيةً عظيمةً مقتوله . فلطمَ 3
على وجهه ومزقَ ثيابه وندمَ على استعجاله من حيث لا ينفعه الندمُ
فاحذرِ ايها الملكُ ولا تعجلُ ، فما تأتيَ رجلٌ في استعجاله الا كانَ حازمٌ
ولا سيما والناقلُ امرأةً لا امانةَ لها ولا عقلَ ، وقد بلغني عن كيدِ النساءِ ومكرهن 6

١٤ حكاية

- ذكروا ايها الملكُ ان شاباً ما كانَ يسمعُ بامرأةٍ مليحةٍ الا طلبها ، وراودها
عن نفسها ، وانه في بعضِ الايامِ سمعَ بامرأةٍ مليحةٍ ، فطلبها الى موضعِ الذي هو 9
فيه فلم تأتيَ له ، فأتى الى عجوزٍ من جيرانها وقصَّ عليها قصته . فقالت : اذهب
فليس لاحدٍ فيها مطعمٌ . فانصرفَ عنها وقلبه متعلقٌ بالصبيهِ ، فاقامَ مده وهو
لا يستطيعُ الصبرَ ، فعاد الى العجوزِ وشكا اليها ما يقاسي من قلةِ صبره وعظم 12
محبتهِ ، وقبلَ يديها وقال : افكرى لي في حيلةٍ اصلُ بها الى مرادى ، ولكي
عندي كلما تختارى . فحنتُ عليه العجوزُ وقالت له : اذهب وطيب قلبك ،
ولا بد ان اتحيلَ عليها بحيلةٍ تبلغُ بها مرادك . فأتى عليها خيراً ودعا لها وغاب 15
عنها مدةً ثلاثة ايامٍ ، ورجع اليها فقالت له : طب نفساً وقر عيناً ! فاني احتلتُ
لك بحيلةٍ تبلغُ بها مرادك . قال : ما هو ؟ فقالت له : اذهب الى زوجِ الصبيهِ
فانه بزّازٌ ، ووصفت له دكانه وقالت : ادا وصلت اليه سلم عليه واجلس على 18
الدكانِ ، واشترى منه رداءه الذي على رأسه وآتني به ! فمضى ذلك الشابُ
الى دكانِ التاجرِ وسلم عليه ، فترحبَ به واجلسه الى جانبه ، وقال له : هل

- من حاجه؟ قال: نعم! قال: ما هي؟ قال: ردآ شرب أردا به. فقام التاجر
 على حيله | وارواه عده ارديه وهو يقول: ما يعجبني منهم شي. فقال له: ۱۴۶ ب
- 3 ما يعجبك؟ قال: الردآ الذي على راسك. فقال الرجل: بأرويك ارفع منه
 واحسن منه. قال: ما حل لي الا الذي على راسك وقد حسنه الله في عيني. قال
 فباعه اياه التاجر، واخذها في كفه واتى به الى العجوز. فاخذته واحرقت
 6 بشمعه واحرقت فيه ثلاث اربع مواضع، وقالت له: امضى فقد قضيت حاجتك.
 فضى الرجل الى منزله وقد تعلق قلبه بالصبيه. ثم قامت العجوز النحس واخذت
 الردا ومضت الى بيت التاجر ودخلت الى عند امراته فرحبت بها وقدمت لها
 9 شي للاكل، فاكلت وتحدثت معها ساعة، ثم شاغلتها بالحديث وحطت الردا تحت
 المخذة من غير علم الصبيه، ثم تشكرت للصبيه وخرجت الى بيتها. ولما كان آخر
 النهار جا التاجر الى منزله وأكل شي ونام على فراشه فرا شي عالي تحت المخذة
 12 فرفع المخذة راي الردا الذي اباعه للشاب، فعظم ذلك عليه وظن انه صديق
 زوجته ووسوس له الشيطان وقال في نفسه: ما اخذ الردا الا حتى يعلمني
 انه صديق زوجتي. ثم انه صاح لزوجته فأتت اليه وما عندها علم بما جرا
 15 فقال لها: البسي ايزاركي وامضي الى عند اهلكي! ففعلت ما قال لها،
 ثم اوصلها ورجع الى داره حزينا كئيبا. واما العجوز - لا ختم الله لها
 بخير - فقدت خمسة ايام واتي الى ذلك الشاب وقالت له: لا تخرج
 18 اليوم من بيتك فاني اليوم اجيب لك الصبيه. ثم قامت من وقتها واتي الى
 بيت ام الصبيه ودقت الباب ففتحته لها، فدخلت وسلمت عليهم، فترحبوا بها
 وسلمت على زوجة التاجر فقالت: آتيت الى بيتك، | رايت مسكرا وما فيه ۱۴۷ آ

- احد وبقی خاطرې عندك . فبكت الصبيه وقالت : يا ستی ان زوجی اخرجنی
 بغير ذنب ، واحكت ما جرا لها معه ، وقالت : مرادی اعرف ايش ذنبی
 3 وخروجی ، فهل عندكی مخرج ؟ قالت : شاوری امكی وتعالی معی ، هونی منجم
 ما فی الوقت مثله ، الحمد لله الدی عرفتینی یا مسکینه ! فان اخترتی خلیته یبین
 لك ما جرا وارجو الله ان حاجتك تقضى وضمانها علی . قال فشاورت امها
 6 وخرجت معها ولا زالت بها الی منزل الشاب . فلما راها طار عقله من الفرح
 ثم قالت له العجوز : اعلم ان هذه عندی اعز من ولدی ، واشتهی ان تتجم
 لها وتعرفها ايش سبب خروجها من بیئها وحلاوتك عندی . فبقی یقلب
 فی الدفاتر ، ثم ان العجوز طلبت ما تتوضا ، وخرجت وترکتهم . فقام الیها
 9 الشاب وراودها فتمنعت منه ، فغلبها وقوی علیها ، ونال مراده منها . ثم
 اقبلت العجوز فاستححت الصبيه ان تحدتها بما جرا . ثم قال الشاب فی هذه
 اللیله اكتب ورقه وابخرها ، ما تصبح الا عند زوجها . فقامت الصبيه
 12 فاخذتها العجوز واتت بها الی مكان امها . ثم جات الی الشاب وقالت : قد اسانا
 الی الصبيه ، فقوم بنا نصلح بینها و بین زوجها ، فقال الشاب : وكيف نعمل ؟
 15 فضحكت وقالت له : ادا اصبحت امضی الی دكان التاجر زوج المرأة ، واعلم
 انه اذا ابصرک عبس وجهه ، فلا تتوهم بل اقعده عنده ولا تروی فی العند
 عند بل اقعده ولا تقول ان عندك خبر ، فاذا انا جزت من علی الدكان فخال ما
 18 ترانی اتعلق بی ، واضربنی وقول : يا عجوز النحس انا اعطیکي ردا ترفیه فی
 مدة سبعة ايام ، فتأخديه وما تمودی تروینی روحکي او کانکي طمعتی فیہ ، والله
 ما افارکک الی بیت الحاکم او تجیبی لی الردا ! وبعد هذا اسمع جوابی ! قال
 21 المؤلف ثم خرج الرجل متوجها من منزله الی ذلك التاجر فسلم علیه والتاجر

6 عقله : فی الاصل عقلها || 16-17 ولا تروی فی العند عند : کذا فی الاصل

- لا یرد علیه السلام ولا یتکلم بکلمه واحده لما فى قلبه منه . فابلث غیر قليل حتى اقبلت العجوز ، فلما راها الشاب | تعلق بها وشق ازارها ، وقال لها : ۱۴۷ ب
- 3 يا عجوز النحس اخدتى الردامنى وتروحى انكى ترفيه لى وتغيبى به وما تعودى تروينى وجهك ! وبقي يعيط مثل ما علمته ويصرخ فيها ، فوقفت الناس وقالوا : ايش الخبر يا عجوز؟ هذا الكلام الذى يقوله عنكى هذا الرجل صحيح؟
- 6 قالت : نعم الا يا جماعة الخير اسمعوا كلامى ! قالوا لها : قولى ! قالت : اعلموا انى لما اخدت الردامنه حتى ارفيه عند ولى ، دخلت الى دار فلان ودار فلان ودار سيدى هذا التاجر ، ونسيته وما ذكرته الى بعد ثلاثة ايام ودورت عليه ،
- 9 وما اعلم ابن وقع منى ، أ فى السوق او اخده احدا منى او نسيته فى بيت من البيوت ، وما لى منه خبر وانا دايره عليه ، فمن احسانه يمهل على ثلاثة ايام اخر فان وجدته كان والا غرمت حقه ولا قوة الا بالله . فلما سمع التاجر كلام العجوز زال ما
- 12 عنده وقال : لا اله الا الله ، صدق الله العظيم ان بعض الظن اثم (۱۰/۴۹) ، الحمد لله الذى كانت العاقبه الى خير ، والله لقد ظلمت زوجتى فلا جعل الله فى هذا الردامبركه . ثم قال : يا عجوز احمدى الله تعالى فان الردامعندى ،
- 15 واتى به وفتح فوجد فيه حرق النار فاطمان قلبه ، واخذ الفتا رداه ومضت العجوز الى منزلها ، وذهب التاجر الى عند والد زوجته وزوجته وصالحهم ورد زوجته الى منزلها
- 18 فانظر ايها الملك الى هذا المكر والخداع الذى يعجز عنه ابليس ، ويحير فيه كل عاقل وريس ! قال فلما سمع الملك هذا الكلام رجع عن قتل ولده فى ذلك اليوم . قال فلما كان

اليوم السادس

21

دخلت امراة الملك وقالت : يا مولاي الى كم توخر قتل ولدك ولى مده

باسعى فى مصلحتك ومنفعتك ، وانت ما تأخذ كلامى بقبول ، وان لم تسمع
ما اقول تندم كما ندم الزحلف مع القرد . فقال الملك : وكيف كان حديثه ؟

١٥ (حكاية الزحلف مع القرد)

- 3 قالت : يا ملك الزمان ، قيل انه كان على جانب البحر جزيره ، وكان فيها
١٤٨ آ أشجار وانهار واطيار ، يسبحوا الله الواحد القهار . وكان | ياوى اليها فى بعض
6 اشجارها قرد ياكل من جميع اثمارها ، ويشرب من انهارها . فلما كان فى
بعض الايام وهو جالس فى شجره ياكل من ثمرها فلقى زحلف تحت الشجره وكل
ما وقع شى من ذلك الشجره ياكله الزحلف . فحزن القرد عليه وقال له :
9 كم لك تتردد الى هذا المكان ؟ فقال : مده كثيره ، فقال له القرد : ما رايتك ،
ولو رايتك كنت اطعمتك من احسن ثمارها فانى رايتك مسكين عاجز ما
تاكل الا من اللى يقع من الفج والمدود والتالف . فجزاه الزحلف خيرا واثى
12 عليه وقال : يا سيدى انزل الى حتى اتوانس بك وتصحبنى واحدك وتحديثى ،
فاثى عليه خيرا ، ونزل القرد الى عنده ، وتوانسا وجلسا يتحادثان ويتماشيان
من اول الجزيره الى آخرها ، كلما مر القرد على شجرة مليحه طلع اليها
15 وارما له اطيب ما فيها واطعم لصديقه الزحلف . وما زالوا كذلك الى آخر
النهار ، ورجعوا الى الشجرة الاولى اللى تعارفوا تحتها ، ثم ساله القرد فقال :
هل لك اهل تلم اليهم ؟ قال : نعم ، زوجه واولاد . فقال له القرد : سر اليهم وسلم
18 عليهم ! فقال له الزحلف : والله انى لقد الفت بك وبصحتك وما بقى يهون على
ان افارقك . ثم جلس عنده وكان ليلة مقمره ، وبقوا يتحدثوا الى نصف الليل ،
ثم ودع الزحلف لصاحبه القرد ومضى الى اهله ، فسالوه عن ابطايه فحدثهم
21 بحديث القرد وكيف صاحبه واحسن اليه وكيف الف به وما صدق . متى تصبح
5 يسبحوا : فى الاصل تسبحو || 12 اتوانس : فى الاصل اتونس || 13 ونزل :
فى الاصل ونزد

- الصباح ودع اهله وراح الى تلك الجزيرة ، فوجد صاحبه القرد له في الانتظار
 فاقبل عليه وسلم كل منهما على صاحبه ، وقاما تمشيا تحت تلك الشجرة الاشجار ،
 3 وبقى القرد كلما را ثمرة مليحة يقطفها ويطعمها لئلا يحلف ، وما زالوا كذلك الى
 آخر النهار ، ثم جلسوا يتحدثوا الى نصف الليل ، طلع نجم سهيل ، فاستادن
 الزحلف الرواح الى اهله ، فاذن له القرد . قال فسار الزحلف ؛ | باجتهاد حتى ۱۴۸ ب
 6 دخل على اولاده . وما زال القرد والزحلف على هذه الحالة الى بعض الليالي
 جلست امراة الزحلف مع امها وشكت اليها ما تجده منه فقالت لها : يا امه من
 حين صاحب القرد تركنا وما بقي ياوى الينا . فعظم ذلك على امها وقالت :
 9 وحق مالك الملك لاعملن على القرد حيله وای حيله وارميه في المهالك ! ثم قالت :
 يا بنه ادا جا زوجك في هذه الليله فاطهرى له ان قلبك يتوجعك وقد نار عليكى
 في غيبته وابكى عليه بكا من هى متوجعه وقولى : انا لك مطاوعه وقد وقعت
 في هذا الضعف الثقيل ، فما لك على دواى من سبيل ، فاذا قل لكى ما دواكى
 حتى ايسكى به ؟ فقولى له : قد وصفوا لى قلب قرد تمام وقالوا لى : ان عجرتى
 عنه تكاثرت عليكى الهموم والاحزان ، ولا تزالى عليه حتى يقضى مرادك . قال
 15 فحصل لها من الفرح والسرور ، ما لم يحصل لها في ساير الدهور . قال المؤلف
 فلما قدم زوجها من عند صديقه القرد القت جنبها الى الارض وقوت الانين
 وبكت وتاوهت ، فتقدم اليها وبكى عندها وقال لها : ما الدى اصابكى ، وای شى
 18 هابكى ؟ فقالت له : يا سيدى يا حبيب قلبى بقيت تغيب عنى ، فصرت ادا سمعت
 اذنى شيا يزعجنى لانى وحدى قاعده وما عندى موانسه ولا من يشاغلنى فبقى
 قلبى كلما حس بشى يخفق خفقان فتولد فيه وجع شديد ، ما عليه مزيد ، وقد
 21 عانيت البارحه الموت وما اظن الا انه قد حان حينى وقد دنت وفاتى . فأنججز

- لقولها وبكى واشتكى وقال : ايش تختارى يا من حبا قلبي ؟ قولى لى ايش
دواكى حتى آتيكى به ولو كان فى اقصى اليمن . قالت له : وصفوا لى قلب
3 قرد وان لم آكله اموت ، لانه دواى ، ومرادى وفيه شفاى . قال فلما سمع زوجها
١٤٩ آ دالك عظم عليه وتمنى موتها ولم يستطع ان يجيب كلامها ، وخرج | من عندها
غضبان ، وراح قعد عند الجيران ، حزين حيران . فلما كان غير قليل حتى جات
6 امها ، فلما راتها اظهرت البكا والعيول ودخلت الى جيرانها ، وابدت احزانها ،
ولما رات صهرها غليت عليه ، وبكت بين يديه ، وقالت : هكذا تكون نحوه الرجال ،
تختير قرد على الاهل والعيال ، اف على من يفعل هذا الفعال ، وجمعت عليه كل
9 مرة فى الحاره وبقوا ينفوه الذى يعرفوه والذى لا يعرفوه . وما زالوا عليه بالكلام
والملام ، حتى لان وقال : انا آتيكم به فى هذه الايام . فقاموا الجميع مستبشرين ،
ولما وعدهم به منتظرين . قال فلما جا وقت مسيره الى صديقه القرد قام من وقته
12 مسرعا ، وقلبه على صديقه موجعا ، فلما قدم عليه ، وجلس بين يديه ، فظهر له
محبه وحسن صحبته وقال له : يا سيدى ويا اعز الاصحاب لى ، عندك مده
وانت توصلنى الاحسان ، وتورينى كل عجيبة فى هذا المكان ، فلما كنت البارحه
15 نايام مكاني ، وتذكرت ما مضى من ايامى ، فدكرت انى كنت فى ايام شبوبيتى آوى
الى جزيره فى دالك الجانب ، وكنت انظر فيها من العجايب والغرايب الوان ،
يجيبى كل انسان من الفواكه صنوان وغير صنوان ، فاخترت ان اصحبك الى
18 هذا المكان ، وتنظر الى انهار واطيار ، تسبح لله الواحد القهار . فتمعجب القرد
من حسن كلامه وقال : كيف اصل الى ذالك المكان ، بينى وبينه بحر طوفان ؟
فقال له الزحلف وهو فرحان : ادا رايتنى وقد نزلت الى الما فاطلع على ظهري
واجلس بامكان ، فانا اقطع البحر الزاخر ، من الاول الى الآخر ، وامر بك
21 على جزاير ، تحير اهل العقول والبصاير . قال فلما سمع القرد منه هذا الاخبار

- صنی الیه وسمع ما اشار به ، ثم قال له : سر امامی ! فسار بین یدیه والزحلف
 | مسرورا بالقرد الدی تمت الحیلہ علیہ ، ثم نزل الزحلف وركب القرد علی ظهره ۱۴۹ ب
- 3 وجمل یقطع به الموج ویسلك به الوسط حتی توسط البحر فوق وقد
 ذکر ما اردا الیه القرد من الاحسان فحار فی امره بسبب صحبته والدی اصاب
 القرد من صحبته والدی اصابه من ضعف زوجته . فقال الزحلف للقرد :
- 6 تعرف لای شی جیتک الی هذا المكان ؟ فقال له القرد وقد خاف : لا . فقال
 الزحلف : والله لیس الامر كما قلت لك ، وانما زوجتی اوجمها قلبها ، وزاد
 کربها ، فوصفوا لها قلب قرد یسفی ألمها ویعافیهما من سقمها . قال فلما سمع القرد
- 9 هذا الكلام طار قلبه من الفزع ، ثم ضحك وقال وهو یخندع الزحلف : غاب
 صوابک ، وضاع حسابک ، اما تعلم ان قلبی معلق فی الشجرة الدی عرفتک
 تحمها ، فلو اعلمتني قصتک ، کنت قضیت حاجتک ، وکنت جبت قلبی معی .
- 12 فقال له الزحلف وقد انطلا علیہ کلامه حقیق : یا اخی تقول ان قلبک غایب ؟
 فقال القرد : ای وحق من اجرا البحار ، ورفع السماء ، واوقد فیها مهرجان
 الفلك الدوار ، واظهر فیها علامات وتشمع بالانوار ، ان قلبی فی الشجرة
- 15 التي صحبتک عندها ، فارجع حتی اعطیک قلبی تقضی به حاجتک ، وترضی به
 زوجتک ! قال فرجع الزحلف وهو یعتقد ان کلام القرد صحیح ، وان فعله
 ملیح ، وما زال به حتی وصل الی جنب الساحل فهمز القرد من علا ظهره علی
- 18 جنب البر وقد حصل له الفرح والسرور ، والغبطه والحبور ، وقال له : یا
 اردل الحيوان ، وانحس من انتسب الی الاخوان ، جازیت الاحسان بالقبيح ،
 ارجع من حيث آیت ، فلا حاجتک قضیت ، ولا علی صدیقک ابقيت

2 علی : فی الاصل علیہ || 4 اردا (= اردأ ؟) : فی الاصل ازدا ||

13 اجرا البحار : فی الاصل اجر البحار

وانا ارجوا ان ينصرنى الله على وزيرايك كما نصر الله القرد على الزحلف .

قال فلما سمع الملك ذلك امر بقتل ولده

۳۱۵۰ تجا الوزير السادس ودخل على الملك وقبل الارض بين يديه وقال له : 3

اعلم ايها الملك ان هدا ولدك ما فتح الله عليك به الا بعد جهد جهيد وسوال

وتضرع ، وقد اهملت امره لاجل امراه لا عقل لها ولا دين ، ومتى فعلت

6 ذلك ندمت كما ندم الحمام . قال الملك : وكيف كان

۱۶ حديث الحمام

قال : زعموا ايها الملك ان طيرين حمام اثى و ذكر كانا يجتمعان فى وكرها قححا

9 وشعيرا ، فامتلا الوكر فقال الذكر للاثى : لآتمسى هذا الحب ، ولا تمسى منه

شيا حتى نتقوت به فى الشتا . فقالت له الاثى : نعم . فلما اشتد الحر يبس

القمح وانظّم ، فآنا الذكر يوما فوجده نقص ، فقال للاثى : اما نهيتكى ان

12 لآتمسيه ؟ فحلفت له فلم يصدقها ولم يزل ينقرها الى ان ماتت وبقي منفردا .

فلما دخل عليه الشتا سمن الحب ، وامتلا الوكر كما كان ، فلما راه ذكر الحمام

على هذه الحالة علم انه قتل الاثى ظلم ، فندم حيث لا ينفعه الندم وصار ينوح

15 عليها فى كل مكان

وانا اخاف ايها الملك ان يجرا عليك مثل ما جراه فنتدم كما ندم الحمام ،

وقد بلغنى عن مكر النساء

18 ۱۷ حكاية

قيل ان رجلا تزوج بامراه قصعت له فى بعض الايام طعاما بلحم دجاج وحطته

فى سله وحملته الى زوجها . فلما كان فى نصف الطريق وقع عليه سبعة انفار من

8 يجمان : فى الاصل يجتمعان || 9 فامتلا : فى الاصل فامتلا || 11 وانظّم =

وانظّم || 13 ذكر : فى الاصل ذكر

- اطراف الناس ، وكانت ذات حسن وجمال ، فحملوها وعبروا بها الى موضع خالي ،
ونالوا منها ما ارادوا واكلوا ما كان معها في السله ، وكان فيهم واحد يصنع الصور
3 ويمثل صور مثل صورة الوحش والطير وغيره . فاخذ حلوا وضع فيها صورة
فيل ووضعها في السله بغير علمها . ولما اتت الى زوجها وكشف السله وادا
صفة تمثال الفيل فيها ، فقال زوجها : ما هذا ؟ فقالت على الفور من غير
6 توقف : رايت في النوم البارحة فيلا ياكلك ، ففسرته على المفسرين فقالوا
لى : اصنعى له | فيلا من حلاوة ودعيه ياكله يزول عنه القطع . فاعجب زوجها ١٥٠ ب
دالك وظن انها صادقه واكله
9 فانظر ايها الملك كيف احتالت بهده الحيله وما حكمت ولا ذنبا (؟) ولا
توهمت واعلم ان كلما تقوله النسوان ، زور وبهتان . فلما سمع الملك دالك وخر
عن قتل ولده . فلما كان

اليوم السابع

12

- اقبلت المراه وقالت : ان لم اقتل هذا الولد هذا اليوم قبل ان يتكلم والا
فضحني وعمل على قتلى ، ثم عمدت الى كل شى كان معها فتصدقت به وامرت
15 ان يشتروا لها حطب كثير ، فاشتروا لها ووضعته في النار ، وجاءت تلقى نفسها
فيه ، فسمع الملك فقال : ادركوها قبل ان يحرق نفسها ! ثم امر بقتل ولده
فجا الوزير السابع ودخل على الملك وقال : ايها الملك تقتل ولدك من اجل
18 امراه كاذبه ، وقد بلغنى عن مكرهن وكيدهن

١٨ حكاية

- ان رجلا قال : لا اتزوج حتى اكتب مكر النساء وحيلهن . فقالوا له
21 الرجال : ما تقدر على دالك ولا تقدر تجمع جزا من اربعة وعشرين جزا

- من مكرهن وحيلهن ، فان الباری جل وعلا استعظم كيدهن . فقال :
- اكتب طاقتی . ثم سار فی المداین والبلدان والفياني والقفار يكتب حيل
النسوان حتى سار سفرا عظيما واقبل راجعا وقد ظن انه ادرك شيئا كثيرا ، 3
فيما هو مار في بعض الطرقات راجعا من حي العرب فاستظافهم فاضافه
اميرهم واجلسه في مجلس الضيافة وشرع يحادثه ويوانسه ويساله من اين
اقبل وفي اي سبب كان . فذكر انه اقبل من بلاد كدى وكدى وان 6
اهله سالوه في الزواج فحلف انه ما يتزوج حتى يدور جميع القرا والمدن
والبلدان ، ويكتب حيل النسوان . ثم انه سافر جميع البلدان ، وكتب
جميع حيل النسوان ، وهو راجع الى اهله يريد الزواج وانه ما بقي يخفي 9
آ ١٥١ | عليه حيله من حيلهن . فقال له امير ذلك الحى : انك ما تدرك قيراط من
حيلهن لان الله سبحانه وتعالى قال ان كيدكن عظيم (٢٨/١٢) . ثم امر
زوجته ان تكرم مثواه ، لانه قد ضاقت امعاءه ، لبعده سفره . ثم انه ادخله 12
الى عند زوجته ، وتوجه الامير الى عند عشيرته ، فتقدمت الاميره وحادثته
واطعمته اطيب الطعام واحسنت اليه ، فحدثها ما كان هو فيه من جمع مكر
النساء ، فتسبمت ثم قالت في نفسها : والله لاعمل عليه حيله ليست في كتبه 15
الدى جمعها . ثم انها تبسمت في وجهه وضحكت وقهقهت وقالت : يا حينكم (؟)
يا حضرياً تكتموا السر ؟ فقال لها : نعم انا اكرم سرك ولا اظهر امرك .
فقلت له : ان زوجي هذا امير هذا الحى وانه ابن عمي وهو شيخ 18
كبير قليل القوا من كل جهه وانا امرأة شابه كما ترانى وكثيرة الغلطة
واريد ان يكون لى ولد ولا اقدر ان اسلم نفسى لاحد من قومي خوف

2 والفياني : في الاصل والضياني || 11 كيدكن : في الاصل كيدمن || 12 تكرم :

في الاصل يكرم || 14 فحدثها ما كان : في الاصل فحدثها كان ما

- العار ، وقد نظرك قلبي وحبك فهل لك ان تكون لي صديقا واكون لك موافقه و ترا مني ما لم رايته من نسا الحضريات من ظيقة فرج وسخونة ونعومه وصنعة غناج غير زيكم ، ثم مدت سيقانها وكشفت عنهم فتحركت شهوة الرجل عليه لما را حسنها وجمالها فقال لها : نعم . ثم مكثته من نفسها حتى دخل بين ساقها وقام ذكره قياما جيدا وهم بها فجمعت رجلها ورفسته فالقته على ظهره وصرخت عليه ، فنشف تحف (؟) مخه وخاف وبقي نايم وذكره مطوثر ونغمي عليه من خوفه ، فسمع زوجها الصرخه فقامت مسرعه واقعدته ورشت عليه ما ، ودخل | زوجها فوجدها على تلك الحاله ، فسالها عن سبب ۱۰۱ ب
- ۹ ذلك ، فقالت : يا مولاي هذا ضيفنا كانه جيعان ، وقد اكل وشرحت نفسه وكبر اللقمة ففص وخفت ان يموت ، ثم انه قال لها : يا مره اطعميه برفق ولا تستعجلى وخرج من عندها متبسما ، واقلت هي على الضيف وقالت له : انت سافرت البلاد ، وعاشرت العباد ، وانفقت مالا كثيرا حتى كتبت حيل النساء ، فهل كتبت هذه الماجريه في كتبك او اطلعت عليها ؟ فقال : لا . فقالت له : والله ما انا صاحبة غلمه ولا خيانه ولا فعلت ذلك الا لما رايتك تحكي ما عملت فعرفتك انك ما تدرك شيا من مكر النساء ، قال ثم ان الرجل خرج من عندها راجعا الى اهله نايبا عن فعله

- فانظر ايها الملك اذا كان هدا فعل الخيرات فكيف فعل الخاينات؟ وما حدثتك ايها الملك بهذا الحديث الا لتعلم ان مكر النساء عظيم . فنها الملك عن قتل ولده

(تكلم ابن الملك)

- قال فلما اصبح الصباح تكلم ابن الملك وقال : الحمد لله ! ثم قال ابن الملك لجاريه كانت تخدمه لاجل طعامه وشرابه في تلك سبعة ايام : انطلقى الى الوزير

15-16 قال ثم ... فعله : في الاصل بد قوله الخاينات سطر 17

- الكبير وادعيه الى . قال فلما سمعت الجاربه كلامه راحت الى الوزير وقالت له : ان ابن الملك يدعوك اليه . قال فقام من فرحته ، مسرعاً في خطوته ، فلما راه اعتنقه ثم قال له : يا سيدى ما الذى منعك عن الكلام ، فى هذه الايام ؟ فقال 3 له : معنى وصية معلمى الحكيم السندباد ، اما المرآة الذى كذبت على فكان من امرى انها دعتنى الى نفسها ابنت عنها وما طاوعتها ونسيت وصية معلمى ١٥٢ آ السندباد ، وقلت : والله | ادا مضت السبعة ايام لاقتلنكى اشركته ، فلما قلت لها 6 ذلك احتالت على قتلى والله تعالى نجانى من كيدها . قال فلما سمع الوزير ذلك فرح فرحاً شديداً وبادر الى الملك ، وقال : ابشر يا ملك الزمان ، فان ولدك قد تكلم وقد اعلمنى عن السبب الذى منعه عن الكلام . قال ففرح الملك 9 وقال : اتونى به ! قال فجى به ، فلما راه الملك اعتنقه وبكا وقال له : يا ولدى ما الذى منعك عن الكلام ، فى هذه السبعة ايام ؟ فقال : معنى وصية معلمى السندباد ان لا اتكلم فى السبعة ايام ولو ان فيها حتى . ثم قص عليه قصته 12 مع الجاربه وانها كلمته واوعدها بالقتل ففعلت ما فعلت ، فأتى عليه الملك خيراً . ثم ان الملك جمع العلماء والحكما والوزرا واخبرهم قصة ولده ، واحضر السندباد فقال له الملك : ما حملك على هذا ؟ فقال : اخذت طالع ولدك لما طلبته ان 15 يحضر ، فظهر فى طالع ان عليه قطع الى سبعة ايام وان تكلم فيها كان حتفه فيها ، فشق ذلك على وخشيت ان اخبرك بذلك ما تحملنى على الصدق ، فالوصيته ان لا يتكلم حتى تنقضى السبعة ايام ، فانى علمت ان ولدك ما يقتل 18 فيها سباً وعندك ها ولاى الوزرا . فقال الملك : الحمد لله الذى حفظ على ولدى . ثم ان الملك خلع على الوزرا ، وقال لولده : كمل فرحتى بك ان تسمعنى مما علمك الله ! قال : حبا وكرامه ! ثم ان ابن الملك قرا شياً من القرآن ، 21

- واهداه فى صحايفه وصحايف والدته ومن علمه ومن حضره ، ثم القى دروس
من العلوم والحكم حتى حير عقل السامعين ، واهمت الناظرين . فاقرت العلماء
3 والفقها والحكما له بذلك واجازوه وقالوا : ان ما فى زمانه اعلم منه .
فقال ابن الملك : والله ما علمى بالنسبه الى علوم هذه السادة الحاضرین الا
كخردلة ، نادبا | معهم ، وانى سمعت ان غلامين احدهما عمره ثلاث سنين والآخر ۱۰۲ ب
6 عمره خمس سنين وشيخ اعمى وهاولاي الثلاثة اعلم منى . فقال الملك : حدثنى
بحديثهم

۱۹ (حكاية)

- 9 قيل يا ملك انه كان رجلا لا يسمع بامرأة مليحة الا طلبها ، وانه سمع
بامرأة جميلة فطلبها فلم يقدر عليها ولم تطاوعه ، فلم يزل يحتمل عليها بالعجايز ،
ونابحات الجنائز ، حتى توصل ودخل عليها فى بيتها ، فلم قدرت المراه تتكلم
12 وخافت الفضيحة ، وكان لها ولد عمره ثلاث سنين ، فقالت المراه : دعنى اصنع
لولدى طعاما وياكله فانه جيعان . فقال الرجل : حتى نقضى شغلنا ، فقالت :
لا والله فان هذا الصغير له شان ومعامله مع الله سبحانه وتعالى ، وما امكنتك
15 من نفسى حتى اقضى حاجة ولدى . فتركها فقامت من وقتها وطبخت ارزاء ،
فلما استوا غرفته ووضعته قدام الولد الصغير ، فقال لها : ما يكفينى
فزيدنى ! فزادته امه ، فبكى وقال : هذا ايضا ما يكفينى ولكن اعلملى لى عليه
18 سكر او سمن ، فعملت ما قال ، فبكى وقال : اريد تكثرى لى السمن والسكر !
فزادته فبكى . فقال الرجل : ويلك يا صبي ما رايت احمق منك . قال الصبي :
بلا والله ثم من هو احمق منى واقل عقلا ! قال : من هو يا غلام ؟ قال : الذى
21 خرج من بيته فى طلب الزنا وانفق ماله وعنده ما يكفيه حلالا ، وهو لا يشبع
3 واجازوه : فى الاصل واجازوما || 19 وسمن ... والسكر : فى الاصل فى حاشية الكتاب

منه ويضره ولا ينفعه ، ويحك وما الـدى رايت من حـقى هل زادنـى بكـاى الا خـير ؟
 الدموع تـخرج من عـينى فتـصحها وتـنفعها والـدى يـخرج من انـفى يـصح به راسـى ،
 وما زادنـى بكـاى الا اـرز وسمـن وسـكر ، وكان قـليل فبـقى كـثير . قال فعـلم 3
 الرـجل ان كـلام الصـبـى كـلام عاقل وموعظه فقام اليه وقبل راسه وتاب عما كان
 عليه من الزنا

قال فلما سمع الملك كلام ولده فرح فرحا شديدا واثى عليه خير 6
 والحاضرين

٢٠ < حكاية >

- 9 فقال ابن الملك : واما حديث ابن الخمس سنين ذكروا ان ثلاثة انفس اشتركوا
 فى بضاعه فسافروا جميعا فقدموا على مدينه ولم يكن لهم فيها معرفة ،
 ١٥٣ آ فزلوا عند امرأة عجوز ودفعوا اليها اموالهم وقالوا : لا تعطى لاحد مناشيا
 12 من هذا المال حتى نكون ثلاثتنا حاضرين . ثم انهم دخلوا الى حمام يتغسلوا
 فطلبوا مشطا كان معهم ففقدوه ، وارسلوا واحدا منهم يفتش عليه ، فدخل
 الى العجوز وقال : ادفعى لى المال ! فدفعته اليه فاخذ المال ومضى ونسيت
 15 وصية اصحابه . فجاءوا اصحابه من الحمام الى العجوز ، وسالوا عن رفيقهم ، فقالت
 لهم : جا الى واخذ المال ومضى . فقالا لها : نحن ما قلنا لكى لا تعطى لاحد
 مناشيا حتى نحضر جميعنا ؟ فقالت : انا ما سمعت هذا الكلام . فرفعوها
 18 الى القاضى وادعوا عليها بالمال ، فاعترفت فالزمها القاضى به ورسم عليها ،
 فخرجت وهى تبكى ، فلقبها الصبى فقال لها : ما بالك يا عجوز ؟ فقالت : دعنى
 من كلامك ! فالح عليها فاخبرته القصة ، فقال الصبى : تحلىنى وانا اخلصك ؟
 21 قالت : نعم ، قال : ارجعنى الى القاضى واعترفى بالمال انه عندكى ولكنهم

15 فجاءوا اصحابه : فى الاصل فجاءوا اصحابه

وصونی ان لا اعطى لاحد منهم شيا الا بحضرة رفاقه ، يحضروا الثلاثة حتى ادفع لهم المال . قال ففعلت ما وصاها الصبي فخلصت ، وهو صبي ابن خمس سنين

۲۱ (حکایه)

3

- واما الشيخ الاعمى قيل انه كان مغفلا وكان معه بضاعه ، فسافر بها ودخل الى بعض البلاد ، وكان فيها قوما عيارين ، فجاءوا اليه وقلبوا بضاعته ، فاكسوها في عينه ثم بايعوه عليها واشتروها منه بملو صاع ان اشتهى ذهبها او لولوا او معدن او اى شى اختار واشهدوا عليه بذلك . وانطلق يأتى بالصاع فلقيه بعض التجار فعرفه وسلم عليه ، وساله الرجل عن بضاعته ، فاخبره بها وانه اباعها بصاع جوهر او بما اختار . فعنفه الرجل على ذلك وقال له : ان بضاعتك تساوى مثل هذا امثال . فخرج يبكي فلقيه رجل اعمى قد طعن في السن وقال له : مالك يا ولدى ؟ فذكر له الواقعة ، فضحك الاعمى لما اخبره وقال له : ابشر فان فرحك قريب ! اعمل لى عليك حقالى ، فجعل له مائة اشرفى ان خلصتني ، فقال له الاعمى : خذ معك الصاع وامضى اليهم وقل لهم : املوا لى هدا | براغيث ۱۰۳ ب .
- سود مناقيرهم حمر واجنحتهم خضر ، فانهم يعجزوا عن ذلك . فاخذ الصاع ومضا اليهم ، فقالوا له : ايش تختار ؟ فقال لهم : املوا لى هدا الصاع براغيث سود بمناقير حمر واجنحه خضر وارجلهم عرج ! فقالوا : خلى هذا المزاج ، واطلب مهما اردت ! فقال : ما اريد الا ذلك والا بينى وبينكم الحاكم . فدخلوا عليه وسالوه الاقاله ، فلم يقبل فزادوه شيا حتى رضى واخذ مثل المثل امثال
- قال المؤلف فاعجب الملك بحث ولده وقبل عينيه ثم امر باحضار الجارية الدى كذبت على ولده . قال فلما حضرت قال لها الملك : والى ما حملك على ذلك ؟ فقالت : يا مولاي الشيطان والهوا ، وقد اظهر الله تعالى الحق . فنظر الملك

21

الى من حوله من الحكماء والعلماء ، وقال : ما الذي يجب على هذه المراه ؟ فاجب
كل واحد منهم عليها قصاص يفعل بها وابن الملك يسمع ولا يقول شيا . فقال
ابوه : ما تقول يا ولدي ؟ فقال : اقول الراي ان تصفح عنها لان هذا 3
الامر كان مقدر عليّ ، وكان عليّ قطع فدفع الله عنى بهذا الامراء ما كان
اعظم . وقال بعض العلماء واهل المعرفة : ادا قدرت على عدوك فاجعل
المقدرة شكره ، وانا اشهدكم على اتى قد عفوت عنها . فقال الملك : وانا 6
اشهدكم على اتى قد وليت ولدي مكاني وعزلت نفسي . ثم لبسه التاج
واجلسه على سرير الملك ، فحكم في الخلق بالعدل والانصاف الى ان جا
هادم اللدات والمفرق بين الجماعات 9

وهذا ما انتهى اليها من حكاية الملك المتوج وولده والسندباد الحكيم
وجارية والده والوزرا السبعة وحكايات كل منهم على التمام وكال ، ونعود بالله
من الزلل والنقصان والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله 12
وصحبه وسلم

وكان الفراغ من نسخته في مستهل صفر الخير من شهر سنة اربعين وستمائة على يد
العبد الفقير الى الله تعالى الراجي عفوه ربه القدير للقبول (؟) قائم ابن عبدالله السيفي
آرغون شاه الجلبابي تقدمهم بالرحمة والرضوان واسكنهم فسيح جنته آمين يا رب العالمين

(۱) فہرست اعلام

شمود ۹۷ : ۱۳	آدم ۱۱۱ : ۵
جریر ۲۹ : ۱۰	آمل ۲۱۱ : ۱۳
جم ۴۳ : ۲	ارسطاطاليس ۲۹ : ۵
چشمہ خان (یا: چشمہ جان) ۲۵۱ : ۴	اسکندر ۲۹ : ۵
۲۵۳ : ۶	اعوج (نام اسب) ۲۵۱ : ۱۱
چین ۲۵۰ : ۱۰، ۱۲، ۲۵۱ : ۳	افریزون ۴۳ : ۲، ۳۳۷ : ۱۸، ۳۳۸ :
حوا ۱۱۱ : ۵	۱ : ۳۳۹، ۵ : ۳۴۴، ۹ :
خدیحہ کبرا ۹۸ : ۸	افلاطن ۲۹ : ۵
داود ۲۵۴ : ۸، ۲۵۸ : ۱	انطاکیہ ۲۹۹ : ۴
رابعہ ۷۷ : ۶، ۱۹۱ : ۳، ۲۳۸ : ۷	ایاس ۲۲۶ : ۸
رباط ایلک ۱۶ : ۶	ایلک (رباط ایلک) ۱۶ : ۶
رکن الدین (ال قتلغ تنگابیلگا قلع	بقراط ۲۹۳ : ۳
طمعاج خاقان ابن قلیج قراخان)	بویچی ۳۹ : ۱۰
۸ : ۱۱-۱۲، ۱۳ : ۱۴، ۲۳ :	بہرہد ۲۹ : ۱۲
۸-۹	بیستون ۵۶ : ۹
روزکی ۲۹ : ۱۱	پیروز ۲۵۸ : ۱۲
روزبہ (مہتر بوزینگان) ۸۱ : ۱	تمیم (بنو -) ۱۵۰ : ۱۲
زاول (شہر) ۲۳۶ : ۵	توران ۱۶ : ۷، ۱۸ : ۵

عجم ۲۳ : ۱۴	زلیخا ۷۶ : ۱۴ ؛ ۱۱۱ : ۵
عذرا ۱۵۰ : ۱۲	زوبعه (نام یکی از سران شیاطین) ۲۳۸ : ۷
عراق ۲۲۸ : ۱۰	ساسان (آل -) ۲۹ : ۷ ، ۱۲
عزّة ۱۵۰ : ۱۱	سامان (آل -) ۲۹ : ۷
عمر بن الخطاب ۶ : ۴ ؛ ۲۱۰ : ۱۳	سقراط ۲۹ : ۵ ؛ ۲۹۳ : ۳
عمرو عاص ۲۲۶ : ۹	سندباد - قبول کردن او تعلیم شهزاده را
عمید ابو الفوارس ، خواجه ۲۵ :	۴۶ ، ثنای حکما بر او ۴۸ ، انتخاب
۹ ، ۷	حکما او را ۵۰ ، ۳۵۰ ، تعلیم او
غستان ۲۹ : ۷ ، ۱۳	شاهزاده را ۵۱ ، ناموثر ماندن تعلیم
فاطمه زهرا ۹۸ : ۸	او ۵۲ ، درعهده گرفتن او تعلیم
الفرزدق ۲۹ : ۱۰	شهزاده را ۶۱ ، بنا کردن او خانه
فرعون ۱۴۶ : ۹	مکعب از برای تعلیم ۶۴ ، نگاه
فسطور (نام شهر) ۱۱۴ : ۳	کردن او طالع شهزاده را پس از
قایل ۲۵۷ : ۱۶	تعلیم ۶۶ ، ۳۵۱ ، بیان کردن او
قلج طمغاج خاقان : رکن الدین	اسباب دیر ماندن شهزاده را در
قلج طوغاج خان ، جلال الدین ۳۴۱ : ۹	اکتساب علوم ۲۸۰ ، ۳۵۱ ، سؤال
قندهار ۱۳۶ : ۱	شاه از وی وجواب او ۳۳۰ ، ثنای
قنوج ۱۷۳ : ۵	شاه بر او ۳۳۷ ، حکایتهای او ۴۷ ،
قبروان ۳۱۲ : ۷	۴۹ ، ۵۶ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶
کابل ۲۱۱ : ۱۳ ؛ ۲۵۰ : ۳ ؛ ۳۳۴ : ۱۴	السندباد البحری (!) ۳۵۰ : ۷ ، ۱۳ ،
کالف (نام محلی) ۱۰۲ : ۴	۱۵ ، ۲۱ ؛ ۳۵۱ : ۹ ، ۱۵ ؛ ۳۸۴ :
کثیر ۱۵۰ : ۱۱	۴ ، ۶ ، ۱۲ ، ۱۴
کرمان ۱۳۴ : ۱۰	صالح ۱۰۰ : ۱۰ ؛ ۲۵۴ : ۹

کشمیر ۵۶ : ۱ : ۲ : ۲۲۷ : ۱۴ : ۳۱۶ :	مسیحا ۱۴۶ : ۹ : ۳۲۲ : ۱ :
۶ ، ۴ : ۳۳۱ : ۱۲ : ۹	معاویه ۷۲ : ۷ :
کنعان ۷۸ : ۱ :	نعمان ۲۲۶ : ۹ :
کوردیس ۳۱ : ۲ : ۳۴۱ : ۴ :	نمرود ۲۵۴ : ۸ :
گشتاسف ۴ : ۱۸ :	نوح ۷۸ : ۱ : ۹۷ : ۱۳ :
لاحق (نام اسب) ۲۵۱ : ۱۱ :	نوح بن منصور (صوابش : نصر)
لقمان ۲۲۶ : ۹ :	ناصرالدین ابو محمد ۲۵ : ۵ :
لیلی ۱۵۰ : ۱۱ :	نوشینروان ۳۰ : ۱ :
ماروت ۲۵۸ : ۱ :	وامق ۱۵۰ : ۱۱ :
مجنون ۱۵۰ : ۱۱ :	هابیل ۲۵۷ : ۱۶ :
محمد (علیه السلام) ۱۳ : ۱۲ : ۲۰ : ۵ :	هاروت ۲۵۷ : ۱۶ :
محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری ،	همدان ۸۰ : ۱۴ :
مؤلف کتاب ۲۰ : ۷-۸ :	هود ۹۷ : ۱۳ :
محمود ۲۵۰ : ۳ :	یوسف ۹۰ : ۱۷ : ۱۰۰ : ۱۰ : ۱۱۱ :
مروان (نبی -) ۲۹ : ۱۰ :	۲۵۸ : ۱ : ۵
مریم ۷۷ : ۵ :	یونس ۲۵۴ : ۹ :
مسعود ۲۵۰ : ۳ :	

(۲) فهرست موضوعات

- ابن الملك : شاهزاده شاگرد سندباد
اثر الاسد : اثر شیر
اثر شیر ۲۵۸-۲۶۴ ، ۳۵۴-۳۵۵
اشتر - با گرگ و روباه ۴۹ - ۵۰
امرأة - مع زوجها و صورة الفيل ۳۸۰ -
۳۸۱
امرأة مع صاحب دكان : زن با مرد بقال ،
امرأة جميلة : زن صاحب جمال ، امرأة
جميلة مع الكلبة الباكية : عاشق
با گنده پیر و سگ گریان ، امرأة
حسنة مع طبردار : مرد لشکری با
معشوق و شاگرد ، امرأة صاحب
الحمام : زن گرماوه بان ، امرأة الملك :
کنیرک در حکایت اصلی
انجیر : درخت انجیر
انگین - با صیاد و سگ وراسو و بقال
۲۰۰-۲۰۳ ، ۳۶۰ - ۳۶۱
اهل شارستان - با روباه و کفشگر ۳۲۶ -
۳۳۰
- بزرگان - با پیر نابینا و طراران ۲۹۹ -
۳۱۴ ، ۳۸۷ ، بزرگان لطیف طبع
۲۰۵-۲۱۰ ، ۳۵۷-۳۵۸
براذران : چهار براذران
بزاز : زن بزاز
بقال - با صیاد و انگین و سگ وراسو
۲۰۰-۲۰۳ ، ۳۶۰ - ۳۶۱ ، مرد
بقال بازن صاحب جمال ۱۲۹-۱۳۲ ،
۳۶۱-۳۶۲ ، بقال مع صیاد : صیاد
بوزنه - با خوک و درخت انجیر ۱۶۲ -
۱۷۰ ، ۳۶۹ - ۳۷۱ و مراجعت
کنید : حمدونه
پارسا مرد - با هدهد ۳۳۴ - ۳۳۶
پری - با دختر شاه کشمیر و چهار براذران
۳۱۶ - ۳۲۱ ، با زاهد و مشورت
بازن ۲۲۷-۲۳۵
پسر - با گازر و خر و گرداب ۱۱۴ -
۱۱۶ ، ۳۵۶ - ۳۵۷ ، پسر وزیر
با شاه کشمیر ۳۳۱ - ۳۳۴

- پیر ناینا - با بازرگان و طراران ۲۹۹ -
۳۸۷، ۳۱۴
- پیلان - با زن و گوسفند و حمدونگان
۸۳ - ۸۰
- پیلان - با شاه کشمیر ۵۶ - ۶۱
- تاجر : بازرگان لطیف طبع ، تاجر مع
شیخ اعمی : بازرگان با پیر ناینا
- تبدل جنسیت - شاهزاده و وزیران
وغولان ۲۵۰ - ۲۵۵ ، ۳۶۳ - ۳۶۵
- تکلم ابن الملك ۳۸۳
- جمع حیلتهای زنان ۲۶۵ - ۲۷۰ ، ۳۸۱ -
۳۸۳
- چاه - با زن و کوزک و رسن و معشوق
۲۸۳ - ۲۸۵
- چهار برادران - با دختر شاه کشمیر
۳۱۶ - ۳۲۱
- الحمام : کبگ نر با ماده
- حمدونه - با روباه و ماهی ۴۷ - ۴۸ ،
حمدونگان با زن و گوسفند و پیلان
۸۰ - ۸۳ ، با دزد و شیر ۲۱۸ -
۲۲۴ ، و مراجعت کنید : بوزنه
حیلتهای زنان ۸۶ - ۱۰۱ ، ۱۰۲ - ۱۱۰ ،
۱۲۹ - ۱۳۲ ، ۱۵۴ - ۱۶۰ ، ۱۷۹ -
- ۱۹۷ ، ۲۱۱ - ۲۱۵ ، ۲۳۶ - ۲۴۵ ،
۲۶۵ - ۲۷۰ ، ۳۵۴ - ۳۵۵ ، ۳۳۵ -
۳۵۶ ، ۳۵۸ - ۳۵۹ ، ۳۶۱ - ۳۶۲ ،
۳۶۶ - ۳۶۸ ، ۳۷۲ - ۳۷۵ ، ۳۸۰ -
۳۸۱ ، ۳۸۱ - ۳۸۳ ، حیلتهای
طراران ۲۹۹ - ۳۱۲ ، ۳۸۷
- حیه : مار
- خانه مکعب و منقوش برای تعلیم شاهزاده
۶۳ - ۶۶
- خر - با گازر و پسر و گرداب ۱۱۴ -
۱۱۶
- خسرو - با زن پسر و معشوق ۲۱۱ -
۲۱۵
- الخنزیر : خوک با درخت انجیر
- خوک - با درخت انجیر و بوزنه ۱۶۲ -
۱۷۰ ، ۳۶۹ - ۳۷۱
- دختر : شاه کشمیر
- درخت انجیر - با خوک و بوزنه ۱۶۲ -
۱۷۰ ، ۳۶۹ - ۳۷۱
- دره مع امراة جميله : طوطی
- دزد - با شیر و حمدونه ۲۱۸ - ۲۲۴
- راسو - با صیاد وانگین و سگ و بقال
۲۰۰ - ۲۰۳ ، ۳۶۰ - ۳۶۱

- رسن - بازن و کوزک و چاه و معشوق
۲۸۳ - ۲۸۵
- روباه - با کفشگر و اهل شارسنان ۳۲۶ -
۳۳۰ ، با حمدونه و ماهی ۴۷ - ۴۸ ،
با گرگ و اشتر ۴۹ - ۵۰
- زاهد - با پری و مشورت بازن ۲۲۷ -
۲۰۳
- الزحلف - مع القرد ۳۷۶ - ۳۷۹
- زن - با کذخای و طوطی ۸۶ - ۱۰۱ ،
۳۵۵ - ۳۵۶ ، با کذخای و مهمان
۲۷۶ - ۲۷۷ ، با کوزک و چاه و رسن
و معشوق ۲۸۳ - ۲۸۵ ، با گوسفند
و پیلان و حمدونگان ۸۰ - ۸۳ ،
زن صاحب جمال با مرد بقال ۱۲۹ -
۱۳۲ ، ۳۶۱ - ۳۶۲ ، زن بازرگان
۱۵۴ - ۱۶۰ ، زن بزاز ۲۳۶ -
۲۴۵ ، ۳۷۲ - ۳۷۵ ، زن گرماوه بان
و شاهزاده ۱۷۳ - ۱۷۹ ، ۳۶۵ -
۳۶۶ ، زن پسر با خسرو و معشوق
۲۱۱ - ۲۱۵ ، حیلتهای زنان :
حیلتهای مشورت با زن : مشورت
زنبور - با مورچه ۳۳۶ - ۳۳۷
- سگ - با صیاد و انگین و راسو و بقال
۲۰۰ - ۲۰۳ ، ۳۶۰ - ۳۶۱ ، سگ
گریان با عاشق و گنده پیر ۱۷۹ -
۱۹۷ ، ۳۶۶ - ۳۶۸
- الشاب : مرد جوان بازن بزاز
شاگرد - با مرد لشکری و معشوقه
۱۰۲ - ۱۱۰ ، ۳۵۸
- شاه ، صاحب حکایت اصلیه - اندیشه او
از بی وارث ماندن ملک ۳۱ ، ۳۵ ،
۳۴۸ محاوره او با مخدره ۳۷ ، متغیر
شدن او از جهت تربیت فرزند ۵۲ ،
متأثر شدن او از حال شاهزاده
و فرمان دادن بقتل او ۷۶ ،
۳۵۳ ، بازگشتن او از سیاست
فرزند ۱۱۱ ، ۱۳۲ ، ۱۶۰ ،
۱۹۸ ، ۲۱۵ ، ۲۴۶ ، ۲۷۱ ،
فرمودن او قتل فرزند را ۱۱۷ ،
۱۴۶ ، ۱۷۱ ، ۲۰۳ ، ۲۲۵ ، ۲۵۶ ،
مسرور شدن او از کمال علم شاهزاده
۲۷۹ ، سؤالیهای او از فرزند
۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۸ ، ۳۳۰ ،
۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۸۴ پرسیدن او
جزای کنیزک را ۳۲۵ ، ۳۸۸
سؤال او از سندباز ۳۳۰ ، نای او
- زوج مع امرأته و صورة الفیل ۳۸۰ - ۳۸۱

- ۲۵۰ - ۲۵۵ ، ۳۶۲ - ۳۶۵
شجرة التين : درخت انجیر
شهریار زن دوست ۲۵۸ - ۲۶۴ ،
۳۵۴ - ۳۵۵
شیخ اعمی : پیر نابینا
شیر - با دزد و حمدونه ۲۱۸ - ۲۲۴
صاحب - صاحب الحمام : مرد گرماوه بان ،
صاحب دکان : مرد بقال ، صاحب
الكلب : مرد لشکری با کوزک
و گربه و مار
صورة الفیل - مع امرأة وزوجها ۳۸۰ -
۳۸۱
صیاد - با انگین و سگ و راسو و بقال
۲۰۰ - ۲۰۳ ، ۳۶۰ - ۳۶۱
طراران - با پیر نابینا و بازرگان ۲۹۹ -
۳۱۴ ، با گنده پیر و کوزک پنج ساله
۲۹۹ - ۲۹۸ ، ۳۸۵ - ۳۸۶
طوطی - با کذخای وزن ۸۶ - ۱۰۱ ،
۳۵۵ - ۳۵۶
عاشق - با گنده پیر و سگ گریان ۱۷۹ -
۱۹۷ ، ۳۶۶ - ۳۶۸
عجوزه - مع زوجة بزاز : گنده پیر با مرد
جوان ، مع الكلبة الباکية : گنده پیر
با سگ گریان
- بر سندباد ۳۳۷ ، اعراض نمودن او
از دنیا ۳۴۰ ، ۳۸۸
شاه کشمیر - با پیل بان ۵۶ - ۶۱ ، دختر
شاه کشمیر با پری و چهار برادران
۳۱۶ - ۳۲۱ ، با پسر وزیرش
۳۳۱ - ۳۳۴
شاهزاده ، شاگرد سندباد - تولد او ۴۱ ،
۳۴۹ طالع او ۴۲ ، ۶۲ ، ۳۴۹ ،
۳۵۱ ، تربیت او ۴۳ ، ۳۵۰ ، تعلیم
سندباد او را ۵۱ ، ۶۱ ، ۶۴ ،
۳۵۰ - ۳۵۱ ، رفتن او پیش پدر ۶۷ ،
۳۵۲ رد کردن او کنیزک را ۷۰ ،
۳۵۲ ، تدبیر قتل او ۷۱ ، تدبیر وزرا
برای خلاص کردن او ۸۳ ، زبان
گشاذن او ۲۷۱ ، ۳۸۳ جوابهای
او با پدر و دیگران ۲۷۳ ، ۲۷۷ ،
۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۳۱۴ ، ۳۲۱ ، ۳۳۰ ،
۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۸۴ حکایتهای وی
۲۷۶ ، ۲۸۳ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۹ ،
۳۱۶ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷
شاهزاده - با گرماوه بان وزن او ۱۷۳ -
۱۷۹ ، ۳۶۵ - ۳۶۶ با وزیر و غولان
۱۳۴ - ۱۴۵ ، ۳۵۹ - ۳۶۰ ، با
وزیران و غولان و تبدل جنسیت

- عرس : راسو
 عسل : انگین
- غلام - عمره ثلاث سنين : كوزك دوساله ،
 غلام عمره خمس سنين : كوزك پنج
 ساله
- غولان - با شاهزاده ووزير ۱۳۴-۱۴۵ ،
 ۳۵۹-۳۶۰ ، با شاهزاده ووزيران
 وتبدل جنسيت ۲۵۰-۲۵۵ ،
 ۳۶۲-۳۶۵
- غوله : غولان
- قصار - مع ولده : گازر
- القرد - مع الخنزير وشجرة اتين : بوزنه ،
 القرود مع الزحلف ۳۷۶-۳۷۹
- كاخ افریدون ۳۳۸-۳۳۹
- كبگ ماده - با نر ۱۱۹-۱۲۸ ، ۳۸۰
 كذخداي - با زن وطوطي ۸۶-۱۰۱ ،
 ۳۵۵-۳۵۶ ، با مهمان وزن ۲۷۶-
 ۲۷۷
- كفشگر - با روباه واهل شازستان ۳۲۶-
 ۳۳۰
- كلب : سگ ، كلب مع ولد صاحبه : گربه
 با مرد لشكري
 الكلبة الباكية : سگ گريان
- كنيزك ، در حكايهت اصلي - عاشق
 شاهزاده ۶۸ ، ۳۵۲ عرض كردن
 عشق خود ۶۹ ، ۳۵۲ تدبير انديشيدن
 او براي قتل شاهزاده ۷۱ ، ۳۵۳ ، افترا
 كردن او بر شاهزاده ۷۳ ، ۳۵۳ ،
 حكايتهای او ۱۱۴ ، ۱۳۴ ، ۱۶۲ ،
 ۲۰۰ ، ۲۱۸ ، ۲۵۰ ، ۳۲۶ ، ۳۵۶ ،
 ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۹ ، ۳۷۶ جزای
 او ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۸۸
- كوزك - با زن وچاه ورسن و معشوق
 ۲۸۳-۲۸۵ ، با مرد لشكري وگربه
 ومار ۱۴۸-۱۵۴ ، ۳۷۱-۳۷۲ ،
 كوزك پنج ساله ۲۹۳-۲۹۸ ،
 ۳۸۶-۳۸۷ ، كوزك دوساله
 ۲۸۷-۲۹۳ ، ۳۸۵-۳۸۶
- گازر - با پسر وخر وگرداب ۱۱۴ -
 ۱۱۶ ، ۳۵۶-۳۵۷
- گرداب - با گازر وپسر وخر ۱۱۴ -
 ۱۱۶ ، ۳۵۶-۳۵۷
- گربه - با مرد لشكري ومار ۱۴۸-۱۵۴ ،
 ۳۷۱-۳۷۲
- گرگ - با اشتر ۴۹ - ۵۰
- گنده پير - با عاشق وسگ گريان ۱۷۹ -
 ۱۹۷ ، ۳۶۶-۳۶۸ ، با مرد جوان

- وزن بزاز ۲۳۶-۲۴۵ ، ۳۷۲ -
 ۳۷۵ ، با کوزک پنج ساله و طرازان
 ۲۹۳-۲۹۸ ، ۳۸۵ - ۳۸۶
 گوسفند - بازن پیولا و حمدون ننگان
 ۸۰-۸۳
 لشکری : مرد لشکری
 مار - با مرد لشکری و کوزک و گربه
 ۱۴۸ - ۱۵۴ ، ۳۷۱ - ۳۷۲
 ماهی - باروباه و حمدونه ۴۷ - ۴۸
 مرد - آن مرد کی حیلتهای زنان جمع کرد
 ۲۶۵ - ۲۷۰ ، ۳۸۱ - ۳۸۳ ،
 مرد بقال بازن صاحب جمال ۱۲۹ -
 ۱۳۲ ، ۳۶۱ - ۳۶۲ ، مرد جوان با
 گنده پیر وزن بزاز ۲۳۶ - ۲۴۵ ،
 ۳۷۵ - ۳۷۲ ، مرد گرماوه بان بازن
 خویش و شاهزاده ۱۷۳ - ۱۷۹ ،
 ۳۶۵ - ۳۶۶ ، مرد لشکری با کوزک
 و گربه و مار ۱۴۸ - ۱۵۴ ، ۳۷۱ -
 ۳۷۲ ، مرد لشکری با معشوقه
 و شاگرد ۱۰۲ - ۱۱۰ ، ۳۵۸
 مشورت - بازن وزاهد و پری ۲۲۷ -
 ۲۳۵
 معشوق - بازن و کوزک و چاه و رسن
 ۲۸۳ - ۲۸۵ ، با خسرو وزن
- پسر ۲۱۱-۲۱۵ ، با مرد لشکری
 و شاگرد ۱۰۲ - ۱۱۰ ، ۳۵۸
 مکر النساء : حیلتهای زنان و آن مرد کی
 حیلتهای زنان جمع کرد
 الملك المتوج : شاه صاحب حکایت اصلی ،
 الملك الذى يحب النسوان : شهریار
 زن دوست
 مورچه - با زنبور ۳۳۶ - ۳۳۷
 مهمان - با کذخدای وزن ۲۷۶ - ۲۷۷
 وزیر - با شاهزاده و غولان ۱۳۴ - ۱۴۵ ،
 ۳۵۹ - ۳۶۰ ، وزیران با شاهزاده
 و غولان و تبدل جنسیت ۲۵۰ -
 ۲۵۵ ، ۳۶۲ - ۳۶۵
 وزرا ، در حکایت اصلی - اجتماع ایشان
 ۸۷ ، تدبیر اندیشیدن ایشان برای
 تخلیص شهزاده ۸۳ ، ۳۵۳ ، حکایتهای
 ایشان ۸۰ ، ۸۶ ، ۱۰۲ ، ۱۱۹ ،
 ۱۲۹ ، ۱۴۸ ، ۱۵۴ ، ۱۷۳ ،
 ۱۷۹ ، ۲۰۵ ، ۲۱۱ ، ۲۲۷ ، ۲۳۶ ،
 ۲۵۸ ، ۲۶۵ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷ ،
 ۳۵۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ،
 ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱
 ولد - ولد صاحب الکلب : کوزک با مرد
 لشکری و گربه و مار ، ولد قصار :

وتبدل جنسیت ، ولد الملك مع صاحب	پسر گازر ، ولد ملك يحب الصيد مع
الحمام : شاه زاده با مرد گرمادوبان	الوزير : شاه زاده با وزير وغولان ،
	ولد الملك مع الوزير والنهر وتحول
هدهد - با پارسا مرد ۳۳۴ - ۳۳۶	جنسية : شاه زاده با وزيران وغولان

فهرست قوای

(۳) بیتها و شعرهای عربی

ب	ا
تراپُ طویل ۷: ۱۳۲	ارْتِجَا بسیط ۱۵: ۲۴۴
حَبِيبُ - نَصِيبُ وافر ۱۵-۱۴: ۱۸۷	المَقْتَنِي کامل ۱۳: ۲۵۵
غَائِبُ - عَجَائِبُ طویل ۱۲۸: ۲-۳	نَحْسِي - للمَحْيَا طویل ۱۵-۱۴: ۲۷۳
مَشُوبُ - قَلُوبُ - الكَذُوبُ بسیط ۱۵۵:	والذَرِي کامل ۱۶: ۷۳
۸ - ۶	أ
مَعْدَبُ طویل ۹: ۲۰۳	اِسْتِقْسَاءُ کامل ۸: ۲۲۴
نَصِيبُ طویل ۲: ۱۶۷	الحَرَبَاءُ کامل ۵: ۳۱۸
رَكُوبُهَا طویل ۱۴: ۳۲۳	الرَّحَضَاءُ کامل ۷: ۱۳
يَقْلِبُ مَحْتُ ۱۶: ۴۴	رِخَاءُ وافر ۱۱: ۵۲
سَرِيعُ ۹-۸: ۴۲	سَوَاءُ کامل ۱۱: ۹۴
حَبِيبًا طویل ۲: ۹۸	مِضَاءُ کامل ۵: ۲۷۴
رَحْبًا بسیط ۴: ۱۹۳	والاِبَاءُ خَفِيفُ ۱۳: ۲۲۱
رَقِيبًا - شَحُوبًا وافر ۵-۴: ۲۱۹	بالاِسَاءِ وافر ۶: ۱۵۹
الطَّالِبُ کامل ۱۳: ۵۵	اِحْشَائِي طویل ۱۵: ۷۷

ث	طویل ۸۲ : ۴	العواقب
الحديث - حثيث وافر ۱۸۲ : ۱۴ - ۱۵	طویل ۱۰۱ : ۱۰	المصائب
ج	وافر ۱۵۹ : ۱۲ ،	بالایاب
ج	۱۷۰ : ۴	
طویل ۲۷۷ : ۹	طویل ۳۴۰ : ۹	طیب
کامل ۲۷۶ : ۱۲	کامل ۱۲۱ : ۴	قلوب
مقارب ۱۲۵ : ۲ - ۳	مصبیب - الصلیب خفیف ۱۸۴ : ۱۰ - ۱۱	مصبیب - الصلیب خفیف
ح	طویل ۲۷۸ : ۴	والنواب
کامل ۲۵۸ : ۱۵	رمل ۱۲۸ : ۱۵	عذابه
بسیط ۷۱ : ۱۲	مقارب ۱۸۲ : ۷ - ۸	فاحیاه - حجاب
وافر ۴۸ : ۱۶	مقارب ۵ : ۱۲	غلب
هزج ۳۰۳ : ۱۵	ت	
طویل ۳۰۹ : ۹	عرفات - ثقات - رفات کامل ۱۹۴ :	عرفات - ثقات - رفات
هزج ۲۸۱ : ۱۶ - ۱۷	۱۳ - ۱۵	
سریع ۳۰۶ : ۲	سفرته - اسرته - غرته رجز ۱۷۶ : ۲ - ۴	سفرته - اسرته - غرته
د	الیواقیتا - البساریتا بسیط ۶۹ : ۸ - ۹	الیواقیتا - البساریتا
تعوذ - العهود - خلود - ورود مقارب	رجز ۱۹۰ : ۷	حصتی
۱۱ - ۸ : ۱۶۷	سریع ۱۵۰ : ۱۵	موت
طویل ۱۹۵ : ۱۳	سریع ۱۸۱ : ۶	نکته
طویل ۱۸ : ۹	جاراتها - اوجاتها - لباتها - اخراتها کامل	جاراتها - اوجاتها - لباتها - اخراتها
کامل ۲۶۹ : ۲	۲۴ : ۲ - ۵	
منسرح ۸۷ : ۱۳	عذاتها - لحظاتها کامل ۱۰۲ : ۱۴ - ۱۵	عذاتها - لحظاتها
ترشدها - ابعدها منسرح ۲۸۵ : ۱۱ - ۱۲	ولاتها - آياتها - مماها کامل ۳۴۲ : ۴ - ۶	ولاتها - آياتها - مماها

۶-۵ : ۵۹	بسیط	القدر - الكدر	مقارب	۱۱ : ۲۹۲	اعيدا
۱۳ : ۱۵۵	وافر	اليسار	بسیط	۱۵-۱۴ : ۲۶۹	الاسدا - الجسدا
۱۱ : ۲۹۱ ، ۱۳ : ۸۵	رجز	حمار	بسیط	۶ : ۱۹۹ ، ۹ : ۱۵۳	بلدا
۱۵-۱۴ : ۲۵۴	کامل	خبير - جدیر	طویل	۷ : ۳۸	مفردا
۳-۲ : ۲۵۲	کامل	ضفیر - سمیر	کامل	۱ : ۸۹-۱۸ : ۸۸	یدا - سجدا
۲ : ۱۶۶	کامل	معدور	خفيف	۱۵ : ۲۳۷	الحدود
۱۱ : ۱۵۶	خفيف	نور	طویل	۱۷ : ۱۲۰	الخرائد
۱۶ : ۲۵۰	طویل	والشکر	خفيف	۶ : ۱۱۳	الصعاد
۱۲ : ۷۷	بسیط	والهار	طویل	۵ : ۹۰	تزود
۱۹-۱۷ : ۳۲	کامل	يجور - يدور - سرور	کامل	۳-۲ : ۳۴۰	جواد - باد
۱۶ : ۱۲۲	کامل	يطير	بسیط	۱۳ : ۳۰۷	زاد
۱۰ : ۸۸	بسیط	اسحارا	وافر	۱۱ : ۱۴۵	فساد
۲ : ۳۰۱	کامل	العنبر	سريع	۱۱ : ۳۲۲	واحد
۱۵ : ۲۴۷	طویل	كاسرا	رجز	۱۳ : ۳۲۰	رعذ
۹-۸ : ۳۳۳	کامل	والاعصر - موخر			
۱۰ : ۱۸۰	کامل	الانصر			
۱۲-۱۱ : ۲۸۶	کامل	الجوهري - الادهي	مقارب	۴ : ۹۲	اظهر
۱۲-۱۱ : ۳۳	بسیط	الحذير - حضر	کامل	۵-۴ : ۱۰۶	الامر - خمر
۴ : ۳۴۴	کامل	الدهر	طویل	۱۶ : ۱۵۳	الدهر
۱۱ : ۲۱۴	طویل	العذر	کامل	۱۸ : ۳۳۰	الديجور - هصور
۸-۷ : ۱۳۵	کامل	الفاتر - المتناثر		۱ : ۳۳۱	
۸ : ۱۲	خفيف	القدر	بسیط	۱۰ : ۲۷۹	الذکر
۲ : ۲۷۶	مقارب	الکبار	بسیط	۲ : ۱۰۳	الشجر
۱۰-۹ : ۲۶۰	کامل	المنقار - عذار	طویل	۵-۴ : ۳۱۴	الشکر - عذر

ص		بسیط	۸ : ۸۸	النار
		بسیط	۹ : ۱۰۶	باضار
رمل	فرص	طویل	۹ : ۲۶۹	شهر
۱۵ : ۱۵۵		کامل	۵ : ۲۸۳	عذار
ع		طویل	۱۱ : ۳۱۸	غضنفر
طویل	تصدع	کامل	۱۴ : ۱۳۵	فاخر
۱۳ : ۲۴۶		قطر - عطر - جمر - امر		
طویل	دموغ - طلوع	مقارب	۱۷-۱۴ : ۲۲	
۳-۲ : ۱۰۱		مقارب	۳-۲ : ۲۶	معصر - والجوهر
۸ : ۸۷	مطاع	کامل	۱۲ : ۲۴۴	مکدر
کامل	یانع - طلايع	ناظری - خاطری - بالشاعر - الحاضر		
۱۸-۱۷ : ۹		مقارب	۷-۴ : ۱۸۵	
طویل	یتضوع	رجز	۱۸ : ۱۵۵	واصفری
۵ : ۹۱		بسیط	۱۱ : ۱۳۸	البصر
وافر	نقیعاً	ز		
۱۱ : ۱۱۶		عاجز - مراکز	۵-۴ : ۳۱۲	
طویل	الودائع - ضایع	س		
۱۵-۱۴ : ۲۷۲		التدلیساً	۷ : ۲۹۷	
طویل	(لم) اتجع	الناؤسا	۹ : ۱۱۵	
۱۰ : ۶۸		الیاس	۲ : ۲۱۵	
ف		لم یمس	۸ : ۱۰۲	
		ش		
ذوارفا - مطارفا - مراهفا - معازفا - رواعفا		مطاش	۲ : ۲۲۴	
طویل	عارفا			
۱۹-۱۵ : ۱۳۶				
طویل	وتعافا - خلافا			
۱۱ : ۷				
۱۴-۱۳ : ۶۳				
	وقفاً - لانکشفاً - عصفاً - اختلفاً			
منسرح	المصحف			
۹-۶ : ۶۷				
کامل	بالجیف			
۴ : ۳۱۶				
منسرح				
۲ : ۱۶۵				
۸ : ۲۲۰				
کامل	توقفی - تصرف			
۷-۶ : ۲۸۲				

کامل ۸ : ۹	الاجدل	کامل ۱۳-۱۲ : ۳۴۲	کالتکلف - مشرف
طویل ۱۷-۱۶ : ۱۰۵	تراسل - توصل	کامل ۱۷ : ۱۵۶	متعطف
کامل ۱۷ : ۲۳۴	جاهل	۸-۷ : ۲۳۷	الهیف - والسف مضارع
وافر ۲ : ۲۶۴	حل	ق	
طویل ۴ : ۱۹۰	طویل	کامل ۱۲ : ۱۳۹	الاحق
طویل ۸ : ۷۵	طویل	کامل ۷ : ۱۰	المنسوق
هزج ۳-۲ : ۲۸۷	مال - یزال	کامل ۵-۴ : ۲۳۸	تترق - یحقق
طویل ۱۶ : ۶	محل	کامل ۱۷-۱۶ : ۱۸۸	تخرق - یمشق
طویل ۵ : ۱۴۱	یرحل	طویل ۸ : ۲۸	ووامق
طویل ۱۵ : ۱۹۷	غاسله	۵-۴ : ۳۶	لاحقها - ذاتها منسرح
طویل ۵ : ۸	فضائله	۱۶ : ۳۱۸	الدفاقا
وافر ۵ : ۲۳۰	الجمالا	مخلوقه - سوقه - معشوقه سریع ۲۷۴ :	
کامل ۱۴ : ۲۸۹	الفیلا	۱۶-۱۴	
مجتث ۱۰ : ۱۶	خیالا	طویل ۴ : ۲۴۵	الخلائق
خفیف ۷ : ۱۰۴	فالا	کامل ۵ : ۱۴۹	بمحاقه
مقارب ۸ : ۲۲۹	فالا	ک	
مقارب ۵ : ۲۱۰	المبقه	اشراك - وادراك بسيط ۱۲-۱۱ : ۲۳۵	اشراك - وادراك
کامل ۶ : ۱۰۵	المرسل	بسيط ۹ : ۲۶	محتوكا
(لابن) السبيل سریع ۱۴ : ۲۶۶		بسيط ۱۴ : ۲۶	اهليكا
طویل ۱۱-۱۰ : ۲۶۵	الشمال - وصال	طویل ۱۸ : ۱۶۰	بالهتك
مقارب ۶ : ۲۹۵	العاطل	طویل ۱۴ : ۲۹۷	ضنك
المفصل - سجنجل - المسهل - الارجل -		ل	
التفيل - اعزل - رجز ۱۶-۱۱ : ۲۰۰		الآمال - وجمال - ظلال - الاحوال	
		کامل ۲ : ۱۷۴ - ۱۶ : ۱۷۵	

بالتائل	مقارب ۶ : ۲۱	المسام - حمام	وافر ۱۱ : ۳۵ -
عل	طویل ۸ : ۲۵۲		۱۳ : ۱۱۸، ۱۲
کالکحل	بسیط ۱۲ : ۲۷۵	النجوم - عظیم	هزج ۷ : ۷۳ - ۸
لیال - حالی	کامل ۱۰ - ۹ : ۲۳۶	انعام	طویل ۸ : ۱۶۸
نبال - نصال	وافر ۱۲ - ۱۱ : ۱۴۹	حازم	طویل ۱۴ : ۲۷۱
وجلال	کامل ۱۶ : ۱۱	دائم	رجز ۴ : ۲۷۳
حان	رمل ۱۱ : ۲۴۲	رحم	بسیط ۱۵ : ۱۷۰
واتکل - الاجل	رمل ۳ - ۲ : ۲۷۹	الغرم	طویل ۶ : ۲۶۹
م		لثام - المقام - النعام - النعام	
ابتسام	وافر ۱۴ : ۱۴		وافر ۱۲ - ۹ : ۲۴
الحمام	وافر ۶ : ۱۵	غم - القلم	مقارب ۱۱ - ۱۰ : ۴
الم - الکرّم	بسیط ۱۳ - ۱۲ : ۲۱۷	ظلم	مقارب ۲ : ۳۳۴
المقیم - النجوم - ندیم	بسیط ۷ - ۵ : ۲۴۷		
متبسم	بسیط ۲ : ۷۱		
مفعم	کامل ۴ : ۲۴۸	خمران - انسان	منسرح ۷ - ۶ : ۲۹۱
والحکم	بسیط ۴ : ۱۳۴	سفن	بسیط ۲ : ۲۱
یظلم	کامل ۵ : ۴	سکونها - حینها - سفینها - جونها - آمینها -	
ظلما	خفیف ۲ : ۱۹۵	معینها	کامل ۱۸ - ۱۳ : ۱۰
متبسم	بسیط ۱۰ : ۱۷۷	سقانا	وافر ۷ : ۱۸۸
الندامه	وافر ۷ : ۱۲۶	کامنه	کامل ۹ : ۱۹۳
	۱۰ : ۳۳۵	احسان	بسیط ۷ : ۲۸۹
الامم	منسرح ۱۱ : ۱۰۵	الانسان	کامل ۸ : ۷
(فی) الامم - الهمم	مقارب ۵ - ۴ : ۵۳	الجنان	مقارب ۱۴ : ۲۵۹
المآثم	کامل ۱۳ : ۱۱۰	الریحان	کامل ۲ : ۲۲۱

ن

الزمان - الامانی	وافر	۱۶۲ : ۸-۹		
۲۳۰ : ۱۵-۱۶	مغناه - بمناه	منسرح	۳۳۳ : ۴-۵	ه
۱۶ : ۵۳	انساء	بسیط	۲۰۹ : ۱۲	
۱۲ : ۹۵		طویل		ی
بنی مروان - سامان - ساسان - غسان	المزایا	هزج	۲۸۰ : ۸	
کامل	المهیا	رمل	۱۷۹ : ۸	
کامل	عللایا	طویل	۱۸۳ : ۱۵	
کامل	لالیا	طویل	۱۵۹ : ۱۴	
رمل	ثانیه	کامل	۳۰۰ : ۲	
مکان				
هوان				
بدن				

۴ بیتها و شعرهای فارسی

آذری را - مشتری را؛ هزج	۱۸۱ : ۸-۹	اکنونست	هزج	۳۳۰ : ۲
شیدا	هزج	۵۶ : ۱۲-۱۳	کس است	هزج
گوز را	رمل	۱۷۷ : ۱۴		۱۵، ۳۰۷ : ۱۵
مرا	هزج	۲۴۶ : ۱۵	بچنگ بتنگ اندرست ، سریع	۲۱۶ :
	ب			۱۱-۱۰
بجواب	مقارب	۳۴۴ : ۶	بشراب اندراست	سریع
عذاب	رمل	۱۳۸ : ۶-۷	زمان - آسمان - مهربان	بترست
متاب	مقارب	۲۴۶ : ۶	خفیف	۲۳۰ : ۷-۹
	ت		بدست	هزج
آوردهست	هزج	۵۳ : ۹	برفت - گفت	خفیف
				۲۳ : ۱۲-۱۳

چ	بسیست	هزج	۹ : ۱۹۵
همی پیچ	پشت	هزج	۱۶ : ۳۸
منسرح ۳۰۶ : ۱۰	نست	مقارب	۹ : ۱۲۶
د	خرسندست	هزج	۱۶ : ۲۸۹
آوردند - می گردند رباعی ۲۸ : ۱-۱۱	خواریست	هزج	۱۲ : ۸۸
افکند	خواست	هزج	۵ : ۱۳۰
هزج ۱۲۴ : ۲	دانست	رمل	۱۵ : ۵۱
نفرین اند - کابین اند خفیف ۲۵۷ :	دست	هزج	۳-۲ : ۷۶
۱۳-۱۱	رفت	هزج	۲ : ۵۳
خورد	سرت	مقارب	۱۱ : ۲۰۳
هزج ۷۳ : ۱۰	سست	خفیف	۲ : ۱۲۳
خورد	غربت	۸ ۷ : ۲۲	
هزج ۱۵۶ : ۲	فتوحست	هزج	۳-۲ : ۱۸۴
سازند - بیندازند خفیف ۱۳۵ : ۱۶-	فرداست	مجت	۱۰ : ۲۵۲
۱ : ۲۳۶	اعتبار گرفت - خفیف ۱۹ : ۲-۱۴		
سَد	ماست	هزج	۲ : ۱۰۴
مجت ۲۷۷ : ۲	ماهست	هزج	۴ : ۳۱۷
جان گردند	مخمر است - سورا است خفیف ۱۶۴ :		
خفیف ۳۱۴ : ۷	نشست	هزج	۴ : ۹۴
گزند - پرا گند	(منافق) نیست	خفیف	۴ : ۳۷
۱۶۲ : ۱۱-۱۲ ،	نیست	هزج	۷ : ۲۹۶
۳-۲ : ۲۳۱	نیکوست	مقارب	۱۳ : ۱۱۶
چون گویند			
خفیف ۳۱۴ : ۸			
مبند			
هزج ۵۸ : ۱۶			
مپسند			
هزج ۲۶۱ : ۸			
فزون آید مرد - چون آید مرد هزج			
۱۵ : ۳۲۰			
میرند			
خفیف ۱۵۰ : ۱۷			
جاوید نماید			
هزج ۱۹۱ : ۲			
آن نماید - نوشین روان نماید مضارع ۲۹ :			
۱۰ : ۳۰-۱۵			

بر دمید - سپر کشید مضارع ۲۲۱ : ۴ - ۵	ذ	
ترسید هزج ۲۱۳ : ۲	هزج ۱۰۱ : ۵	خون آرد
رسید - بسودا رسید سریع ۱۰۴ : ۱۶ - ۱۷	رمل ۲۴۳ : ۲	آمد
روی تومی روز مضارع ۱۰۴ : ۹	هزج ۱۷۸ : ۱۱	دیر آید
زود هزج ۱۵۴ : ۲		فریاذ رس نمی آید - پس نمی آید
سزید متقارب ۲۴۵ : ۶	خفیف ۱۹۰ : ۱۶ - ۱۷	
سوزد خفیف ۱۶۶ : ۴	هزج ۱۴۰ : ۷	باختیار افتاد
دلبری شد - محضری شد رباعی ۲۳۷ :	رمل ۳۵ : ۵	اندوز
۱۷ - ۱۸	هزج ۱۹۷ : ۲	باز
نباید شد هزج ۱۸۶ : ۷		مسلم باز - محکم باز - معظم باز - جم باز -
۳۳۸ : ۱۰		خام باز - اعظم باز - درهم باز -
نخواهد شد هزج ۱۸۷ : ۲	خفیف ۱۱ : ۲ - ۹	کم باز
حمام کشد - خام کشد محث ۹ : ۱۰ - ۱۱	خفیف ۱۷ : ۶	باز
تیره کند - شیره کند رباعی ۲۷۴ : ۷ - ۸		آن باشد - آستان باشد - گران باشد -
سوز کند محث ۱۲۵ : ۱۲	خفیف ۳۴۴ : ۱۵ - ۱۸	زیان باشد
۱۳۰ : ۱۴	خفیف ۶۶ : ۵	سینه بوذ
قرار کند - خار کند - نگار کند -	۳۱۱ : ۱۱ - ۱۲	بوذ
چهار کند - انتظار کند	خفیف ۹۴ : ۱۳ - ۱۴	میغ بوذ - دریغ بوذ
خفیف ۱۸۳ : ۶ - ۱۰	خفیف ۸۲ : ۶	آن بیند
نظر کند مضارع ۱۳۹ : ۱۵		شکر خیزد - بر خیزد هزج ۱۸۰ : ۱۷ -
راه کنید رمل ۹۰ : ۱۷	۱۸۱ : ۲	
گردز هزج ۳۲۶ : ۷	هزج ۲۱۳ : ۲	ترسید
ندارد هزج ۷۲ : ۱۶	خفیف ۱۸۶ : ۱۵	درم دارد - خم دارد
۳۲۴ : ۱۱	سریع ۱۸۲ : ۲ - ۳	درید - خرید

هزج ۱۶: ۱۲-۱۳	بنگر - گردد	مجتث ۱۶۳: ۵-۶	ندید
مقارب ۷۷: ۱۷؛	بیشتر	رمل ۱۱۳: ۸	بیرون شوذ
مقارب ۲۹: ۲	پایدار	رمل ۲۸۹: ۹	می شوذ
مقارب ۱۴۷: ۸	نام پذیر	هزج ۲۷۰: ۶،	نبوذ
خفیف ۳۰۶: ۱۵؛	پندپذیر	۱۱: ۳۰۱	
۱۰: ۳۳۶		هزج ۱۷۴: ۴	نسازذ
هزج ۱۴۴: ۸	تفکر		استوار می نشوذ - خوار می نشوذ -
هزج ۴۵: ۴-۵	تقدیر - شیر	خفیف ۳۶: ۷-۹	نگار می نشوذ خفیف
مقارب ۲۱۹: ۹	تیر	هزج ۶۶: ۱۱-۱۲	نماید - بگشاید
هزج ۱۸۲: ۱۷	خار	مقارب ۲۱۹: ۱۰	وبذ
هزج ۱۵: ۸-۹	خروار - طومار		ر
مجتث ۱۹۹: ۱۴-۱۵	دمار - مار		
مقارب ۳۴۴: ۷	سپهر		دعائی آخر - یجائی آخر رباعی ۱۸۵:
مجتث ۲۵۵: ۴	صرصر	۱۰-۹	
هزج ۷۰: ۷	کار	خفیف ۱۲: ۱۰	آر
مجتث ۲۷۳: ۱۷	کینه گذار	رمل ۵۴: ۲-۳	آینه دار
هزج ۱۶: ۲-۵	لنگر - اندر	رمل ۱۳: ۲-۳	المستدیر - المسنیر
مجتث ۳۲: ۸-۹	لنگر - پر	هزج ۱۷۷: ۴	بر
هزج ۳۱۸: ۷	مار		بار - پار - فگار - بسیار - دینار -
هزج ۱۸: ۲-۳	مدقور - مقشر	مجتث ۱۳۶: ۴-۹	پندار
منسرح ۳۰: ۹-۱۰	نثار	هزج ۷۸: ۱۱	بیر
	نگار - بهار - زار - یار - بکنار	مقارب ۲۲۱: ۱۵،	بتر
مجتث ۱۳۷: ۲-۶		۸: ۳۲۷	
مجتث ۱۶۳: ۱۲-۱۳	وتیر	مقارب ۲۶۵: ۱۵	بگردد

غ	خفیف ۱۹۶ : ۱۰	یار
هزج ۱۰۶ : ۱۵	ز بتیغ	
هزج ۲۰۷ : ۴	میع	دراز
ف	هزج ۵۷ : ۱۰-۱۱	
	رباعی ۳۳ : ۲-۳	راز - باز
خفیف ۳۴۳ : ۲-۳	هزج ۳۲۹ : ۱۴	راز
مضارع ۳۴۳ : ۱۰-۱۱	هزج ۲۳۹ : ۱۴	هنوز
مضارع ۲۳۷ : ۸	والسعف	س
ق	هزج ۲۳۳ : ۲	ابلیس
خفیف ۱۱۸ : ۸	الاخلاق	تلپیس - ابلیس
ک	مپرس رباعی ۸۷ : ۱۵-۱۶	باتفاق چندانک مپرس - از فراق چندانک
هزج ۱۵۷ : ۶	خاک	نشانه می بین و مپرس - آستانه می بین و مپرس
هزج ۱۹۲ : ۲	چو خاک	مپرس رباعی ۱۹۰ : ۹-۱۰
برکشیدست فلک - خریدست فلک		ش
رباعی ۱۴۹ : ۱۴-۱۵		
ل	هزج ۱۳۵ : ۱۶	آوازه خویش
خفیف ۱۸ : ۶-۷	آمال - افضال	خویش
هزج ۲۶۰ : ۱۶	پیل	نامه خویش - جامه خویش رباعی ۱۸۰ :
هزج ۱۸۱ : ۱۴	دل	۱۲-۱۳
هزج ۳۹ : ۷	عادل	هزج ۹۰ : ۱۳-۱۴
مجتث ۱۳۲ : ۱۰	مال	هزج ۱۸۶ : ۲
خفیف ۲۴۲ : ۱۳	مالامال	هزج ۲۱۰ : ۲
هزج ۱۱۵ : ۱۱	مقبل	هزج ۲۱ : ۱۴-۱۵
		مشوش - آتش

۱۶-۱۵:۲۵۲ هزج	دم - گندم	مزل - داخل - قاتل - مراحل - گل
۱۲: ۶۸ هزج	رانم	هزج ۱۴۳: ۱۵ - ۱۴۴: ۴
۸: ۵۹ هزج	غم	
خال توکنم - وصال توکنم رمل ۲۸۸:		۲
۸-۷		اجرام - بهرام - ضرغام
۸: ۳۳ هزج	مظلوم	مجت ۱۲: ۲-۴
۷: ۱۴ هزج	مقدم	مضارع ۱۱: ۱۳
۱۲-۱۱:۱۵۷ رباعی	عظیم - قدیم	هزج ۸: ۱۵۹
بازار گانی میکنم - زندگانی میکنم - گرانی		هزج ۱۷: ۲۲۹
میکنم - دانی میکنم رمل ۱۵۱:		هزج ۱۰: ۲۷۱
۱۰-۷		هزج ۴: ۷۱
۹: ۱۷ مضارع	نم	رباعی ۳-۲: ۲۲۹
۱۰: ۱۳۹ هزج	در پوی نهادم	هزج ۷: ۱۰۳
۴: ۱۰۳ متقارب	نهام	۳-۲: ۲۸۸
۸: ۱۳۳ هزج	هم	شکفتم بهم - افتم بهم رباعی ۵-۴: ۲۵۴
ن		هزج ۱۶: ۳۲۴
۱۰: ۱۲۶ متقارب	آفرین	هزج ۴: ۱۲۶
۱۱: ۳۴۰ هزج	آمذگان	مجت ۷: ۱۴۱
۱۰: ۱۸۶ هزج	بسخن	هزج ۸: ۱۲۲
۱۲-۱۱: ۶۹ رباعی	پیراهن - ومن	مجت ۲: ۲۸
تاختن - کن - عطن - ختن		هزج ۹: ۱۸۸
۱۰-۴: ۵۷ رجز		هزج ۲: ۲۴۱
۵: ۳۲۴ هزج	جانوران	مجت ۹: ۱۹۷
۱۳: ۷ متقارب	دهان	هزج ۱۶: ۳۲۵

هزج ۲: ۲۸۵	انگیزی تو	هزج ۱۱-۱۰: ۳۲۵
هزج ۱۱: ۱۳۷	ضیای تو	رمل ۴: ۲۵۸
هزج ۶: ۹۲	غم تو	هزج ۱۲: ۱۷
هزج ۸-۷: ۳۱۷	یا تو - با تو	مجتث ۱۲: ۱۵۸
ی		هزج ۱۳: ۵۲
هزج ۱۵: ۹۸	انگیزته‌ی	مقارب ۹: ۳۳۴
۵: ۳۲۳		مجتث ۱۷: ۲۴۷
هزج ۴: ۳۱۳	باخته‌ی	خفیف ۶: ۳۳۲
خفیف ۵: ۳۲۲	بخشای	هزج ۶: ۳۲۵
مقارب ۱۰: ۳۳۰	بذی	هزج ۲: ۷۵
بی غمی - هم‌دمی - کمی		مضارع ۱۴-۱۳: ۳۰۴
مضارع ۴-۲: ۱۲۲		هزج ۱۴: ۴۰
رباعی ۱۵-۱۴: ۳۹	تفتی - رفتی	خفیف ۱۴: ۲۷۵
مقارب ۷: ۲۸۳	جوانی	
رمل ۳-۲: ۲۳	خدا - پروای	ه
مقارب ۶: ۲۶۲	خواری	هزج ۱۵: ۱۲۰
رباعی ۱۶-۱۵: ۲۲۴	خواری - آری	۱۵-۱۴: ۷۱
مقارب ۱۰: ۲۲	داری	هزج ۲: ۸۰
هزج ۷: ۹۱	دوست داری	هزج ۵: ۲۶۰
هزج ۱۳: ۱۲۰	داغی	و
مقارب ۲: ۱۵۸	سفیدی	
خفیف ۸: ۳۴	شنوی	مضارع ۱۲: ۱۳۳
مقارب ۱۰-۹: ۲۳۴	شوی - نشنوی	هزج ۳: ۸۹
مقارب ۱۰: ۱۳۰	عنبری	هزج ۹: ۳۲۲

فرمای	هزج	۲۳۸ : ۱۳	نشدی	خفیف	۱۸۷ : ۹
کافی	هزج	۳۱۹ : ۵-۶	نشگفتستی- پذیرفتستی	رباعی	۱۴۵ : ۲-۳
یاری کردی	هزج	۱۰۷ : ۱۲	همی بیوندی- می خندی	رباعی	۱۹۴ : ۷-۸
خاقان گریختی- سلیمان گریختی	مضارع	۱۳۸	وجوی - سبوی	رباعی	۲۸۴ : ۲-۳
ناخوردنی	مقارب	۱۷۹ : ۴	ومنی - نبی - عیسی - یحیی	مجتث	۱۴۳
					۸-۵ :

۵ فهرست نامهای شاعران

که مؤلف این سندبادنامه محمد بن علی السمرقندی از ایشان
بینها یا شعرها اقتباس کرده است

() : رجوع شود بتصحیحات واستدراکات

ابراهیم بن عثمان الغزوی	۲۹ : ۱۰-۱۳ ،	ابو فراس (؟)	۱۳۲ : ۷
ابراهیم بن شکلة	۷۷ : ۱۲	ابو کبیر الهذلی	۱۵۳ : ۱۶
ابن بسام	۲۷۴ : ۱۴-۱۶	ابو نواس	۱۸۲ : ۱۵ ، ۲۰۹ : ۱۴ ،
ابن الرومی	۴۲ : ۸-۹ ، ۲۲۱ : ۱۳		۳۲۲ : ۱۱
ابن عباد ، الصاحب	۵۳ : ۴-۵ ،	احمد بن یوسف	(۸ : ۵)
	۱۰۶ : ۵-۴	امرؤ القیس	۱۵۹ : ۱۲ ، ۲۵۲ : ۸ ،
ابن المعتز	(۲۷۳ : ۱۴)		۲۷۰ : ۴
ابو تمام	۱۲۸ : ۲-۳	امیه بن ابی الصلت	۳۶ : ۴-۵
		انوری	۱۱ : ۲-۹ ، ۱۳ : ۲-۳ ،
			۱۴ : ۷ ، ۱۷ : ۶ و ۹ ، ۱۹ :

سائی ۱۹۶ : ۱۰ ، ۳۱۴ : ۷-۸ ،	۱۴-۲ ، ۳۶ : ۷-۹ ، ۷۲ :
۳۲۲ : ۵-۶	۱۶ ، ۱۰۳ : ۴ و ۵ ، ۱۰۴ : ۹ ،
الصائبی (۱۷۴-۱۷۵ : ۱۶-۲)	۱۳۸ : ۶-۷ ، ۱۵۱ : ۷-۱۰ ،
طرفة بن العبد ۹۰ : ۵ ، ۱۵۵ :	۱۸۱ : ۸-۹ ، (۱۹۰ : ۱۶-۱۷) ،
۱۸ ، ۳۰۶ : ۲	۲۵۲ : ۱۰ ، ۲۸۸ : ۲-۳
العباس بن الاحنف (?) ۷۵ : ۸	و ۷-۸ ، ۳۱۷ : ۴ ، ۳۲۴ :
عبدالله بن عبدالله بن طاهر ۲۴۵ : ۴	۱۱ ، ۳۴۴ : ۱۵-۱۸
عبد بن الارص ۳۰۷ : ۱۳	اوس بن حجر ۳۰۹ : ۹
عدی بن رید ۸۸ : ۱۰	الباخرزی ، علی بن الحسن ۱۹۳ : ۴
علی بن ابی طالب (۹۴ : ۱۱ ، ۲۳۴ :	البغزی ۲۵۰ : ۱۶ ، ۲۹۷ : ۱۴
۱۷) ، ۲۸۹ : ۲-۳	البستی ، ابوالفتح (۱۵۹ : ۶ ، ۲۸۶ :
عمادی ۱۶ : ۱۲-۱۳ ، ۱۸ : ۲-۳ ،	۲۸۹ ، ۱۴ : ۶-۷ ، ۲۹۱ :
(۹۸ : ۱۵) ، ۱۳۶ : ۴-۹ ،	۳۱۲ : ۴-۵
۱۸۳ : ۶-۱۰ ، ۳۲۳ : ۵	بشار بن برد ۲۷۱ . ۱۲
عنصری (?) ۱۴۷ : ۸	حریری ۴۴ : ۱۶ ، ۱۲۵ : ۲-۳ ،
فرخی ۵۶ : ۱۲-۱۳	۱۵۹ : ۱۴ ، ۱۷۶ : ۲ ، ۴ ،
فردوسی ۱۱۶ : ۵ ، ۱۲۰ : ۱۷ ،	۳۲۰ : ۱۳
۲۱۹ : ۹ و ۱۰	الحسین بن عبدالله ۱۵۵ : ۶-۸
قیس بن الخطیم ۵۲ : ۱۱	خلف بن احمد القیروانی ۱۶۷ : ۸-۱۱
کیت بن زید الاسدی ۳۲۳ : ۱۴	خیام ۳۳ : ۲-۳ ، ۳۹ : ۱۴-۱۵ ،
المننی ۴ : ۵ ، ۵ : ۱۶ ، ۶ : ۱۶ ،	۱۵۷ : ۵-۶ ، ۲۸۴ : ۲-۳ ،
۷ : ۸ ، ۱۳ : ۷ ، ۱۴ : ۱۴ ،	۳۴۰ : ۱۱
۱۵ : ۶ ، ۱۶ : ۱۰ ، ۱۸ :	دبیس ، امیر ۱۶۷ : ۲
۹ ، ۲۱ : ۲ و ۶ ، ۲۴ :	رونی ، ابوالفرج ۱۶۴ : ۴-۵
۹-۱۲ ، ۲۶ : ۹ و ۱۴ ، ۲۸ :	

۲۹۲ : ۲۹۵، ۱۱- : ۲۹۷، ۶ :	۳۸، ۸ : ۳۹، ۷ : ۵۳، ۱۲ :
۳۰۱، ۷ : ۳۱۸، ۲ : ۱۶ و ۴ :	۷۱، ۱۶ : ۷۳، ۲ : ۸-۷ :
۳۳۳ : ۳۴۰، ۹-۸، ۵-۴ :	۸۷ : ۹۱، ۱۳ : ۹۲، ۵ :
محمد بن بشیر ۲۴۴ : ۱۵ :	۱۰۲ : ۱۱۳، ۸ : ۱۱۵، ۶ :
محمود الوراق ۲۱۴ : ۱۱ :	۱۳۲، ۹ : ۱۳۴، ۷ : ۴ :
مسعودی ۱۹۹ : ۱۴-۱۵ :	۱۴۵ : ۱۴۹، ۱۱ : ۱۲-۱۱ :
مغزی (۳۷ : ۴ : ۵۷، ۴ : ۱۶-۴ :	۱۷۰ : ۱۸۸، ۱۵ : ۱۷-۱۶ :
۱۳۷ : ۲-۶ :	۱۹۰ : ۱۹۵، ۴ : ۲۰۰، ۱۳ :
منوچهری ۱۴۳-۱۴۴ : ۱۵-۴ :	۲۱۱-۱۶ : ۲۰۳، ۹ : ۲۱۷، ۹ :
الوآء، ابوالفرج محمد بن احمد القسان	۲۱۲-۱۳ : ۲۱۹، ۱۳ : ۵-۴ :
۱۸۵ : ۴-۷ :	۲۲۴ : ۲۳۰، ۲ : ۳۳۷، ۵ :
وطواط، رشیدالدین ۲۴۷ : ۱۷ :	۳۳۸، ۱۵ : ۲۴۶، ۵-۴ :
یزید بن سلمه (ابن الطثره) ۷۵ : ۸ :	۲۵۵، ۱۳ : ۲۵۸، ۱۳ : ۱۵ :
	۲۷۵ : ۲۸۵، ۱۲ : ۱۲-۱۱ :

تصحیحات واستدراکات

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۴	۳	تحریر	تحریر
۴	۹	مقارن	مقارن
۴	۲۳	14	5
۸	۵	<p>علی العبد الیت : لاحد بن یوسف ، کتاب الاوراق للصولی قسم اخبار الشعراء (نشر H. Dunne) ، ص . ۲۱۲</p>	
۱۱	۱۴	باز	باز
۱۵	۱۲	ملک	ملک
۱۷	۶	عدوش	عدوش
۲۳	۳-۲	<p>ویحک البیتین ، دیوان انوری ۳۸۷</p>	
۲۴	۹	والفلاة	والفلاة
۳۱	۱۳	غرة	وغرة
۳۲	۱۷-۱۹	<p>خذ الایات : لابراہیم الغزی ، عود الشباب لرضائی (نسخہ نورعثمانیہ ، رقم ۴۱۲۷ ورق ۱۲۳ آ)</p>	
۳۷	۴	<p>ہرکہ الیت : ازان معزیست ، غزلیات معزی ، نسخہ کتابخانہ اونیورسیتہ رقم FY 740 ، ورق ۱۴۸ ب</p>	
۴۶	۱۲	پرایہ	پرایہ
۴۷	۳	داستان	۱ داستان

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۸	۱۳	گزیز	گزیز
۴۸	۱۴	(۲ / ۲)	(۹ / ۱)
۵۷	۴-۱۱	هایل الایات : ازان معزیست ، بیت اول در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم (چاپ طهران ۱۳۰۸) ۳۰۳	
۵۹	۵	المحتوم	المحتوم
۶۲	۹	رید	ریع
۶۵	۶	سطح	سطح
۶۹	۸-۹	امط البیتین : لابراهیم الغزی ، عود الشباب لرضائی (نسخه نور عثمانیه ، رقم ۴۱۲۷) ، ورق ۱۲۰ آ	
۷۲	۱	بتحقیر	بتحقیر
۸۰	۱۰	ما	نا
۸۳	۵	مردم حَسْر	مردم حَسْر
۸۳	۱۳	بخدمت	بخدمت
۸۶	۹	طوطیبی	طوطیبی
۸۷	۳	صبح	صبح
۸۸-۸۹	۱-۱۸	لولا البیتین : لابراهیم الغزی ، عود الشباب لرضائی (نسخه نور عثمانیه ، ۱۲۷ ۴) ، ورق ۱۲۷ آ	
۹۴	۱۱	دع البیت : لعلی بن ابی طالب ، دیوان ۳	
۹۵	۴	فتوت	فتوت
۹۵	۷	این این	این این
۹۸	۱۵	باران البیت ، ازان عمادی است ، سخن و سخنوران ۲ / ۱۸۶	
۱۰۵	۶	بسدی	بسعدی
۱۱۰	۱۱	گودانیده	گردانیده

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۱۰	۱۳	ان العفیف البیت : محاضرات الادباء للراغب الاصفهانی (مصر ۱۹۰۲) ۱۲۹ (بغیر عزو)	
۱۲۲	۱۶	وانظر البیت : لابراہیم الغزوی ، عود الشباب لرضائی ، ورق ۱۲۳ آ	
۱۳۷	۶-۲	توانگری الابیات : لامیر مغزی ، سخن و سخنوران ۲/۲۴۳	
۱۴۷	۲۱	عنصوریست	عنصریست
۱۵۴	۱۲	صایب ،	صایب
۱۵۹	۶	اراح البیت : لابی الفتح البستی ، المنتحل للثعالی ۱۶۷	
۱۷۰	۱۵	قَلَّةٌ	قَلَّةٌ
۱۷۳	۱۲	مکشوفه	شکوفه
۱۷۴-۱۶۱۷۵-۲		عرس البیتین : لابی اسحاق الصابی ، المنتحل للثعالی ۳۷	
۱۷۷	۵	گلان	کلان
۱۷۷	۷	سیہ	سینہ (همچنین در A)
۱۷۸	۱	زیر	زیر
۱۸۶	۱۶	پیک	پیک
۱۸۸	۱۰	نا	تا
۱۹۰	۱۶-۱۷	صبر البیتین : از ان انوریست ، دیوان ۴۶۴	
۲۰۷	۴	کلیچہ	کلیچہ
۲۱۴	۱۱	اذا کان البیت : ینسب الی ابی عبداللہ النمری ، المنتحل لثعالی ۹۶	
۲۲۱	۲	حتی البیت : لابراہیم الغزوی ، عود الشباب لرضائی ، ورق ۱۲۱ ب	
۲۳۰	۱۵-۱۶	وکانت البیتین : المنتحل للثعالی ۲۱۷	

صمیمه	سطر	خطا	صواب
۲۳۴	۱۷	لو كان البيت : ديوان على بن ابي طالب ۵۰	
۲۴۹	۵	وزرسگالِ و زرسگال	
۲۵۲	۱۶	سَمَشِ سَمَشِ	
۲۶۵	۱۹	سلام البيت : المنتحل للثعالبي ۲۳۰ (بغير عزرو)	
۲۶۹	۲	بعدِ بعدَ	
۲۶۹	۶	اذا ما البيت : المنتحل للثعالبي ۱۹۶ (بغير عزرو)	
۲۷۱	۳	هفتم در (در s همچنين است) هشتم	
۲۷۲	۱۵-۱۴	لممرك البيتين : المنتحل للثعالبي ۸۳ (بغير عزرو)	
۲۷۳	۱۴	نعمت البيت : لابن المعز ، المنتحل للثعالبي ۲۸۱ (بغير عزرو)	
۲۷۵	۱۱	كامل بسيط	
۲۷۵	۱۲	كالكحلِ كالكحلِ	
۲۷۶	۲	رقاب البيت : لابي الفتح البستي ، المنتحل للثعالبي ۹۵	
۲۷۸	۴	وفي البيت : المنتحل للثعالبي ۱۶۵ (بلا عزرو)	
۲۸۵	۴	شهوَتِ شهوتِ	
۲۸۶	۴	عالمِ عالمِ	
۲۹۳	۱۲	مهدبِ مهدبِ	
۳۰۴	۹	نشستِ بنشستِ	
۳۱۲	۵-۴	لئن عجزت البيتين : لابي الفتح البستي ، المنتحل للثعالبي ۹۴	
۳۱۴	۵-۴	ايا رب البيتين : المنتحل للثعالبي ۱۱۰	
۳۴۸	۳	حكايهِ حكايهِ	
۳۵۴	۷	الوزيرِ الوزيرِ	
۳۶۰	۱۶	حكايهِ حكايهِ	
۳۶۲	۱۲	حكايهِ حكايهِ	
۳۷۱	۱۱	حكايهِ حكايهِ	

ای — ve ا — ile nihayetlenen arapça kelimelerin, muhtelif şekilde yazılmasından mütevellit imlâ ittiratsızlığı, belki hakkımız olmadığı halde, bertaraf edilmiş oldu.

7. İstifham zamiri, A 'da olduğu gibi, که , rabıt edatı کی olarak gösterilmiştir.

8. Fiillerde:

a. Hemze yerine ی kullanıldı: گویید ، خابید .

b. Naklî mazinin müfret muhatap şekli می - şeklinde gösterildi.

Bunlardan başka arapça şiir ve ibarelerle yanlış okunması ihtimali olan yerlere kâfi derecede hareke kullanılmasına itina edildiği gibi, bütün izafetler de gösterilmiştir. Bilhassa bütün izafetlerin konulması, İranlı okuyucuları belki sıkacaktır; fakat, metnin güçlüğü karşısında, naşirin bu hususta sarfettiği emeği boşa saymayacakları ümit edilebilir.

tün cehidler sarfedilerek, bu şiirlerin kailleleri tesbit edilmeğe çalışıldı ve bu suretle elde edilen tâlî rivayetlerle de mukabele edildi. Müellifin bunları, herhangi bir nushadan ezberlediği gibi kaydetmiş olması ve binaenaleyh o nushadaki rivayetin hafızasında kalmış ve hatta hafızasında değişmiş bir şeklini yazmış olması icap eder. Bundan başka, o şairlerin ekseriya bugün elimizde ilmî neşirleri yapılmış divanları bulunmadığından, bu tâlî rivayetler mümkün olduğu kadar asıl metne sokulmadı. Bununla beraber bütün rivayet farklarının haşiyelerde gösterilmesine gayret edildi.

4. Neşredilen metnin imlâ hususiyetleri

Son olarak, neşredilen metinde göze çarpabilecek imlâ hususiyetlerinin izahı kalmıştır. Bunlar, metnin eskiliği ile, bu neşirde esas tutulmuş olan *S*, *A* nushalarının imlâ hususiyetlerinin göz önünde bulundurulmasından ileri gelmiştir. Normal imlâdan ayrıldığı belli başlı yerler şunlardır : (krşl. burada s. 86—90: *S* nushasının imla hususiyetleri ve s. 90—93: *A* nushasının imlâ hususiyetleri):

1. ى ve uzun veya kısa vokallerden sonra, د harfleri, nushalarda olduğu gibi, ذ kabûl edilmiştir.

2. Hemzeler arapça kelimelerde ء ile, farsça kelimelerde ى ile gösterilmiştir.

3. ب ، ج ، ز ، ک harfleri, normalize edilerek, yerlerine göre پ ، ج ، گ ، ز ، ک şeklinde gösterilmiştir.

4. ۴-den sonra, vahdet yâsı ۴ - şeklinde gösterilmiştir. Ancak nushalardaki ittiratsızlığı ve o zaman, teşekkül etmiş ve kat'ileşmiş imlâ kaidelerinin olmadığını hatırlatmak gayesiyle, bilhassa baş taraflarda, diğer şekiller de alınmıştır.

5. ا ' ile nihayetlenen kelimelerin sonlarına hemze konulmuştur.

6. Terkiplerde :

a. ى 'den sonra hemze kullanılmadı. İzafet veya sıfat terkipleri kesre ile gösterildi: مالِ اسبانی gibi.

b. ا 'dan sonra ى kullanıldı: وزیرای شاه. Bu suretle

4. *S* nushasında da müellifin kaleminden çıkmış olması çok az muhtemel olan bazı yanlışlar vardır. Meselâ bk. s. 229, str. 9—10 satırların varyantları.

Bütün bu misaller, her halde, *S* nushasına tamamiyle itimat edilmesine mâni olmaktadır. Farsça eserlerin yazma ve basma nushalarının bugünkü elim vaziyeti, naşirlere bir dereceye kadar yol gösterecek üslûp tetkiklerinin noksanlığı ve nihayet muhtelif ilmî neşirlerin rivayet farklarının tetkik ve mukayesesi ile, müstensihlerin metin bozmaktaki itiyat ve temayüllerinin aşağı yukarı tesbit edilmiş olması gibi sebepler yüzünden, bu metnin tesbit ve tashihi, belki arzu edilecek kadar, muvaffakiyetli olmamıştır. Çünkü daha ilk adamlardan itibaren başlayan müşkilât ve kararsızlık, metnin tashihi için vazih ve ilmî bir esas göstermeden, gittikçe artarak devam etmiştir.

Bu halin neticesi olarak, yukarıda gösterilen bütün hususlar nazarı itibara alınmak suretiyle, şu şekilde hareket edilmiştir:

1. *S* nushası esas alınmıştır ve, mümkün olduğu kadar, ona sadık kalınmıştır.

2. Müşterek *rédaction*a ait olan yerlerde:

- a. *S* 'in mana vermediği yerlerde *A* rivayeti alınmıştır,
- b. Küçük fıkralarda, eğer tarsî, tecnîs, tevazün ilh. gibi bir san'at *A* 'da olduğu halde *S* 'de yoksa, *A* rivayeti tercih edilmiştir.

3. Yeni bir *rédaction* olduğu muhakkak olan yerlerde:

- a. Mümkün olduğu kadar *S* rivayeti alındı; ancak zarurî olduğu zaman, yani *S* nushasında bir yanlışlık olduğuna kat'î kanaat hasıl olduğu hallerde, metin *A* 'ya göre tashih edilmiştir.
- b. Yalnız birkaç yerde, böyle parçalar köşeli parantez içinde, birbiri arkasından metne sokulmuştur.

4. *F* nushasının oldukça iyi bir rivayet gösterdiği yerlerde, bu rivayet metne alınmamış olsa bile, haşiyelerde gösterilmiştir.

Eserde oldukça mühim bir miktara baliğ olan şiirlerin tashihi-
ne gelince, bunlarda da yukarıki esaslara riayet edildiği gibi, bü-

3. Metnin tesbiti.

Nushalar hakkında bu izahatı verdikten sonra, artık neşrin ve asıl metnin nasıl tesbit edildiği söylenebilir.

Nushaların yukarıda gösterilen vaziyetleri gözönünde tutulacak olursa, bizzat müellifi tarafından tehzip edilmek suretiyle meydana getirilmiş olan ikinci rédactionun ve binnetice *A* nushasının, esas alınması icap ederdi. Fakat birinci rédactionun *S* gibi çok eski bir yazmasının bulunması, *F* nushasının da, *Ah* ile beraber, aynı rédactiona bağlanması, bu rédactionu tesbit etmek için daha geniş bir imkân hazırlamakta idi. Bundan dolayı bir tek yazma ile temsil edilen bir rédactionu tesbit etmek için boş yere çalışmaktansa, *S* nushasını esas alarak birinci rédactionu tesbit etmeğe çalışmak daha uygun göründü ve böyle yapıldı.

Yalnız bu nushanın kâfi gelmediği yerlerde, başka nushalardan alınmış rivayetler asıl metne sokulmuştur. Acaba bu hususta ne kadar isabetli hareket edilmiştir? Bu suale cevap verebilmek için şu suali cevaplandırmak lâzımdır: *S* nushasının müstensihisi veya ona esas olan nushanın müstensihisi, numûnelerini ne dereceye kadar sadıkâne kopye etmiştir? Burada, bu hususta kat'î bir şey söyliyecek vaziyette değiliz; fakat şu hususiyetler her halde şayanı dikkattir:

1. *A* nushasında, bütün arapça beyitlerin ve şiirlerin başında *şî'r*; bütün farsça beyitlerin başında da, ister tek bir beyit, isterse birkaç beyit olsun, *bayt* kelimesi bulunmaktadır. Bunlar *F* nushasında, biraz değiştirilmiş olarak, bulunuyor. Fakat müellifin diğer bir eseri olan *Ağrād as-siyāse* 'de de, *A* nushası gibi, muttarittir¹. *S* nushasında ise, bu başlıklar muntazam olarak kullanılmıyor, bazan hiç yazılmadığı gibi, bazan da yerleri değiştiriliyor.

2. *S* nushasında, *A* ve *F* nushalarında bulunmayan şiirlere tesadüf edilir. Meselâ bk. metin s. 24, str. 12; s. 29, str. 12; s. 57, str. 8—11 ilh... Buna mukabil *A*, *F* nüshalarında bulunup da *S* 'te olmayan şiirler de vardır. Bk. meselâ, metin s. 71, str. 14—15; s. 95, str. 17, s. 104, str. 17. Bu hal ister istemez, *S* 'de de ilâve edilmiş şiirler olabileceği gibi, atlanmış şiirler de bulunabileceği şüphesini uyandırıyor.

3. *S* nushasında da atlamalar vardır: Meselâ bk. metin, s. 18, str. 4—9.

¹ Bk. mezkûr yazma, varak 240 b v.d.

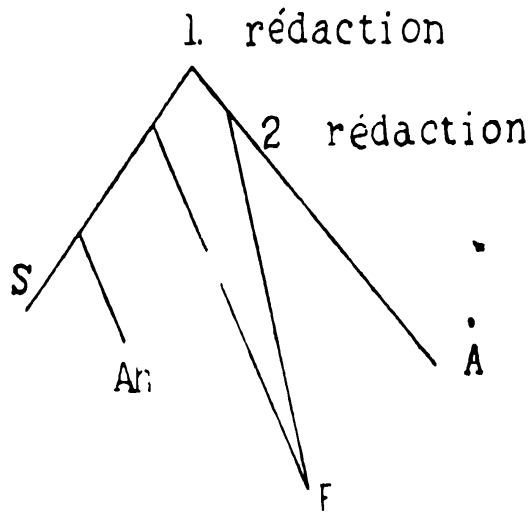
verebilir. Halbuki müstensih yanlışının, her halde bir dereceye kadar, metin manasını bozması icap eder. Bundan başka, bu farklar adı bir müstensihin kasdî deęiřtirmelerinden ileri gelmiř olamaz. Bu hususta daha esaslı bir kanaat hasıl olması için, yukarıda kaydedilmiş olan yerden başka, birkaç misal daha vermek uygun olacaktır :

A	S
آبهای صافی وانهار جاری	s. 64, str. 4 آبهای روان ومزارع برومند
رنجها کشید و مداومتها نمود مشقتها تحمل کرد	s. 10, str. 65 مشقات بسیار تحمل کرد ومداومتها نمود ورنجها کشید
وعنان یکران عبارت کشیده دار وركاب خاموشی گشاده	s. 67, str. 12-13 و عنان یکران عبارت پوشیده می دار

Yukardaki cümlelere bakılırsa, A daki صافی ile جاری ve رنجها ile مداومتها و مشقتها ilh... arasındaki ahenk münasebetleri vezin uygunluğu (müvazene san'atı) hemen görülür ve bunların bir müstensih kaleminde çıkmamış olduğu hususunda bir kanaat hasıl olabilir. Böyle hallere sık sık tesadüf edilmesi de, her halde bu fikiri takviye eder.

O halde, bu farklar, ancak müellifin kaleminden çıkmış olabilir ve burada birbirinden oldukça ayrı iki rédaction karşısında bulunmaktayız. Ancak yeni rédaction, eserin, baştan sonuna kadar, yeniden yazılması suretiyle meydana gelmiş deęildir. Müellif, belki, elindeki nushasını okuyarak, lüzumlu gördüğü yerlerde tashihler yapmak suretiyle, bu yeni rédaction'u hazırlamıştır.

Verilen bu izahlara ve münakaşalara göre, nushaların şecereleri şöyle gösterilebilir :



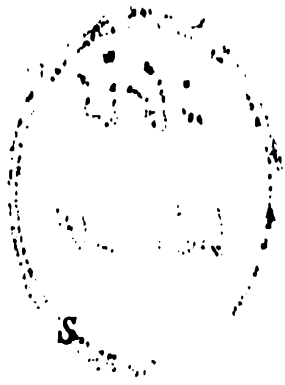


Bu parçaya dikkat edilince görülür ki, bu farkların dikkatsizlikten ileri gelmiş olduğu kabûl edilemez: Bu rivayet yalnız başına anlaşılır ve makul bir mana vermektedir; üstelik ilk cümle de *S*'de bulunan *زمانی بوذند* yerine *زمانی انتظار کردند وساعتی بوذند* cümlesi müellifimizin üslûbuna pek uygun gelmektedir. O halde bu ayrılık neden ileri gelmiştir?

Biliyoruz ki, *A* nushasının müstensihinin elinde iki nusha bulunuyordu. Bu nushanın müstensihi 'Alî b. Şerzâd'ın, bir kısmını *A*'nın esası olan bir nushadan, müteakip bir kısmını da *Ah*'in esası olan bir nushan istinsah ve işine böyle devam etmiş olması mümkündür. Fakat *Ah*'in *S* nushasına daha yakın olduğu görülmüştür. Buna nazaran, bu kısımların da, *S* nushasına yakın olması icap ederdi. Hal böyle olmadığına göre, bu ihtimal kolayca kabûl edilemez.

İkinci bir ihtimal olarak, bunların müstensih tarafından yapılmış olması hatıra gelebilir. Hakikaten ilk nazarda *A* müstensihinin veya bu nushanın archétype'ini yazanın serbest çalıştığını gösteren alâmetler yok değildir. Onun, bir cümlenin parçalarının yerlerini değiştirdiği gibi, izah edilebilecek bir sebep olmadan, bir ismin iki sıfatının, yahut birbirine atıf rabıtası ile birleştirilmiş iki ismin sıfatlarının ilh... yerlerini değiştirdiği sık sık görülür. Meselâ: *می گویند در فلان بلاد* yerine *عاری و عاقل* (metin, s. 123, str. 8), *در فلان بلاد می گویند* yerine *لهو وهزل* (s. 124, str. 13), *لهو وهزل* yerine *عاطل و عاری* (aynı sahife, str. 13), *این غنیمت فرصت شمردم* (s. 139, str. 13) yerine *این فرصت غنیمت شمردم* (s. 139, str. 13) ilh... Bundan başka, nadir de olsa, fazla beyitler ilâve etmiş olması da gösterilebilir; meselâ, metin, s. 51, str 4; s. 89, str. 1; s. 123, str. 2 ilh...

Fakat, bütün bunlara rağmen, bu farkların hepsinin müstensihinin kaleminden çıkmış olduğunu kabûl etmek biraz güçtür. Çünkü yukarıda gösterilen hususiyetler *A* nushasının müstensihi aleyhinde bir kanaat veriyorsa da, onun oldukça dikkatli çalıştığını gösterecek deliller yok değildir: Evvelâ, o metnini diğer bir nusha ile mukabele ve tashih etmiştir. Sonra, buradaki arapça şiirlerin rivayeti ekseriya *S* nushasında bulunan rivayetlerden daha doğrudur. Meselâ bk. s. 183, str. 7—8; s. 183, str. 15; s. 184, str. 10; s. 187, str. 14 ilh... Bütün bu farkların yalnız müstensihlere atfı esasen doğru olmaz. Çünkü, yukarıda kaydedilmiş olduğu gibi, bunlar müellifin üslûbuna ve gayesine uygundur ve kendi başına bir mâna



تابشمیر بند	تا بشمشیر بند	آب شمشیر شاه s. 17, str. 6
انک	آخر	انگ s. 19, str. 14 a
—	گفت	— s. 23, str. 4
جیراتها	جیراتها	جارات s. 24, str. 2b
دقتر	دقتر	دور s. 27, str. 15
دهر	دهر	— s. 28, str. 5
گردز	گردز	کنند s. 28, str. 6
ملک	مملکت	مرغ ملک s. 37, str. 5
گفت	گفت که	s. 37, str. 6
سطح	سطح	صفحه s. 38, str. 14

Görülüyor ki *Ah* nushası, *A* 'dan ayrı ve *S* nushasının aynı olmamakla beraber, ona çok yakın müstakil bir nushadır.

A nushası ile *S* nushası, ekseriya aynı metnin iki nushası olarak devam ediyor. Fakat arada sırada birbirlerinden çok ayrılıyorlar. Meselâ, Metin, s. 49, str. 8 v.d., s. 64, str. 9 v.d., s. 82, str. 7 v.d. ve bilhassa s. 92, str. 7—18 (burada bir cümleye mukabil uzun bir parça geliyor), ilh... Bu halin daha vazih olarak görülmesi için, bir parçayı yan yana gözden geçirelim:

S

(bk. metin, s. 295)

A

آن دو مرد زمانی بوزند بس بنزدیک
کنده بیر آمدند و گفتند یار ما کجا رفت
بیرزن گفت کیسه زر بستند و برفت و آن
دو مرد متحیر شدند و هر دو جنک در
بیرزن زدند که دروغ می گوئی زر ما
باز ده و جمله بحاکم شهر آمدند و هر یک
برکنده زر دعوی کردند و کنده بیر
واقعہ بگفت کنده بیر گفت که بسیار
ایشان دادم قاضی حکم کرد که زر باز ده
جون شرط آن بود که تا هر سه حاضر
نیابند زر ندهی چرا دانی غرامت بر تو
لازم است و تاوان واجب

و آن دو مرد جون زمانی انتظار کردند
و ساعتی بوزند بنزدیک بیرزن آمدند
واز وی سؤال کردند کی یار ما کجا شد
بیرزن گفت کیسه زر بستند و برفت آن
دو مرد متحیر شدند جنانک جنک در
بیرزن زدند کی دروغ می گوئی و مال تو
داری باز ده و کر نه با ما بحاکم آی و هر سه
بمحکمہ حاضر شدند و هر یک واقعہ شرح
دادند و بر بیرزن هزار دینار دعوی
کردند بیرزن گفت با ایشان دادم قاضی
گفت جون شرط آن بود که تا هر سه
حاضر نکردند بیکی ندهی چرا دانی غرامت
بر تو لازم است و تاوان واجب

<i>S</i>	<i>F</i>	<i>A</i>
واثبات نباید پنداشت	—	واثبات نباید پنداشت
شاوروهن	شاوروهن	شاوروهن *
* چی	که	چه
* باشد که	* باشد که	باشد
* ناقص	* ناقص	ناقصات
* مکمن	مکنت	مکتب رسالت
* نکند	کنند	نکند

Bu rivâyet farklarına bakılacak olursa, *F* nushasının, yukarıda söylenmiş olduğu gibi, tamamiyle *S* nushasına uyduğu görülür. Bununla beraber, *F* nushasının tamamiyle *S* nushasından geldiği ve yahut her ikisinin aynı nushadan istinsah edilmiş olduğu söylenemez. Çünkü müstensihî çok dikkatli görünen *S* nushasında bulunmayıp *F* 'de bulunan parçalar vardır. Bunları anlamak için, bütün varyantları gösterilmiş olan baş sahifelerdeki haşiyelere bakmak kâfidir. Meselâ, s. 18, str. 9—14. Bunlardan başka, şiirlerin ve âyetlerin başında bulunup da *S* 'de olmayan کما قال الشاعر (s. 9 str. 15), و شاعر پارسى درین معنى گوید بیت (s. 1, str. 11) ilh... gibi cümlelerin hepsinin de *F* 'in müstensihî tarafından ilâve edilmiş olduğu söylenemez. Nihayet bazan *A* ile *S* nushalarının birbirine uyduğu yerlerde *F* nushası ayrı bir rivâyet göstermektedir¹. Hatta bir yerde *S* ve *A* nushalarında bulunmayan uzun bir parça yalnız *F* nushasında vardır².

Bilhassa bu son hal, ilk nazar da *F* nushasının tamamiyle müstakil olduğu intibahını veriyorsada, bunu belki, *F* 'nin kopye edildiği nushanın *S* nushasına benzediği halde, burasında başka bir nushadan alınmış bir haşiyeye olması ve onu *F* müstensihinin metnin içine sokmuş bulunması ile izah etmek daha doğru olur.

A nushasının haşiyelerinde bulunan nusha farklarına (= *Ah*) gelince, bunun hakkında da bir fikir edinmek için, muhtelif yerlerden toplanmış bir kaçının bir arada görülmesi her halde faydalı olacaktır.

¹ Bu imlâ veya okuma yanlışlığı değilse, haşiyelerde muntazaman gösterilmiştir.

² Bk. metin, s. 74, str. 1—9.

hepsinin henüz iyi birer tab'ı bulunmadığı şu sırada, daha tabii bir yol gibi görünmektedir.

Bundan dolayı burada, British Museum, Fatih ve sonradan alınmış olan Ali Emiri nushalarından sarfınazar edilmesinde bir mahzur görülmemiştir. Geri kalan *S*, *A*, (*Ah*) ve *F* nushaları başından sonuna kadar mukabele edildi. Bunlardan *F* nushasının tamamıyla *S*'e uyduğu görüldü. Bundan başka, bu nusha hemen baştan başa yanlışlar, atlamalar ve müellifin kaleminden çıktığı ispat edilemeyecek ilâvelerle doludur. Bu sebeple, sonradan, bu nushanın rivayet farklarının haşiyelerde gösterilmesinden sarfınazar edilmiştir. Ancak *A* ve *S* nushalarının kâfi olmadıkları yerlerde, yahut mâna vazih olmadığı zamanlarda, *F* nushasının varyantları gösterilmiştir. Şu kadar var ki, okuyucuların da bu hususta, bizim kadar, kanaat getirmeleri için, baştan itibaren 22. sayfeye kadar bütün varyantlar gösterilmiştir. Bu hale nazaran elimizde esaslı olarak ancak iki nusha kalıyor: *S* ve *A*.

Acaba bu nushaların müteakbil münasebetleri ve binnetice asıl müellifimizin kaleminden çıkmış olan nusha ile irtibat dereceleri nedir? Bu bir cevap vermek için, burada birkaç varyantı tetkik edelim¹:

<i>S</i>	<i>F</i>	<i>A</i>
* روز دوم	دوم بار	* روز دوم
مسیح	مسیح	* مساح
* دوران گردون	گردون دوران	* دوران گردون
گسترده	* گسترد	کشید
* بسبب	* بسبب	بحکم
* اشتباه	اشباه	* اشتباه
* این	* این	—
منع	منع	* ومنع
* حکایات	* حکایات	حکایتی
* ایشان	* ایشان	زنان
ونکوهش وستایش و ابا	—	ونکوهش وستایش و ابا
واردات ایشانرا لایق محو	—	واردات ایشانرا لایق محو

¹ Metin, s. 111, str. 15—112, str. 10. Burada yanında * işareti bulunan kelimeler, doğru görülerek, esas metne alınmış olan rivayetleridir.

kırmızı mürekkeple. Kalın, saykallı kâğıt. Ferağ kaydı yoktur. Her halde IX. hicrî yüzyılın ikinci yarısı.

Bu mecmuanın içinde şu eserler vardır :

1. Varak 1b—57b. *Min Kitāb Kalīle wa Dimne*.

(Naşrallāh 'in *Kalīle we Dimne* 'sinden seçilmiş ve basitleştirilmiş hikâyeler.)

2. Varak 57b—74a. *Min Kitāb Būstān-i Şayx Sa' dī*.

3. Varak 74b—80a. *Guliştān* 'dan seçme parçalar.

4. Varak 80a—104b. *این حکایت از هفت پیکر نظامی ... نقل کرده شد*.
Kısmen nesre çevrilmiş, kısmen aynen alınmış parçalardır.

5. Varak 105a—138a. *Min Xamsa-i Xusraw-i Dihlawī*.

6. Varak 138a—182a. *Min Kitāb Sindibād-nāme*.

Baş : *چنین گویند راویان احادیث و خداوندان تواریخ که در ماضی ایام و سوائف
اعوام پادشاهی بود در اقلیم هند کردیس نام صحایف معانی جهانبانی را بمکارم اخلاق ...
(Krşl. metin, s. 31, str. 2—4).*

Bu metinde mukaddimeler, hatime ve arapça şiirler atılmıştır. Bilhassa tasvirlerde atlamalar vardır. Metin epeyce sadeleştirilmiştir. Hikâyelerin adları da biraz değiştirilmiştir. Meselâ: *داستان شاهزاده*: *با حمای وزن او* (Krşl. metin, s. 173).

Sonu şöyledir: *... منصب پادشاهی باو تفویض فرمود و تاج و تخت بدو سپرد
و خود از دنیا اعراض کرد و رو با آخرت آورد
آنچه از تحریر این سطور و ترقیم این اوراق وجهه قصد گشته بود بخیر حصول
پیوست والحمد لله ...*

7. Varak 182b—son. *Min Kitāb Tuṭī-nāme ṭāba matvā mu'allifih*.

2. Neşrin dayandığı esaslar.

Bir eserin neşri düşünülürken, bütün nüshaları mukabele etmek en tabiî ve mâkul yoldur. Fakat farsça eserlerin müstensihler elinde mâruz kaldıkları değişiklikler herkesçe mâlûmdur¹. Bu yüzden, böyle bir eser neşredilirken, birçok nüshaların mukabelesi ile, mânâsız müstensih yanlışlarını varyant olarak göstermektense, elde bir dereceye kadar itimada şayan nushalar bulunduğu takdirde, yalnız en eski birkaç nusha ile iktifa etmek, farsça metinlerin hemen

¹ Bk. *Çahâr maqāle*, s. ٦ ve farsça eserlerin bütün ilmî neşirlerinin mukaddemeleri.

kitap Fatih 'in olsa idi, kendi kütüphanesinde ismini taşıyan levha her halde silinmiş olmazdı. Şu halde bu kitap, çok muhtemel olarak, 883 — 884 yıllarında hüküm sürmüş olan ikinci hükümdarın kütüphanesine ait olmalıdır. Bu hükümdarın kütüphanesi için istinsah edilmiş başka bazı yazmalara tesadüf edilmesi de ¹ bu ihtimali kuvvetlendirmektedir. Bu ihtimal doğru ise, eserin 883—884 hicrî yılları arasında istinsah edilmiş olması lâzımdır. Yazı hususiyeti, kâğıt ve başka hususiyetler de bu ihtimali teyid etmektedir.

Bu mecmuanın içinde şu eserler vardır :

1. Sa'daddîn Warāwî, *Marzbān-nāme*, varak 1—206 b,
2. Naşrallāh, *Kalīle we Dimne*, varak 207 b — 444 b (başından birkaç varak noksandır).
3. Al-Kātib Muhammed b. 'Alī as-Samarqandī, *Sindbād-nāme*, varak 445 b—579 b.

Bu kısım baştan bir, sondan aşağı yukarı 4 varak noksandır.

Sindibād-nāme metninin yarısından fazlası basıldıktan sonra, Millet kütüphanesine yeni bir nüsha satın alınmıştır. Bu nüshanın da vasıfları şunlardır :

Ali Emirî, farsça yazma 1062. Yeni bir cild içinde 65 varak. 21,5 × 13,2 sm. eb'adında. İçinde 59 'dan başlayıp 124 'e kadar kadar devam eden sahife rakamlarından kitabın bir mecmuadan çıkarılmış olduğu anlaşılıyor. İnce bej renkli kâğıt. Yazıların yazıldığı kısımlar, yıldız cedvel içinde olup, daha koyu bir renktedir. Yazısı muntazam ve güzel bir ta'liktir ve mail yazılmış otuz satırlıdır; söz başları kırmızı mürekkeple. Bazı kelimelerin üzerinde yine kırmızı mürekkeple yazılmış kelime mânaları vardır. Arapça şiiirlere bazan hareke konulmuştur.

Bu nüshanın ferağ kaydı şudur : حسبنا الله نم المولى ونم النصير محررا في شهر رمضان المبارك سنة ١٠٨٤

İstanbul 'da bunlardan başka, bir de muhtasar nüsha vardır :

Fatih 5325. Kırmızı meşin şemseli bir cilt içinde 286 varak. 26,2 × 18 (17,5 × 10,4) sm. eb'adında ; yazı, baş taraflarda 15, varak 9 'dan sonra 21 satırlı güzelce, muntazam bir nesta'lik. Söz başları

¹ Bunlardan birisi için bk. H. Ritter, *Philologica VII, Der Islam, c. XXI, s. 97.*

A nushasının imlâ hususiyetleri şunlardır :

1. Harfi د harfi ی' den veya bir vokalden sonra ذ olarak yazılmıştır.
2. ک , ز , ج , پ harfleri sırasıyla گ , ز , ج , پ yazılıyorsa da پ ve ج şekillerine sık sık tesadüf edilir.
Güç hallerde گ harfi ک nin altına üç nokta konulmak suretiyle ک şeklinde gösterilmiştir. Meselâ: كفتار (varak 106 b. ve bk. burada s. 91, str. 6).
3. Kelime içindeki hemzelerin altına nadiren iki nokta konulmaktadır ; umumiyetle وقائع , شرائط , ilh... şeklinde yazılıyor.
4. ی ile nihayetlenmiş kelimelerde yâ-yi waḥdet bazan ای şeklinde yazılıyor: گرهای ilh... Bazan ای şeklindedir: عقاب کینه ای , بر سینته ای (varak 95a); bazan da yalnız hemze ile ifade edilmektedir: واقعه , حادثه (varak 108a).
5. Arapça kelimelerde, elif-i memdûdeden sonra, ekseriya hemze yoktur.
6. İzafet ve sıfat terkiplerinde:
 - a. ی _ den sonra hemze yazılmıyor: عزم ماضی او
 - b. ا _ den sonra bazan ء , bazan ی vardır: جزای تعدی , اولیاء , دولت , دستهای تعدی , نامه‌ها بزرگ
7. İstifham zamiri olan که ile rabit edatı olan که birbirinden ayrılıyor ve muttariden sırasıyla که ve کی yazılıyor.
8. Nakli mazinin müfret muhatabı bazan ای _ bazan da ای _ şeklinde yazılmaktadır.

F = Fatih kütüphanesi 3682. Mecmua. 14 × 20 sm. eb'adında, kadife kaplı bir cilt içinde olup, 574 varaktır. Yazısı, yaldız bir cetvel içinde, 19 satırlı güzel bir nesihtir. Nushanın muhtelif yerlerinde birkaç minyatür vardır. Son varak mevcut olmadığından, istinsah tarihi kat'i olarak gösterilemiyor. Fakat varak 1 a'da hemen tamamıyla silinmiş olan bir levha vardır ve üzerinde yalnız Abu 'l-Faḥ künyesi okunabilmektedir. Bu lâkap, Osmanlılardan Fatih'in ve Akkoyunlulardan Uzun Hasan'ın oğlu Xalil'in lâkabıdır. Eğer

بنده را بدان سبب نرسد حاصل شود که نادانان را در روزگار
روزگار باقی ماند که از دنیا کسی کسوت مقلدین است
اورا همواره بطراز عدل نظرین داراد و سرادق بلالان
اورا کسایا جگر شنبه کرد و پشت در علو در و در و در و در
با اوج کبوان را در کاد و حشره سنان و سبزه در و در
حافظ ملک و ملک و با در و در و در و در و در و در
ارواح اغادی و اسباح معادی و در و در و در و در و در و در

تم الکتاب ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ والبه المرحوم و...

الحمد لله ومنه وحسن و بقیه علی بری العبد

الضعف المحتاج الی رحمة الملك الطیف

علی بن شتر رازن ابی عبد الله الجاسنی

والمواهب الخ من منفه فی سلیح و در و در و در و در

حسره و سنامه هجسته سوبه مستطعم و در و در

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

A (= Amasya, Bayezit kütüphanesi, Nr. 750) nushasından bir sahife

b. Naklî mazi zamanının müfret muhatap şekli şöyle gösteriliyor : برنئی ، یافئی ، کردئی

9. Bütün arapça şiirlerle meseller, âyetler ekseriya doğru olarak baştan başa harekelidir. Bazı müşkül veya birkaç türlü okunabilecek kelimelere de hareke konmuştur.

A = Amasya Bayezid kütüphanesi 750.

Şimdi Ankara 'da Dil ve Tarih-Coğrafya fakültesinde asistan bulunan arkadaşım Ali Gündüz, Anadolu 'da yaptığı bir tetkik seyahati esnasında, Amasya 'da yukarıda gösterilen nushayı görerek bize haber verdi. Viqar Ahmed Hamdani, *JRAS* 'ye yazdığı kısa bir notta bu iki nushadan bahsetmiştir ¹.

Bu nushanın vasıfları şunlardır :

15,5×11,5 sm. eb'adında 164 varak. Yazısı dairevî, Anadolu Selçukluları yazısına benzeyen bir nesihtir. Her sahifede 14 satır vardır. Her cümle ve her fıkra siyah bir nokta ile ayrılmıştır. Baş tarafından altı varak noksandır. Üzerindeki kayıttan anlaşıldığına göre ², vakfedildiği zaman da bu halde imiş. Bu nushanın ferağ kaydı şudur:

تم الكتاب واليه المرجع وما ب بحمد الله و منه ... على يدى العبد الضيف المحتاج الى
رحمة الملك اللطيف على بن شيرزاد بن ابى عبد الله الجاسى واقف الفراغ من تنبيهه فى سلخ
صفر سنة خمسين وستائة هجرية ..

Bu nushanın haşiyelerinde, bilhassa baş taraflarda, bazı kelimelere tesadüf edilmektedir. Bunlardan bir kısmının yanında ص (= صح) harfi bulunmaktadır; bunlar, harfin de gösterdiği gibi, müsten-sihin kendi yanlışlarını tashihinden ibarettir, nadiren ayrı bir rivayet olduğu görülür; diğer bir kısmının yanında خ (= نسخه) harfi bulunmaktadır ve müstensihin nushasını başka bir nusha ile mukabele ettiğini gösterir ve bu kelimeler hakikaten asıl nushamızdan ayrı bir nushaya delâlet etmektedir. Bundan dolayı bunlar, neşrin notlarında *Ah* işareti ile gösterilmiştir. Yanında ص harfi bulunanlar arasında yalnız başka bir nushaya delâlet ettiği kanaatını verenler, haşiyede, yine aynı işaretle, gösterilmiştir.

¹ 1938, s. 564 v.d.: *Some rare manuscripts in Istanbul.*

² Vr. 1a'nın üzerinde şu kayıt vardır : هذا الكتاب من الكتب التى وقفها محمد افندى الشهير بسدى زاده تقبل الله احسانه

VII. yüzyılın ilk yarısından, hatta bu yüzyılın başlarından daha geç bir tarih tesbit etmemize imkân vermez.

Bu nushanın belli başlı imlâ hususiyetleri şunlardır (misaller varak 62a ve devamından alınmıştır, burada, metin, s. 149 v.d.).

1. Bütün eski farsça metinlerde olduğu gibi, farsça kelimelerde, ی 'den veya bir vokalden sonra د 'ler ز yazılmaktadır.

2. ب , ج , ز , ح , گ sesleri sırasıyla ب , ج , ک harfleri ile gösteriliyor. Çok nadir olarak پ harfine tesadüf edilir, bk. burada, s. 87, str. 5.

3. Arapça kelimelerdeki hemzeler, ister arapça şiirlerde veya mesel ve âyetlerde olsun, isterse farsça kelimeler arasında bulunsun, daima ه şeklinde yazılmaktadır: Bk. burada s.87, str. 2, 11, 16.

4. ه ile nihayetlenen kelimelerde, yāy-i waḥdat bazan yalnız hemze ile, bazan da هی şeklinde gösterilir: گربہ ، بوزئہی ، بجزیرئہی .

5. Elif-i memdûde ile nihayetlenen arapça kelimelerin sonuna hemze konulmuyor: بقا ، فنا gibi. Farsça kelimelerde ise bazan ی konuluyor: فرمای ، آرا

6. İzafet ve sıfat terkiplerinde:

a. ی — den sonra, hemze kullanılmıyor: حوالی مهد ، پاسبانی مال ، دواعی هجرت الخ ...

b. ا — dan sonra, arapça kelimelerde bazan hemze vardır:

وزرا ووزرسگال : Bazan da hiç kullanılmaz: بی وفاء نابکار

Farsça kelimelerde ise, ی vardır: زوایا ممدہ وجنایا سینہ

Farsça cemi edatı olan جهان آرای ، مشکل گشای عدل فرمای

مشقہاء بی شمار ، جہدہاء بسیار : — dan sonra hemze yazıyor: — ها

7. İstifham zamiri olan که ekseriya کي şeklinde yazılmaktadır.

که خورده است ، : که خورده است

(b 65) که در قبض آورده

8. Fiillerde. Hususî şekiller şunlardır:

a. Emir şekli و _ veya ا _ ile nihayetlenmiş filler, tasrif edilirken,

bugün ekseriya hemze kullanılan yerlerde, yukarıda olduğu gibi hemze ی ile beraber yazılıyor.

وصاحبان در میدان رفت و در سلطنت او ازین زمین کشته نبوده است
 چون ازین سفر باز رسیدم و در وی نمان بای شپور دیدم بتوسیدم که هرگاه
 مقاومت شپور نبود پادشاه بد است که شوهر آن زن است گفت بوشیم
 اندوی کردار کرد اما هیچ زیان نکرد و تعرض ندساید دل ازین معنی
 فادع دار و زمین صایع مکر از باز رکان چون سخن پادشاه بران جمله شپور
 خانه رفت و عذر از عروس خواست و استمانش دل گری داد و بخانه راه

بکمال ولایت ابد عمل وصف الله عقد کحل

ان افسانند لایه بران گفته تا پادشاه بر چنین سیاست عمل نمایند دعوا
 متاسف و محروم نگردد و هر چند در خاصه در خانه اتفاق باران چون
 جانوری دارد و اگر با مضایع رای رسد و در بد آن مقصود نبود بای
 است و لاجب دارند و درود خویش این خیر شناسند کلمه العمل
عز السیطان و اقتدار بدین است کنند یا بها الذین آمنوا
ادعواکم فایسق بنیاقینو و بر رکان گفته اند الدین
المعاش که عقل داری بر کف زبان اعتقاد کن
 واحیاط بکن که عذر زنیان بی نهایت است و عقل خود
 از انحصار و استغناء آن عاجز و قام و اگر کسی همه عذرش در آن

کر

S (= Süleymaniye, Nr. 861) nushasının ikinci kalemle yazılmış kısmından bir sahife

بتانکه می فرماید اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
 پس ازینجای روشن می شود که دین نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم استغناء و ملک دین باطن
 و قد قال علیه السلام الذین آمنوا وکانوا علی ذلک یتقون وکانوا
 اکسیرةً هم وکبار ابراز می دهد استیجاب و کویب الذین یملکون قلوبهم و الذین
 بالذین یفکون دین ملک قوی گردد و ملک بدین پای درآید و ای که
 با سنان قلم مهابت شمشیر مقارن در هم طویله نباشد و بر اعمال خیر
 در این جزا و ثواب و بر افعال شریم پاداش عقاب بود نظام عالم و عا
 طایر گردد و از سمت راستی بیفتد و هیچ افزوده در تقدیم خیرات و
 از طرف حسنی رغبت نماید و چون قواعد دین مختل و مراسم سیاست
 بهم و متغیر مانند دیانت و حیانت برخیزد قواعد عقاب و استعفاف
 انحلال و انتشار بپذیرد و عقاید و ضوابط علی الاطلاق تراجع گیرد
 و نظم عباد و مملح بلاد از سبک نظم و انضباط منتشر و منفرد گردد
 و نظم و ترتیب بلاد و ساکنان متلاشی شود کارها برزور و قوت و قدرت
 و طاقت متعلق گردد من غلب سلب ظاهر شود
 و ما السیف الیمن سلاه و لم یزال الیمن فیمین ملک
 راست شود پس بموجب این تقدیمات واضح و قطعی الیمن ظاهر گردد
 که تیغ قلم و دین و ملک توأمان و ملازمان اند

IV. KISIM

SINDBĀD-NĀME NEŞRİNİN ESASLARI

1. Sindbād-nāme 'nin nushaları ve hususiyetleri.

Muhammed al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Sindbād-nāme* 'sinin, son zamanlara kadar, ilim âleminde bir tek nushası mālûmdu: Ch. Rieu 'nün tavsif etmiş olduğu British Museum 'daki nusha ¹. Onun verdiği izahata göre, bu nusha 15 satırlı 132 varak olup Sultan Muhammed Quṭb-şāh 'ın kütüphanesi için, güzel bir ta'lik ile, yazılmıştır ve 1031 yılı ramazanında Haydarābād 'da istinsah edilmiştir.

Bundan sonra, Prof. H. Ritter, biri Fatih kütüphanesinde, diğeri Süleymaniye kütüphanesinde olmak üzere, iki nushasını daha tesbit etmiştir. Bunlardan Süleymaniye nushasının evsaf ve hususiyetleri şunlardır :

S = Süleymaniye kütüphanesi 861. 16×23 sm. eb'adında 134 varak olup, yazısı 17 satırlı, açık harfli, okunaklı, güzel bir nesihtir. Birkaç sahifesi tamir edilmiş ve üzerlerine beyaz kâğıt parçaları yapıştırılmış olduğundan, böyle yerlerde, bazı kelimeler okunamıyor. Varak 103a—109b ile 126a—134b (son) başka bir yazı ile sonradan ilâve edilmiştir. Bu kısımlarda, her sahifede 15—16 satır vardır ve yazısı çok çirkin bir nesihtir; şiirler ile söz başları kalın harfler ile yazılmıştır. Fakat beyitlerde mısraların ayrılması iyi gösterilmemiş olduğu gibi, gerek arapça şiirler, gerekse bütün farsça kısımlar baştan başa yanlışlarla doludur. Eserin ferağ kaydı şudur: تم الكتاب بمون الله عالی (!) وصلوات علی خیر خلقه عمده وآله [جمین] فرغ فی خامس شهر المبارك ربیع الآخر سنة خمسة (!) وثمانین و سبعمایه حرره [فقیر] الضعیف رمضان .. (؟) عبد الرحمن البغدادی المحتاج ...

Fakat bu ferağ kaydı, ikinci kalemle yazılmış olduğundan, onun tarihini gösterir; asıl yazmanın gerek yazısı, gerekse kâğıdı hicrî

¹ Bk *Catalogue*, c. II, s. 748 v.d.

halde riayet edilirdi. Bu üslûptan zevk almak isteyenlere bu hususa riayetleri tavsiye olunabilir. Bu halde, tereddütsüz olarak denilebilir ki, al-Kâtib as-Samarqandî birçok İran nâsirlerinin yapmak istedikleri, kendileri için ideal saydıkları bir üslûp tarzında hakikaten muvaffak olmuştur. Bu üslûp, ilk bakışta, bugünkü bir okuyucu için, sıkıcı ise de, itina ile seçilmiş kelimelerin ahengi, ekseriya diğer hususiyetlerin verdiği usancı unutturmağa kâfi gelmektedir. Al-Kâtib as-Samarqandî'nin eserleri, bu bakımdan, muasırları ile mukayese edilirse, hatta Waṭwāṭ da dahil olduğu halde, onlardan üstün olduğu hemen görülecektir.

Yine bu bakımdan, müellifimize İran edebiyat tarihinde mühim bir mevki vermek lâzımdır. Mogullardan sonra, İran ve Hindistan'da kuvvetlenecek olan nesir üslûbunun tekâmülünde, onun eserleri mühim ve muvaffak olmuş bir merhale sayılmalıdır. Bundan dolayı 'Awfî'nin, haklı medihlerinden sonra, „tam ve mükemmel olmalarına rağmen, bu ülke ve belde-lerde, az okunmuştur“¹ demesini, muharririmizin üslûbunun muvaffak olmayışına değil, onun yaşadığı ülkenin, az bir müddet sonra, tarihin kaydettiği en büyük kasırgalardan birine, Mogul istilâsına, mâruz kalmasına ve ikinci derecedeki bir devlet merkezinin ve onunla beraber kültür eserlerinin ihmal edilmesine hamletmek lâzımdır. Bununla beraber, onun kurduğu eser, büyük fırtınalara karşı koymuştur. Bugün elimizde iki tane çok eski nüshası bulunduğu gibi, Ch. Rieu'nün katalogunda tavsif edilmiş nüshanın 1031/1622 tarihinde istinsah edilmiş olması, Millet kütüphanesinde, son zamanlarda alınmış, 1084/1683 tarihinde kopye edilmiş bir başka nüshanın bulunması, eserin şurada veya burada göremediğimiz başka bazı nüshalarının mevcudiyetini icap ettirdiği gibi, onun uzun müddet sevilip okunduğunu ve kopye edildiğini isbat eder. Bu *Sindbâd-nâme*'nin X./XVI. asırda türkçeye tercüme edilmiş olması da, onun çok uzun müddet sevilip beğenildiğini te'yit etmektedir.

¹ *Labâb*, c. I, s. 92: وآن تصانیف بتمام وکمال درین بلاد و دیار کم مطالعه افتاده است

ifade edilebilecek şu fikir ne kadar uzatılmıştır: *موضعی بغایت زه وخرم* (s. 166, str. 5). Fakat o ekseriya böyle uzatılmış bir cümle ile iktifa etmez, aynı şekilde kurulmuş bir başka cümleyi ona atfeder. Hiç aramağa lüzum yok, hemen aynı satırlar takip edilsin: *دولتی صافی و مملکتی مستخلص، از آمد و شد مزاحمان فارغ، و از اختلاف؛ صادر و وارد منزّه؛ قدر این نم جسم و ارج این مواهب عظیم می دانی؟ و صدقات و زکوات بدرویشان و مستحقان می رسانی؟*

f. Yukarıda tesbit edilen hususiyetlerine bakarak, „sündürülmüş ifade tarzı“ diyebileceğimiz bu üslûp, gerek kalıp (vezin), gerekse ses itibariyle, birbirine uygun kelimelerden tertip edildiği için, okunduğu zaman çok hoş a giden hususî bir ahenk hasıl olmaktadır. Şu kadar var ki, bu üslûp daha ziyade manzara, mevsim, kadın ilh... tasvirlerine ve aşk, ümitsizlik, her husustaki düşünceler gibi hissiyatın ifadesine çok elverişlidir. Fakat birbirini takip eden hareket ve hâdiselerin hikâyesine gelince, kullanılması imkânsız bir hale geliyor. Bundan dolayı, al-Kâtib as-Samarqandî 'nin ifadesi, bu gibi hallerde, tamamiyle basitleşiyor ve alelâde bir konuşma dili haline geliyor (meselâ, bk. metin, s. 47 v.d., 49 v.d. ilh...).

7. Edebî değeri ve tesirleri

Şimdiki romanların tesiri ile, okuduğu eserde hadiselerin dramatik bir tarzda inkişafından başka bir şeye dikkat etmeyen okuyucu, kısmen tebarüz ettirilmiş olan yukarıki hususiyetlerle yazılmış olan bu iki eser hakkında ihtimal şöyle hüküm verecektir: Böyle bir eseri okuyan, kendini, yürür gibi, hatta çabuk çabuk yürür gibi hareketler yaptığı halde, yerinde sayan bir insan gibi hisseder ve bazan böyle bir insanın duyacağı bezginlik ve sıkıntıyı duyar.

Fakat böyle bir muhakeme tarzı, yalnız muharririmizde değil, bu üslûpla farsça eserler yazmış olan bütün nâsirlere karşı haksızlık olacaktır. Bu üslûptan zevk alabilmek için, cümlelerin ifade ettiği mânayı aramaktan ziyade, her fıkra ve karinède ifade edilen cüz'î mânalara dikkat etmek ve biraz durmak lâzımdır. Bunun içindir ki, A nüshasında sık sık ve hemen her küçük cümle cüz'ü sonunda gelen durak işaretleri, bu neşirde ekseriya virgöl, noktalı virgöl ve nokta işaretleri kullanılmak suretiyle gösterilmiştir. Eskiden, böyle metinler yüksek sesle okunduğu zaman, bu duraklara her

Bu cümleler کرده، نموده، آورده kelimelerinde bitmektedir. Görülüyor ki معنی فاعل ile معنی فاعل de secî ; ikinci fıkra içinde de معنی فاعل ile معنی فاعل murassa'dır, ilâh...Bu hal aynı sahifedeki şu cümlede yine vazih olarak görülüyor: ¹ از بهر خریدار بر ممر بازار نهاده و چشم انتظار گشاده

b. Ekseriya, her fikir, her hareket veya her şey aralarında böyle secî, cinas, tarsî veya müşakele san'atları bulunan, birbirine muvazi, iki fıkra veya cümle ile ifade edilmiştir. Meselâ : صدقات و صلوات ... yine aynı yerde ² بزمی متبرک و بقعه‌ی مبارک درآمد و وظایف صلوات و شرائط طاعات امامت کرد الخ...³

c. Bu hal vasflarda, bilhassa mübalâgalı bir dereceye çıkmaktadır. Meselâ, bk. s. 148—149 (kadın tasviri), s. 180—181 (yine güzel tasviri), s. 56—57 (fil tasviri), s. 200 (köpek tasviri), s. 252 (at tasviri) ilh... Şunu da kaydetmek lâzımdır ki, bu tasvirlerin hiç birinin arkasında hakikî bir varlık ve müellife has bir individualité sezilmemektedir. Zaten o burada, muhtelif şairlerden almış olduğu „vasf“ beyitlerini bol bol kullanmakla iktifa etmiştir.

d. Bunun neticesi olarak, farsça kelimelerle bu kadar tasannu göstermesine imkân olmayan müellifimiz, ister istemez, arapça kelime hazinesinden bol bol istifade etmiştir. Öyle ki, hemen umumiyetle yalnız ekler, edatlar, zamirler ve fiiller farsça olup, cümlelerin diğer kısımları tamamiyle arapça kelimelerle kurulmuştur. Şu kadar var ki, o cümlelerin kuruluşunda arap nahvinin kaidelerine hiç uymamış, onların ifade şekillerini almamıştır.

e. Cümleler, umumiyetle çok uzundur. Hatta çok hareketli vak'alar anlatılırken bile, böyle uzun cümleler kullanılmaktadır⁴. Ancak, bu uzun cümleler, birçok rabitalarla birbirine bağlı fikir ve hadiseleri kül halinde ifade etmek için kullanılmış değildir. Bunlar sade ve basit bir fikri ifade eder. Fakat al-Kâtib as-Samarqandî, kendi üslûp hususiyetine sadık kalarak, her fikri veya eşyayı müteradif ve muvazi kelimelerle ifade ettiğinden, bunların toplanmasından meydana gelen cümle de, tabîî olarak, uzamaktadır. Meselâ üç kelime ile

¹ *Sindbād-nāme*, metin, s. 206. str. 15—16.

² *Sindbād-nāme* metin, s. 41, str. 7—9.

³ *Sindbād-nāme* metin, aynı sahife, 10—11.

⁴ Bk. meselâ *Sindbād-nāme*, metin, s. 58, 152—153 ilh...

aynı tarzda yazan bütün İran ve Arap nâsirlerinde vardır¹. Esasen şarkın bütün mensûr eserlerinde misallerine pek çok tesadûf edilen bu tarz², o zaman, onları yazan ve okuyanlar tarafından çok güzel telâkki edilmiştir.

Mensûr kısma gelince, bunlar başından sonuna kadar gayet tasannulu ve tekellüflü bir üslûpla yazılmıştır. Bu üslûbun belli başlı hususiyetleri şöylece tesbit edilebilir:

a. Müellifin bizzat mukaddimesinde söylediği gibi³, o bilhassa kelime oyunlarına, manevî san'atlardan ziyade lafzî san'atlara ehemmiyet vermektedir.

Bunun neticesi olarak, onun eserinin her satırında bir tarsî', tecnis veya, bunlara benzer, başka bir san'ata tesadûf etmek kabildir. Bundan dolayı burada bu san'atlar için misal göstermeğe lüzum yoktur.

Yalnız şunu söylemek lâzımdır ki, müellifimiz bu hususta, diğer İran nâsirlerini geçmiş sayılabilir. Çünkü o, yalnız "fıkra"ların sonunda secîler yapmakla iktifa etmemekte, böyle hallerde ekseriya murassa' ve mümasil cümleler kullanmaktadır. Bundan başka fıkralar içinde bile seci yapmaktadır. Yine eserin her sahifesinde kolayca tesadûf edilecek olan bu secîlere bir kaç misal vermekle iktifa edelim: بازرگانی بوزه است کی در تطیب اطعمه و ترتیب اغذیه مباحثها: ... نمودی⁴ ...

Bunu takip eden sahifedeki şu cümlede bu hal daha açık olarak görülmektedir: ودر اطراف بر و بحر تجارتهای صریح و منجیح کرده ، و سفرهای شاق در ارجای آفاق تحمل نموده بدین طریق غنیتی وافر و نعمتی فاخر بدست آورده⁵ ...

¹ Yalnız Harîrî, *Maqâma* 'lerinde bu kusurdan kurtulabilmiştir. Dikkat edilirse, orada, şiirlerin hikâyeyi durdurmadığı, bil'akis onu devam ettirdiği görülür.

² Şarkta nümûneleri her zaman görülen bu tarz, Hind - Avrupa âleminde, en eski Buda metinlerinden başlayarak, lâtin ve yunan edebiyatlarında ve aynı ırktan diğer bir kaç milletin destanlarında tesadûf edilmektedir (bk. A. Meillet, *Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta*, Paris, 1925, s. 40 v.dd.)

³ *Sindbâd-nâme*, s. 23, str. 4—7, *Ağrâd as-siyâse*, varak 10 b. Birinci yerde *ağdâd* edebî san'atlardan sayılıyorsa da, edebî san'atlara dair hiç bir eserde, böyle bir telâkkiye tesadûf edilmez.

⁴ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 205, str. 15—16.

⁵ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 206, str. 2—3.

Meselâ uzun mukaddimesinde devlet idaresinin neye dayandığını¹, adaletin neden lâzım olduğunu² anlatmaktadır. Diğer hikâyeler arasında da sık-sık ahlak kaidelerinden bahseder. Elhasıl her ikisi de naşîhat al-mulūk kitapları tarzında yazılmış eserlerdir.

Bundan başka, her iki eserde anlatılacak fikirler, hükümdara, müellifin tâbiri ile, güzel söz elbisesi giydirilmiş ve mâna süsleri ile süslenmiş³ bir halde takdim edilmek istenmiştir ve her ikisi de seçilmiş şiirler ve darbı mesellerle bezenmiştir. Buna bakılarak, bu iki eserin aynı gaye ile ve aynı tarzda yazılmış olduğu söylenebilir. Şu halde üslûb bakımından bir arada tetkik edilmelerinde bir mahzur yoktur.

Sindbâd-nâme ile *Ağrâd as-siyâse* okunurken, göze ilk çarpan şey bu eserlerde, her vesile ile getirilmiş olan, arapça ve farsça şiirlerdir. Daha evvel görüldüğü gibi⁴, bu şiirler muhtelif şairlerden toplanmıştır. Hatta, öyle gö ünüyor ki müellifimiz şairlik kabiliyetinden tamamiyle mahrumdu. İçinde daha çok şiir bulunan *Sindbâd-nâme*'de kaili henüz tesbit edilmemiş pek çok şiir kalmıştır. Fakat bunlar, kaillerinin bir gün bulunmayacağını göstermez. Müellifimizde şairlik kabiliyetinin bulunmadığını isbat edebilecek olan bir başka sebep daha vardır: O, *Sindibâd nâme*'sinde, memduhunun düşmanlarını yenip tahta çıktığını anlattıktan sonra, uzunca bir şiir getirmektedir⁵; bu şiir Anwarî'nindir. Halbuki bir edibin böyle bir yerde, hatta bir kaside söylemesinden daha tabii bir şey olamazdı⁶.

Bununla beraber bu hal, birkaç açık saçık beyit müstesna, diğer şiirlerin çok iyi seçilmiş olmalarına mani olmamıştır. Fakat, Muhammed Samarqandî'nin edebî hüviyetini tesbit ederken, her halde bu şiirlerin tetkik ve tahliline lüzum yoktur. Ancak şu kadarını kaydetmek icap eder ki, bu şiirler ya bir fikir, yahut bir his halini ifade etmekte, her iki halde de, hikâyenin akışını durdurmaktadır. Şu kadar var ki bu sırf bizim müellifimizin kusuru olmayıp,

¹ Metin, s. 3—5.

² Metin, s. 6 ve daha ileride, meselâ s. 33—35, 145 ilh..

³ Metin, s. 27; *Ağrâd as-siyâse*, mezkûr yazma, varak 10b.

⁴ Bk. burada, s. 73 v.d.

⁵ Metin, s. 19.

⁶ Hatta bu sebepten dolayı 'A w f î, Anwarî'nin olan bu şiiri, hiç düşünmeden, müellifimizin zannederek, on beytini, onun şiiridir diye eserine almıştır.

idi¹. Bu fikirlerin meydana çıkmasını, âmillerini ve islâm âleminde bunlara karşı alınan tavırları tetkik etmek, herhalde bu mukadime- nin gayesi dışındadır. Ancak şu kadarını kaydetmek lâzımdır ki bu sahalarda, eskidenberi felsefî tetkiklere mütemayil olduğu gibi, şiddetli bir bâtinî propagandasına ma'ruz kalmıştı². Bu düşünüş tarzı, böylece buraların müneverleri için, tabii telakki edilmiş olmalıdır.

Bunun bir başka misali *Çahâr-mqâle*'nin mukaddimesinde görülmektedir³.

6. Eserlerinin edebî hususiyetleri.

Burada tetkik edilmesi icap eden bir tek mesele kalmıştır ki, o da bugüne kadar yaşamış olan, bu iki eserin *Sindibât-nâme* ile *Ağrâd as-siyâse*'nin, debî hususiyetleridir.

Bu mesele tetkik edilirken, ilk bakışta çok ayrı neviden iki eser karşısında olduğumuzu zarnederiz: Eski bir hikâyenin yeniden nakli olan *Sindbâd-nâme* ile, bilhassa siyasi ve ahlâkî gayelerle söylemiş sözlerin şerhi ve küçük fırkalardan mürekkep olan *Ağrâd as-siyâsa*. Fakat, bu eserlere daha yakından bakılırsa, çok ayrı neviden ve binaenaleyh iki ayrı üslûpta olması icap eden iki eser karşısında olmadığımızı görürüz. Bu iki eser, evvelâ, gayeleri itibariyle birbirinin aynıdır: Her ikisi de, iyi bir idare tarzının, iyi ahlâklı bir hükümdarın ve vezirlerinin nasıl olması icap ettiğini, veciz sözler ve sade hikâyelerle anlatmak ister. Ayırlık ancak birinde, *Sindbâd-nâme*'de, kadınların hileleri ile acelenin ve düşünmeden hareketin fenalığını anlatıp izah etmek birinci plânda gelmektedir. Diğerlerinde ise, mevzular daha çok ve daha geniştir. Bununla beraber Muhammd al-Kâtib *Sindbâd-nâme*'de, sık sık fırsat ve imkânlar bularak, diğer meselelere de temas eder.

¹ Karşılaştırmaya, meselâ, Niẓâmî *Haft paykar*, H. Ritter ve J. Rypka neşri, İstanbul, 1934 (*Monografie Archivu Orientalniho*, Vol. III), s. 146 v. dd.

حکایت بشر و عاشق شدن او؟

² Meselâ Fārâbî ile İbn Sînâ bu sahada yetişmiş oldukları gibi, ikincisinin yetişmesinde bâtinîlerin tesiri olduğu bizzat kendisi tarafından ifade edilmiştir. Bundan başka Nâşir Xusrâw'in de bu sahalarda uzun müddet bâtinî propagandası yaptığı mâlûmdur.

³ Mîrzâ Muhammed Qazvîni neşri, s. 1, ilk cümleler ve s. 3-8.

eserin sonunda, Sultan Sencer 'e tahsis edilmiş kısma sokulmuş bulunan Kılıç Tamgâç Han 'ın, hükümdarlığı sırasında geçmiş olup müellifin muasırı olduğu vak'alara ait nakiller müstesna, diğerlerini umumiyetle az şayan-ı dikkat telakki etmektedir¹. Bununla beraber, eserin umumî tarih ve bilhassa kültür tarihi bakımından ehemmiyetini küçümsememek lâzımdır. Meselâ burada Sencer 'den bahsederken, onun bir kuş zannederek, yanlışla bir çocuk vurmasından ve sonraki hareketinden bahsedilir² ki, bu vak'a hiç bir tarihî menbada bulunmamaktadır. Bundan başka, meselâ Alp Arslan 'ın Bizans imparatorunu yenmesinden sonra, kararlaştırılmış olan ve Bizans imparatorlarının ödemesi icap eden paranın Sencer 'in zamanına kadar hazineye gelmekte devam ettiği yazılıyor³ ki bu da başka menbalarda bulunmamaktadır.

Bütün bunlardan başka, burada, bazan müellifi kaydedilmiş şiirlere, nadiren de olsa, uzun parçalar halinde tesadüf edilmektedir. Nihayet, teferruat arasında, asıl müverrihlerin kaydetmemiş oldukları bazı ufak, fakat mühim kaytlara da rastlamak her zaman mümkündür.

Eserin bazı yerlerinde, müellifin mukaddimede söylediği gibi, tıp, tabiiyat ve hesaba ait meselelere temas edilmektedir⁴. Meselâ, (aynı yazma) varak 35 b 'de Yamînaddavla Sultan Maḥmūd 'un Abū 'Alî Bayhaqî 'ye saman uğrusunun ne olduğunu sorduğu ve onun verdiği izahat kaydedilmiştir. Bir başka yerde (varak 236 b) bir münasebetle yüzüklerin hususiyet ve tesirleri izah edilir. Bu arada şöyle bir izah da vardır: „Çin çeliğinden yuvarlak ve mukaar bir ayna yapıp güneşe karşı tutarsan, şualar oradan in'ikâs eder ve yakıcı olur. Çünkü içinde fazla duman vardır“ (varak 237).

Bu eserin birçok yerlerinde ve *Sindbâd-nâme* 'de tesadüf edilen fizikî hadiselerin bu tarzda izahı, aynı asırda islâm âleminde, görünüşe göre, bilhassa garpta, çok fena karşılanmakta

¹ *Tarkestan*, s. 17.

² Bk. Ahmed Ateş ve Abdülvehhb Tarzi, *Farsça grameri*. c. I, s, 170.

³ *Mezkûr yazma*, varak 236 a.

⁴ *Mezkûr yazma*, varak 12 a. *و بعضی مواضع مسایل حکمی وطبی و طبیعی و حسابی درج کرده آمد*

Bundan sonra *Haft iqlīm* 'de 'Awfī 'den naklen, zikredilmiştir ¹. *Kaşf az-zunūn* 'da, isminin yazılış tarzından anlaşılacağı şekilde, Ayasofya nushası görülerek, bahsedilmiştir ². Bu eseri tarihî bir menba olarak ilk defa Barthold kullanmış ve meşhur eserinin birinci cildinde, sonundaki birkaç parçayı neşretmiştir ³. Bursalı Mehmed Tahir de, bir eserinde, yalnız ismini yazmış ve Ayasofya kütüphanesindeki nushayı göstermekle iktifa etmiştir ⁴. Daha sonra Abdülvehhab Tarzi ile bu satırları yazan Sencer b. Melikşah'a ait olan kısmı neşretmişlerdir ⁵.

Bu eser, Camşid'den başlayarak, Sultan Sencer b. Melikşah'a kadar gelmiş olan hükümdarların ve birkaç büyük şahsiyetin, muhtelif gayelerle söylemiş oldukları hikmetli sözler ile bunların farsça olarak şerh ve izahından ibarettir. Müellifimiz bu sözleri toplarken, onların mevsuk ve doğru olması için, son derecede dikkat ettiğini yazıyor ⁶. Şerhlerinde ise, bulduğu muhtelif vesilelerle, bazı tarihî vak'aları da anlatıyor. Meselâ Dārāb-i Kabīr'in bir sözünü izah ederken Ya'qūb b. Layt'e ait bir fıkra getirmektedir ⁷.

Bundan başka, hayatları hakkında az mâlûmatımız olan birkaç mühim şahsiyetin hikmetli sözleri ile beraber hayatlarından birkaç mühim hadiseyi zikretmektedir. Meselâ AS 2844 nushasında varak 204 — 207 a 'da Ya'qūb b. al-Layt'in sözleri, vr. 207 b — 211 a 'da 'Amr b. Layt'in sözleri ve yaptıkları anlatıldığı gibi, vr. 211 a — 214 b 'de İsmā'īl b. Aḥmed as-Sāmānī 'nin bir sözü ve Abū İbrāhim al-Hakīm adlı bir zat ile t̄ahirī ve şaffārī devletleri hakkındaki konuşması bulunmaktadır.

Bu hükümdarlar hakkında verilen malûmatın mühim bir kısmını başka tarihî menbalarda bulmak kabildir. Bundan dolayı Barthold,

¹ Bk. Ethé, *Catal.*, c. I, s. 485.

² C. I, s. 130 ve karışl. burada s. 87, not 7.

³ *Turkestan v epohu mongolskago naşetsviya*, c. I, *Teksti*, St. Petersburg, 1898, s. 71—72 ve bk. *Turkestan*, s. 18 ve 336 v.d.

⁴ *Siyasete müteallik âsâr-ı islâmiye*, İstanbul, 1330, s. 12, nr. 61.

⁵ *Farsça grameri*, c. I, İstanbul, 1942 (*Edebiyat fakültesi yayınlarından*, nr. 171), s. 111—118. Burada, maatteessüf, bir ders kitabı icaplarına uymak zaruretinden, arapça beyit ve cümleleri çıkarmak mecburiyeti hasıl olmuştu.

⁶ در راه این تلیق بر ذروة تحقیق رقم وبآتش فکرت وقاد جگر عقل نقاد سوختم
Mezkûr nusha, varak 11 a

⁷ Varak 56 b.

İkinci eseri *Sindbâd-nâme*'dir¹. Bu eser ilim âleminde, son zamanlara kadar Rieu tarafından tavsif edilmiş olan² British Museum'daki bir tek nüshası ile tanınmakta idi. Şimdiye kadar, bu nüshadan, daha ziyâde tarihî gayeler için istifade edilmiştir. Meselâ Mîrzâ Muhammed Qazwîni Kılıç Tamgac Han'ın kim olduğunu tesbit etmek isterken buna müracaat etti³. Daha sonra Muhammed Nizâmaddin 'Awfî'nin *Cawâmi' al-hikâyât*'inin menbalarını tesbit ederken bu nüshadan istifade etmişti⁴. Bundan başka Barthold'un bir notunda bahsettiği⁵, fakat maatteessüf görmeğe muvaffak olmadığımız bir yazıda, daha esaslı bir tetkik mevzuu olmuştur. (Eserin diğer nüshaları için bk. ileride, Nüshaların tavsifi). Bu eser, X/XVI. asırda, Muhammed 'Abdalkarîm b. Muhammed adlı bir zat tarafından Kanunî'nin oğlu şehzade Bayezit için türkçeye tercüme edilmiştir⁶.

Müellifimizin üçüncü eseri, hem bir siyaset-nâme, hem de hükümdarların ağızından çıkmış bir hikmetli sözler mecmuası olan *Ağrâd as-siyāse fî a'râd ar-riyāse*'dir⁷.

Bu eseri, ilk olarak, 'Awfî „Dalgası kıymetli cevherler olan taşmış bir deniz“ diye tavsif ederek zikrettiği gibi, meşhur *Cawâmi' al-hikâyât*'ında da isim tasrih ederek ondan istifade etmiştir⁸.

¹ Bk. *Lubâb*, c. I, s. 91; *Târîx-i guzîde*, s. 811; Kâtib Çelebi, c. II, s. 1003. Krş. Rieu, *Catal.*, c. II, s. 748; Ethé, *GIPH*, c. II, s. 258; *Introduction*, s. 41, bilhassa 72-73.

² *Catal.*, c. II, s. 748.

³ *Lubâb*, c. I, s. 318-319; *Çahâr maqāle*, haşiyelerde, s. 176 ve 189.

⁴ *Introduction*, s. 41 ve 73.

⁵ *Turkestan*, s. 18, not 3: *al-Muzaffariya* (*Sbornik statei uçenikov Bar. V. R. Rosena*), St. Petersburg, 1897, s. 255 v.dd.

⁶ Bk. baş tarafta, s. 18-19.

⁷ Bu eserin adı *Lubâb* (c. I, s. 91)'da *A'râd ar-riyāse fî ağrâd as-siyāse*'dir. Leyden nüshasında (bk. *Catalogus codicum orientalium Bibliothecae Academiae Lugduno-Batae*, Leyden, 1851-77, c. III, s. 14) *Ağrâd as-siyāse*; Ayasofya 2844 nüshasında, üzerinde, *Kitâb Ağrâd as-siyāse fî 'ilm ar-riyāse*, içinde (varak 10b) *Ağrâd as-siyāse fî a'râd ar-riyāse* olarak kaydedilmiştir. Nihayet Kâtib Çelebi (c. I, s. 130), galiba yalnız kitabın Ayasofya nüshasının kapağına bakarak *Ağrâd as-siyāsa fî 'ilm ar-riyāse* diye kaydediyor. Şimdilik hepsinin doğru olmak ihtimali vardır. Burada şimdiye kadar en çok kullanılmış olan şekil, kitaba isim olarak kabûl edilmiştir.

⁸ *Lubâb*, c. I, s. 90 ve bk. Muhammed Nizâmaddin, *Introduction*, s. 40.

da ikmal edip hükümdara takdim ettiği zaman, ne gibi bir mükâfat aldığını yine bilmiyoruz. Fakat aynı sahalarda yaşamış olan ve az bir zaman farkı ile muasırı bulunan 'Awfî 'nin, onu Qılıç Tağgâc Xân'ın „şâhib diwân-i inşâ“ sı olarak göstermesi¹, her halde onun diğer meziyetlerine eklenen böyle eserleri yazması sayesinde mümkün olmuştur. Yine 'Awfî 'nin sözüne göre², zamanının bütün büyükleri onun faziletlerinden istifade ettikleri gibi, üstünlüğünü de kabûl ediyorlardı.

*
* *

Müellifimizin hayatının bundan sonraki devreleri hakkında hiç bir bilgimiz olmadığı gibi, herhangi bir ihtimal serdine imkân verecek mu'talarımız da yoktur.

5. Eserleri.

Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin üç eser yazmış olduğunu biliyoruz. Bunlardan ikisi elimizde bulunmaktadır. Bugün, mâlûm olduğu kadarına göre, hiç bir nushası elimizde bulunmayan eseri *Sam' az-Zahîr fî cam' az-zahîr*³ adını taşımaktadır. Bundan bahseden menbalarımız bu eserin mevzuunun ne olduğunu söylemiyorlar. Ancak kitabın adı ile 'Awfî 'nin onu tavsif ederken⁴ „O cennet bahçelerinden bir bahçe olup çiçeklerinin güllüğü gönüllerin rahatıdır“ demesine bakılırsa, bunun o devirlerde toplanması pek rağbette olan bir hikmetli sözler mecmuası olduğuna hükmedilebilir⁵.

¹ *Lubâb*, c. I, s. 91

² Aynı eser, c. I, s. 91

³ Bk. *Lubâb*, c. I, s. 91. Burada eserin adı *Sam' az-zahîr fî cam' az-zahîr* olarak görülüyor. Mîrzâ Muhammed Qazwîni haşiyesinde, bu adın bir mana vermediğini, doğrusunun Kâtib Çelebi'de olduğu gibi *Sam' az-zahîr fî cam' az-zahîr* olması icap ettiğini söyler (*Lubâb*, c. I, s. 319), Kâtib Çelebi, *Kaşf az-zunûn*, c. II, s. 1002. Krş. Rieu, *Catal.* c. II, s. 748; Ethé, *Catal.*, c. I, s. 485 (= *Haft iqlîm*, nr. 1402); *GIPh*, c. II, s. 258.

⁴ *Lubâb*, c. I, s. 91.

⁵ Biraz daha evvel yaşamış olan at-Ta'âlibî 'nin arapça eserleri (bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 337 v. dd.) bunu gösterdiği gibi, bizzat bu müellifin *Ağrâd as-siyāse* 'si, Raşîdaddîn Waṭwāt'ın meşhur adamların ve kendisinin sözlerinden yaptığı mecmualar (bk. 'Abbās İqbāl, *Hadâ'iq as-sihr* mukaddimesi, s. ن — نو) bunu isbat eder.

şahın o devirde ancak Ruknaddîn Alp Kutluğ Tuña Bilge Abu l-Muzaffar Qılıç Tamgâc Xâqân b. Calâladdîn olabileceğini¹ anlatır; sonra, gönlü bu devletin suyu ile yağurulmuş, adı bu devletin mâdihi olarak kaydedilmiş olan kendisinin, bu huzurun yüksek eşğine erişmeğe vesile bulmak ve bu devlete lâyük olacak bir hizmetle, bu hazrette oturanların arasına katılmayı temenni etmekle ömrünün sermayesini sarfettiğini söyler².

Bu sözlerden kendisinin evvelce istediği veya ümid ettiği kadar yüksek bir mevki elde edemediğini, hiç olmazsa henüz arzu edebileceği bazı şeyler kaldığını anlayabiliriz. Fakat müellifimiz bundan me'yus olmuş görünmüyor. Bil'akis hükümdarın herkese şamil olan cömerdliğini görünce, böyle bir eser yazacak ehliyet ve iktidarı olmadığı, veya tevazu ile kendisini böyle göstermiş olduğu halde, gönül ferahlığı, kalp genişliği, baht kuvveti ve göz aydınlığı ile bu ikinci eserini yazmağa başladı³. Müellifimiz onu

¹ Ayasofya 2844 nushası. (Varak 2 a) می گویند غوامس بحور وجامع این سطور محمد بن علی بن محمد ... (3 a) از برای صیت نام وخلود ذکر و ترقی درجت وعلو رتبت و سیت جویند و بخدمت پادشاهی که رقاب ملوک روزگار بر ربقه طاعت و مطاوعت او بستست ... (3 b) و هر که حجاب ارتیاب ... از چشم خود بر دارد یقین بداند که این چنین پادشاه کامکار ... خداوند عالم رکن الدنیا والدین ... (4 a) اب قتلغ تنکا بیلکا ابو المظفر قلیچ طمغاج خاقن بن جلال الدنیا والدین برهان خلیفه الله ... تواند بوذ ...

² Aynı yazma, varak 8 a : و این دعاگوی دولت قاهره ... کی دل او بآب این دولت سرشته اند و نام او شناخوان این حضرت نوشته سرمایه عمر و پیرایه زندگانی در تمنای این آرزو صرف کرده است کی بعتبه عالیله این حضرت و سیت جویند بخدمتی کی لایق این دولت باشد و بواسطت آن از مقیمان این حضرت شود ...

³ Aynı yazma, varak 8 b : با آنک در هر فنی خوضی و در هر علمی شرعی نموده بوذ کی برهان تلیقی ... این مخدرات عقل کی سیارات آسمان فضل اند لامع و لایع گشت خودرا اهلیت و استقلال آن نمی داند کی باسبناف چنین مهمی استقلال نماید ... فاما کرم عمیم خداوندان جهان ... بر شاهراه قبول و فود خوان افضال و احسان نهاده بوذ و رافت و عاطفت او (9 a) این ندا در داده مضراع : عرضنا عرض مصون مالنا مال مباح بحصول این امنیت تکفل فرموده و بادراک این تمنیت قبل نمود بنده مخلص و هواخواه معتقد با فسحت دل و وسعت خاطر و قوت بحت و قوت چشم روی بدین مهم آورد و با کرام او گفت

گر هیچ عنایت تو گیرد دستم ^{بیت} گردون بلندقدر گردد پستم

müddet batınî propagandalara mâruz kalmış sahalara yakın bir yerde doğmuş ve yaşamış olduğundan felsefe ve „hikmet“ e mē-rak etmiş, bunları da öğrenmiş olmalıdır ¹.

Bu tahsilin gayesi, her halde, yüksek bir devlet memuriyeti elde etmektir. Hakikaten o, al-Kâtib lâkabının da gösterdiği gibi, bir kâtib olarak Karahanlıların hizmetine girmiş olmalıdır. Fakat yavaş yavaş asıl saraya intisap etmeği son derecede arzu ediyordu ². Bu gayeye erişmek ümid ve düşüncesi ile, vakit geçiriyor ve bunun için fırsat kolluyordu. Halbuki talihi serkeşlik ediyor ve o bu murad gelininin yüzünü bir türlü göremiyordu. Hatta bazan, "İnsan her ümid ettiği gibi elde etmez, rüzgârlar gemileri istemedikleri tarafa götürür" diyerek, ümidlerinden vazgeçmeği düşünüyordu.

Bununla beraber, kendisini bu gayeye eriştirecek bir vasıta aramaktan geri durmadı ³. Tabii, onun vasıtası hükümdara takdim edilecek bir kitap olacaktı. Fakat nasıl bir kitap yazacağını bilmiyordu. Bu sırada, akıl hazinelerini içinde toplayan, güzelliklerle dolu bir hacleye, hurilerle dolu köşklere, tablo ve keykellerle dolu bir mâbede, çiçeklerle dolu bir bahçeye benzeyen bir kitap hatırladı. Bu gayet kaba ve sâde bir dil ile pehlevîden farsçaya çevrilmiş olan *Sindbâd-nâme* adlı kitaptı ⁴. O eline geçirdiği bu sade metni darbı meseller, şiirler, âyet ve hadislerle süsleyerek 556/1161 yılında veya onu takip eden senede, yeni hükümdar olmuş bulunan Ruknaddîn Qılıç Tağgâc Xân Mas'ud b. Calâladdîn Qılıç Qara-xân al-Hasan 'a takdim etti. O sırada, yeni bir padişahın tahtı ele geçirmesi, bunu tabii olarak takip edecek yeni azil ve tayinler de, müellifimizi teşvik etmiş olmalıdır.

O bu müsait şerait içinde hakikaten bir mansıp elde etti mi bilmiyoruz. Fakat Ruknaddîn Mas'ud'un bu kadar güzel bir eseri mükâfatsız bırakmamış olduğu kolayca tasavvur edebilir. Bununla beraber o, bundan bir kaç yıl sonra, belki 559—560/1160—1165 senelerinde yazdığı *Ağrâd as-siyāse fî a'râd ar-riyāse* adlı eserinde, isminin bekası ve mevkiinin yükselmesi için, çare aradığını, bunun büyük bir hükümdara hizmete bağlı olduğunu, böyle bir padi-

¹ Bk. ileride s. 81 ve not 2 ve *Ağrâd as-siyāse*, Ayasofya, 2844, varak 8 b :

با آنکدر هرفنی خوضی ودر علمی شرعی نموده بود ...

² *Sindbâd-nâme*, metin, s. 20.

³ *Sindbâd-nâme* metin, s. 21.

⁴ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 23.

mümkün olabilirdi. Meselâ 'İmâdî'nin bazı şiirlerini iktibas ettiği¹ mâlûmdur, fakat onun divan'ı elimizde olmadığından, kaili tesbit edilmemiş olan şiir ve beytlerden bir kısmının daha ondan alınmış olup olmadığı hususunda bir şey söylenemiyor. Bundan başka arap şairlerinden Abuṭṭayyib al-Mutanabbî'den, İbrâhîm al-Ġazzî'den iktibaslarda bulunduğu tesbit edilmiştir. Fakat, 'İmâdî'nin divanı gibi, Ġazzî'nin divanının da İstanbul'daki nushaları el altında bulunmadığı için, bu husus da, son noktasına kadar tesbit edilememiştir. Bununla beraber bunlardan şu netice çıkarılabilir:

O, al-Mutanabbî², İbrâhîm al-Ġazzî³, Anwarî⁴, ve 'İmâdî⁵, divanlarını, muhakkak olarak, ezberlemiş sayılacak derecede, çok okumuştur. Tabii arapça divanları anlamak için arapça hakkında, lâzım geldiği kadar, yâni çok iyi derecede, mâlûmat kazanmış bulunuyordu. Onun bilgisi, her halde sırf bu divanlara inhisar etmiyordu. Çünkü o eserine, farsça veya arapça diğer birçok meseller ile hikmetli beyitleri, meselâ ar-Rāwandî'nin *Rāḥat aş-şudūr*'unda sırf at-Ta'ālibî⁶'nin *al-Fāra'id wa 'l-qalā'id* adlı eserinden alması gibi⁷, bir tek eserden çıkarmış değil, çok daha muhtelif eserlerden toplamıştır. Bu arada ancak üçüncü makamesinin sonuna kadarki kısımlarından iktibaslarda bulunduğu⁸, binaenaleyh ancak bu kadar kısmını iyice okuduğu Ḥarîrî'nin⁹ *Maqāmat*'i da gösterilebilir.

Muḥammed as-Samarqandî sırf edebî bir tahsil ile iktifa etmiş görünmüyor. Eskiden beri büyük filozofların yetiştikleri ve uzun

¹ Bk. Metin s. 16, str. 12—14, s. 18, str. 3—2, s. 136, str. 4—9, s. 183, str. 6—10 ilh... Bunlar ancak ar-Rāwandî'nin *Rāḥat aş-şudūr*'u ile *Suxan u suxanwarān* sâyesinde tesbit edilebilmiştir.

² Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 86 v.d.; *Suppl.*, c. I, s. 138 v.d.

³ Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 294; *Suppl.*, c. I, s. 448.

⁴ Bk. *Lubāb*, c. II, s. 125; *Dawlatşāh*, s. 83 v.d.; *Macma' al-fuşaḥā*, c. I, s. 152 v.d.; Browne, c. II, s. 365; Ethé, *GIPh*, c. II, s. 261 v.d.; Ahmed Ateş, *İslâm Ansiklopedisi* (Enverî maddesi).

⁵ Bu şahıs için bk. 'Awfî, *Lubāb*, c. II, s. 257 v.d.; *Macma' al-fuşaḥā* c. I, s. 350; *Suxan u suxanwarān*, c. II, s. 166 v.dd.

⁶ Bk. Brockelmann, *GAL*², I, 337 v.dd.; *Suppl.*, 499 v.d.

⁷ Muḥammed İqbāl neşri, London 1921 (*GMNS*, 2), mukaddime s. XXII.

⁸ *Sindbād-nâme*, metin, s. 125.

⁹ Hayatı ve eseri için bk. Brockelmann, *GAL*², I, s. 325 v.d. *Suppl.*, c. I, s. 486 v.d.

da mevzuubahs edilen 'Ayyār Beg'in isyanı ile Guz'ların isyanı¹, Ruknaddin Mas'ūd'un zamanında vukua gelmiş olduğundan², bu vak'aların cereyanı için bir müddet zaman bırakmak icap eder. O halde bu eser 559—560/1163—1164 yıllarından evvel yazılmış olamaz.

Bütün bu münakaşa ve muhakemeler neticesinde, Ethé'nin vardığı netice hilâfına, müellifimizin ilk önce 556—557/1160—1161 yıllarında *Sindbâd-nâme*'yi yazdığı, en az üç dört yıl sonra da, *Ağrâd as-siyāse*'yi kaleme aldığı muhakkak sayılabilir.

4. Muḥammed al-Kātib as-Samarqandī'nin Hayatı.

Şu birkaç esaslı nokta tesbit edildikten sonra, artık Muḥammed az-Zahîrî as-Samarqandî'nin tercüme-i haline geçilebilir. Fakat burada söylenecekler, maalesef, tahmin hududunu çok fazla geçemiyecektir.

Muḥammed b. 'Alî b. Muḥammed b. Ḥasan az-Zahîrî as-Samarqandî'nin, babasının ve dedelerinin adını biliyorsak da, bunların kimler oldukları ve hayatlarını nasıl geçirdikleri hususunda bir bilgimiz yoktur³. İşte bizce meçhûl bulunan bu ailenin çocuğu olan Muḥammed'in ne zaman doğduğunu da bilmiyoruz. Onun as-Samarqandî nisbesine bakılarak Semerkandlı olduğu kabûl edilebilir. Hayatının daha sonraki mühim bir kısmının da Semerkand'da geçtiği muhakkak sayılabilir.

Onun kimden ve neler okuduğu da mâlûm değildir; fakat gençliğinde gayet ciddî bir edebiyat tahsili gördüğü muhakkaktır. Onun eserlerine bakmak suretiyle, okumuş olduğu eserlerin bir kısmını tesbit etmek kabildir. Meselâ *Sindbâd-nâme*'de, mevki ve vaziyete uygun olarak getirdiği şiiirlerin, hemen hepsi başka şairlerden alınmıştır. Bu neşirde, bunların ancak mahdut bir kısmının menbaları gösterilebilmiş ise de, diğer bir çoklarını tesbit etmek

¹ Bk. ileride, s. 78 v. dd.

² Krş. *Turkestan*, s. 336, not 7.

³ Mu'izzî'nin (Ölm. takriben 521/1121) *Dîwân*'ında (nşr. 'A. İqbāl, Tahran 1318 hş., s. 365 ve 459 Sa'îdaddin Abū Bekr Muḥammed-i Zahîrî adlı bir şahıs için söylenmiş iki medhiye vardır. Şair, 'Alî-i Zahîr, Dūde-i Zahîr diyerek, onun ailesinden sitayişle bahseder ve evinin Belh'te bulunduğunu söyler. Muḥammed Samarqandî'nin, muhtelif vilâyetlere dağılmış bulunan bu büyük ve münevver ailenin ferdlerinden biri olması çok muhtemeldir.

mak mümkün değildir. Diğer taraftan, birinci eserde bahsedilmiş olan son hükümdar Sencer olduğuna ve onun ölümünden sonra yazıldığına bakılarak 552/1157'de yazıldığı kabûl edilemez. Çünkü Mas'ūd'un kardeşi 'Alī b. al-Hasan'ın 553/1158'de henüz Semerkand'e hükümdar olduğu yukarıda görülmüştü. O halde *Ağrād as-siyāse*'nin yazılma tarihi olarak 553/1158 senesinden daha evvelki bir tarih kabûl edilemez. *Sindbâd-nâme*'ye gelince, içerisinde zikredilen 556/1161 senesi, olsa olsa, bir asgarî tarih olabilir.

Diğer taraftan Ruknaddīn Mas'ūd'dan sonra Semerkand'da hüküm sürdüğü muhakkak olan İbrāhīm b. Husayn'in, bu şehirde bastırıldığı sikkelerden elde mevcut olanlarının en eskisi 574/1178—9 tarihini taşır¹. Şu halde bunların yazılış seneleri olarak en geç bu tarih gösterilebilir. Fakat bu kadar yukarı çıkmağa imkân yoktur. Çünkü, bilhassa *Sindbâd-nâme* mukaddimesindeki ifadelerden, bu eserin yazıldığı zaman ile Mas'ūd'un tahta çıkması arasında o kadar fazla bir zaman bulunmadığını gösteriyor. Çünkü müellifimiz, hükümdarın adını ilk defa olarak zikrederken², islâm memleketinin idaresi müstahak bir varisin eline geçti diye Allah'a şükrediyor. Daha sonra Anvarî'den iktibas ettiği bir şiir şöyle başlar³:

خسروا ملک بر تو خرم باز کل گیتی ترا مسلم باز

Biraz ileride de⁴, o hükümdar olunca, „adalet ve insafın yokluğundan, ölmüş olan cihanın, onun ihsanlarının âb-ı hayatı sayesinde, yeniden canlandığını“ söyler. Nihayet başka bir yerde⁵ memduhunun meziyetlerini saydıktan sonra, „... bu feyzinden bir parça, külden bir cüzüdü“ der. Bütün bunlar Ruknaddīn Mas'ūd'un tahta çıkmasının henüz bir günün hadisesi olduğu bir zamanda söylenebilir. O halde *Sindbâd-nâme*, içerisinde zikredilmiş olan 556/1161 yılında, veyahut da hemen onu takip etmiş olan yılda, yazılmış olmalıdır.

Ağrād as-siyāse'ye gelince, burada eserin yeni tahta çıkmış bir hükümdara takdim edildiğine delâlet edebilecek hiç bir ima göze çarpmamaktadır. Üstelik, kitabın sonunda bulunan iki parça-

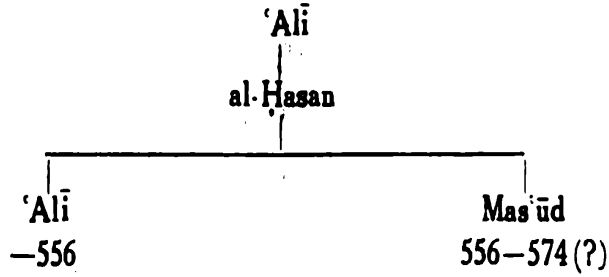
¹ Bk. Barthold, *Turkestan*, s. 353.

² Metin, s. 8.

³ Metin, s. 11.

⁴ Metin, s. 14.

⁵ Metin, s. 9.



3. Müellifin Eserlerinin Kronolojisi.

Müellifimizin iki eserini ithaf ettiği hükümdarın şahsiyeti böylece tesbit edildikten sonra, hayatını aydınlatmak hususunda çok faydalı olabilecek ikinci meselenin, bu eserlerin kronolojisi meselesinin tetkikine girişilebilir. Ethé, *Neupersische Litteratur* 'ünde¹, *Ağrād as-siyāse* 'nin 552/1157 'de, *Sindbād-nāme* 'nin de 556/1161 'de yazılmış olduğunu söyler. Ethé, istinad ettiği delilleri söylemiyorsa da, bunları anlamak kolaydır: Birinci eserde adı geçen en son hükümdar Sencer olduğuna, onun da 552/1159 tarihinde öldüğüne bakılacak olursa, bu eser her halde o tarihlerde yazılmış olmalıdır. Diğer taraftan *Sindbād-nāme* 'de zaten 556/1161 tarihi mezkûrdur. Binaenaleyh o da o tarihte yazılmış olmalıdır.

Ethé 'den sonra bu meseleye temas eden Muhammed Nizāmaddīn², *Ağrād as-siyāse* 'nin ithaf edildiği hükümdarın 558/1163 'te tahta oturmuş olduğu kanaatine varmış olduğundan, bu tarihleri kabûl etmeğe imkân görmemektedir. Daha sonra, yine bu eserlerden bahsetmiş olan Barthold, tarih tesbiti meselesini hiç mevzuubahs etmemiştir.

Muhammed Nizāmaddīn 'in fikrinin Mas‘ūd 'un hükümdarlık tarihine bağlı bulunduğu, bunun da esasen biraz evvel isbat edildiği gibi, yanlış olduğu düşünülürse, en doğru düşünüş tarzının Ethé 'ninki olduğu hemen görülür. Ancak bunu biraz daha tavzih etmek lâzımdır.

Müellifimiz *Ağrād as-siyāse* 'sini 556/1161 'de tahta çıktığı tesbit edilmiş olan Ruknaddīn Mas‘ūd 'a takdim etmiş olduğu gibi, *Sindbād-nāme* 'sini de ona takdim etmiştir. Şu halde, eserlerin ithaf edilmiş oldukları şahsa bakarak, onları tarihî bir tertibe sok-

¹ *GIPh.* c. II, s. 258.

² *Introduction*, s. 41.

³ *Turkestan*, s. 18.

Hasan'ın eline geçti. Sultan Mas'ūd memlekette asayişini temin ettikten sonra, yalnız eserlerini takdim edenlere câize vermekle iktifa etmemiş, *Tārīx-i Buxārā* tercümesinin de gösterdiği gibi, şehrin surlarını tamir etmek suretiyle, büyük imar faaliyetlerine de girişmiştir. Hükümdarlığı en geç 574/1178—1179 tarihine kadar devam etmiş olabilir. Çünkü kendisinden sonra hükümdar olan İbrāhīm b. al-Hasan'ın bu tarihte Semerkand'da basılmış sikkeleri vardır¹.

Ruknaddīn Mas'ūd, bu sıralarda, galiba bilhassa Karahıtaylara istinad etmekte idi. Cuvaynī'de² 560/1164—1165 senesinde Mâveraünnehr ve Hitay ordularının, muazzam bir topluluk halinde, X^wârezm üzerine yürüdüğünü, X^wârezmşāh'ın öncüsü olan 'Ayyār Beg'in mağlup ve esir edildiğini ve X^wârezmşāh İl Arslan'ın — belki bu mağlubiyetin verdiği bu üzüntü ile — hastalanıp aynı yıl içinde öldüğünü yazıyor ki buradaki Mâveraünnehr ordusu, her halde o yıl hükümdar olduğu muhakkak olan Ruknaddīn Mas'ūd'un ordusu idi. Esasen Sūzanī bir kasidesinde³:

بسوی شاه خطا رفت وبر صواب آمد نه رفتنش بخطا بود ونه آمدن بخطا

dediğinden, aralarında, her hangi bir sebeple, onların yanına gidecek kadar, sıkı bir manasebet olduğu anlaşılmaktadır.

Ancak burada bir müşkil kalmaktadır: *Sindbâd-nâme*'nin *S* nushasında hükümdarın adı Mas'ūd b. al-Ḥusayn olarak geçmektedir. Cuvaynī'de de 'Alī b. al-Ḥusayn vardır. Diğer yerlerde gerek 'Alī'nin, gerekse Mas'ūd'un babası al-Hasan olarak kaydedilmiştir. Bu hususta kat'î bir karar verilmesi güç görünüyor. Fakat Sūzanī'nin şiirlerine dikkat edilirse, bunun veznin gösterdiği veçhile, Ḥusayn (و — و) olmayıp, Hasan (و —) olduğu kat'iyetle iddia edilebilir.

Bu bilgiyi tamamlamak için şunu da kaydetmek faidesiz değildir: gerek Düvel-i İslâmiye'de⁴, gerekse de Zambaur'da⁵ bu al-Hasan'ın babası 'Alī olarak gösterilmektedir. O halde, bu hükümdarın şeceresi, yukarıda verilen izahlara da uygun olarak, şöyle olmak lâzım gelir:

⁴ Bk. Barthold, *Turkestan*, s. 353.

⁵ *Cihân-guşây*, c. II, s. 16—17.

³ *Dîwân-i Sūzanī*, Üniversite kütüphanesi, FY 236, varak 5 a.

⁴ S. 182.

⁵ S. 207.

d. Cuwaynî, *Tārîx-i Cihân-guşâ*'sının¹ ikinci cildinde anlattığına göre², 553/1158 senesinde ساغرک diye meşhur olan Semerkand hanı Calāladdîn 'Alî b. al-Ḥusayn³, Karlugların başbuğu Yabğu Xān'ı öldürmüştü ve başka ileri gelenleri öldürmek istiyordu. Bundan dolayı onların ileri gelenlerinden Lâçîn Beg ile Yabğu Xān'ın oğulları kaçıp X^wārezm'e geldiler. X^wārezm-şāh İl Arslan (551—568/1156—1172) onları iyi karşıladı ve aynı yılın cumadalâhire ayında Mâveraünnehr'e doğru hareket etti. Bunu duyan Semerkand hanı, bütün Türkmenleri Semerkand'da topladığı gibi, Karahıtaylardan da yardım diledi. Neticede ciddî ve büyük bir harp olmadan sulh yapıldı.

Bu dağınık mâlûmattan şu neticeleri çıkarmak mümkündür:

Waṭwāṭ ile Cuwaynî'nin sözleri 'Alî b. al-Ḥasan adlı bir Semerkand hanı olduğunu gösteriyor. Bu şahsın 553/1158 senesinde hükümdar bulunduğu kat'î olarak söylenebilir. Narşaxî tercümesi ile Sūzanî divanında adı geçen Qılıç Ṭamgāc Xān Mas'ūd b. al-Ḥasan'a gelince, o, baba isimleri aynı olduğuna göre, 'Alî b. Ḥasan'ın kardeşidir ve ondan sonra hükümdar olmuştur. *Sindbâd-nâme*'nin mukaddimesinde verilen 556 tarihi bu kayıtlarla hiçbir tenakuz göstermemektedir. Buna nazaran, ve *Sindbâd-nâme* mukaddimesindeki izahatı göz önünde bulundurarak, hadiselerin cereyanı, kabataslak şöylece tesbit edilebilir:

'Alî b. Ḥasan'dan sonra memleket anarşi içinde kalmıştı. „Memlekete taarruz edenler ve devlete kafa tutanlar“⁴ vardı. „Adalet bırakılmıştı, insaf kalmamıştı“⁵. Bu hal uzun müddet — belki iki yıl — devam etti. Memleket hak sahibi bir varisin elinde değildi; mütecavizler, çoklukları ile, orada istediklerini yapıyorlardı⁶. Nihayet hükümdarlık, söylenen tarihte, 556/1160—1161 yılında, büyük bir muharebeden sonra, hak sahibi olan Sultan Mas'ūd b. al-

¹ Müellifi ve eserleri için bk. *Cihân-guşây*, c. I, mukaddime ve C. A. Storey, Section II, fasikül 2, s. 260 v.d.

² S. 14 v.d.

³ Waṭwāṭ'ın mektubunun mukaddimesi ile diğer mâlûmat mukayese edilince buradaki al-Ḥusayn'in ya bir müstensih veya bir matbaa yanlışı olduğu söylenebilir.

⁴ *Sindbâd-nâme*, metin, s. 9, str. 1.

⁵ Metin, s. 10.

⁶ Metin, s. 18 ve kırl., s. 19'daki şiir.

Vr. 9 a'daki medhiyesinden :

خسرو مسعود ثانی شاه مسعود اختری اختر نام ترا با سعد اکبر فتح باب

Varak 8 b 'deki bir medhiyesinde babasının da adını zikrediyor.

بر آمد ببرج حمل آفتاب بنظاره جشن مالک رقاب

.....

شهنشاه مسعود ابن الحسن بحق وارث مسند و گاه باب

.....

زمی رکن دنیا و دین خسروی که آباد کردی جهان خراب

Varak 27 a'daki bir kasidede bütün lakapları ve adı zikredilmektedir :

دارای ملک مشرق چین رکن دین قلیج طغناج خان فتح یمین و ظفر یسار
شاهی که در عطای یمین و یسار او دریا و کوه را نبود عدت و یسار
شاهنشاه سلاطین مسعود بن حسن مسعود بخت شاه حسن بخت شهریار

Son beyitteki edebî san'at (tecnîs-i tâm), birinci mısradaki isimlerden, hiç bir suretle, şüphe etmemize imkân bırakmamaktadır. Esasen vezin ve kafiye, şiirdeki kelimelerin bozulmasına veya çıkarılmasına o kadar müsait olmadığından, bu şiirlerden Ruknaddîn Qılıç Tağgâc Xân Mas'ūd b. al-Hasan adlı bir hükümdarın mevcudiyeti kat'î olarak tesbit edilebilir.

c. Tārîx-i Buxārā 'nın farsça tercümesinde¹ Ruknaddîn wa'd-dunyā Mas'ūd Qılıç Tağgâc adında bir hükümdardan bahsediliyor ve onun 560/1164—1165 senesinde, Buhara 'nın eski ve harap olmuş surlarının yerine, yeni bir surun kurulmasını emrettiği kayd ve buranın yeniden yıkıldığı ilâve ediliyor.

¹ Abū Bakr Muhammed b. Ca'far an-Narşaxî'nin (286—348/899—959) eseri ile farsçaya hülâsa tercümeleri için bk. C. A. Storey, *Persian Literature*, Section, II, fasikül 2, London, 1936, s. 369—370. Bk. *Description topographique et historique de Boukhara*, publ. par Ch. Schefer, Paris, 1892 (*Publ. de l'École des Langues Orientales Vivantes*, série III, vol. XIII), s. 146; Schefer, *Chrestomathie Persane*, tome I, Paris 1883 (*Publ. de l'École des Langues Orient. Viv.*, série II, vol. VII), s. 30 v.d.'da neşrettiği parçada, bu kısım varsa da, hükümdar adı yoktur. Krş. Barthold, *Tarkestan*, s. 336; *Suxan u saxanwarân*, c. I, s. 337; *İslâm Ansiklopedisi*, c. I, s. 766 b.

İbrāhīm b. Muhammed'in yerine, Horasan ve Semerkand meliki olmuş ve 559/1163—1164 'te ölmüş olup yerine oğlu Kılıç Tamgāc Xān Mas'ūd hükümdar olmuştur. Krşl. § b, d.

b. 562/1166—67 veya 569/1173 'de ölmüş olan meşhur hiciv şairi Şamsaddīn Muhammed b. 'Alī Sūzanī-i Samarqandī¹ Melik Tamgāc Xān'ı birçok defalar medhetmiştir ve bu medhiyeleri bugün elimizde bulunmaktadır. Bunların hepsi burada tahlil edilemezse de, bizim için mühim olan bir kaçını zikretmek lâzımdır. Üniversite kütüphanesinin farsça yazmaları arasında bulunan nushada² varak 4 b 'de bulunan bir kasidesi şöyle başlıyor:

بسم اختر میمون مظفر گشت بر اعدا ملک طفتجاج خان مسعود رکن الدین والدینا
.....

گذشت از آب جیحون بانکوخواهان و بدخواهان بنیغ آ بگون دریای خون راندند بر صحرا
.....

بجباران عهد خویش بنمودی ز فضل حق چو بر فرعون و بر فرعونیان موسی بد بیضا

Vr. 12 a'daki methiyesinden:

این ماه رجب فرخ و فرخنده چه ماهست کز بازده همتاه ورا رفت و جاهست
.....

آمد بسلامت³ ملک مشرق و مغرب مسعود که عم و پدرش⁴ سیزده شاهست

¹ Hayatı için bk. 'Awfi, *Lubāb*, c. II, s. 191 v.d.; *Dawlatşāh*, s. 100 v.d.; *Macma' al-fuṣṣahā*, c. I, s. 249 v.d.; Ethé, *GIPh*, c. II, s. 266; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 334 v.d.

² Üniversite Kütüphanesi, FY 236. Kırmızı, yıldız zincirekli meşin bir cild içinde 168 varak. 18, 5 × 27, 2 (23,5 × 13,5) sm. eb'adında. Kırmızı ve mor cedvel içinde, 17 satırlı talik, kenarda 28 satırlı. Kaside başlıkları kalın ve kırmızı mürekkeple. Kâğıt kalın ve penbe. Ferağ kaydı:

تمام شد دیوان افصح الشعراء... حکیم سوزنی³ سمرقندی... در دست... حبیب الله
اصنهائی در شهر قسطنطنیه در عرض یکماه، چون نسخه بسیار سقیم و منحصر بفرد بود از
عهده تصحیح آن درست بیرون آمدن ممکن نبود... فی ۲۵ شهر ربیع الآخر ۱۳۰۸

Bu nusha yoni olmakla beraber İstanbul'da, bizce bilinen, yegâne tam nushadır ve şu kısımları ihtiva eder: qaşā'id-i madhīye, muşammaṭāt, tawba wa i'tizār (yalnız bir şiir), ğazaliyāt, qaşā'id-i hazliya wa mucūn, muşammaṭāt-ı hazliya, muqatta'āt-i madhīya, muqatta'āt-i hazliya wa rubā'iyāt-i muxtalifa.

³ Asıl yazma : سلام

⁴ Asıl yazma : پدر

meseleleridir. İşte bu gaye ile, burada, şimdiye kadar istifade edilmemiş veyahut kâfi derecede dikkat edilmemiş bazı kayıtları toplayarak, ilk önce bu nükümdarın kim olduğu meselesinin halline çalışılacak, sonra müellifimize ve eserine geçilecektir.

2. Sindbād-nāme'nin takdim edildiği Qılıç Țamgāc Xān Ruknaddīn Mas'ūd kimdir?

İbn al-Aṭīr 'de, Karahanlılardan, 524/1129—1130'da Aḥmed Xān b. Xıdır Xān'ın katlinden sonra hükümdar olmuş bir Qılıç Țamgāc Xān Abu'l-Ma'ālī al-Ḥasan b. 'Alī b. Abdalmu'min Ḥasan Tigin zikredilmektedir¹. Fakat *Sindbād-nāme* 'de, daha evvel söylendiği vecihle, 556/1160—1161 tarihi zikredilmiş olduğu gibi, yine aynı hükümdara ithaf edilmiş olan *Aḡrād as-siyāse* 'de 524/1129—1130'dan çok daha muahhar hadiselerden bahsedilmektedir². Bundan başka, *Sindbād-nāme* 'deki isim ile buradaki isim birbirine hiç benzememektedir. Binaenaleyh İbn al-Aṭīr 'de mevzuu bahis olan şahıs bu zat olamaz.

Karahanlılar tarihinde aynı ad ve lākabı taşıyan başka bir şahıs daha vardır. Ondan ve muhitinden bahseden kayıtlardan birkaçı aşağıda toplanmıştır.

a. 573/1177'de ölmüş olan Raşīdaddīn Waṭwāṭ³'in mektuplarından birinin başında şu kayıt vardır⁴: این نامه از مجلس خداوند
ملك ماضی نویسد بملك ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن كرك ساغون (= كوك ساغرک ؟)
Burada adı geçen şahıs, Çaḡrı Xān Calāladdīn 'Alī b. Ḥasan Tigin 'dir. Barthold 'a⁵ göre, o, 551/1156—1157'de Țamgāc Xān

¹ C. XI, s. 55; Karşl. Rieu, *Catal.*, c. II, s. 748.

² Bk. aşağıda, s. 78 v.d.

³ Hayatı için bk. Yāqūt, *Mu'cam al-udabā'*, yeni tabı, Kahire, 1357/1938, c. XX, s. 29 v.d.; 'Awfī, *Lubāb*, c. II, s. 221; Dawlatşāh, s. 87 v.d.; 'Abbās İqbāl, *Kitāb Ḥadā'iq as-sihr fi daqā'iq aş-şīr ta'lif Raşīdaddīn...*, Tahran, 1308 hş., mukaddime; Badī'azzamān Bişröye-i Xorasānī, *Suxan u suxanwarān*, Tahran, 1308 hş., c. I, s. 345 v.d.

⁴ Bk. V. Rosen, *Les Mss. Persans de l'Institut des Langues Orientales (Collections Scientifiques de l'Institut des Langues Orientales du Ministère des affaires étrangères, III)*, St. Petersburg, 1886, s. 154; krş. 'Abbās İqbāl, *Ḥadā'iq as-sihr*, s. ٧٠ v.d. ve ٧١.

⁵ *Turkestan*, s. 333—334; Cuwaynī, *Cihān-guşāy*, c. II, s. 14—15; karşı. 'Abbās İqbāl, *Ḥadā'iq as-sihr*, s. ٧١, not 4.

'ının menbaları dolayısıyla bu eserden bahseden Muḥammed Nizāmaddīn de, bu fikri aynen kabûl etmiş bulunmaktadır¹. Bu fikirler, elde mevcut bulunan iki sikkeye² dayandığı için, en çok doğru olmak şansına mâlik ise de, yukarıda adları yazılmış kitaplardaki kayıtlarla kabil-i telif değildir. Evvela *Sindbâd-nâme*'deki bir kayıttan³ mevzuubahs hükümdarın 556/1160 senesinde, büyük bir muharebeden sonra, idareyi elde ettiği anlaşılmaktadır⁴. Bundan başka *Sindbâd-nâme* mukaddimesinde ilk defa Ruknaddīn Alp Qutluğ Tuña Bilge Abu 'l-Muzaffar Qılıc Tamğac Xāqān b. Qılıc Qara-xān şeklinde kaydedilen isim, biraz sonra⁵, *S* yazmasında Rukn ad-dunyā wa 'd-dīn Qılıc Tamğac Xāqān b. Mas'ūd b. al-Ḥusayn şeklinde geçmektedir⁶. Şu halde, bu son isimde, Xāqān kelimesinden sonra gelen „ibn“ kelimesinin yersiz ve yanlış olduğu kabul edilse bile, o, adı geçen âlimlerin kendisini birleştirmek istedikleri şahsiyetten çok ayrı bir şahıs olarak karşımıza çıkmaktadır.

Şimdiye kadar birçok kimseler tarafından, muhtelif münasebetlerle, ifade edilmiş olduğu vecihle, Karahanlılar tarihi hakkındaki bilgilerimiz fevkalâde azdır⁷. Bu hal, bu gibi meselelerin, esaslı bir şekilde halledilmesine ve binnetice müelifimiz hakkında, az da olsa, sağlam bir temele dayanan mâlûmat çıkarılmasına mâni olmaktadır.

Bundan dolayı, Muḥammed al-Kātib as-Samarqandī hakkında, kaynaklarda bulduğumuz gayet az olan bilgileri mânâlandırmağa çalışmadan önce, bu hususta bize yardımcı olacak iki meselenin tetkik ve, mümkün olduğu kadar, halli icap etmektedir. Bunlar da memdûhunun kim olduğunun tâyin edilmesi ve eserinin kronolojisi

¹ *Introduction*, s. 41, str. 9—10; s. 73, str. 22—26.

² 558 tarihini taşıyan bu iki sikke Dorn tarafından tavsif edilmiştir: *Mélanges Asiatiques*, St. Petersburg, tom VIII, 1881, s. 734: *Über die Münzen der Ilke oder ehemaligen Chane von Turkestan*. Şuna dikkat etmelidir ki, sikkelerde hiçbir isim olmayıp yalnız Tamğac Han unvanı vardır; ve bk. *Introduction*, s. 73, not 9.

³ *Metin*, s. 16, str. 6—8.

⁴ Rieu bunu çok daha evvel farketmişti. Bk. *Catal.*, c. II, s. 749; Muḥammed Nizāmaddīn de onu tekrar etmektedir: *Introduction*, s. 73.

⁵ *Metin* s. 8, str. 10—12.

⁶ *Metin*, s. 13—14, burada da maatteessüf bu yanlış rivâyet kabûl edilmiştir.

⁷ Mirzâ Muḥammed Qazvîni, *Lubâb*, haşiyeler, s. 300 v.d.; aynı müellif, *Çahâr maqâle*, haşiyeler, s. 184 v.d.

yegâne menba, bildiğimize göre, *Tārix-i Guzīde* 'dir'. Fāka bu eserin müellifi Ḥamdallāh Mustawfī-i Qazwīnī ismini yazıp „*Sindbād-nāme* 'nin sahibidir“ demekle iktifa eder. Daha sonra, Aḥmed Amīn-i Rāzī 'nin *Haft İqlīm* 'inde¹ müellifimizden bahsedilir. Fakat Aḥmed Amīn, burada müellifimiz hakkında yeni hiç birşey söylemeden, aynen *Lubāb* 'ı kopye etmiş, hatta Anwarī 'nin şiirlerini yine müellifimize aitmiş gibi ve *Lubāb* 'da bulunduğu şekilde eserine geçirmiştir.

Bunlara nazaran, menbalarda, İran edebiyatının en büyük nasirlerinden biri olan müellifimiz hakkında, hemen hiç bir mâlûmat bulamıyoruz demektir. Bu halde belki onun eserine bakmak suretiyle hayatı hakkında biraz bilgi çıkarmak mümkün olabilir. Hakikaten onun üç eser yazmış olduğunu biliyoruz²:

1. *Sindbād-nāme*,
2. *Ağrād as-siyāse fī a'rād ar-riyāse*,
3. *Sam' az-Zahīr fī cam' az-zahīr*

Bunlardan ikisi, yâni *Sindbād-nāme* ile *Ağrād as-siyāse*, bugün mahdut yazmalar halinde, elimizde bulunmaktadır ve onların mukaddimelerinde, eserlerin kimler için ve ne gibi bir ümidle yazılmış olduğu anlatılmaktadır. Şu kadar var ki, burada da aşılması zor güçlükler karşısında bulunmaktayız: Evvelâ, müellifin elimizde bulunan bu iki eserinden hangisinin daha evvel yazılmış olduğunu bilmediğimiz gibi, ithaf edilmiş oldukları hükümdarın kim olduğu da tesbit edilememiştir. Meselâ 'Awfī, onun Qılıç Tamgâc Han 'in hizmetinde olduğunu söylemektedir. Mīrzā Muhammed Qazwīnī, *Lubāb* 'a yazdığı haşiyelerde, bu hükümdarı Karahanlıların sonndan bir evvelki hükümdarı, yâni İbrāhīm b. al-Ḥusayn, telakki etmiş ve onun 600 (1203—1204) tarihlerine doğru ölmüş olduğunu tesbit etmiştir⁴. Barthold ise bu şahsı 558—574/1162—1178 arasında hüküm sürmüş olan Mas'ūd b. 'Alī ile aynı şahıs olarak görmek istemiştir⁵. 'Awfī 'nin *Cawāmi' al-ḥikāyāt wa lawāmi' ar-riwāyāt*

¹ S. 118

² Bk. Ethé, *Catal.*, c. I, s. 485, nr. 1422; Prof. H. Ritter 'in şahsî yazması, varak 503 a.

³ Bk. ileride: Eserleri.

⁴ *Lubāb* c. I, s. 318—319, 301 ve 302, not 1 ve Karşılaştı. *Çahār maqāle*, s. 189.

⁵ *Turkestan*, s. 18 ve 336.

III. KISIM

MUHAMMED AL-KĀTĪB AS-SAMARQANDĪ VE ESERLERİ

1. Kaynakların Muhammed Aa-Samarqandī Hakkında Verdikleri Bilgiler Ve Bunların Tenkidi

İleriki sahiyelerde eserlerinden birinin, *Sindbād-nāme*'sinin metni, ilk defa olarak, takdim edilen Muhammed b. 'Alī b. Muhammed b. al-Hasan az-Zahīrī al-Kātīb as-Samarqandī¹ hakkında, İran biyografya menbaları çok az bilgi veriyor. Hemşerisi olan, binanaleyh onu çok iyi tanması icap eden *Çahār maqāle* müellifi Niẓāmī-i 'Arūḍī-i Samarqandī², bu meşhūr eserinde, onun adını bir defa bile zikretmemektedir. Onun eserinden bir çok defalar istifade etmiş olan 'Awfī, *Cawāmi' al-ḥikāyāt*'ında, bekleneyeceği gibi, hayatı hakkında mâlûmat vermeden, adını zikretmiştir³. *Lubāb al-albāb*'ında⁴ ise, ona ayırdığı iki sahifede, âdeti olduğu vecihle, medih ve senalar arasında hayatı hakkında yalnız birkaç kelimelik bir bilgi vermekle iktifa etmiş, üstelik *Sindbād-nāme*'nin mukaddimesinde bulunan⁵ ve biri Anwarī'nin şiirlerinden iktibas edilmiş olan iki şiiri, müellifimizin imiş gibi, eserine kaydedilmiştir.

'Awfī'den sonra Muhammed as-Samarqandī'den bahseden

¹ Bk. *Sindbād-nāme*, metin, s. 20; karşı. *Aḡrād as-siyāse*, Ayasofya, nr. 2844, varak 2 a. Ch. Rieu tarafından tavsif edilen nushada (*Catal.*, c. II, s. 748) ona bir Bahā'addīn lâkabı veriliyor. Yine orada, al-Hasan yerine 'Omar ismi vardır. *Lubāb*'da (c. I, s. 91) müellifimizin lâkabı Zahīraddīn olarak gösterilmiştir.

² Çünkü o, müellifimizin hemşerisi olduktan başka, pek az zaman farkı ile, onun muasırdır.

³ Bk. Muhammed Niẓāmaddīn, *Introduction*, s. 40 v.d. ve s. 72 v.d.

⁴ *Lubāb al-albāb*, c. I, s. 91-92.

⁵ *Lubāb* c. I, s. 91; *Sindbād-nāme*, s. 19.

gitti. Maymuna civarda çok güzel bir ada ve adada çok hoş meyveler bulunduğunu söyledi. Kandırıp, onu sırtına bindirdi. Denizin ortasına geldikleri zaman. kaplumbağa bu hareketinin hakikî sebebini söyledi. Maymun onu aldatmak için güldü, kalbim ağaçta asılı kaldı; evvelce haberim olsaydı, beraber alırdım dedi. Kalbini almak üzere geri dönmeği teklif etti. Sahile döndükleri zaman, maymun alay ederek uzaklaştı.

Bu hikâye hiçbir *Sindbâd-nâme* versiyonunda yoktur. Yalnız *Kelîle ve Dimne* 'de tesadüf olunur (bk. Chauvin, C. II, s. 99, nr. 57).

2. Küçük fil heykeli hikâyesi.

Bir adamın karısı tavuk pişirmiş, sepete koyup kocasına götürüyordu. Yolda yedi kişinin tecavüzüne uğradı. Bunlardan biri küçük hayvan heykelleri yapıyordu. Kadının helvasını aldı ve, haberi yokken, fil şekline sokup sepete koydu. Kadın kocasının yanına geldiği zaman, adamcağız sepeti açtı; fili görünce, ne olduğunu sordu. Karısı hemen, „Rüyamda bir filin seni yediğini görmüştüm. Bu felâketin üzerinden uzaklaşması için, tabircilerin sözü ile, helvadan bir fil yaptım ve sana yedirmek istedim“, dedi. Kocasını bundan çok memnun oldu.

Krşl. Chauvin, s. 68, nr. 33.; Gaudefroy - Demonbynes, s. 188.

Burada çok fena bir şekilde anlatılmış olan bu hikâye, süryanî ve yunanca versiyonlarda mevcuttur. Bunlara göre, kadın tarlada çalışan kocasına yemek götürmektedir. *Yüzbir Gece* 'de bir değil, biri erkek, diğeri dişi iki küçük fil yapılmıştır. Buna benzer bir hikâyeye *Suka Saptati* 'de tesadüf olunur. (Trc. Schmidt, s. 112, nr. 22; Gaudefroy-Demonbynes, s. 188, nr. 1 'den naklen). Ancak burada hikâye tam bizdeki gibi değildir: Kadın kocasına yemek götürürken, biri ile eğlenceye daldı. Bu hali gören bir başkası, orada bulunan bir deve leşinden bir parça koparıp sepete koymuş ve üzerini kapamıştır. Kadın, ne olduğunu soran kocasına „Rüyamda, bir devenin seni yuvarladığını gördüm; yolda deve leşi görünce bir parça aldım. Kokla ve at da felâket üzerinden uzaklaşmasına“ der. Adam, memnun olarak, karısının istediğini yapar.

Bu hikâyeye hiç bir versiyonda tesadüf edilmez. Metnin türkçe'ye tercümesinde gösterilmiş değildir. Fakat orada da, hikâyenin bir başlık yapılmadan anlatılmış olması, türkçe tercüme'yi tanıtan Decourdemanche 'in gözünden kaçmasına sebep olmuş olabilir.

Meşhur mutasavvıf şair 'Attār'ın *İlâhî-nâme* 'sinde de bu hikâyeye tesadüf edilir (*İlâhî-nâme, die Gespräche des Königs mit seinen sechs Söhnen*, Hrsg. von H. Ritter, İstanbul 1940, s. 211—212). Ancak bu hikâye, *İlâhî-nâme* 'de gururun fenalığını göstermek için anlatılmıştır ve başı biraz farklıdır: Bir karınca, çok sevinçli bir eşek arısına sevincinin sebebini sorar. Arı istediği yere konduğunu ve istediği şeyleri yediğini söyler. Karınca onu takip eder ve kasap iki parça edince, bir parçasını alıp götürür.

İLÂVE

Zeyil Olarak Basılmış Olan Arapça Versiyonda Bulunan Fazla Hikâyeler

1. *Kaplumbağa ile maymunun hikâyesi.*

Bir adada bir maymun vardı. Bir gün bir ağaç üzerinde otururken, oraya bir kaplumbağa geldi ve maymunun yediklerinden yere düşenleri yemeğe başladı. Maymun ona acıdı ve güzel meyveler attı, dost oldular, akşama kadar dolaşıp konuştular. Akşam olunca, maymun kaplumbağaya ailesinin ve çocuklarının yanına dönmesini söyledi, fakat kaplumbağa ondan ayrılmadı; mehtaplı gecede, gece yarısına kadar, orada kaldı. Bu hal bir müddet böyle devam etti; kaplumbağa her gün sabahleyin gidiyor, gece yarısından sonra geri geliyordu. Kaplumbağanın karısı, bu hali annesine şikâyet etti. Onun tavsiyesi üzerine, kendini hasta gösterdi. Ne olduğunu soran kocasına, kendisi olmadığı için, her sesten korktuğunu ve kalbinin çarptığını, bu yüzden kalbinin ağrıdığını ve öleceğini zannettiğini söyledi, ağladı, 'sızladı. Kocasını ilâcını sorunca, maymun kalbi yemesinin iyi geleceğini söyledi. Kaplumbağa ne yapacağını şaşırıp buna cevap vermedi. Az sonra kayınvâldesi geldi, ağladı ve feryad etti. Bu defa tanıyan ve tanımayanlar onu ayıplamağa başladılar. Kaplumbağa, nihayet yumuşayarak, istediklerini getireceğini va'detti.

Maymunun yanına gitmesi vakti gelince, acele olarak çıktı ve

darın yanına götürünce, hükümdar dikkat eder ve geceki hırsızın vezirin oğlu olduğunu anlar.

33. *Hüdhüd ile zahidin hikâyesi.*

Kâbül şehri civarında akıllı, tecrübe görmüş bir hüdhüd ve zahit bir dostu vardı. Bir gün, zahid kırlara giderken, hüdhüdün bir yere (köşkün üzerine) oturmuş olduğunu gördü. Ona çocukların tuzak kurduklarını söyler, hüdhüd ehemmiyet vermez ve zahid gider. Bir müddet sonra usanan çocuklar tuzaklarını alıp giderler. Hüdhüd, belki unuttukları bir tane vardır, diye yere iner. Çocuklardan biri tesadüfen tuzağını unutmuştu, ona yakalanır. Ölmek üzere iken, zahid dostu oradan geçer ve hüdhüdü tuzaktan kurtarır. Hüdhüd, neden sözünü dinlemediğini soran zahide, „Ecel gelince göz kör olur“ der.

Krşl. Chauvin, s. 77, nr. 46.

Bu hikâye yalnız bu versiyonda ve türkçeye tercümesinde vardır. Chauvin 'in türkçeye tercümesine göre yaptığı hülâsa, tamamiyle buna uymaktadır, yâni eserin türkçeye mürtecimi bir değişiklik yapmış değildir.

Hüdhüd ile zahidin hikâyesine, bu şekliyle, eski hikâye mecmualarından ancak *Marzbân-nâme* 'de, (5. bâb, 20. hikâye, Mirza Muhammed Qazwîni neşri, Tahran, 1317 hş., s. 115 v. d.) ve İbn 'Arabşâh 'in *Fâkihat al-xulfâ* 'sında tesadüf olunur (Chauvin, c. II, s. 198, nr. 30). *Kalîle we Dimne* 'de bulunan bir hikâye (Chauvin, c. II, s. 117, nr. 97) gayet az bir benzerlik gösterir: Bir insan tarafından kurtarılmış bir bülbül, kurtarıcısına gördüğü bir hazineyi gösterir, fakat talii icabı, görmediği bir tuzağa düşer.

34. *Eşek arısı ile karınca.*

Bir eşek arısı, bir dâneği evine götürmek için binlerce zahmet çeken bir karınca gördü, ona kendisinin yiyecek ve içeceğini öğdü ve göstermek istedi. Kendisi uçtu, karınca koştu, bir kasap dükkânına geldiler. Arı ete kondu, kasap bir bıçak vurup, onu iki parça etti. Karınca hemen ayağından yakalayarak götürdü.

Krşl. Chauvin, s, 64–65, nr. 29.

Bu hikâye bazı *Binbir gece* versiyonları ile yunanca ve ibranî versiyonlarda mevcuttur, ve teferruat bakımından birbirlerinden oldukça farklıdır. Meselâ, çocukları susturmak için bir gözü çıkarılmıştır, kuyruğunu bir çocuk keser; ancak göz zâfiyetine karşı, ödü çıkarılmak istendiği zaman kaçar (bk. Chauvin, c. II, s. 155, nr. 29).

Farîdaddîn 'Attâr'ın *İlâhî-nâme*'sinde bu hikâyeye ayrıca tesadüf olunur (nşr. H. Ritter, İstanbul 1940, s. 227–28). Burada, tuzağa yakalanmış bir tilki mevzuubahistir.

32. *Kişmir şahı ile vezirinin oğlunun hikâyesi.*

Kişmir hududunda bir padişah vardı; vezirinin bir oğlu oldu. Hükümdar çocuğun taliine baktırdı. Müneccimler, „Çocuk falan yılın falan gününde, on beş yaşında, falan saatte babasının evinden bir şey çalacaktır“ dediler. Padişah hayret etti. Vakti gelince, çok iyi hocalardan, lüzumlu bilgiler öğretildi. Müneccimlerin söylemiş oldukları gün, vezir oğluna kendisini padişahın yanına götüreceğini söyledi. Çocuk, padişahın huzuruna eli boş gitmek istemediğinden, bir mendil çıkardı ve bahçivana birkaç deste çiçek (rayâhîn) toplattı. Babası bunu görmüş bir şey dememişti. Çocuk padişahın yanına gidince, çiçekleri verdi ve padişah bundan ve çocuğun güzel konuşmasından çok memnun kaldı. Çocuğu gönderdikten sonra, vezirden müneccimlerin sözlerinin çıkıp çıkmadığını sordu, o da olanı anlattı.

Krşl. Chauvin, s. 70, nr. 35.

Burada o kadar iyi anlatılmamış olan bu hikâye, yalnız yunanca versiyonla bu farsça metnin türkçeye tercümesinde vardır. Umumiyetle bu versiyonun aynı olan yunancasındaki şekline göre, çocuk bir hakimin oğludur ve müneccimler, burada olduğu gibi, 15 yaşında, hırsız olacağını söylemişlerdi. Buna mani olmak için çocuk çok iyi terbiye ediliyor. Söylenilen yaşa gelince, babası onu hükümdara götüreceğini söyler. Çocuk hükümdara kokular takdim etmek ister; o gece hükümdarın sarayından bir elbise çalıp satar ve kokular alır. Hükümdar bunu görür ve birşey söylemez. Babası müneccimlerin sözleri boşa çıktığı için gurur duyarak onu hüküm-

getirdikten sonra tabip olan tedavi etti. Dört kardeşler sözün yerine getirilmesini istedikleri zaman, hükümdar her dördü olmadan bu işin yapılamıyacağını söyleyerek, kızını silâhşora verdi, kılavuzu şâhib barîd, korkusuzu cāndâr, tabibi vezir yaptı.

Krşl. Chauvin, s. 76, nr. 45.

Bu hikâyeye, Chauvin 'de gösterilmiş olduğu gibi, bütün dünya masalları arasında tesadüf edilirse de *Sindbâd-nâme* versiyonlarından yalnız farsça manzûm *Sindbâd-nâme* ile bu farsça versiyonun türkçeye tercümesinde vardır. Farsça manzûm versiyonda hükümdar yine Kişmir padişahı olarak gösterilmiştir; fakat dört kardeşin üçüncüsü âlimdir ve sonunda hükümdar, birbirlerini kıskanacakları için, onlara kızı ile ülkesinin yarısını vermiyerek, her birine ayrı ayrı hediyeler verir. Anlaşılan bu versiyonun müellifi hikâyenin asıl ruhunu, yani bir vak'anın vukua gelmesi için bir çok sebepler lâzım olduğunu ve bunlardan biri noksan olduğu takdirde, o vak'anın husul bulamıyacağı fikrini kavrayamamış ve hikâyeyi böylece değiştirmiştir.

31. Tilki ile ayakkabıcı ve şehirlilerin hikâyesi.

Bir tilki, her gece, bir ayakkabıcının evine girer, deri parçalarını çalar, yerdî. Bir gece ayakkabıcı surda bulunan ve tilkinin girdiği deliği, tilki girdikten sonra, tıkadı ve eve gelerek bir sopa ile tilkiyi kovaladı. Tilki deliğe gelip tıkanmış olduğunu görünce, ölü taklidi yaptı. Adam birkaç sopa vurup, memnun bir halde, evine döndü. Hareket ettiği takdirde, köpeklerin taarruzuna uğrayacağını düşünen tilki, sabaha kadar o halde kalmağa karar verdi. Sabahleyin şehirliler işlerine giderlerken, tilkiyi gördüler. Biri „Tilki dilini taşıyana köpek saldırmazmış“ diye dilini kesip aldı; bir diğeri „Kuyruğu güzel süpürge olur“ diye kuyruğunu kesti; diğeri, „Kulağı beşiğe asılırsa ağlayan çocuk susarmış“ diye kulağını kesti; biri „Dişini yanında taşıyanın dişi ağrımazmış“ diye bir taşla dişini kırıp aldı; nihayet bir başkası gelip „Kalbi rahatsız olan tilki kalbini kebab eder, yerse rahatsızlığı geçermiş“ diye kalbini çıkarmak istedi. Bütün bunlara tahammül eden tilki, artık kaçmaktan başka çare olmadığını görüp, fırlayarak şehrin kapısından çıktı, gitti.

car onu karşılamağa gitmez, ancak şehirde bir parça sandal ağacını ateşe atar. Üçüncü dolandırıcı (buradaki dördüncü dolandırıcıya tekabül eder), daha makul olarak, ayakkabısını tamir ettiği için, işe karışmıştır ve hoşuna gidecek bir söz söylemesini ister. Cevaplar buradakinin aynıdır: Tüccardan yarısı erkek, yarısı dişi bir ölçek pire ister, yalnız koşumlu olmak şartı yoktur. Sandal tüccarının gözünün biri mavi, diğeri elâ olması hususiyeti de yoktur. Üçüncü (buradaki dördüncü yerinde) dolandırıcının cevabı şudur: „Hükümdar düşmanları yendi, çocuk ve dostları arttı“. Ayakkabıcı: „Buna memnun olmadım, bu söz hoşuma gitmedi“ derse, hükümdar onu öldürecektir.

Hilelerin tertibi *Binbir gece* 'de şöyledir: dolandırıcı tüccarın hilesi, bir gözü kör adamın hilesi, ayakkabıcının (Farsçada onun yerine alelâde biri) hilesi, tavla oynayan adamın hilesi. Halbuki farsçada: dolandırıcı tüccar, tavla oynayan, bir gözü kör olan, taş-tan elbise dikmesini isteyen. Tüccara, ihtiyar körü başka bir kadın tavsiye etmiştir. Sonunda tüccar tazminat alır.

Buradaki arapça versiyona gelince, burada sandal ağacından hiç bahsedilmiyor, umumî olarak ticaret eşyası mevzuubahistir. Eşyayı sattıktan sonra, yolda kendini tanıyan birine macerayı söyleyince, o malının çok daha fazla edeceğini söyler. Müteessir olan tüccar ağlayarak dolaşırken, ihtiyar bir kör, halini sorar ve yüz eşrefî altını mukabilinde ona şu akli öğretir: Bir ölçek al ve bunu gagaları kırmızı ve kanatları yeşil olan siyah pirelerle doldurmasını iste!“ Böyle yapan tüccar davayı kazanır. Görülüyorki bu hikâyede, diğ er üç hile hiç mevzuubahis edilmemiştir.

30. Kışmir şahının kızı ile peri ve dört kardeşlerin hikâyesi.

Kışmir padişahının çok güzel bir kızı vardı ve padişah onu çok severdi. Bir gün bahçede gezerken bir ifrit bu kızı kaçırdı. Hükümdar bulup getirene ülkesinin yarısını ve kızını vereceğini vadetti. Biri kılavuz, biri cür'etli ve korkusuz, biri harp usullerini bilir, biri tabip olan dört kardeş vardı. Kılavuz yol gösterdi, bir dağın üstünde bir mağaranın başında bulunan ifritin yerine geldiler. Korkusuz olan kızı mağaradan aldı. İfrit, akşam gelip, kızın olmadığını görünce, bütün perileri toplayıp arkalarından yetişt i. Silâhşor olan onlarla muharebe yapıp onları mağlûp etti. Kızı

dal ağacının çok para ettiğini duydu. Bütün sermayesi ile sandal alıp oraya gitmek üzere, yola çıktı. Şehre yaklaşınca, dolandırıcılık ile meşhur olan bu şehir halkından bir sandal tüccarı, bunu haber aldı ve bir hile ile malları eline geçirmeğe karar verdi. Onun indiği konağa gitti, sandal ağacı ile yemek pişirtti. Antakyalı tüccar bu hale hayret etti; ne olduğunu anlamak isterken, dolandırıcı tüccar ile karşılaştı ve bu tüccar orada sandalın odundan ucuz olduğunu, bununla beraber iyilik için, getirdiği sandalları, bir ölçek ne isterse ona mukabil, alacağını söyledi; antakyalı tüccar da sattı.

Antakyalı tüccar şehre girince bir kocakarının evine müşafir oldu ve kocakarı ona aldandığını anlattı. Ertesi gün, kadının tavsiyesi hilâfına, biri ile tavla oynadı; yenilince, adam denizin sularını bir yudumda içmesini teklif etti. Bu sırada etraflarına halk toplandı. Tüccarın bir gözü mavi, diğeri elâ idi. Bir gözü kör, elâ gözlü bir adam gelip „Gözümü çalmışın, geri ver, yoksa bedelini ver!“ dedi. Bir başkası gelip önüne bir mermer atarak ondan elbise dikmesini istedi. Münakaşanın ilerlediği sırada, kocakarı yetişerek adamı ertesi gün teslim etmek üzere, ellerinden kurtardı ve akşam oralıların elbisesini giydirip, dolandırıcıların hâkim ve reisi olan kör ihtiyarın evine yolladı. Zavallı tüccar orada bir köşeye oturdu. Birinci dolandırıcı meseleyi anlatınca kör ihtiyar : „Ben yarısı erkek yarısı dişi, hepsi tam koşum takımlı bir ölçek pire isterim, derse, ne yaparsın?“ dedi. İkincisine : „Bu denize akan nehirleri kes de hepsini bir yudumda içeyim“ ; üçüncüsüne : „O sana bir demir parçası verir de, bundan iplik yap da sana mermerden elbise dileyim“ ; diğesine „Gözlerimizi çıkaralım ve tartalım, müsavi gelirse senindir, derse ne yaparsın?“ diye sordu. Onlar bunu bilemeyeceğini iddia ettiler ve tüccar böylece cevapları öğrendi. Ertesi gün hâkimin huzurunda söyleyip, davayı kazandı, üç bin dinar da tazminat aldı; sandalları tam fiatla satıp, kadın ve hâkime hediyeler vererek, memleketine döndü.

Krşl. Arapça, nr. 21. - Chauvin, s. 60—62, nr. 26; Basset, s. 81—82.

Bu hikâye *Binbir gece* versiyonlarında teferrüatta oldukça farklıdır. Tüccar semerkandıdır ve geldiği şehirde yaşlı bir kadın kendisine dikkatli olmasını tavsiye etmiştir. Dolandırıcı tüccar

yeceğinin söyleyerek bir şahsa emanet bırakmağı, bin beş yüz dinar olunca paylaşmağı teklif etti. İttifakla parayı bir kocakarıya teslim ettiler ve „Her üçümüz olmadan keseği kimseye verme!“ diye tenbih ettiler. Bir gün hamama gitmeleri icap etti; kocakarıya yakın bir hamamı tercih ettiler. En büyüğü, kil ve tarak almak bahanesiyle, kocakarıya gidip parayı istedi. Kocakarı „Dostunuzun istediğini vereyim mi?“ diye kapının önünde bekleyen arkadaşlarına sordu. Onlar kil ve tarak zannederek „Ver!“ dediler. Parayı alan kayboldu. Arkadaşları biraz sonra gelip dostlarını sordular. Vak'ayı anlayınca, kadını hâkime şikâyet ettiler. Hâkim kadının aleyhinde karar verdi. Ağlayarak dönen kadını gören beş yaşındaki bir çocuk halini sordu; ısrarı üzerine kadın vak'ı anlattı. Çocuk bir „durust“luk hurma mukabilinde işi halledeceğini söyledi. Rızı olan kadına tekrar hâkim müracaat etmesini, „Paraları bendedir, üçü bir araya gelsinler, vereyim“ diye cevap vermesini tenbih etti. Böyle yapan kadın davayı kazandı.

Hâkim kadına bu cevabı kimden öğrendiğini sorar, çocuğu çağırıp okşar, ve ondan sonra müşkil işlerde ona müracaat ederler.

Krşl. Arapça, nr. — 20. Chauvin, s. 63—64, nr. 28.

Bu hikâye Basset ile *Yüzbir gece* 'de yok ise de, bütün Sindbâd versiyonlarında bulunmaktadır. *Binbir gece* versiyonlarında dört arkadaş vardır ve paylaşmak mevzuubahs değildir. Parayı bir bahçıvan kadına teslim etmişlerdir. Bahçede yiyip içtikten sonra başlarını yıkamak isterler, ve kendilerine bir tarak lâzım olur. Biri bunu bahçıvandan isteyeceğim diye, parayı ister ve alır... Çocuk ondan şeker almak için bir dirhem ister. Hikâye kadının davayı kazanması ile sona erer.

Buradaki arapça metin, hemen tamamıyla, farsça versiyona benzer: Üç arkadaşlırlar, bir kocakarıya müsafir olmuşlar ve paraları mâlûm şart ile ona teslim etmişlerdir. Hamama gitmeleri icap edince biri tarak yerine parayı alır. Burada kadın verdiği sözü unutmuştur. Sonunda, beş yaşındaki çocuk onu, aynı şekilde, kurtarır.

29. *Kör ihtiyar ile bezirgân ve dolandırıcıların hikâyesi.*

Vaktiyle Antakya'da zengin bir tüccar vardı. Bir yerde san-

dolayı bu farsça versiyon tabiata daha yakın ve binaenaleyh daha aslı olmalıdır.

26. *Kadın, bebek, kuyu, ip ve dostun hikâyesi .*

Ahlâksız bir kadın vardı. Su getirmek için, çocuğunu kucağına alarak, kuyuya gitti. Orada dostunu görüp onunla konuştu. Su almak istediği zaman, ipi çocuğun boynuna taktı. Nihayet bir adam gelip onu kurtardı.

Krşl. Chauvin, s. 75, nr. 44.

Yalnız farsça versiyonlarda bulunan bu hikâyeyi, şehzade insiyak ve şehvetin insanın gözünü bağladığını, etrafını ve ilerisini görmesine mani olduğunu göstermek için anlatmıştır. Farsça manzûm *Sindbâd-nâme* versiyonunda bulunan hikâye bunun aynı ise de, sonunda ipi çocuğun beline bağlar ve kuyuya sarkıtır, çocuk orada ölür.

27. *İki yaşındaki çocuğun hikâyesi .*

Bir gün, şehirli bir kadın, kendisini seven bir askeri evine çağırıldı. Kadın, meşgul etmek istediği çocuk için kirinç pişirdi ve çocuğa biraz verdi. Çocuk daha fazla istedi. Her defasında daha fazla isteyerek hepsini aldıktan sonra, şeker ve yağ istedi. Bu halden usanan asker onu azarladı ise de, çocuk felsefî deliller ile hareketini iyi olduğunu, askerin ise, kötü hareket ettiğini izah ve isbat etti. Asker hak vererek çocuktan özür diledi ve gitti.

Krşl. Arapça, nr. 19; Chauvin, s. 62—63, nr. 27.

Bu hikâye Basset ile *Yüzbir gece* 'de yoktur. Mevcut bulunduğu arapça versiyonlarda (*Binbir gece* ve buradaki) çocuk üç yaşındadır. *Binbir gece* 'ye göre, kadın erkeğin bulunduğu şehirde değildir ve adam, onu elde etmek için, memleketini değiştirmiştir. Buradaki arapçada ise, büyük güçlüklerden sonra kadının evine girmiştir. Diğer teferrüatta bir fark yoktur.

28. *Beş yaşındaki çocukla kocakarı ve hilekârların hikâyesi .*

Üç kişi ortaklaşa ticaret yapıyorlardı. Kazançları bin dinar olunca bunu paylaşmak istediler. Biri bu miktarın taksim edileme-

yavaş yemesini tenbih edip gittiler; o zaman kadın bu hilenin de yazılmış olup olmadığını sordu. Genç bu işin sonunun gelmeyeceğini anlıyarak, kitaplarını yaktı.

Krşl. Arapça, nr. 18. — Chauvin, s. 69, nr. 34; Gaudfroy-Demombynes, s. 161.

Bu hikâye yalnız yunanca versiyon ile *Yüzbir gece* ve buradaki arapça versiyonda vardır. Fakat münferit halde, Chauvin 'in göstermiş olduğu gibi, bir çok eserlerde tesadüf olunur. Yunanca versiyonda bu hikâyenin içine başka bir hikâye daha sokulmuştur. Buradaki arapça ile *Yüzbir gece* versiyonu esas itibariyle birbirinin aynıdır. *Yüzbir gece* 'de genci misafir eden adam onu karısının yanına getirmiş kendisine iyi yemek vermesini söylemiştir. Kadın kocasının kendini ihmalinden şikâyetle başlayarak, genci iğfal eder.

Buradaki arapça versiyonda ise, vak'a aynı şekilde cereyan eder, fakat kadın kocasının ihtiyarlığından, rızası olmadan evlendirildiğinden bahsederek, bir çocuk istediğini, fakat kavminden bir kimse ile münasebette bulunmağa cesaret edemediğini söyler ve genç kanar. Bütün versiyonlarda buradakinin aksine olarak, kadın iffetli çıkar ve bu hileyi yalnız bir ders vermek için yapmıştır.

25 *Ev sahibi ile misafirler, kadın (ve kedinin) hikâyesi.*

Bir adam ziyafet verecekti, cariyesini gönderip süt aldırdı. Cariye, sütü ağzı açık bir kap içinde getirirken, ağzında yılan olan bir leylek üzerinden geçti ve yılanın zehirinden birkaç damlası süde döküldü. Ondan yapılan tatlıyı yiyen müsafirler öldü.

Krşl. Chauvin, s. 59—60, nr. 25; Basset, s. 81; Gaudfroy-Demombynes, s. 202.

Burada neşredilen arapça versiyonlardan başka bütün versiyonlarda bulunan ve kaza ile kaderin tesirini göstermek için şehzade tarafından anlatılan bu hikâye en makul şekilde burada görülmektedir. *Yüzbir gece* 'de zehrin ne şekilde damladığı anlatılmamıştır, *Binbir gece* 'lerde ise, yılanı bir nevi atmaca götürmektedir; fakat yılan ve kurbağaları en çok leylek yakalar. Bundan

mania, c. XII (1883), s. 535—565 ve c. XIV (1885), s. 132—135) burada bizi alâkadar eden bütün versiyonlarda mevcuttur. Fakat teferruatta birbirinden oldukça farklıdır. Chauvin'in gösterdiği muhtelif şekiller arasında, bazı teferruat bakımından bu versiyona en yakın olanı Fîrûz adı altında gösterilmiş olan versiyondur. Burada hükümdar damından bir kadın görür, kocası Fîrûz 'u bir mektupla bir yere yollar. . . Ayakkabısını unutmuştur. . . Kadının kocasını kayınbiraderleri hükümdara şikâyet ve dâva ederler, ilh..

Bununla beraber, bir kısım *Binbir gece* 'de bulunan bu versiyonda, görülüyor ki hükümdarın adı kadının kocasına verilmiştir. Bundan başka kocayı bizzat hükümdar gönderiyor ve nihayet, kadın, bir köpeğin su içtiği kaddedan hükümdarın içemiyeceğini söyleyerek onu mahcub eder ve niyetinden döndürür.

Diğer versiyonlara gelince, onlar kadının kocasını hükümdara daha fazla yaklaşıyorlar (vezir veya hacip) ve hükümdar onu uzak bir vazife ile memleketten uzaklaştırıyor. Bunlarda hükümdar bazan zinanın kötülüğünden bahseden bir kitapla (buradaki Arapça versiyon, *Yüzbir gece* ilh..), bazan da hem ahlâkî bir eser okutmak, hem de, bütün kadınların aynı zevki verdiğini göstermek üzere, aynı tatta doksan çeşit yemek tattırmak suretiyle, onu fikrinden döndürmeğe muvaffak olmuştur (bazı *Binbir gece* versiyonları ve diğer *Sindbâd-nâme* 'ler). Buradaki Arapça versiyonda, diğer birçok versiyonlarda olduğu gibi, hükümdar ayakkabısını değil, yüzüğünü unutmuştur.

24. Kadınların hilelerini toplıyan adamın hikâyesi.

Bir adam, dünyayı dolaşp, kadınların hilelerini toplamak, böylece, evlendiği vakıt, onların hilelerinden emin olmak istedi. Bu gaye ile diyarı gurbete çıktı. Nihayet aynı mesele ile meşgul olmuş birini bularak, 33 yıl yanında oturdu, eserlerini yazdı. İş bittikten sonra, memlekete dönmekte iken, bir köye uğradılar. Biri onu misafir etti ve işine gitti. Adam kitab sandığını ortaya çıkardı. Ne olduğunu soran ev sahibinin karısına, kadınların hileleri olduğunu söyledi. Kadın güzeldi; adama işve yaptı. Nihayet iş bitince kadın bağırdı, genç korkudan bayıldı. Kadın, gelenlere, „Adamın boğazınada kemik kaldı, boğulacağından korkup bağırdım“ dedi. Adamlar kendine gelmiş olan gencin yüzüne su serpip, yemeği daha

daki Arapça versiyonda evvelâ bir adam, sonra cin) gelir, halini sorar ve acıyarak, muayyen bir müddet için onun yerine kız olur. Şehzade bu muayyen müddeti nişanlısının yanında geçirdikten sonra döner; fakat cin hamile olmuştur, şehzade bu şartlar altında onun yerine geçmeği kabul etmez ve kavgada galip gelerek nişanlısına ve memleketine döner (buradaki Arapça versiyona göre : bir şehre gidip davalarını bir hâkime arzederler, hâkim şehzadenin lehinde karar verir).

Bu hikâyenin burada görülen şekillerinde, teferruat itibariyle, daha pek çok farklar vardır. Ancak Benfey 'e göre hamile olmak hususiyeti bu nevi Hind hikâyelerinde müşterektir. Her nedense bu hususiyet buradaki farsça versiyonda da yoktur.

23. Kadın düşkünün hükümdarın hikâyesi.

Pêrûz adlı iyi bir hükümdar vardı, fakat kadınlara düşküdü. Bir gün, köşkün damından etrafa bakarken, bir kadın gördü. Birini gönderip yerini ve kocasının ticaret için Irak tarafına uzun bir sefere çıkmış olduğunu öğrendi. Geceleyin, havassından biri ile, kadının evine geldi. Kadın, çaresiz, onu iyi karşıladı. Yemek hazırlanıncaya kadar okunmak üzere bir kitap verdi. Padişah „Birinin kapısını fiske ile çalarsan, kapını yumrukla çalarlar“ sözüne gelince, müteessir oldu; kalktı, özür dileyerek gitti. Aceleden ayakkabısını unutmuştu. Ertesi gün, seferden dönen koca bunu görünce korktu, karısından şüphe edip evinden kovdu. Kadının kardeşleri onu dava edip, padişaha: „Kiraladığı tarlayı bıraktı ve icarını vermiyor“ dediler. Koca: „Seferden döndüğüm zaman, orada arslanın ayak izini gördüm“ dedi. Hükümdar anlayarak, „Evet oradan arslan geçti, fakat hiçbir ziyan vermedi“ dedi. Adam karısının evine gidip özür diledi ve onu tekrar evine getirdi.

Krşl. Arapça, nr. I. — Chauvin, s. 35, nr. 2; s. 108, nr. 85 ve c. IV: (*Mille et une nuits*), s. 120 v. dd., nr. 391 ve mükerrerleri; Basset, s. 57—59; Gaudefroy-Demombynes, s. 158—9; ve bk. ‘Abdarrahmân aş-Şaffürî, *Nuzhat al-macâlis*, c. II Kahire 1307, s. 14 (çok muhtasar).

Bütün dünyaya yayılışı ve aldığı şekiller hakkında büyük bir etüd yazılmış olan bu hikâye (S. Prato, *L'Orma del Leone, Ro-*

22. *Şehzade ile vezirlerin hikâyesi (cinsiyet değişmesi).*

Kâbül civarında çok âdil ve iyi bir hükümdar ve onun bir tek oğlu vardı. Ona Çin Hakanının kızını almış ve şehzadenin Çin 'e giderek gelini getirmesi kararlaştırılmıştı. Vakit gelince, padişah çocuğu vezirlerine emanet etti ve hep beraber yola çıktılar. Yolda „Han çeşmesi“ diye bir çeşme vardı, suyunu içen erkek dişi olurdu; vezirler bunu şehzadeye söylememişlerdi.

Şehzade avı çok seviyordu. Güzel atına binmiş, aynı zamanda avlanırken, önünden bir yaban merkebi çıktı ve o arkasından atını sürdü. Yaban merkebi kaybolduğu zaman, tesadüfen o çeşmeye gelmişti; atını durdurdu ve çeşmenin suyundan içti, hemen kız oldu, çok üzüldü. Onu bu halde gören vezirler bırakıp gittiler ve padişaha, bir arslanın çocuğunu parçaladığını söylediler. O da üzülp matem tuttu.

Şehzade Allah'a yalvardı, Tanrı haline acıdı; suyun meleği, Tanrı 'nın emri ile, kanadını üzerine sürdü ve şehzade eski haline geldi. Şehzade babasının yanına gidip vezirlerin ihmali anlattı. Padişah ceza olarak onları idam ettirdi.

Krşl. Arapça, nr. 9. — Chauvin, s. 43—44, nr. 11; Basset, s. 65—6; Gaudefroy-Demombynes, s. 171—2.

Bu hikâye bütün versiyonlarda vardır, fakat teferruat bakımından birbirinden çok farklıdır. Esas itibariyle buradaki hikâyeye en yakın olan *Binbir gece* hikâyelerinde (Basset 'nin müstakil versiyonu da bunlardandır), gelin tarafından reddedilmiş olan gelinin amcazadesi, veziri şehzadenin mahvına teşvik etmiştir; bundan dolayı vezir bu çeşmenin başında kasden mola verir... Suyu içip bakir bir kız olan şehzade, vezir ile, babasına bir mektup gönderir ve çare bulmasını ister. Babası bütün hâkımleri toplarsa da kimse çare bulamaz. Bu sırada vezir, gelinin amcazadesine haber gönderip hediyelerini almıştır. Diğer taraftan, cinler hükümdarının oğlu gelir ve acıdığı için şehzadeyi atına bindirir ve „Kadınlar çeşmesinden“ su içirerek tekrar erkek haline gelmesini temin eder, ilh...

Bu hikâyenin başka bir şekline, yine teferruattaki farklılara ehemmiyet vermiyerek, *Yüzbir gece* ile buradaki Arapça versiyonda tesadüf ediyoruz (yunanca ve ispanyolca versiyonlar da bu zümredendir). Buna göre, şehzade kız olunca, oraya bir cin (bura-

Kocakarı ertesi gün kadının evine geldi ; onu evinde bulamayınca annesinin evine gitti. Damadının neden dolayı kızını dövdüğünü merak eden annesine bunun sebebini anlatacak bir hakîm bildiğini söyledi ve âşık gence hazır bulunmasını haber verip, kadını annesinin müsaadesi ile, onun yanına götürdü. O gün akşama kadar eğlendiler. Kadın gidince, genç kocakarıya, kadın ile kocasının arasını düzeltmesini reca etti. Kocakarı „Yarın manifaturacının dükkânının önünde bulun, ben gelince, — elbiseyi ne yaptın ve ne oldu? de“ dedi. Genç öyle yaptı. Kocakarı, dostunun elbiseyi kabul etmediğini, parasını geri almak üzere manifaturacının evine getirdiğini, evde olmadığından oraya bıraktığını söyledi. Manifaturacı yanlış iş gördüğünü anlayıp hemem parasını iade etti ve karısının yanına gidip, özür dileyerek, i'zaz ve ikram ile evine getirdi.

Krşl. Arapça, nr. 14. — Chauvin, s. 57, nr. 23 ve s. 109, nr. 87; Basset, s. 77—79; Gaudefroy-Demombynes, s. 181—184.

Bu hikâye bütün versiyonlarda mevcut ise de, bu farsça versiyon diğerlerinden çok farklıdır. Teferrüattaki farklılardan sarfı nazar edilirse, en mühim değişiklikler şunlardır: Burada genç, tesadüfen ve hakikaten âşık olmuştur. *Yüzbir gece* ile buradaki arapça versiyonda, genç duyduğu her güzele âşık olmaktadır. *Binbir gece* 'ler ile Basset'de ise, genç, zengin bir tacirin oğlu olup, Bagdad'a gitmiştir. Orada kiraladığı evin balkonundan gördüğü bir kadına âşık olur. Diğer versiyonlarda kocakarı gencin aldığı örtüyü birkaç yerinden yakar. Bu hususiyet burada yoktur. Tüccar karısından şüphelenince onu dövmeden evine gönderir (*Binbir gece* 'ler ve buradaki arapça). Kocakarı, falına baktırmak ve arayı buldurmak için, kadını gencin evine götürmüştür (farsça, buradaki arapça ve *Yüzbir gece*); *Binbir gece* 'de kadını kızının düğününe götürmek bahanesi ile gencin evine götürür. Karı ile kocanın arasını bulmasını genç kocakarıdan rica eder (farsça ve *Yüzbir gece*), *Binbir gece* 'lerde ve buradaki arapçada ise, bunu kocakarı ister. Sonunda, genç yanmış örtüyü tamir ettirmek üzere, kocakarıya verdiğini söyler (*Binbir gece* 'ler, buradaki arapça, *Yüzbir gece*); halbuki bu hususiyet buradaki farsça versiyonda hiç yoktur ve hikâyenin umumî gidişi bunu icap ettirmemektedir.

larla halledeceğini söyledi ve gitti. Zahid, perinin ayrılmasından çok müteessir olmuştu. Karısı halini sorunca, anlattı ve „Şimdi en çok neye ihtiyacımız var?“ dedi. Kadın tenasül uzvu istedi. Zahid „ism-i a‘zam“la isteyince, bütün vücudu tenasül uzvu oldu. İkinci „ism-i a‘zam“la onların gitmesini istedi. Bu defa vücudunda hiç birşey kalmadı. Üçüncü isimle eski haline geldi ve „ism-i a‘zam“lardan hiç bir fayda göremedi.

Krşl. Chauvin, s. 51—52. nr. 19; Basset, s. 75; Gaudefroy-Demombynes, s. 189

Sindbâd hikâyeleri arasında belki en çok yayılmış olanı budur. Bu hikâyeye çok eski arap an'anelerinde tesadüf edildiği gibi (bk. Gaudefroy-Demombynes, s. 190, not), bizim Nasreddin Hoca'ya isnad edilen fıkralar arasında da vardır.

Ortaçağ Fransız fabliaux'larında, ve Alman masalları arasında vardır; nihayet La Fontaine bundan istifade etmiştir (teferruat Chauvin, s. 52 'de gösterilmiştir).

Bu hikâyenin varyantlarına gelince, *Binbir gece* 'de hikâyelerin başları tamamiyle islamleştirilmiştir: Bir şahıs kadir gecesini görmüş ve üç dilekte bulunmuştur. Bu dileklerin birincisi karısının isteği üzerine tenasül uzvunun büyümesidir. *Yüzbir gece* 'de ise, bir adamın emrinde bir cin vardır, bu cin seyahata gitmeden iste-yeceği üç deliğin yerine geleceğini söyler, o da karısının tavsiyesi ile bütün vücudunun tenasül uzvu ile kaplanmasını istemiştir... Bu hikâye, nedense, buradaki arapça versiyonda yoktur.

21. Kocakarı ve delikanlı ile manifaturacınının karısının hikâyesi:

Zâvul şehrinde güzel bir delikanlı vardı. Bir gün gezerken bir kadın gördü ve âşık oldu. Bir kocakarıya gidip halini anlattı. Kocakarı: „Kocası falan yerde manifaturacılık yapar. Yarın ona git, ondan bir kat atlas al, — bir dost için alıyorum, diyerek ne isterse ver. Sonra elbiseyi bana verip, — dostumuza götür, de“ der. Ertesi gün genç öyle yaptı. Kocakarı, elbiseyi alıp, kadının evine gitti. Kadın yemek hazırlamağa çıkınca, elbiseyi yastığın altına koydu, birşey yedi ve gitti. Kocası gelince gözü yastığın kabarık tarafından ilişti. Elbiseyi görünce genç ile karısı arasında birşey olduğunu zannetti ve kadını dövdü. Kadın annesinin evine gitti

çalmak için, fırsat kollayıp geceyi bekledi. Gece olunca, bekçilerden eşyaya yanaşamadı, ahıra girdi. Karanlıkta iyi bir at seçti, üstüne atlayıp dışarı sürdü. Bu, bir hayvan yakalamak için oraya girmiş olan bir arslandı. Ortalık ağarınca, hırsız binmiş olduğu hayvanın arslan olduğunu görüp korktu ve altında geçtikleri bir ağaca atladı. Hırsızın tekrar geleceğinden korkan arslan, sür'atle oradan uzaklaşırken, bir maymuna rastladı; onun sorması üzerine, başından geçenleri anlattı. Maymun hata ettiğini söyleyip arslanı geri çevirdi. Hırsız, uzaktan arslan ile maymunun geldiklerini görünce, ağacın kovuğuna girdi. Kendisini yakalayıp arslana getirmek isteyen maymun oraya gelince, onun hayalarını tutup sıktı, maymun düşüp öldü. Bu hali gören arslan kaçıp gitti.

Krşl. Chauvin, s. 67-8, nr. 32; Gaudefroy - Demombynes, s. 185.

Cariyenin, akılsız kimselerin sözüne uyarak hareket etmenin fenalığını göstermek için anlatmış olduğu bu hikâyeye, arapça olarak yalnız *Yüzbir gece* hikâyelerinde bulunmaktadır. Burada, kervan yağmur ve fırtınaya tutulduğu için durmuştur, kervansaray yoktur ve o mıntaka esasen hırsızlar ile dolu olduğundan, tüccarlar nöbetleşe kervanı beklerler. Arslan, maymunun teklifini memnuniyetle karşılar; maymun ağaçtan baygın bir halde düşer ve arslan kaçar. Mamafih *Yüzbir gece* hikâyelerinin her dört yazmasında hikâyeye aynı şekilde değildir. Bunlardan Bibliothèque Nationale 3661 numaralı yazmanın hikâyesi, bazı teferruat bakımından, bu versiyona daha yakın görünmektedir. Hırsız, buradaki gibi, en şişman hayvanı seçer, arslan bekci zannedip korkarak koşar, maymun ölür.

Bu hikâyeyi eski bir Hind menbâna çıkarmak isteyen Benfey'in iddiası için bk. Gaudefroy - Demombynes, s. 186, not. 1.

20. Zâhid, peri ve kadına akıl danışmanın hikâyesi.

Kişmir 'de bir zâhid vardı. Bir peri ile dost olmuştu ve birbirlerini çok seviyorlardı. Bir gün, bu peri gelip, bir iş için Irak'a gitmesi icap ettiğini, veda ederek müsaade almak için geldiğini, kendisine üç „ism-i a'zam“ bırakacağını, mühim bir şey olursa bun-

Bu hikâye bütün versiyonlarda mevcut ise de, teferrüatta, çok mühim olmayan farklar vardır: Arapçalarda, çöreği satan ihtiyar bir kadındır. Buradaki arapça metin ile *Yüzbir gece* versiyonunda tüccar uşağını ekmek almağa gönderir ve gelen ekmekleri beğenerek, her gün almasını tenbih eder ve yara kadının efendisinin sırtındadır. *Binbir gece* ile Basset 'de ekmeği alan tüccardır ve bunu ucuz olarak almıştır ilh...

18. *Gelin ile kayınpeder ve dostun hikâyesi.*

Kâbül civarında, Âmül 'de, dindar ve iyi bir ağa vardı, ziraatle uğraşır ve onun çok hilekâr bir karısı vardı. Bir gün kadının dostu, kocası evde yokken, evin etrafında geziyordu. Ona damdan başını salladı, elini boyun, kulak ve göğsüne sürdü ve damdan indi. Dostu bu işaretin manasını bir kocakarıdan öğrenip yetişkin bir kızı yanına gönderdi. Kadın, onun getirdiği selâma kızar görünüp, yüzünü siyaha boyadı ve bağın su yolundan dışarı gönderdi. Genç, bunun da manasını kocakarıdan öğrendi, karanlık basınca aynı yoldan evine gitti. Onlar su kenarında yatarken, kayınpeder bağı yoklamağa çıktı; onları gördü ve kadının ayakkabısının tekini aldı. İşin farkına varan gelin dostunu savdı, kocasının yanına gitti. Bir müddet sonra sıcağın sıkıldığını söyledi, çıkıp dostu ile yatmış olduğu yere gelip yattılar. Yine biraz sonra, kadın kocasını uyandırıp kayın pederinin oradan geçtiğini ve ayakkabısının tekini aldığını, utandığından sesini çıkarmadığını söyledi. Ertesi gün kayınpeder hali anlatırken, kocası „Orada yatan bendim“ diyerek babasını utandırdı.

Krşl. Chauvin, s. 75, nr. 43.

Bu hikâye yalnız *Ṭūṭī-nāme* ile bu *Sindbād-nāme* 'de bulunmaktadır. Chauvin 'de verilen hülâsa bunlardan yapılmış olup bütün teferruat bakımından bu versiyonun aynıdır; ancak Chauvin 'in hülâsasında, kadının, kocasını uyandırarak, daha evvel dostu ile beraber yattığı yerde yattığından bahsedilmemektedir. Bu teferruat her halde hülâsada çıkarılmış olmalıdır.

19. *Hırsız ile arslan ve maymunun hikâyesi.*

Zengin bir kervan bir konağa konmuştu. Bir hırsız, bir şeyler

tirir ilh... Bu versiyonda pazar ehlinin birdenbire meydana çıkması biraz gariptir. Müstensih — veya daha evvelki nushalardan birinin müstensihi — elindeki metni acaba iyi kavramış mıdır?

Şunu da kaydetmek lâzımdır: Buradaki farsça versiyonun türkçeye tercümesinde öldürülen insanlar, buradaki gibi 7.000 değil, 70.000 olarak gösteriliyor (bk. *Revue des traditions populaires*, c. XIV, s. 331—333; Chauvin, s. 41, not 1'den naklen). Bu fark her halde bu tercümenin esası olduğunu zannettiğimiz (bk. burada, s. 21) S nüshasında hiçbir rakamın bulunmamasından ve türkçe 70.000'in çok büyük bir miktar ifade eden toparlak bir rakam olmasından ileri gelmiştir.

Sanskritçe bu hikâyenin çok eski bir benzeri vardır: Bir avcı, hasta bir hükümdara tavsiye edilen balı getirirken, bir damla bal damlar, sinekler üzerine hücum eder; örümcek sinekleri, hükümdarın fir'avnfaresi (ichneumon) örümceği, avcının köpeği bu hayvanı, hükümdar köpeği, avcı hükümdarı, muhafızlar avcıyı öldürür (bk. Hertel, *Über einen südlichen textus amplior des Fancatantra*, ZDMG, c. 61, 1907, s. 44; Godefroy-Demombynes, s. 169, not).

17. Titiz bezirgânın hikâyesi.

Yiyecek hususunda çok titiz bir bezirgân vardı. Ticaret için uzun seyahatlere çıkar, kazancını yemeklere sarfederdi. Birgün, pazarda yiyecek seçerken, temiz elbiseli bir cariye'nin yağlı ve ballı çörekler sattığını gördü. Evine gidip cariyesini gönderdi ve onları aldırdı. Orada kaldığı müddetçe yalnız onları yiyordu. Bir gün çörekçi kız kayboldu. Cariyesine arattırıp evine davet etti. Cariye gelince, niçin çörek satmadığını sordu. O da, efendisinin ayağında seretân illeti olduğunu, tabiplerin tavsiyesiyle, un ile ballı hamur yapıp üzerine koyduklarını, iki ay bu işe devam ettiğini, bu hamurları yağ ile çörek yaptığını, şimdi ise yara iyi olduğu için buna hacet kalmadığını söyledi. Bezirgân istikrah edip ona ve efendisine lânet etti ve hastalandı; ne kadar çalıştı ise de bu hali unutamadı.

Krşl. Arapça, nr. 4. — Chauvin, s. 38, nr. 6; Basset, s. 58; Godefroy-Demombynes, s. 163.

XI. asırda, Kişmirli Samodeva'nın daha evvelki halk dilindeki hikâyeye mecmualarından alıp nazma soktuğu *Katha Sarit Sâgara*'da da bu hikâyeye tesadüf olunur (Tawney tercümesi, c. I, s. 89). Fakat burada, âşıklarının sandığa sokan namuslu kadın hikâyesi ile beraberdir. Bu hikâyenin muhtelif garp versiyonları şu eserde teferruatı ile tetkik edilmiştir: Emil Wolff, *Untersuchungen über die Geschichte von der weinenden Hündin*, München 1911.

16. *Avcı, bal, köpek, gelincik ve bakkalın hikâyesi.*

Bir avcının terbiye edilmiş bir köpeği vardı, maişetini onunla temin ederdi. Bir gün avda, bir mağarada, civardaki arıların toplamış olduğu bal buldu. Yanında bulunan bir kaba doldurup bakkala götürdü. Bakkal tartarken bir damla döküldü, gelincik onu yaladı. Onu gören köpek gelinciğe hücum edip öldürdü. Bakkal da köpeğin başına taş vurup öldürdü. Avcı onun elini kesti. Pazardakiler avcıyı dövüp öldürdüler. Vali, bir askerin (!) öldürüldüğünü duyunca, asker yolladı. Pazardakiler onlarla muharebeye başladı, yedi bin adam öldü, şehir harap oldu.

Krşl. Arapça, nr. 7. — Chauvin, s. 41, nr. 9; Basset, s. 61; Gaudefroy-Demombynes, s. 168.

Bütün versiyonlarda bulunan bu hikâyeye, arapça versiyonlarda, teferruat bakımından, çok farklıdır. Bütün hepsinde gelincik yerine kedi vardır ve bal damlasına konan sinekleri (veya arı, veya kuş) yakalamak ister. Bakkal köpeği öldürünce, avcı bakkalı öldürür, onun hemşerileri avcıyı öldürürler ilh...

Buradaki arapça versiyon ise, bunların hepsinden daha farklıdır: Burada gelincik avcının komşusunun büyümüş olan oğluna aittir¹, ve bu hayvanın adını ihtiva eden yegâne arapça versiyon budur. Bundan başka bal satmak mevzuubahis değildir ve avcı komşusunu öldürmez, sopa ile başına vurarak yaralar, nihayet pazardakiler avcıyı döverler; avcı başka bir köye gidip adamlar ge-

¹ Burada hayvana yalnız عرس deniliyor. Halbuki bu kelimenin fasîh arapçada adı ابن عرس dır. Bu versiyonu yazan, bu kelimeyi anlamadığından, metni kendine göre tefsir etmiş ve عرسا ve عرسا و كان لجاره صبا قد كبر وزباه (!) عرسا diye bir çocuk icat etmiş görünüyor. Esasen bu çocuğun hikâyede başka vazifesi yoktur.

Köpeğin gözlerinden yaş geldiğini gören kadın sorup ısrar edince, onun âşıkına yüz vermemiş, sonra âşıkın bedduası ile bu hale girmiş ve kendisine iltica etmiş bir emîr kızı olduğunu anlattı. Bunu duyan kadın korkup reddettiği âşıkını anlattı. Kocakarı çok fena yaptığını söyledi. Kadının ricası üzerine, genci çağırıp eve getirdi.

Krşl. Arapça, nr. 11 (başları).— Chauvin s. 45—46, nr. 13 (başlar); Basset, s. 66—67; Gaudefroy-Demombynes, s. 175 v.d.

„Ağlayan köpek“ hikâyesi hemen bütün versiyonlarda, buradaki nr. 12 (Bezirgânın karısı) ile beraber bulunmaktadır. Bu versiyonlara göre, bir adam, karısı ile, birbirlerine hiyanet etmeyeceklerine dair andlaşır. Adam iş için gider, bu esnada bir genç kadına âşık olur. Ağlayan köpekle aldatılan kadın, âşıkı beklerken, kocaları onu bulamaz, seyahattan yeni dönmüş olan ve tanımadığı kocasını davet eder. Adam, hayretle ve ıstırapla, evine götürüldünü görür. Karısı kendisini tanıyınca, daha birşey söylemesine imkân bırakmadan, „Hain, işte böyle yaptın, bu yaptığım sana tuzaktı“ diyerek bağırıp küfür eder. Zavallı koca yeminler ederek güçlkle karısını teskin eder.

Bu versiyonlarda bazı varyantlar vardır. Meselâ kadına âşık olan kocanın dostudur (Arapça), herhangi bir zengindir (*Yüzbir gece*), bir hindlidir ilh... Kocakarı köpeğe biberli et verir (Basset), bazan biber hamura konmuştur (*Binbir gece*, *Yüzbir gece*). Köpek de kocaklarının akrabasıdır (*Binbir gece*), komşusudur (*Yüzbir gece*), alelâde güzel bir kadındır (Arapça); halbuki burada tanıdığı bir emîrin kızıdır. Nihayet kız beddua ile (*Yüzbir gece* ve burada), sihirle (*Binbir gece*, Arapça) köpek olmuştur.

Buradaki hikâyenin ikinci kısmının menşei nr. 13 'te görülmüştü. Bu kısma, bu haliyle, yalnız XI. asırda yaşamış olan Petri Alfonisi 'nin *Disiplina Clericalis* 'inden teşadüf olunur (bk. Chauvin, c. IX, s. 22, nr. 11). Bu hikâyeye çok eski sanskrit metinlerde rastgelinir: *Suka-Saptati* (Papağanın yetmiş hikâyesi) 'de (Schmidt tercümesi, nr. 2; Gaudefroy-Demombynes, s. 178—178, not 1 'den naklen) bir genç, bir şehzadenin karısına âşık olur. Çaresiz kalan annesi köpekle ve tenasüh hikâyesiyle oğlunu muradına eriştirir.

14. *Hamamcı ile karısı ve şehzadenin hikâyesi.*

K a n n û c 'da bir hamamcı vardı ve oranın şehzadesi onun hamamına gelirdi. Şehzadenin babası ona civardaki bir padişahın kızını almıştı. Zifafın yakın olduğu bir zamanda, şehzade hamama geldi. Çok şişman olduğundan tenasül uvzu görünmüyordu. Bunun üzerine hamamcı ağlamağa başladı. Sebebini soran şehzedeye, zifafta muvaffak olup olamayacağını bilmediğinden ağladığını söyledi. Şehzade, „Ben de bunu düşünüyordum. Kesemde bir kaç dinar var, onları al ve bana bir kadın getir de kendimi deneyeyim“ dedi. Hamamcı parayı alınca, tamaa kapıldı ve karısını getirdi. Hamamcı bir yarıktan onları seyrediyordu. Karısını çağırdı ise de kadın gelmedi. Ahmaklığından utanıp, kendini mezbeledeki bir ağaca astı. Kadın hamamdan çıkınca kocasını tanımamazlıktan geldi.

Krşl. Arapça, nr. 10. — Chauvin, s. 44, nr 12; Basset, s. 66; Gaudefroy-Demombynes, s. 174.

Diğer versiyonlar ile bunun arasında ancak teferruat farkı vardır. Meselâ *Binbir gece* 'lerde şişman şahıs bir tüccarın oğludur. *Yüzbir gece* ile arapçada padişahın oğludur. Yalnız bu ikinci versiyonda şehzade nişanlı değildir ve alay için amcasının kızı ile evleneceğini söyler. Şehzadenin verdiği para miktarı da muhtelif versiyonlarda değişmektedir. Sonunda ise, *Yüzbir gece* 'de adam bir müddet sonra kızgınlıktan ölür. Diğer versiyonlarda buradaki gibi intihar eder.

Bunun çok eski bir şekline Hitopadesa 'da (Lancereau, *Hitopadésa*, s. 223 v.d.) tesadüf olunur.

15. *Âşık, kocakarı ve ağlayan köpeğin hikâyesi.*

Sultanlara hizmet etmiş, yakışıklı ve tecrübeli bir genç dolaşırken, bir balkonda (manzar) güzel bir kız görüp, ona âşık oldu. Kadın onun halini görünce kapısını kapadı. Genç bir gün sonra mektup yolladı, menfi cevap aldı; hediye gönderdi, geri çevrildi. Nihayet bir gün bir kocakarı buldu ve o derdine deva bulacağını söyledi. Kocakarı, ertesi gün bir zâhide gibi kadının evine gitti ve onu kendine inandırdı. Sonra bir köpek yavrusunu evine götürüp bıraktı. Bir gün köpeğe biberli ekmek yedirdi ve yanına alıp kadına gitti.

Krşl. Arapça, nr. 12. — Chauvin, s. 66 nr. 30; Gaudefroy-Demombynes, s. 179.

Bu hikâyenin en eski şekline *Kalîle ve Dimne* 'de tesadüf olunur (bk. Chauvin, c. II, s. 127, nr. 132). Bu şekil tamamiyle buradaki hikâyenin aynıdır. Ancak burada, maymun ona üçüncü defa incir vermekten istinkâf etmez, üç ağacın incirini verdikten sonra, daha fazlasını vermek istemez.

Binbir gece 'nin hiç bir versiyonunda ve Basset 'de bu hikâyeye tesadüf edilmez. Çok kısa olarak anlatılan Gaudefroy-Demombynes 'de ise, domuz o kadar çok incir yer ki, başını maymuna kaldırırken şah damarları patlar ve ölür... *Yedi âlimler* hikâyesinde (krş. Chauvin, C. VIII, s. 184, nr. 223) bir çoban bir bahçeye dadanmış olan korkunç bir domuzu, pek çok meyve yedirmek suretiyle, kımıldanamaz hale getirip, bıçaklar. Buradaki arapça metnin versiyonuna gelince, her versiyondan bir hususiyet almış görünüyor: Domuz bağa dadanmıştır, maymun ona yiyecek verir. Fakat bağ sahibinin kazdığı bir tuzak çukuruna düşer ve boynu kırılarak ölür. Bu son versiyondaki bir şahsa ait bağ hususiyeti *Yedi âlimler* 'e geçmiştir. Boynun kırılması da farsça versiyonlardan alınmış gibidir, ilh... Buna göre bu hikâyenin hakikaten *Kelîle ve Dimne* 'den veya ona muvazi çok eski bir Hind hikâyesinden çıktığı kabûl olunabilir. (krş. Gaudefroy-Demombynes, s. 181, not 1, sonları).

Bu muhtelif şekiller, hikâyenin tefsirinin güçlüğünden ileri gelmiş olmalıdır. Bizim versiyonumuza göre, câriye bunu tamahkârlığın neticesini göstermek için anlatmıştır.. *Yedi âlimler* 'de ise, padişah bu hikâyenin niçin anlatıldığını anlamaz, câriye hikâyesini şerheder: Vezirler, sonunda öldürmek için, padişahı okşamaktadırlar. Şu halde, asıl hikâye ile rabitası hakikaten vazih bir şekilde görünmeyen bu hikâyede, hikâyeciler daha kolay anlaşılır bir hale sokmak için, böyle ilâve ve değişiklikler yapmışlardır. Biraz evvel de müşahede edildiği gibi, buradaki arapça metin *Kelîle ve Dimne* - farsça versiyonlar ile diğer versiyonlar arasında bir merhale gibi görünmektedir. Arapça metnin bu kısmında, müstensihe rağmen kendini gösteren lafzî sanat'lar, versiyonlardaki bu değişikliği eski bir arap müellifine medyun olduğumuz intibanı uyandırmaktadır.

Bu hikâye başka bütün versiyonlarda „Ağlayan köpek“ hikâyesinin (nr. 15) devamını teşkil etmektedir. Yalnız, farsça manzûm versiyonlarda birçok atlamalar olduğu mâlûmdur; bundan dolayı orada da, „Ağlayan köpek“ hikâyesinin devamı olarak anlatılıp anlatılmadığı bizce mâlûm değildir.

İffetsiz kadının, namuslu görünüp, tesadüfen veya bilerek, bir hata irtikâb eden kocasını rüsva etmesi motifine, Bibliothèque Nationale 'de bulunan bir küçük hikâye mecmuasında (nr. 3655), başka hikâyeler arsında tesadüf edilmektedir (bk. Gaudetroy - Demombynes, s. 19—20). Buna göre, başına gelen felâketlerden yarı deli bir hale düşmüş olan bir şahıs macerasını anlatır : Bir gün arkadaşları kadınların iffeti hususunda münakaşaya girmiş ve, bilhassa çok güzel olan karısının, çok akıllı ve iffetli olduğunu iddia etmiştir. Çok sevdiği bir dostunun iddiası ve ihbarı üzerine karısının evine devam ettiği bir kocakarının evine gider. Orada kendisine takdim edilen kadınları beğenmez; en nihayet kocakarı onun karısını getirir. Fakat kocasını tanıyan kadın hemen yakasına yapışıp, yüksek sesle, „Ben çirkin bir kadın mıyım da, sen böyle hareketler yapıyorsun?...“ der ve sokaktan geçenler oraya toplanırlar. Bazısı adamı döver, bazısı yüzüne tükürür ve hiç kimse adamın feryadını sözlerini dinlemez. Zorla kurtularak memleketi terkeder ilh... Hikâyenin bu şeklinin de menşei mâlûm değildir. „Ağlayan köpek“ hikâyesi ile beraber eski şekilleri için bk. nr. 15.

Bu hikâyenin Molière 'in meşhur *Georges Dandin* komedisinin mevzuuna benzediğini kaydetmek lâzımdır.

13. Domuz ve incir ağacı ile maymunun hikâyesi.

Bir maymun, arkadaşlarından ayrılıp, bir adaya gitti ve yüzünü âhirete çevirerek ibadete başladı. Bu adada çok incir vardı. Mevsimi gelince bir kısmını yiyor, bir kısmını zahire olarak saklıyordu. Bir gün, buraya, avcıdan kaçmış bir domuz geldi. Ağaçlarda incir olmadığını görünce, kimin yediğini merak etti; nihayet maymunu gördü ve onu kıskandı. Ondan incir istedi, maymun verdi. Bir daha istedi, yine verdi. Bir daha istedi, maymun, bu defa çok verdiğini, aç gözlülük ettiğini söyleyerek vermedi. Buna kızan domuz ağaca tırmandı, dal kırılınca, başaşağı düştü ve boynu kırılarak öldü.

nından ayrılmaz, dadı meşgul iken beşiği sallardı. Bir gün, baba ile dadı evde yokken, bir delikten siyah bir yılan çıktı, bebeğin üzerine yürümeye başladı. Kedi ona hücum edip, onu öldürdü. Adam gelince, kedi onu karşıladı, efendisi, yaptığı işten memnun kalarak, kendisine bir şey verir diye, kuyruğunu sallıyordu. Adam ise, ağzının kanlı olduğunu görünce çocuğu öldürdüğünden korkup kedinin başına bir sopa vurdu ve onu öldürdü. Odaya girip yılanı ölmüş, çocuğu uyur görünce, yaptığına pişman oldu.

Krşl. Arapça, nr. 13. — Chauvin, s. 66—67, nr. 31; Gaudefroy-Demombynes, s. 180.

Kelîle ve Dimne ile *Hitopadesa* (Lancereau, *Hitopadésa ou l'Instruction utile. Recueil d'apologues et de contes traduits de sanscrit*, Paris, 1882, s. 254—256) 'da bulunan bu hikâye *Binbir gece* versiyonunda yoktur. Buradaki şekil, mevcut şekillerden farklıdır. Hindistan 'daki şekilde şüphe üzerine öldürülen hayvan gelinciktir. Bu bütün arapça versiyonlarda köpek, bütün farsça versiyonlarda kedidir. Burada neşredilen arapça ise metinde, adam dul değildir; karısı bir iş için dışarı çıkmıştır ve kocasını sultan çağırmıştır. Adam hayvanı sopa ile değil, kılıçla öldürür. Bu versiyonun bütün teferruatı, hemen tamamıyla, *Yüzbir gece* versiyonundaki hikâyeye benzer. Ancak bu ikinci versiyonda kadın hammama gitmek üzere ayrılmıştır.

12. *Bezîrgânın karısının hikâyesi.*

Zengin bir bezîrgân varmış. Bir gün işleri için ve arazisine bakmak üzere seyahate çıktı. Güzel karısı fırsattan istifade etti; birçok insanlar vuslatına kavuştu. Bezîrgân dönünce başka bir yere indi, bir vasıta kadına gidip güzel bir kadın istedi. Kocakarı dinarı alınca karısına gitti ve onu getirdi. Kadın gelip kocasını tanıyınca, sakalına yapışip „Ey vefasız beni gamda bıraktın da kendin eğlence ile meşgulsün“ diye kavgaya başladı. Komşular gelip araya girdiler. Adamın karısına altın vermesi ve evine götürmesi şartıyla sulh oldular.

Arapça, n. 11 (sonları).— Chauvin, s. 45—46, nr. 13 (sonları); Gaudefroy-Demombynes, s. 175—177 (sonları).

O da bir gün köşkünden bakarken şehzadeyi görüp âşık olduğunu ve yanına geldiğini söyledi. Şehzade cariyeyi terkisine alıp yola çıktı. Bir virâneye geldiler. Cariye „Dur, burada oturanlara geldiğini bildireyim de, şehzadeyi iyi karşılasınlar“ dedi. Cariye girdi, orada oturan gulyabanîlere eti çok lezzetli olan bir şehzade getirdiğini söyledi. Onlar „Hemen git, silâhlarını al da bizimle mücadele etmesin“ dediler. Şehzade bunları duyup korktu ve atını sürdü. Cariye çıkıp arkasından yetişti ve terkisine atladı. Şehzade, nereye gideceğini soran cariyeye, inatçı bir dostu olduğunu, yanına gitmesi icap ettiğini söyledi. Cariye ondan kurtulmak için, son çare olarak, Allah 'a dua etmesini tavsiye etti. Şehzade Allah 'tan kendisini bu gulyabanîden kurtarmasını diledi. Cariye titreyip attan düştü. Şehzade, on günde, bir çok zahmetlerden sonra, memlekete vardı.

Vezir, o gözden kaybolduğu vakit, babasının yanına gitmiş, ağlıyarak onun bir aslan ile karşılaştığını ve aslanın onu parçalayıp yediğini söylemişti. Şehzade gelince babası sevindi, veziri idam ettirdi.

Krşl. Arapça, nr. 6. — Chauvin, s. 39—40, nr. 8 A ve B; Basset, s. 60; Gaudefroy-Demombynes, s. 166—67.

Bu hikâye muhtelif versiyonlarda çok fazla fark göstermektedir. Chauvin bunları belli başlı iki ayrı grupta toplamıştır. Şehzade bir ceylânı takip ediyor; bir grupta atından düşerek arkadaşlarından ayrılmış bir kıza tesadüf eder, ilh... Diğerinde, bir şehir harabesinde bir kıza tesadüf eder. Bundan başka vezirin vazifesi değişmektedir: *Yüzbir gece*'de müsaadeyi vezir alıyor ve niyeti çocuğu mahvetmektir. Buradaki hikâye karışık bir mahiyet gösterir: Takip ettiği hayvan *Yüzbir gece*'de olduğu gibi yaban merkebidir, kızı, Chauvin 8 A'da olduğu gibi, kırlarda görür ilh...

Buradaki arapça hikâye ise, *Yüzbir gece*'nin hikâyesine benzer. Ancak müsaadeyi vezir almış değildir ve yaban merkebinden değil, umumî olarak bir avdan bahsediliyor. Sonra kız, kendini evlenmiye götürülen bir padişah kızı olarak takdim ediyor.

11. Asker, bebek, kedi ve yılanın hikâyesi.

Bir askerin güzel bir karısı vardı, doğururken öldü. Adam çocuğuna bir süt anası buldu. Onun bir de kedisi vardı, beşiğin ya-

Kadın bir bakkala girip pirinç istedi. Bakka! pirinci verirken, yanına şeker de koymak lâzım olduğunu söyleyerek içeri dâvet etti. Kadın girdi, şeker ile pirinci çarşafının ucuna bağladıktan sonra, onunla eğlenmeye oturdu. Bakka!nın çırağı, kadının bakka! ile meşguliyetini görünce, pirinç ile şekerini alıp, yerine toprak koydu. Kadın eve gelince çarşafını açtı, içinde toprak olduğunu gördü. Kadın hemen içeri girip eleği getirdi ve toprağı elemeğe başladı. Hali soran kocasına, azgın bir devenin kendisine bir tekme vurduğunu, kendisinin düştüğünü, altını düşürdüğünü, aramış ise de bulamamış olduğunu, oranın toprağını toplayıp elemek ve altını aramak için getirdiğini söyledi. Kocas! , bunun üzerine, karısının haline ağlayıp, „Altına lânet olsun, başka para al da pirinç satın al, o toprağı at“ dedi.

Krşl. Arapça, nr. 8. — Chauvin, s. 42, nr. 10; Basset, s. 61; Gaudefroy-Demombynes, s. 169—170.

Bu hikâyeye eski Hind hikâye mecmuaları arasında tesadüf edilmektedir. *Suka-Saptati* (Papağanın Yetmiş Hikâyesi) 'de bulunan şekilde (R. Schmidt tercümesi, nr. 13; Gaudefroy-Demombynes, s. 170, not 1 den naklen) kadın, tereyağı almak bahanesi ile, daha evvel sözleştiğı dostuna gider. Dönüşte toza yatar, bir parça toprak alıp elbisesine bağliyerek eve döner; parayı düşürdüğünü ve bu yüzden geç kaldığını söyleyerek kocasından özür diler. Arapça versiyonlarda teferruat bakımından farklar vardır. Meselâ, şeker ile pirinci değıştiren *Yüzbir gece* 'de bakka!nın çocuğudur.

Bunlar arasında en farklı versiyon ilâve olarak neşredilen arapça metindedir. Burada hikâyenin baş! esas itibariyle aynı ise de, sonunda eleğı kadın alır ve içine para atarak, parayı bulmuş görünür; kocası da bu hale çok sevinir.

10. *Şehzade ile vezir ve gulyabanîlerin hikâyesi.*

Âlim ve adaletli bir padişahın akıllı ve cesâretli bir oğlu vardı. Bir bahar gününde babasından av için izin istedi. Babası veziri de beraber gönderdi. Bir müddet avlandıktan sonra, şehzadenin önünden bir yaban eşegi kalktı. Şehzade onu takip etti, fakat bir türlü yetişemedi. O zaman bir çölden geçiyordu. Bir de baktı, güzel bir cariyeye gördü. Şehzade kim olduğunu, orada ne yaptığını sordu.

yük bir ırmağın kenarında elbise yıkardı; ırmakta derin girdaplar ve akıntı vardı. Çırpıcı her gün işi ile meşgulken, çocuk balık tutmak behanesi ile, nehre girerdi. Bir gün de böyle olmuştu. Çocuk eşeğe binip ırmağa girdi, derin bir girdaba düştü. Baba onları kurtarmak için yanlarına gitti. Çocuk ona sarıldı ve onu da girdaba çekti. Nihayet çocuk ve baba boğuldular.

Krşl. Arapça, nr. 3. — Chauvin, s. 36 v.d., nr. 4; Basset, s. 57; Gaudefroy-Demombynes, s. 162—3.

Bu hikâyedeki nehir *Binbir gece* 'de Dicle olarak gösterilir. Fastûr adına başka hiçbir yerde tesadüf olunmaz. Arapça versiyonlarda merkep de mevzuubahs değildir, ve çocuk vakit geçirmek için suda oynar.

8. Erkek güvercin ile dışisinin hikâyesi.

İki güvercin, arkadaşlarından ayrılmış, başka bir yere gitmişlerdi; yeni dostlar edinmişler ve çok rahat yaşıyorlardı. Bir yıl hava kurak gitti. Erkek, kışlık erzakı temin için, erzakın ucuz olduğu söylenen bir memlekete gitti. Uzun bir müddet sonra kışın döndü. O zaman eşinde hâmilelik alâmetleri gördü, ihanet ettiğine zâhip oldu. Sözlerini ve yeminlerini dinlemeden, onu döverek öldürdü. Vak'ayı kudumunu tebrike gelen diğer kuşlara anlatınca, onlar burada zevcelerine böyle bir hal geldiğini, hâmile zannedildiğini, filân kök verilince, hastalığın geçtiğini anlattılar. Onu kimse ile görüşmeden yaptığı hareketten dolayı ayıpladılar. Yaptığı hataya pişman oldu, fakat iş işten geçmişti.

Krşl. Arapça, 16. — Chauvin, s. 53—54 (ve bk. c. II: *Kalilah*, s. 104, nr. 66).

Bu hikâye Chauvin 'in verdiği hulâsadan esas itibariyle ayrılmaktadır. Buna göre, kışlık erzak yazın kurumuş ve azalmış görünmüştür. Erkek güvercin de dışisinin yediğinden şüphelenmiştir. Ancak kışın, erzak rutubetten tekrar eski haline gelince, yaptığına pişman olur. Buradaki arapça versiyonda da aynen böyledir.

9. Güzel kadın ile bakkalın hikâyesi.

Dindar ve dürüst bir ağanın zevkine uyan bir karısı vardı. Bir gün kocası bir altın verip, pirinç almak üzere, pazara yolladı.

olarak ve *Binbir gece* versiyonuna daha yakın bir şekilde, anlatılmaktadır.

6. Asker, sevgili ve uşağının hikâyesi.

Kâlif hududunda, bir askerin çok güzel bir sevgilisi vardı. Bir gün ona mektup yazıp uşağı ile gönderdi. Uşak çok yakışıklı idi. Kadının hoşuna gitti ve anlaştılar. Fakat cevap gelmediğini gören asker kılıcını alıp eve geldi. Uşak çok korktuysa da, kadın onu bir odaya sakladı; dostu askeri karşılamaya gitti, mektubun gelmediğini söyleyip onu içeri aldı. Çok geçmeden kocası geldi. Asker kocası ile kavga çıkacağından ve, vali duyduğu takdirde, ceza göreceğinden korkup uşağın saklandığı odaya saklanmak istedi. Kadın mâni olup kılıcını çekmesini ve anlaşılmaz küfürler savurarak gitmesini söyledi. O da öyle yaptı. Kadın, ne olduğunu soran kocasına, „Allaha şükretmen, sadakalar vermen lâzımdır. Çünkü felâketten kurtulduk“ dedi. Bir çocuğun gelip kendisine iltica ettiğini, onu odaya sakladığını, çıkanın da onun efendisi olduğunu, onu aradığını, bulamadığını anlattı. Çocuğu çağırıldılar. Adam onun gönlünü aldı ve her zaman için evine davet etti. Karısına, bu iyi işinden dolayı, çok teşekkür etti.

Krşl. Arapça, nr. 5. — Chauvin, s. 38—39, nr. 7; Basset, s. 59; Gaudefroy Demombynes, s. 165.

Bütün versiyonlarda bulunan bu hikâye, çok az fark göstermektedir. Meselâ asker (= *mard-i laşkari*) *Binbir gece* ve Basset versiyonunda silâhdardır.

Orta çağ Fransız edebiyatında da tesadüf edilen bu hikâyeye (G. Paris, *Romania*, c. VII, s. 1—21; J. Bédier, *Les fabliaux*, s. 228—236) Hindistan'da ayrıca da tesadüf edilir (bk. Gaudefroy-Demombynes, s. 165, not 1). Burada uşak asıl âşığın oğludur, ve kadın adama kılıcı çekmesini tavsiye etmez, eline bir sopa verir.

Bu hikâye arap edebiyatında meşhûr Cuḥā 'ya isnad edilir (Bk. Basset, *Mille et un contes, récits et légendes arabes*, c. II, Paris, 1926, s. 143—145. En tam bibliyografya orada gösterilmiştir).

7. Çırpıcı, çocuk, eşek ve girdap hikâyesi.

Fastûr şehrinde bir çırpıcı ve onun akılsız bir çocuğu vardı; çocuk söz dinlemezdi, baba onun yüzünden zarar görürdü. O bü-

hile yaptı : yine kocasının bir ziyafete gittiği bir gece, papağanın bulunduğu yerde bir leğenin altına bir meş'ale koydurdu. Duvarlara aynalar (ḥurrāqa) astırdı; damda gayrı muttarid bir surette bir değirmen hareket ettirdi. Nihayet bir yelpaze ile elek getirdi. Gece bunları hareket ettirerek, papağan üzerinde, şiddetli bir fırtına tesirini uyandırdı. Papağan tufan koptuğunu sandı. Adam gelip hali sorunca, gece onun gitmesinden hemen sonra, şiddetli fırtınalar olduğunu söyledi. Adam bu saçmalara kızdı ve onun sözüne uyup namuslu karısına bir şey yapmadığına memnun olarak elini kafese soktu ve papağanı parçalayıp dışarı attı.

Bir dostu tesadüfen bunu gördü, sebebini anlayınca, kimseye danışmadan iş yaptığı için, arkadaşını ayıpladı ve hayvanların yalnız görüp duyduklarını söylediklerini anlattı. Adam, dostunun tavsiyesi ile, bir bahane bularak, kadını dışarı gönderdi; hizmetçiyi tazyik etti, hakikati anladı. Yanlış iş görmüş haksızlık yapmıştı. Fakat iş işten geçmiş bulunuyordu.

Arapça¹, nr. 2. — Chauvin, s. 35, nr. 3 ve Chauvin c. II: *Kalilah* s. 91; Chauvin, c. IV: *Binbir gece*, s. 139; Basset, s. 56—7; Gaudefroy-Demombynes, s. 160 v.d.

Bu hikâye bütün versiyonlarda mevcuttur. Fakat birbirinden biraz farklıdır. Meselâ arapça versiyonlarda adam papağanı, karısını gözetlemek için satın almıştır. Kadının fırtına taklidi bütün versiyonlarda aynıdır. Hatta *Yüzbir gece* ile buradaki arapça versiyonda, buradaki gibi, kadın evvelâ hizmetçinin kendisine ihanet ettiğini zanneder; bununla beraber burada hikâye, adamın papağanı öldürmesi ve karısı ile barışmasıyla nihayet bulur. Daha başka birçok hususiyetlerde farklı olan *Binbir gece* versiyonunda ise, adam karısından ayrılır. Fakat her iki halde de bu hikâye acelelinin kötülüğünü göstermek için değil, kadınların hilesini anlatmak için söylenmiştir. Yalnız farsça versiyondaki son küçük fıkra, adamın hakikati anlamış olması, hikâyenin ruhunu değiştiriyor.

'Abderraḥmān aṣ-Şaffūrî'nin *Nuzhat al-macālis wa muntaxab an-nāfā'is*'inde (c. II, Kahire, 1307, s. 9) bu hikâye, hülâsa

¹ Bununla, burada ilâve olarak neşredilmiş metin kastediliyor.

taşın üzerin oturmuş, etrafını seyrederken, bir koyunun bir kadın ile toslaştığını gördü. Rôzbih hali arkadaşlarına gösterdi ve bu halin başlarına bir felâket getireceğini, binaenaleyh oradan gitmek lâzım geldiğini söyledi. Arkadaşları kabul etmeyince, kendisi yalnız gitti. Diğerleri bir başkasını başbuğ yaptılar. Bir gün koyun kadına tos vurdu. Canı yanan kadın, koyunun başına bir taş vurdu. Sersemleyen koyun, kendine gelince, kadına kin besledi. Birgün kadına yine tos vurdu. Kadının elinde ateş vardı, üzerine attı, koyun yanmağa başladı ve kendini fil-hâneye attı; orada ateşi söndürmek için sürünürken kamışlar tutuştu, fil-hânedeki yangın çıktı. Fillerin bir kısmı yaralandı, bir kısmı öldü. Padişah bunu duyunca üzüldü, çaresini sordu. Filcilerin başı yaralılara maymun iç yağı sürülmesi icap ettiğini söyledi. Padişahın emri ile, ordu halkı gidip maymunları öldürdüler. Bunun sebebini anlamak isteyen maymunlara kadın ile koyunun işini anlattıkları zaman, hepsi „Biz, büyüğümüzün sözünü dinlemediğimiz için, buna müstehakkız“ dediler.

Krşl. Chauvin, s. 74, nr. 42

Bu hikâye yalnız farsça ve ona dayanan türkçe versiyonlarda vardır ve hepsi birbirinin aynıdır. Yalnız farsça manzûm versiyonda Hemedan şehrinin adı yoktur. Fakat maymunların başbuğlarının adı, aynen buradaki gibi Rôzbih 'tir.

Bu hikâye ile mukaddemin hikâyeleri bitmekte, vezirlerle câriyenin söyledikleri hikâyeler başlamaktadır.

5. Efendi ile kadın ve papağanın hikâyesi.

Vaktiyle zamanında bir adamın hafif meşrep bir karısı ve bir papağanı varmış. Bir gün, bir dostu ziyafet verdi. Adam giderken, uyanık bulunmasını ve olup bitenleri kendisine anlatmasını papağana tenbih etti. Adam gider gitmez, kadın bir mektupla, sevgilisini davet etti. O geceyi beraber geçirdiler. Ertesi gün kadın, kocasına kendisi olmadığı için geceyi uykusuz geçirdiğini söyledi. Adam kadının vefasına sevindi. Fakat, papağana sorunca, olanı anlayıp, kadını bir güzelce dövdü. Kadın evvelâ bu sırrı hizmetçinin meydana çıkardığını sandı, fakat hizmetçi yeminlerle birşey söylemediğini anlattı ve kocasının papağan ile konuştuğunu ilâve etti. Sırrın papağan tarafından meydana çıkarıldığını anlayan kadın bir

nasına da gelir; fakat Folconer'in ve ona dayanan Clouston'un eseri, maalesef elimizde bulunmadığından, bunu kat'i olarak halletmek mümkün değildir. Böyle de olsa, hikâye esas itibariyle tamamıyla aynıdır.

3. *Kişmir şahı ile filcinin hikâyesi.*

Vaktile zamanında Kişmir ülkesinde bir padişah vardı. Bir gün avcılar vahşi bir fil yakaladılar. Bu fil padişahın hoşuna gitti ve filcibaşıya onu terbiye etmesini emretti. O, filin terbiye ve talimi ile üç yıl meşgul oldu. Bundan sonra padişah fili görmek ve ona binmek istedi. Padişah binince, fil hemen koşmağa başladı ve hükümdar onu bir türlü durduramadı. Akşam olunca fil yerine döndü ve durdu. Şah fena halde kızdı ve filcibaşının filin ayağının altına atılmasını emretti. Filci el ve ayağı bağlandıktan sonra binbir rica ile padişahın müsaadesini aldı, bir demet ota iyice kızdırılmış bir demir parçası getirtti ve file bindi. Fil aç olduğundan hortumunu ota uzatırken „Otu alma, ateşi al“ dedi. Onu alacakken, „Ateşi alma, ayağını üzerine bas“ dedi. Fil emri yerine getireceği sırada, „Onu yapma, padişaha selâm ver“ dedi. Fil emri yerine getirdi. Filci yeri öperek: „Ben bu file, baş, boyun, el, hortum ve ayakla yapabileceği şeyleri öğrettim, fakat kalp ve yaratılışına müteallik şeyleri öğretemedim“ dedi. Padişah, bunun üzerine, onu affetti.

Krşl. Chauvin, s. 74, nr. 41; Gauderoy-Demombynes, s. 153—154 ve bk. s. 154, not 1.

Bu hikâye, *Yüzbir gece* hikâyeleri müstesna, diğer hiçbir arapça versiyonda veya ona dayanan versiyonlarda yoktur. Hikâye farsça manzûm versiyonda az teferrüatlıdır. *Yüzbir gece*'de ise hikâyenin sonları tamamıyla aynı ise de, başı biraz farklıdır. Fakat bu hikâyelerin Bibliothèque Nationale, nr. 3662 da bulunan yazmasının metni, tamamıyla, farsça versiyonun aynıdır. Zaten bu mecmuadaki versiyonun teferruat bakımından farsça versiyonlara daha yakın olduğu evvelce müşahede edilmişti.

4. *Kadın, koyun, filler ve maymunların hikâyesi.*

Hemedan şehri dağlarında pek çok maymun ve Rôzbih adlı bir başbuğları vardı. Rôzbih çok tecrübeli idi. Bir gün dağda bir

mak istediklerini, kabul ettiği takdirde, falan yere gelmesini söyledi. Maymun buna aldandı. Yolda giderken, balığa yaklaştıkları zaman tilki „Eğer bu söz doğru ise bize bir mucize göster“ diye diye Allah'a dua etti. Biraz ileride balık karşlarına çıkınca, tilki „İşte dilediğimiz kabul olunmuş, ve sen buna daha lâyıksın“ dedi. Maymun kandı, balığı almak isterken, tuzağın iplerine yakalandı ve balık tuzaktan çıktı. Tilki onu alarak yemeğe başladı. Maymun vaziyeti sorunca, „padişahlar bağlanmak ve zindana atılmaktan kurtulamazlar, halk da yiyecekten kaçınmaz“ dedi.

Krşl. Chauvin, s. 73, nr. 39.

Bu hikâye arapça ve ona bağlı versiyonlarda yoktur. Yalnız farsça manzûm versiyonla bu metnin türkçeye tercümesinde, hemen tamamıyla aynı şekilde, bulunmaktadır.

2. Kurt, tilki ve devenin hikâyesi.

Vaktile zamanında bir deve, bir kurt ve bir tilki bir yolda arkadaşlık ediyorlardı. Bütün azıkları bir somundan ibaretti. Bir müddet gittikten sonra acıktılar ve bir su kenarında oturdular. Somun için aralarında münakaşa çıktı. Nihayet en yaşlı olanın somunu yemesine karar verdiler. Kurt, „Annem beni, Allah dünyayı yaratmadan yedi gün evvel doğurdu“ dedi. Tilki „Doğru söylüyorsun, ben o gün orada idim, size ışık tutmuş, annene yardım etmişim“ dedi. Bunları duyan deve, boynunu uzatıp somunu aldı, yedi ve „Beni gören, annemden dün doğmamış olduğumu, sizden çok yaşlı bulunduğumu anlar“ dedi.

Krşl. Chauvin, s. 73, nr. 40.

Bu hikâye de farsça ve onlara bağlı versiyonlardan başka hiç bir versiyonda yoktur. Chauvin 'de verilen hülâsa her halde farsça manzûm versiyona, yâni W. A. Clouston, *Book of Sindbâd* 'a göre yapılmıştır ve burada, mezkûr hayvanlar daha yaşlı olduklarını isbat için değil, üstünlüklerini göstermek için münakaşa ederler ve neticede yine deve kazanır. Bu farkın bir anlayış ve tercüme hatasından ileri gelmiş olması muhtemeldir. Çünkü buradaki metinde kullanılan *kilân* kelimesi umumiyetle „büyük, iri“ manasına geldiği gibi, bu hikâyede olduğu gibi „yaşça büyük“ ma-

Krşl. Chauvin, s. 33—34; Gaudefroy-Demombynes, s. 152—153 not ve s. 204.

Bu çerçeve hikâyesinin küçük teferrüatı muhtelif versiyonlarda birbirlerinden biraz farklıdır: Meselâ hükümdarın adı arapça versiyonlarda ya hiç yoktur, veya *Yüzbir gece* 'de olduğu gibi, bir lâkaptan ibarettir: Sayf al-'alam. Çocuğun doğması bazan tabii tedbirlere atfedilir (*Yüzbir gece*), bazan burada olduğu gibi dua sâyesindedir. Sindbâd 'ın bulunması da biraz farklıdır. Sonunda ise, câriye boğdurulur (Basset, s. 82), veya suda boğdurulur, yahut da nefyedilir (Chauvin). *Yüzbir gece* 'de ise, bizim versiyona yakın olarak, câriye affedilmektedir.

Bununla beraber esas itibariyle birbirinin aynıdır: Hükümdarın, dilek üzerine bir çocuğu olması, evvelâ birşey öğrenemeyip, bir hakimin, Sindbâd 'ın, müdahalesi ile ve her duvarına bir ilmin mevzuu tersim edilmiş bir odada öğrenmesi, nihayet âşık câriyenin onu öldürmeğe teşebbüsü ve vezirlerin, hikâyeler sayesinde, evvelâ bunu geciktirmeleri ve sonunda şehzadenin tamamiyle kurtulması.

Hikâyenin bu esas unsurları tamamiyle Hind menşe'li görünmektedir. Hiç bir şey öğrenemeyen bir gence bir âlimin bütün bilgileri öğrenmesi bir çok Hind hikâyelerinde tesadüf edilen bir hususiyettir (Bk. Gaudefroy-Demombynes, s. 204, aşağıda ve orada gösterilen eserler).

Hikâyeler söylemek suretiyle bir hadisenin vukuunu geciktirmeğe çalışmak ve nihayet sonunda tamamiyle önlemek motifi, Hindistan 'dan çıkarak bütün dünyaya yayılmıştır (Bu yayılmanın teferrüatı ve çok mütenevvi misalleri için bk. E. Cosquin, *Études folkloriques. Recherches sur les migrations des contes populaires*, Paris, 1922, s. 293 v. d. bilhassa s. 304—305).

Münferit hikâyeler.

1. Maymun, tilki ve balığın hikâyesi.

Bir tilki yol üzerinde bir balık gördü. Bunun tuzak olduğunu anladı ve bırakıp gitti. Yolda bir maymuna tesadüf etti. Ona, hayvanların kendisini elçi olarak yolladıklarını ve arslanın zulmünden usanmış olduklarından, onu azlederek kendisini padişah yap-

bih edip saklandı. Ertesi gün, şehzade babasının yanında hiç birşey söylemedi ve kimse onu konuşTURamadı. Haremde bulunan ve şehzadeye âşık olan bir cârîye padişaha gelip çocuğu „belki konuşturabilirim“ onu diye hücre sine istedi.

Cârîye, dairesinde şehzadeye aşkını izhar etti ve, râzı olursa, babasını zehirleyeceğini söyledi. Şehzade kendisini tutamayarak, yedi gün birşey söyleyemeyeceğini, fakat bu mühletten sonra, cezasını vereceğini söyledi. Cârîye işin fecaatini anlayıp kendini kurtarmak için, üstünü başını yırtarak padişaha „şehzade bana taarruz etti“ der, ve padişahı çocuğun idamına ikna eder.

Padişahın bu kararını duyan yedi veziri hemen toplandılar ve birinci vezir bu katlin önüne geçmek lüzûmunu anlattı. Arkadaşlarına, sözünü dinlemedikleri takdirde, pişman olacaklarını isbat için 4. hikâyeyi anlattı. Nihayet her vezirin bir gün şahın huzuruna giderek, kadınların hileleri ve acelenin fenalığı hakkında birer hikâye anlatıp kararın geçiktirilmesini temin etmesine karar verdiler. Cârîye de, bunlara mukabil, şehzadeyi katlettirmek için, her gün bir hikâye söyledi.

Nihayet, sekizinci gün, şehzade konuşmağa başladı ve birinci veziri çağırıp babasına gönderdi. İlmî münakaşalar için bir meclis toplattı. Sindbâd gelip, herşeyin mukadderata bağlı olduğunu göstermek için 25. hikâyeyi söyledi. Şehzade de daha evvel insiyaklarına uyduğu için, hiç birşey öğrenemediğini söyleyip 26. hikâyeyi anlattı. Kendisinden daha akıllı kimseler olduğunu isbat için 27, 28, 29. hikâyeleri nakletti. Oğlunun bilgi ve güzel konuşmasından memnun olan şah, bundan dolayı kime teşekkür etmek icap ettiğini sordu. Şehzade fikrini söyleyip, bir kişiye teşekkürün doğru olmayacağını isbat için 30. hikâyeyi anlattı.

Bundan sonra cariye çağırıldı; o da kendisine muhtelif cezalar tatbik etmek isteyenler karşısında hâlini izah için 31. hikâyeyi anlattı. Neticede, şehzadenin tavsiyesi ile, saçları kestirilerek yüzü siyaha boyanıp bir merkebe ters bindirilerek şehirde gezdirilmek suretiyle cezalandırıldı.

Sindbâd, padişahın suali üzerine Allah'a şükretmek icap ettiğini isbat için 32. hikâyeyi, nihayet kaderin tesirini göstermek için 33. ve o arada 34. hikâyeyi anlatır ve bilgi ile akli öger. Padişah, âhret hazırlığı görmek üzere, tahttan feragat eder.

mâmûr bir hale gelmişti. Hakîmlerle düşer kalkar, vaktini dünyanın en akıllı kimseleriyle geçirirdi. Bir gün çocuğu olmadığını, kendisi öldükten sonra ülkesinin zâyi olacağını düşünüyordu.

Haremde bulunan kadınlardan biri, onun düşünceli olduğunun farkına vardı ve sebebini sordu. Padişahın çocuğu olmadığı için üzüldüğünü duyunca, Tanrı'dan bir çocuk istemesini tavsiye etti. Hükümdar bu tavsiyeye uyarak, zahid ve dindar insanlara ihsanlar yolladı, nezirler va'detti; sonra kendisi de Tanrı'ya dualar ederek o kadınla beraber yattı.

Tanrı dileğini kabul ettiğinden, kadın hamile oldu ve vakti gelince güzel bir oğlan çocuğu doğurdu. Padişah buna sevindi ve pek çok sadakalar verdi, hayrat yaptı. Müneccimlere çocuğun taliine bakmalarını emretti. Onlar hesaplarını yaparak, çocuğun çok iyi ahlaklı ve uzun ömürlü olacağını, ancak şu kadar yaşında, fâlan zamanda, hayatı için bir tehlike bulunduğunu, fakat bu tehlikenin kolay geçirileceğini söylediler.

O zaman çocuk iyi bir dadiya verildi, on iki yaşında da muallime gönderildi. On sene içinde hiç birşey öğrenemedi. Padişah bu halden müteessir oldu, feylesûfları topladı; çocuğunun terbiyesi lüzûmunu onlara anlattı. Sonra toplanmış olan bin feylesuftan yedisi seçildi. Bunlar üç gün üç gece düşündüler; fakat çocuk on yılda birşey öğrenememiş olduğundan, kimse onun terbiyesini üzerine almak cesaretini gösteremedi. Bu yedi feylesûfun biri olan Sindbâd onu kabûl etti; diğerleri de, Sindbâd'ın ilminin derecesini bildiklerinden, onun muvaffak olacağını söyleyerek kendisini öğdüler. Sindbâd onların medihlerine aldanmayacağını anlatarak 1. hikâyeyi, onlardan daha âlim olduğu iddiasında bulunmadığını göstermek için 2. hikâyeyi anlattı. Sonra padişahın huzuruna çıkıp çocuğun terbiyesi ile meşgul oldu. Fakat çocuk yine birşey öğrenemiyordu. Yapılan bir toplantıda, Sindbâd, bunun çocuğun küçüklüğünden ileri geldiğini söyleyip misal olarak 3. hikâyeyi söyledi. Bununla beraber, çocuğa altı ayda herşeyi öğretebileceğini ilâve etti. Padişah râzı oldu.

Sindbâd, o zaman, mik'ap şeklinde bir oda yaptırıp her duvarına bir ilmin hülâsasının resmini yaptırdı. Şehzade burada altı ay çalışıp bu ilimlerin hepsini öğrendi. Padişahın huzuruna çıkacağı gün, hocası onun taliine baktı ve yedi gün devam eden bir tehlike gördü. Bunun üzerine şehzadeye yedi gün konuşmamasını ten-

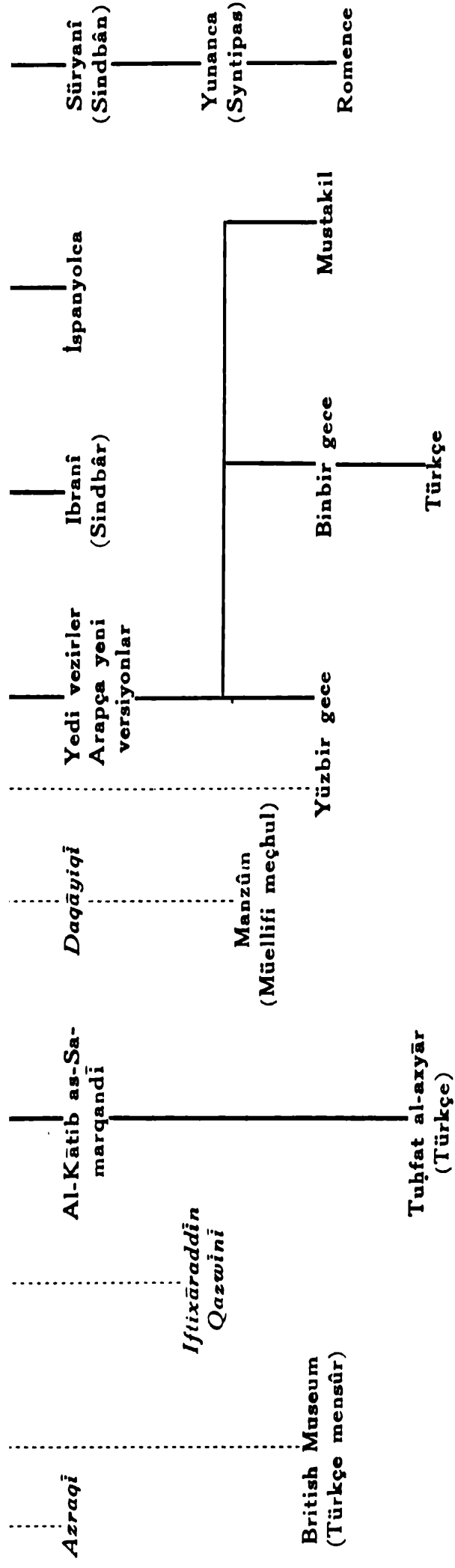
II. KISIM

SINDBÂD HİKÂYELERİNİN HÛLÂSALARI VE ONLAR HAKKINDA KÜÇÜK NOTLAR

Sindbâd-nâme 'de bulunan hikâyeler, bundan evvelki fasılda umumî hatları ile gösterilen versiyonlar halinde dünyanın her tarafına yayılmış olduğu gibi, bu versiyonlardan ayrılmış münferit küçük hikâyeler halinde de ağızdan ağıza nakledilmiştir ve hâlâ da nakledilmektedir. Sindbâd hikâyelerinin tarihî mukadderatını tesbit etmek isterken, ondan ayrılmış hikâyelerin, yalnız başlarına şekilden şekle girerek yaptıkları seyahatleri ve sonunda bazan nasıl tanınmaz bir hale geldiklerini görmek faydalı olacaktır. Fakat bundan evvel aynı hikâyelerle meşgul olan Chauvin, Basset ilh... gibi âlimler, itiraf etmek lâzımdır ki, yapılacak hemen hiç bir iş bırakmamışlardır. Onların salâhiyetle ve çok mükemmel olarak yaptıklarını, bilhassa kütüphanelerimizin mâlûm vaziyetinde, noksan ve nakıs olarak tekrarlamakta bir fayda yoktur. Bununla beraber, gerek halk hikâyeleri ile meşgul olan Türk bilginlerinin, gerekse Sindbâd hikâyelerinin burada aldığı ebedî şekiller kendileri için o kadar mühim olmayan folklorcuların işlerini kolaylaştırmak için, hikâyelerin, hiç bir teferruatını ihmal etmeden, tam birer hülâsasını vermenin yerinde olacağı düşünöldü. İşte bu gaye ile, buradaki hikâyeler hülâsa edilecek ve her hikâyenin yukarıda adı geçen âlimlerin eserlerindeki yerleri gösterilecektir. Ancak, bu hikâyelerin menşe'leri ile burada neşredilen versiyonu diğer versiyonlardan ayıran mühim hususiyetler tebarüz ettirilmeden geçilme-yecektir.

Çerçeve hikâyesi.

Hindistan 'da Gûrdîs adlı, adaletli ve faziletli bir hükümdar vardı. Şöhreti dünyayı tutmuştu. Adaleti sayesinde memleketi pek



sokulması suretiyle meydana geldiğini isbata çalışan tezine istinat ederek *Sindbād-nāme* hikâyelerinin de bu suretle meydana çıkmış olabileceğini ileri süren Gaudefroy-Demombynes¹ gibi salâhiyetli âlimlerden sonra, söylenecek bir şey kalmamıştır. Burada ancak şimdiye kadar nazarı dikkati celbetmemiş olan ve *Macma'at-tavārîx*'teki kayda benzeyen küçük bir kaydı zikretmekle iktifa edeceğiz.

Hamdallāh Mustawfî-i Qazwîni², İskender'den sonra İran'da hâkim olan tevaif-i mülûk zamanında ilmin çok terakki ettiğini, *Kitâb-ı Sindbâd* ile başka müteber kitapların onların zamanında yazıldığını söylemektedir.

Bu izahların sonunda, varılan neticeleri daha vazih olarak göstermek için, Chauvin'in muvakkat olarak yaptığı *Sindbād-nāme* versiyonları şeceresi, yine muvakkat olarak, şöylece tashih edilebilir:

¹ *Cent et une nuits*, s. 204.

² Bu müverrih ile eseri için bk. C. A. Storey, *Persian Literature, a bio-bibliographical Survey*, Section 2, fasc. I, London 1935, s. 81 v. dd.

³ *Tārîx-i guzîde*, s. 101.

mal, 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in elinde, arapça versiyonların esasını teşkil eden pehlevî metinden farklı bir *Sindbâd-nâme* metninin bulunmasıdır. O halde pehlevîde birbirinden farklı iki *Sindbâd-nâme* bulunması ve her ikisinin de arapçaya tercüme edilmiş olması, en sonunda birinin yalnız arapça versiyonlarda, diğersinin de yalnız farsça versiyonlarda yaşamış ve devam etmiş olması lâzımdır.

Hakikaten İbn a n - N a d î m 'in fazla izahat vermeden, biri büyük, diğeri küçük olmak üzere iki versiyondan (nusxa) bahsettiği daha evvel kaydedilmişti ¹. Buna göre 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in tercümesi büyük versiyondan, bu gün mevcut olan muhtelif arapça tercümelerin esası ise küçük versiyondan gelmiş olmalıdır.

Bununla beraber şunu da ilâve etmek lâzımdır ki, burada, bahis mevzuu olan iki versiyonun (nusxa), yalnız hikâye sayısı bakımından birbirinden ayrı olduğu iddia edilmemektedir. Bilakis bu iki nushayı birbirinden ayıran, bilhassa Hind eserlerinde tesadüf edilen başka bir fark daha olmalıdır. Bu da, her halde üslûp farkıdır. Sanskrit edebiyatında, bazı eserlerin biri sade, diğeri musanna' olmak üzere iki versiyonu olduğu mâlûmdur. Misal olarak Schmidt 'in *Textus simplicior* ve *Textus ornatior* adları ile neşir ve almancaya tercüme ettiği *Sukasaptati* ile *Pança-tantra* 'nın sade ve genişletilmiş metinlerini, nihayet *Purñabhara* 'yı hatırlatmak kâfi gelebilir. Hatta bu hal, *Sindbâd-name* 'nin hakikaten sanskritçede mevcut olduğunu isbat edecek başka bir delil sayılabilir.

Bu izahatı tamamlamak için, son bir meselenin, *Sindbâd-nâme* 'nin menşei meselesinin, tetkiki icap ederdi. Fakat burada Loiseleur Deslongschamps 'dan², Comparetti 'den³, bu hikâye mecmuasını bugün elimizde bulunmayan Siddhapati gibi hindce bir ilk şekle irca etmiye çalışmış olan T. Benfey 'den⁴ ve nihayet Cosquin 'in *Binbir gece* 'deki çerçeve hikâyesinin sun'f olduğunu, ve binnetice bu mecmuanın, muhtelif menbalardan gelmiş hikâyelerin muahhar müellifler tarafından bir çerçeve içine

¹ Bk. burada s. 5 ve krş. G a u d e f r o y - D e m o m b y n e s, mukaddime s. XV. Burada *Yüzbir gece* hikâyelerinin ilk menbalara daha yakın olduğu anlatılmaktadır.

² *Essai sur les fables indiennes et sur leur introduction en Europe, suivi du Roman des sept sages...*, Paris, 1838.

³ *Researches respecting the book of Sindibâd (Folklore Soc. publ., vol. 9).*

⁴ *Kleinere Schriften*, cüz III, Berlin, 1890, s. 10 v. d.

etmemiz için kâfidir. Bizzat Ch. Rieu bu hikâyeden ilk altı tanesinin ismini verip Clouston'un *Book of Sindibad* 'ındaki yerlerini göstermiştir. Bunlar şunlardır: Sindbād 'ın anlattığı „Tilki ile maymun“ hikâyesi, „Filci“, „Kendisine arslan südü tavsiye edilen hasta padişah“, „Maymunların şahı“, „Tüccar ile papağan“, „Hamamcı ile şehzade“. Bu hikâyeler tertip itibariyle farsça versiyonlardan uzaktır, fakat arapça versiyonlara da benzemez. Diğer taraftan isimleri verilmiş olan bu altı hikâyeden birincisi ile dördüncüsü yalnız farsça versiyonlarda vardır. Şu halde bu türkçe versiyonun, esas itibâriyle, farsça versiyonlara daha yakın olduğu kabûl edilebilir.

3. Arapça ve farsça versiyonların menşe'leri.

Buraya kadar verilmiş olan izahat sonunda, kısmen evvelki sahifelerde¹ hulâsa edilmiş hususiyetlerle birbirinden ayrılan biri arapça, diğeri farsça iki versiyonlar grubu olduğu açıkça anlaşılmaktadır. Yine evvelki izahatlarla, her ikisinin de pehlevî tercümelerinden çıktığı görülen bu versiyonlardaki farklar nereden çıkmıştır? Bu mühim suale cevap vermek için kâfi derece de bilgilere sahip değiliz. Ancak farsça versiyonların diğelerinden, hikâyelerin çokluğu bakımından ayrılması, bu meselenin halledilmesine yardım edecek gibi görünmektedir.

Mukayese cedvelinde açıkça görülecek olan bu fazla hikâyeler, farsça versiyonların müşterek temeli olan, 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in pehlevîden yeni farsçaya çevrildiği *Sindbād-nāme* 'ye bu şahıs tarafından ilâve edilmiş olabilir. Fakat bu ihtimal şayan-ı kabûl değildir. Çünkü bu hikâyelerden biri, teferruat itibariyle Arap ülkesinde meydana çıkması o kadar muhtemel olmayan „Kişmir şahı ile filci“ hikâyesi (burada nr.3) *Yüzbir gece* hikâyeleri arasındaki versiyonda bulunmaktadır². Bu hikâyenin oraya, 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in, kendi sahasında bile bir asır sonra unultumağa başlamış olan eserinden geçmiş olduğu da kabul edilemez. Ancak başka bir arapça *Sindbād-nāme* versiyonundan geçtiği ve binaenaleyh fazla hikâyelerin 'Amîd Abu 'l-Fawâris tarafından eklenmediği kolayca düşünülebilir. O halde kabûl edilecek en tabii ve sâde ihti-

¹ Bk. burada s. 9 v. d.

² Gaudefroy-Demombynes, s. 153 v. d.

ğini söylüyor ve eserini Kanunî 'nin oğlu Şehzade Bayezid 'e ithaf ediyor. Bu şehzade 25 eylül 1561 (15 muharrem 969)¹ de katledilmiş olduğundan, eser her halde bu tarihten önce yazılmış olmalıdır. Makalenin müellifi, bundan sonra, bu versiyonun ihtiva ettiği 33 hikâyenin isimlerini vererek, onların yunanca versiyonu ve Bulak tab'ına göre *Binbir gece* versiyonu ile mukayeselerini ihtiva eden bir cedvel veriyor; nihayet birkaç hikâyenin, muhtelif versiyonlardaki şekillerinin aralarındaki farkları gösteriyor.

A -J. Decourdemanche, o zamanki bilgilerin noksanlığı yüzünden, bu eserin aslını tesbit edememiştir. Fakat şimdi bunu göstermek çok kolaydır. Onun yaptığı cetvelde gösterilen 33 hikâyenin hepsi Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin burada neşredilen farsça versiyondaki hikâyelere tekabül etmektedir. Yine onun mukayeselerde verdiği izahattan, hikâyelerin teferrüt itibariyle de bu versiyona tamamiyle uyduğu anlaşılmaktadır. Şu halde bu eser Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin *Sindibād-nāme* 'sinin tercümesinden başka birşey değildir. Hatta, biraz daha ileri giderek, bu tercümenin ileride tavsif edilecek olan Süleymaniye kütüphanesi nüshasından yapıldığı söylenebilir. Çünkü bu nüsha Kanunî Sultan Süleyman 'ın kütüphanesine aittir² ve nushanın kenarında, bazı beyitlere numara verilmiş, bazı cümlelerin de üzeri çizilmiştir³. İlk önce bu işaretlerin, eserdeki anlaşılması güç şiirleri şerhetmek isteyen bir kimse tarafından konulmuş olduğunu zannediliyor. Şimdi ise, Kanunî 'nin şehzadesi için yapılmış olan bu tercümenin onun kütüphanesindeki bir nushaya istinad etmesi ve bu işaretlerin Muhammed 'Abdalkarîm tarafından konulmuş olması daha tabii görünmektedir.

3. British Museum'da bulunan müellifi meçhûl başka bir türkçe *Sindbād-nāme*.

Bu nushayı tavsif eden Ch. Rieu'nün⁴ verdiği izahat, çok kısa ise de, bunun hangi versiyona daha yakın olduğunu tesbit

¹ Bk. Hammer, *Devlet-i Osmaniye tarihi*, trc. M. Atâ, c. VI (İstanbul, 1323) s. 91.

² Bk. ileride, Neşre esas olan nushaların tavsifi.

³ Bk. *S* nüshasına ait fotoğraflar.

⁴ Bk. *Catalogue of the Turkish manuscripts in the British Museum* (London, 1888) s. 233 v. d.

تاریخ این روز را در کتب معتبره عالی ایام کرده اند و صفت او که جز روز
 بر سبط اول است بر سبط زمان یافته دارا زانه القادری که در
 الموقول ه فصل اول برای نخل مدان نوشته تا آنکه مقصود
 کلی و غیر ضالی در انشا و ابد الجرام علوی و اجسام سفلی آفرینش آری
 است که در تصرف وجود در زنده موجود است و ثمره شجر و بستان صنع
 پادشاهی و معنی حظا در ملکوت الهی و هر یکی را از جمله موجودات علوی
 و سفلی روی آتی و نشانی و دلیلی و پرهانی است خدا پادشاه زبر
 بر وضع نخل پناه علو است و کعبه حکم و جنتین هر سال حکما و
 و عقلا و علمای و فضلا را باها جایب بر کاشتنند و نخل پرها ثواب بر کار
 داشتند نخل رحمت ملک الموت را سپری سازند که ضربت او بدار می افروغ
 شود و شربت زهر و هر دو را ترباتی کنند که ضربت او بمان مرفوع گردد
 در جبهه نلسر نیامد و در مرکز نلسر نخل جنت **ششم**
 علی ذمته الناس لاجل و قوته به و نیت و مولود و قال و و اس
 در شش جهت آنج که ما کشته زدند در نخل جوار و جار طبع آوردند
 بر کشته اند و عالی در زنده این هفت که در دروازه ای که در
 پس از برای ذکر باقی وصیت سایر طریقی اتباع کردند که معنی ذکر
 و معنی نام ایشان شد و اظهار حال و احوال ایشان در این احوال

S (= Süleymaniye, Nr. 861) 'dan bir sahife
 (Kenardaki yazı ve rakam, her halde, eseri türkçeye tercüme eden 'Ab-
 dalkarim tarafından yazılmıştır)

Evvelâ İstanbul'da 1326 senesinde basılmış olup (*İlâveli Yedi âlimler hikâyesi*), sonraları lisanı Selâmi Münir tarafından sadeleştirilmek suretiyle tekrar basılmıştır: İstanbul, 1937¹.

c. Bizi en çok alâkadar edenler, yani farsça versiyonlardan çıkmış olanlar veya onlardan çıktıkları kolayca kabul edilebilecek olanlar. Bunlardan, hakkında mâlûmatımız olanlar şunlardır:

1. Malik Sa'îd İftixâraddîn Muhammed b. Abî Naşr al-Qazwî'nin (ölümü 678/1279—1270)² türkçeye tercümesi.

Bu eser *Tārîx-i guzîde*, *Haft iqlîm* ve *Kaşf az-zunûn*'da⁴ zikredilmiştir. M. Fuad Köprülü de *Edebiyat tarihi*'nde⁵ bilvesile ondan bahseder. *Tārîx-i guzîde* müellifinin „içinde sözün hakkını vermiştir“ diye bahsettiği bu türkçe tercüme, maatteessüf bugün, bilindiğine göre, mevcut değildir. Bundan dolayı hangi eserden tercüme edilmiş olduğu söylenemez. Fakat müellifin İran'da yaşamış olduğu ve farsçada iki mensûr versiyonu bulunduğu düşünülürse, Malik Sa'îd İftixâraddîn'in bu türkçe versiyonunun burada neşredilen *Sindbād-nāme* versiyonu ile aynı zümreden olması icap ettiği kolayca tahmin edilebilir.

2. Muhammed 'Abdalkarîm b. Muhammed adlı birinin, türkçe mensûr *Sindbād-nāme*'si: *Tuḥfat al-axyār* (XVI. yüzyıl).

A.-J. Decourdemanche'in 1899'da, *JA*'e yazdığı bir makalede⁶ bahsettiği bu eserin başka bir nushasına tesadüf edilmiştir. Bundan dolayı burada onun verdiği izahat hulâsa edilmekle iktifa edilecektir.

Türkçe *Sindbād-nāme*'nin müellifi, onu Kanunî Süleyman b. Selim (926—974/1520—1566) zamanında farçadan türkçeye çevirdi-

¹ Bu versiyondaki hikâyeler için bk. Chauvin, c. VIII, s. 184—197.

² Türkçe ve moğulca öğrenerek, Moğullar arasında fevkalâde bir nüfuz elde etmiş ve 27 yıl Qazwîn valiliği yapmış olan bu şahıs hakkında bk. *Tārîx-i guzîde*, s. 841 ve 843 v.d.; *Haft iqlîm* (Ethé, Catal. 'da) c. I, s. 471 v. d.

³ Bk. Raşîdaddîn, *Tārîx-i mubârak-i Ğazâni. Geschichte der İlḫâne Abâgâ bis Gaiḫâtâ*, kritische Ausgabe.. von K. Jahn, Prag, 1941, s. 35.

⁴ C. II, s. 1003.

⁵ İstanbul, 1926, s. 274.

⁶ 9. série, c. XIII, s. 173—176: *Note sur une version turque du "Livre de Sendabad"*,

med al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Sindbād-nāme* 'si ile aynı zümredendir.



Sindbād-nāme 'nin şimdiye kadar bilinen farsça versiyonları hakkında verilen izahatı tamamlamak için şu hususun da tavzihi icap eder. Ethé, *Catalogue* 'unun endeksinde¹, Muḥammed al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Haft-İqlīm* 'de zikredilen *Sindbād-nāme* 'sinden sonra, başka bir mensûr versiyon olarak Bahā'addīn Muḥammed 'in *Sindbād-nāme* 'sini göstermektedir. İşaret ettiği yere bakılınca, bunun Ch. Rieu 'nün tavsif ettiği Muḥammed al-Kātib as-Samarqandī 'nin *Sindbād-nāme* 'si olduğu anlaşılıyor. Bu nushada müellifimize Bahā'addīn lâkabının verilmiş olması, kaynaklarda bu lâkabın bulunmaması² Ethé 'yi şaşırtmış ve ona mensûr başka bir versiyon daha bulunduğunu zannettirmiştir.

C. *Sindbād-nāme* 'nin türkçe versiyonları.

Sindbād hikâyelerinin türkçedeki muhtelif versiyonları henüz kâfi derecede tetkik edilmiş değildir. Bundan dolayı bu hususta toplanabilecek bütün mâlûmatı burada hulâsa etmek, bizi bilhassa alâkadar edenlere biraz daha fazla dikkatle bakmak, her halde faydalı olacaktır. Türkçe olarak tesadüf edilen *Sindbād* hikâyeleri şu guruplara ayrılabilir:

a. Türkçede *Sindibād-nāme* versiyonlarının Binbirgece hikâyeleri arasında olmak üzere, gerek el yazmaları halinde kalmış, gerekse basılmış versiyonları³. Bu versiyonlar, esas itibariyle tercüme olduklarından, doğrudan doğruya arapça olan asıllarının zümrelerine bağlanmaktadır ve fazla bir hususiyet göstermezler.

b. Muahhar *Sindbād-nāme* versiyonlarından, yani garp versiyonlarından türkçeye çevrilmiş olan *Yedi âlimler hikâyesi*.

¹ *Catal.*, s. 248.

² İleride tavsif edilecek nüshalarda da bu lâkaba tesadüf edilmiyor. Bk. burada *Metin*, s. 20, str. 7-8.

³ Bunlar için bk. Chauvin, c. IV, s. 23 v. d. (matbular için) ve s. 201 (yazmalar için).

sûr versiyon, pehlevîden tercüme edilmiş olup, daha al-Kâtib as-Samarqandî zamanında bile, unutulmağa başlamış olan 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in sade ve kaba *Sindbād-nāme* 'si olması, o kadar muhtemel değildir. O halde bu manzûm versiyon, geriye kalan iki mensûr versiyonun hangisinden çıkmıştır? Bu suale cevap verebilmek için bu manzûm versiyona biraz daha yakından bakmak icabediyor.

Sindbād-nāme 'nin bu manzûm versiyonu 28 hikâye ihtiva eder. Yazma nushasında birçok noksanlıklar olduğu için, daha fazla hikâye ihtiva etmiş olduğunu kabul etmekte hiçbir mahzur yoktur. Bu hikâyelerin tertibi, mukayese cedvelinde görüleceği veçhile, baş taraflarla hemen tamamiyle Muḥammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin versiyonuna uymakta ise de, 14. hikâyeden sonra tertip değişmektedir. 26. hikâye olan „Kadın, çocuk, ip ve dost“ hikâyesi buradaki rivâyetten çok farklıdır ¹. Diğer taraftan manzûm *Sindbād-nāme* 'de bulunan „Kadın elbisesi giymiş âşık“ hikâyesi ² Muḥammed al-Kâtib 'in *Sindbād-nāme* 'sinde hiç yoktur. Bunlara bakılarak, manzûm *Sindbād-nāme* 'nin meçhûl müellifinin Muḥammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin eserini örnek almadığı neticesi çıkarılabilir. Çünkü, o bu versiyonu esas olarak alsaydı, tertip ve teferruat itibariyle, buna uyması icap ederdi. Zira böyle bir eseri nazma sokanın, evvelce görülmüş olduğu gibi, bu versiyonun çok iyi olan tertibini bozmaktan başka gâileleri olmak lâzımdı. Bundan başka, Qazwîni 'nin yukarıda kaydedilen sözüne inanılacak olursa, bu *Sindbād-nāme* 'nin nâzımı hatta ikinci derecede bir şair sayılamaz. Böyle bir şairin de vezin ve kafiye bulmak sıkıntıları arasında, hikâyeleri değiştirmeye ve onlara yeni bir tertip vermeğe çalıştığına inanmak için herhalde bir sebep yoktur.

O halde buna esas olabilecek bir tek mensur versiyon kalıyor ki o da, hakkında hiç bir bilgimiz olmayan, Daqâyiği 'nin mensûr *Sindbād-nāme* 'sidir.

Bu ihtimaller, ister doğru olsun, isterse olmasın bu manzûm versiyon ile ona esas olan mensûr versiyon, arapça *Sindbād-nāme* 'ler grupundan çok ayrı olup Muḥam-

¹ Bk. Chauvin, hikâye nr. 44 (s. 75): „Kuyuya atılmış çocuk,,.

² Chauvin, hikâye nr. 37 (s. 71).

5. 707/1374—375 'de yazılmış müellifi meçhûl manzûm bir *Sindbād-nāme*.

Çok süslü, tezhipli ve minyatürlü, fakat içinde noksanlıklar bulunan yegâne nushası India Office kütüphanesinde 1236 numrada kayıtlı olan ¹ bu manzûm versiyon, edebî değer bakımından her halde çok kıymetsiz olmalıdır. Çünkü Mîrzâ Muhammed Qazwîni „Nazmı çok zayıf, gevşek ve rekiktir“ demektedir ².

Buna rağmen, farsça *Sindbād-nāme* 'ler içinde, en çok tetkik edilmiş olanı bu versiyondur. İlk önce F. Falconer tarafından *Asiatic Journal* ³ 'de yazılmış *Analytical Account of the Sindibad-nameh, ... a persian manuscript poem in the Library of the East-India Company* adlı uzun bir makalede uzun uzadıya tetkik edilmiş olduğu gibi ⁴, daha sonra W. A. Clouston bu tetkiki, Falconer 'in gözünden kaçmış olan hikâyeleri çıkararak tamamlamak suretiyle ⁵, eserine almıştır ⁶.

Bu versiyonun meçhul müellifi, gerek kendisi ve eseri takdim ettiği hükümdar ve gerekse eserinin dayandığı versiyon hakkında çok müphem mâlûmat vermektedir. Bu mâlûmattan ancak onun mensûr bir *Sindbād-nāme* 'den nazma çekildiği ve mensûr *Sindbād-nāme* 'nin farsça olup, müellefinin aslen Arap olduğu anlaşılmaktadır. Ch. Defrémery, buna bakarak, Falconer ile beraber, eserin arapçadan farsçaya tercüme edilmiş olduğu neticesini çıkarıyor ⁷. Halbuki bu versiyonun, hikâyelerin sayısı ve tertibi gibi en bariz ve umumî hususiyetlerle bile, arapça versiyonlardan ayrıldığı mukayese cedvelinde açıkça görülüyor. Şu halde o, farsça mensûr bir versiyondan nazmedilmiştir. Acaba bu mensûr *Sindbād-nāme*, yukarıda tesbit edilen üç mensûr versiyonun hangisidir? Bu men-

¹ Bk. Ethé, *Catal.*, c. I, s. 714.

² *Çahâr-Maqāle* haşiyeleri. s. 177.

³ C. 35 (1841), s. 169—180, c. 36, s. 4—18 ve 99—108.

⁴ Bunun hakkında bir tenkit için bk. Ch. Defrémery, *JA*, 1842, c. I, s. 105 v.d.

⁵ Bk. J. A. Decourdemanche, *JA*, 1899, 9. série. c. XIII. s. 173.

⁶ *Book of Sindibād from the Persian and Arabic with introduction, notes and appendix*, Glasgow, 1884. Bu hususta daha fazla bibliyografya için bk. Chauvin, c. VIII, s. 10 v.d. Bu satırları yazan maatteesüf bu kitapları görememiş ve yalnız Chauvin ile *JA* 'daki birkaç tenkide istinad etmek mecburiyetinde kalmıştır.

⁷ Bk. Mezkûr makale, s. 110.

lara istinat eder: 'Awfî, Qılıc ̤amğac Han 'ın muasırı idi ve Daqā-yiqî ile görüşmüştü; Muhammed al-Kātib as-Samarqandî ise *Sindbād-nāme* 'sini bu hükümdara takdim etmiştir; şu halde bu iki şahıs muasırdırlar. Muasır olan iki kimsenin bir tek eserin ıslahı ile uğraşmış olmaları mümkün değildir ve kabul edilemez. Binaenaleyh *Sindbād-nāme* bir tek muharrir tarafından ıslah edilmiştir, o da eseri bugün elimizde bulunan Muhammed al-Kātib as-Samarqandî 'dir.

Zâhiren çok doğru ve makul görünen bu netice, yanlış kaziyelere istinat ettiği için, kabul edilemez. Evvelâ, burada zikredilen ̤amğac Han 'ın 555/1160 'ta hükümdar olmuş Mas'ūd b. al-Hasan (veya: Husayn) olduğu ileride isbat edilecektir. Esasen Muhammed Qazvîni bu muhakemeyi yürütürken, daha evvel Ch. Rieu 'nün göstermiş olduğu ve *Sindbād-nāme* 'de geçen 556/1160—61 tarihine dikkat etmemiştir. Bu tarihte hükümdar olan bir şahsın, yarım asra yakın bir müddet, mevkiinde kalmasının, o zamanki bu karışık saha ve zamanlarda' değil, sükûnet zamanlarında bile, az görüldüğü düşünülürse, yalnız bu mütalealarla *Sindbād nāme* 'de geçen ̤amğac Han ile Awfî 'nin muasırı olduğu ̤amğac Han 'ın ayrı ayrı kimseler olması icap ettiği neticesin varılabildi. O halde Muhammed al-Kātib as-Samarqandî ile Daqāyiqî muasır değildiler ve aralarına takriben yarım asırlık bir zaman farkı vardı ve binnetice *Sindbād-nāme* 'yi ıslah etmesinde, Mîrzā Muhammed Qazvîni 'nin gördüğü mahzur ortadan kalkmıştır. Halbuki, onların muasır olmaları aynı eserle meşgul olmalarına mani değildir. Bilakis edebiyat tarihlerinde, bazı zamanlarda, bazı eserlerin moda haline geldiği ve az bir zaman farkı ile, aynı mevzu ve mahiyette eserler yazıldığı sık sık görülen hallerdendir.

Bütün bu muhakemelerden şu netice çıkarılabilir: 'Awfî gibi bir muasırının kaleminden çıkmış olup Daqāyiqî 'nin *Sindbād-nāme* yazdığını bildiren kayıttan şüphe etmeğe mahal yoktur. Kātib Çelebi 'nin, yanlışlıklarla dolu olmakla beraber, bazı hakikat parçalarını da ihtiva eden ifadesi, her halde büsbütün esassız değildir ve 'Awfî 'nin kaydını takviye edecek mahiyettedir.

Mevcudiyeti böylece isbat edilen Daqāyiqî 'nin *Sindbād-nāme* versiyonu maatteessüf bugün mevcut değildir. Bu yüzden onun muhtevası hakkında birşey söyleyemeyecektir.

¹ Bk. burada, Qılıc ̤amğac han Mas'ūd kimdir bahsi.

ettiği 'Amîd Abu 'l-Fawāris 'in versiyonunun arapça ve ona dayanan versiyonlar grubundan tamamiyle ayrı olduğunu gösterir.

4. Şamsaddîn Muhammed ad-Daqāyiqî al-Marwazî 'nin mensûr *Sindbād-nāme* 'si.

Hicrî VI. yüzyılın sonunda ve VII. yüzyılın başında (milâdî XII. asrın başları) yaşamış olduğu muhakkak olan bu şairin¹ mensûr bir *Sindbād-nāme* yazmış olduğu, onunla görüşüğünü tahmin eden 'Awfî tarafından zikredilmektedir². Kâtib Çelebi de, *Kaşf az-zunûn* 'unda³, hiçbir suretle itimat telkin etmeyen bir ifade ile bundan bahseder. Şöyle ki, evvelâ müellifin ismini Şamsaddîn Muhammed b. 'Alî b. Muhammed al-Kāze (!) ad-Daqāyiqî al-Marwarūdî diye kaydediyor. Burada Şamsaddîn lâkabı ile nisbeler kaldırılacak olursa, geri kalan ismin, metni burada neşredilen *Sindbād-nāme* müellifi Muhammed b. 'Alî b. Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin ismi olduğu hemen görülür. Hatta Kâtib Çelebi 'de görülen „al-Kāze“ kelimesinin „al-Kâtib“ den bozulma olduğu muhakkak sayılabilir.

Kâtib Çelebi, eserin başlangıcını da veriyor : حمد وثنا مكرمي را که ... از جمله شب تار حجره عاشقان پرداخت الخ... وقيل لظهيرالدين محمد بن علي الكاتب القزويني : Burada ise, müellifimizin bir nisbesini, „az-Zahîrî“ yi, lâkap yapmış, as-Samarqandî nisbesini de değiştirmiştir⁴. Kâtib Çelebi 'nin biraz ileriki satırlarında da buna benzer yanlışlıklar vardır. Buna göre, onun ifadeleri, bu haliyle, tamamiyle uydurma sayılamazsa da, küçük doğru bilgilerin birbirine karıştırılmasından meydana gelmiş yanlışlıklar yığınından başka birşey olamaz.

Diğer taraftan, 'Awfî 'de bulunan kayıt Mirza Muhammed Qazwîni tarafından tenkit edilmiştir⁵. Qazwîni 'nin tenkitleri şu esas-

¹ Bu şahıs için bk. 'Awfî, c. I, s. 212 v. d.; *Macmâ' al-fuşahâ*, c. I, s. 217 v. d.; *Ethé, Catal.*, c. I, s. 415 (nr. 517).

² *Lubāb*, c. I, s. 212 : ... وسندباد را لباس عبارت پوشانیده است ودر بخارا مدتی مدید مقام داشت ودر خیال این داعی آنست که او را دیده است

³ C. II, s. 1003.

⁴ Farsça bir *Sindbād-nāme* olduğunu bilen Kâtib Çelebi, Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin *Sindbād-nāme* 'sini görmüş, galiba mukaddimesini sonuna kadar okuyup oldukça içerilerde geçen müellifin ismini bulmadan, onu Daqāyiqî 'ye isnâd etmiştir.

⁵ *Lubāb*, c. I, s. 319.

demesinde açıkça söylediğine göre¹, doğrudan doğruya 'Amîd Abu 'l-Fawâris 'in tercümesine dayanmaktadır. Yine müellifin sözlerine inanılmak lâzım gelirse, o „belâgat kisvesinden mahrum olan o güzele söz elbisesi giydirmek ve mâna süsleri takmakla“ iktifa etmiştir. Şu halde eser esas itibariyle pehlevîden yeni farsçaya, „dari“ diline, çevrilmiş versiyona tamamiyle uygun olmalıdır.

Bu versiyon, en sonunda bulunan ve ayrı bir başlık altında gösterilmemiş olan çok küçük bir hikâyeye istisna edilirse, 33 hikâyeye ihtivâ eder. Bu itibarla, hepsi aynı menşe'den geldiği iddia edilemeyecek 28 hikâyeye ihtiva eden arapça rivâyetlerden çok farklıdır. Bundan başka, çerçevenin ilk kısmından sonra, her gün bir vezirin gelip, bir tanesi acelenin fenalığı, bir tanesi de kadınların hileleri hakkında olmak üzere, iki hikâyeye söylemeleri; cariyenin ise, hergün, padişahı oğlunun katline ikna etmek için, muhtelif noktai nazarlarla bir hikâyeye söylemesi, eserin önceden düşünülmüş bir planla yazılmış olduğunu gösterir. Bu intizama bugün elde mevcut arapça versiyonlarda tesadüf edilmez. Evvelce de temas edilmiş olduğu gibi, buradaki hikâyeler, arapça versiyonlarda bulunan şekillerinden oldukça farklıdır. Misal olarak yalnız bir tanesini zikretmek kâfidir: Bu versiyonda 12. hikâyeye olan „Tüccarın karısı“ hikâyesi ile 15. hikâyeye olan „Âşık, koca karı ve ağlayan köpek“ hikâyesi, arapça versiyonlarda bir tek hikâyede birleştirilmiştir. Krşl. Chauvin, nr. 13, Basset, nr. 12.

Bu versiyonu arapça versiyondan ayıran bir hususiyet de şudur: Burada kitabın sonunda², „Farîdün 'un köşkünün üzerine yazılmış olan sözler“ kısmında anlatılan ve ilâve gibi duran 8 hikmet, arapça versiyonlarda yoktur. Bunlarda, ancak hikâyenin baş tarafında, Sindbâd hükümdara bunlara benzer, ve hattâ aslında bunlardan alındığı halde değiştirilmiş olduğu tahmin edilebilecek öğüdü bir veya birkaç söz söyler³.

En umumî hatları ile yapılan bu mukayese, Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin bu versiyonunun, ve dolayısı ile onun istinat

¹ Metin, s. 29—27.

² Metin s. 338—339

³ Meselâ G a u d e f r o y - D e m o m b y n e s, s. 155 (tamamiyle başkadır. Bununla beraber bu fikir buradaki farsça versiyonda 23. hikâyede aynen ifade edilmiştir, *metin* s. 261); al-Malik al-Mutawwac, varak 136 b: burada üçüncü öğüt, farsça versiyondaki 3. ve 4. öğütlere benzer.

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو گر تواند کرد بنماید زمینی ساحری
هر که بپند شهریارا پندهای سنندباد نیک داند کاندرا او دشوار باشد شاعری
من معانیهای او را یاور دانش کنم گر کند بخت تو شاها خاطر م را یآوری

Badī' az-Zamān Bişrōye-i Xorāsānī de, yine Azraqī divanından aldığı aşağıdaki parçada bulunan „dāstān“ kelimesi ile, şairin *Sindbād-nāme* 'yi kastettiğini tahmin ediyor ki, her halde çok muhtemeldir¹:

داستان طرفه کن اخبار واز امثال او برگشاید طبع دانا را هزاران داستان
از معانی اندرو برگنده لحتی گفته ام از ره فرهنگ ودانش از ره سود وزیان
گر پردختن خداوند جهان فرمان دهد بنده اندر آتش اندیشه نگدازد روان
خدمتی سازم که جان مرد دانش پیشه را چون بقای شاه جاویدان بماند در جهان

Yukarıdaki şiirin de tamamlanmamış olduğunu gösterdiği bu eser, hakikaten bitirilmiş ise, bugün bilindiğine göre, tamamiyle kaybolmuş ve ondan hiç bir şey kalmamıştır². Bundan dolayı muhtevası hakkında birşey söylemeğe imkân yoktur. Fakat, Mîrzā Muḥammed Qazwîni ile beraber³, bu manzûm *Sindbād-nāme* 'nin 'Amîd Abu 'l-Fawāris 'in pehlevîden yapmış olduğu tercümeyle istinat ettiği tahmin edilebilir.

3. Metni burada neşredilmiş olan Muḥammed b. 'Alî b. Muḥammed b. al-Ḥasan az-Zahîrî al-Kâtib as-Samarqandî 'nin mensur *Sindbād-nāme* 'si.

.Daha ileride görüleceği vecihle 556—557/1160—61 senelerinde yazıldığı muhakkak sayılabilecek olan bu eser, müellifinin mukad-

har-maqāle haşiyeleri, s. 177; *Introducton*, s. 73, not 1; *Suxan u suxavarān*, c. I, s. 207.

¹ *Suxan u suxavarān*, c. I, s. 207.

² Riżā-qulixān da ona tesadüf etmediğini söyledikten sonra (*Macma' al-fuşaḥā*, I, s. 217) Sa'dî 'nin *Būstān* 'ından alınmış olan şu beyti zikrediyor:

چه خوش آمد این نکته در سنندباد که عشق آتش است ای پسر پند باد

(bk. *Būstān*, *Kulliyāt afşah al-mutakallimin Abū 'Abdallāh Muşarrifaddîn b. Muşlihaddîn Sa'dî, bā muqaddima-i 'Abbās İqbāl*, (Tabran, 1317 hş.) içinde, s. 104). Buradaki ikinci mısra Azraqî 'nin manzûm *Sindbād-nāme* 'sinden iktibas edilmiş olmalıdır.

³ *Çahār-maqāle*, s. 177.

⁴ Bk. ileride s. al-Kâtib as-Samarqandî 'nin eserlerinin kronolojisi bahsi.

a. Mukayese cedvelinden açıkça görülüyor ki bütün farsça versiyonlar tertip bakımından arapça ve diğer eski versiyonlardan çok ayrıdırlar; aynı zamanda, kendi aralarında büyük bir benzerlik gösteriyorlar. Abu 'l-Fawāris 'in ise, hikâyelerin tertibinde değişiklikler yaptığı, Muhammed al-Kâtib al-Samarqandî 'nin az evvel kaydedilmiş olan ifadesinden anlaşılmaktadır.

b. Hikâyelerin teferrüatı bakımından, farsça versiyonlar, yine kendi aralarında büyük bir benzerlik gösterdiği halde, diğer versiyonlardan ayrılmaktadır. Bu da onların müşterek bir menbadan geldiklerini gösterebilir.

c. Farsça versiyonlarda, eski arapça versiyonlarla onlara dayanan yeni versiyonlarda bulunmayan hikâyeler vardır. Bunlar, eski versiyonlarda müşterek olarak bulunmadıkları için, içinde buldukları mecmualardan her hangi bir şekilde çıkarılmış veya kopya edilirken atlanmış oldukları iddia edilemez.

Bu halde, farsça versiyonların müşterek bir menbadan çıktıklarını ve bu menbain Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî 'nin *Sindbād-nāme* 'sinin temsil ettiği 'Amîd Abu 'l-Fawāris 'in pehlevîden yaptığı tercüme olduğunu kabûl etmek icab eder.

2. 465/1072 'den evvel ölmüş olduğu tahmin edilen meşhur şair Azraqî ¹ nin manzûm *Sindbād-nāme* 'si.

Herat 'ta Büyük Selçuklulardan Toğan-şāh b. Alp Arslan 'ın sarayındaki nedim şairlerin en büyüğü olan hakim Azraqî 'nin manzûm bir *Sindbād-nāme* yazdığı Dawlatşāh 'ın *Tadkirat aş-su'arā* 'sında, *Haft iqlīm* 'de, Kâtib Çelebi 'de ² ve nihayet onlardan naklen *Macma' al-fuşahā* 'da ³ zikredilmektedir. Mîrzā Muhammed Qazwîni onun divanında, hakikaten bir *Sindbād-nāme* nazmetmeğe başladığını gösteren bir parça bulmuştur ⁴. Azraqî, Toğan-şāh için söylediği bir kasidede şöyle demektir:

¹ Bu şair için bk. *Çahār Maqāle*, s. 43 ve Mîrzā Muhammed Qazwîni 'nin haşiyeleri, s. 174 v.dd.; 'Awfî, c. II, s. 86 v.d.; Dawlatşāh, s. 72—73; *Tārîx-i gazide*, s. 814; *Macma' al-fuşahā*, c. I, s. 139; Ethé, *GIPH*, II, s. 258; Browne, c. II, 323; Ethé, *Catal.* c. I, s. 568; Badi' az-Zamān Bişröye-i Xorāsānî, *Suxan u suxanwarān*, Tahran, 1308 hş. c. I, s. 205 v.dd.

² c. II, s. 1003.

³ c. I, s. 217.

⁴ 'Awfî, I, 318, not 1 (Mîrzā Muhammed Qazwîni 'nin notu); *Ça-*

Nūḥ b. Maṣṣūr (I) as-Sāmānī¹ zamanına kadar, hiç kimse tercüme etmemişti². Bu hükümdar X^wāce ‘Amīd Abu ‘l-Fawāris Fanārūzī³ ‘ye bu eseri farsçaya tercüme etmesini ve maruz kaldığı karışıklıkları düzelmesini emretti. ‘Amīd Abu ‘l-Fawāris 339/950—951⁴ senesinde, zahmet çekerek, bu kitabı “darī,, lisanıyla yazdı. Fakat ifadesi çok kaba idi... ve günlerin sahifelerinden büsbütün silinmek üzere bulunuyordu (VI./XI. asırda).

‘Amīd Abu ‘l-Fawāris ‘in yaptığı bu tercümesine, üslûbu ile, kendisinden bir asırdan az fazla bir zaman sonra gelen edipleri tatmin etmemiş olmasına ve bugün tamamiyle kaybolmuş görünmesine rağmen, *Sindbād-nāme* hikâyelerinin tarihinde mühim bir mevki vermemiz icab ediyor. Çünkü, elde meycut farsça versiyonlarda, onları arapça ve diğer eski versiyonlardan ayıran bazı hususiyetler görünmektedir. İleride biraz daha yakından tetkik edilecek olan bu hususiyetlerden kendi aralarında müşterek olanlar, yine ileride görülecek tariht delillerin de isbat edeceği gibi, Abu ‘l-Fawāris ‘in kaleminden çıkmış olmalıdır. Şimdilik bu hususiyetlerden birkaçı şöylece tesbit edilebilir:

¹ Bu isim Ch. Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada da aynen böyle olmakla beraber, burada her halde bir yanlışlık vardır. Çünkü Sāmāniler tarihinde bu isimde bir hükümdar vardır ki o 366—387/977—997 yılları arasında hüküm sürmüştür (bk. Gardīzī, *Zayn al-axbār*, nşr. Muḥammed Nāzım, Berlin 1928, s. 32). Fakat onun künyesi Abū Muḥammed değil, Abu ‘l-Qāsim ‘dır. Birkaç satır sonra hükümdarın, 339/950—951 ‘de *Sindbād-nāme* ‘nin tercümesini emrettiği kaydedilmektedir ki, bu tarih onun hükümdarlık yıllarına tesadüf etmez. Bu son tarih Ch. Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada 539/1144 ise de, bunun kabulü büsbütün imkânsızdır, zira bu tarihte Sāmāniler devleti çoktan münkariz olmuş bulunuyordu ve Ch. Rieu bu tarihin muhakkak olarak yanlış olduğuna nazarı dikkati celbetmişti (*Catal.*, s. 749). O halde ya burada bulunan künye ile tarih yanlıştır, yahut da isimde bir yanlışlık vardır.

Hakikaten Samānī tarihinde 331—343/943—954 tarihleri arasında Abū Muḥammed künyeli bir hükümdar vardır ki o Abū Muḥammed Nūḥ b. Naşr ‘dır. Bu şah-sın künyesi, adı ve hüküm tarihi buradaki şahsa uymaktadır. O halde, Buradaki Maṣṣūr ismi Naşr şeklinde tashih edildiği takdirde bütün müşküller ortadan kalkacaktır.

² Müellifimiz her halde arapça tercümeleri nazarı itibara almamıştır, veya bunlardan haberdar değildi.

³ Mütercim bu nisbesi Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada Qanāwarzī şeklinde görülmektedir. Diğer nusha farkları için bk. Metin, s. 25, str. 7 ‘nin varyantları.

⁴ Rieu ‘nün tavsif ettiği nushada, bundan evvelki notta kaydedildiği gibi, 539/1144 tarihi görülmektedir. Rieu bu tarihin yanlış olduğuna nazarı dikkati celbetmiştir.

Bununla beraber bu versiyon daha eski, hatta ilk versiyonlara çok yakın olmalıdır. Evvelâ üzerinde bulunan ve başka hiç bir arapça versiyonda tesadüf edilmeyen ismi, Mas'ūdî'nin *Murūc ad-dahab* 'inde Sindbād hikâyelerine verilmiş olan isme pek çok benzemektedir¹.

Diğer taraftan hikâyeler bakımından da eski rivâyetlere yakındır. Bu versiyon hepsi birden 21 tane hikâyeye ihtiva eder. Hikâyeye sayısının az olması atlamalardan ileri gelmiş gibi görünmektedir. Çünkü, mukayese cedveline bakılırsa, bu hikâyeler tertip itibariyle, 14 üncü hikâyeye kadar, süryânî vasıtası ile eski arapça versiyonlara dayanan yunanca versiyonun aynıdır; arada küçük bir uygunsuzluktan ve atlanmış bir hikâyeden sonra yine aynı tertipte devam etmektedir.

Elhasıl bu versiyon, istinsah tarihi olan 940/1533—34 yılı ile, bizi, müstakil ve *Yüzbir gece* hikâyeleri arasında bulunan versiyonlardan daha gerilere götürdüğü gibi, diğer hususiyetleri ile de ilk arapça versiyonlarla, muahhar versiyonlar (buradaki 3 versiyon gurubu) arasında bir mutavassıt sayılabilir.

B. *Sindbād-nāme* 'nin farsça versiyonları.

Arapça versiyonlardan her bakımdan ayrı olan bir versiyonlar zümresine İran edebiyatında tesadüf edilmektedir. Bu versiyonlar grubuna, daha evvel söylenmiş olduğu gibi, kâf derecede ehemmiyet verilmemiş olduğu gibi, tetkik de edilmemiştir. Bundan dolayı ve burada neşredilen metindeki versiyonun bu zümreye dahil olması sebebi ile, bunlar biraz daha yakından tetkik edilecektir. Bu zümreye ait bildiğimiz versiyonlar, tarih sırası ile, şunlardır:

1. Abū 'l-Fawāris Fanārūzî 'nin pehlevîden yeni farsçaya tercümesi.

Bu tercüme hakkında ilk mâlûmata, metni ileriki sahifelerde bulunan Muhammed al-Kātib as-Samarqandî 'nin *Sindbād-nāme* 'sinde tesadüf edilmektedir. Orada söylenildiğine göre², pehlevî olan eserin aslını, Emîr Nāşiraddîn Abū Muhammed

¹ Karşılaştır burada, s. 5, not 3.

² Bk. metin, s. 25; Ch. Rieu, *Catal.*, s. 749.

Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî Sindbâd-nâme		Sıra Nr.	Tuḥfat al-axyâr (Türkçe)	Falconer (Farsça manzûm)	Gaudefroy-Derm- ombynes (Yüzbir)
Hikâyeyi anlatan	HİKÂYE				
Sindbâd	Maymun ile tilki ve balık	1	1	1	—
»	Kurt, tilki ve deve	2	2	2	—
1. Vezir	Kişmir Şahı ve filci	3	3	3	1
»	Kadın, koyun, filler ve maymunlar	4	4	4	—
1. Gün :					
1. Vezir	Efendi ile kadın ve papağan	5	5	5	3
»	Asker, Dost ve çırak	6	6	6	6
2. Gün :					
Câriye	Çamaşırıcı, çocuk, eşek ve girdap	7	7	7	4
2. Vezir	Erkek keklük ile dişisi	8	8	8	—
»	Güzel kadınla bakkal	9	9	9	9
3. Gün :					
Câriye	Şehzade ile vezir ve gulyabaniler	10	10	10	7
3. Vezir	Asker, çocuk, kedi ve yılan	11	11	11	14
»	Tüccarın karısı	12	12	12	12
4. Gün :					
Câriye	Domuz, incir ağacı ve maymun	13	13	13	13
4. Vezir	Hamamcı ile karısı ve şehzade	14	14	14	11
»	Aşık, kocakarı ve ağlayan köpek	15	15	16	12
5. Gün :					
Câriye	Avcı, bal, köpek, gelincik ve bakkal	16	16	—	8
5. Vezir	Titiz tüccar	17	17	—	5
»	Gelin, kayın peder ve dost	18	18	15	—
6. Gün :					
Câriye	Hırsız, arslan ve maymun	19	19	18	16
6. Vezir	Zahit, peri ve kadınla meşveret	20	20	19	19
»	Koca karı, genç ve bez tüccarının karısı	21	21	20	—
7. Gün :					
Câriye	Şehzade ile vezirler	22	22	21	10
7. Vezir	Kadın düşkününü padişah	23	23	—	2
»	Kadınların hilelerini toplayan adam	24	24	17	20
8. Gün :					
Şahzade	Ev sahibi ile misafirler	25	25	22	24
»	Kadın, çocuk, kuyu, ip ve dost	26	26	23	—
»	İki yaşındaki çocuk	27	27	26	—
»	Beş yaşındaki çocuk	28	28	27	—
»	İhtiyar kör, tüccar ve dolandırıcılar	29	29	25	—
»	Kişmir şahının kızı, peri ve kardeşler	30	30	28	—
Câriye	Tilki, ayakkabıcı ve şehirliler	31	31	—	—
Sindbâd	Kişmir padişahı ve vezirin oğlu	32	32	—	—
»	Hüthüt ile zahit	33	33	—	—
»	(Eşek arısı ile karınca)	34	(?)	—	—

siyona en yakın olan arapça versiyon budur. Hikâyelerin tertibi bakımından da Süryanî versiyona yaklaşmaktadır.

3. R. Basset 'nin, metninden bazı parçalar neşrederek bahse-miş olduğu Bibliothèqe Nationale 'de bulunan iki yazmadaki (nr. 3639 ve 3670) müstakil rivâyet¹.

De Slane 'ın tahminine göre², birincisi XVII., diğeri XVIII. as-ra ait olan bu iki yazmanın da başı noksandır. R. Basset 'nin sözüne göre, bunlar *Binbir gece* versiyonlarından Habicht (= *Binbir gece b* versiyonu) versiyonu ile Kalküta, Kahire ilh.. tablalarının versiyonları (= *Binbir gece a* versiyonu) arasında bir mutavassıt vaziyettedir; hikâyelerin tertibi ve sayısı bakımından ise Scott 'un tercümesine (= *Binbir gece c* versiyonu) benzer.

4. Metni burada aynen zeyl olarak neşredilmiş olan ve Şehid Ali Paşa kütüphanesinde 2743 numarada³ kayıtlı bulunan 940/1533—34 tarihinde istinsah edilmiş nushanın versiyonu.

Bu versiyon, dil bakımından, aynen neşredilmiş olan metinde görüleceği gibi, içindeki secilere ve bazan ifadesinin fasîh arapçaya daha yakın bir dil göstermesine rağmen, bu bakımdan diğer versiyonlardan o kadar farklı değildir: âmme diline hâs bazı hususî imlâ şekilleri görülüyor, müzarilerin sonlarındaki ن 'ler düşmüştür; isimlerde i'râb ekseriya kalkmış görünüyor, avam şekilleri ile avam kelimelerine sık sık tesadüf ediliyor; yâni her itibarla diğer versiyonlar gibi, yarı âmme dili ile yazılmış bir metindir.

. Kitabın ismi nushada şöyle gösterilmiştir:

حكاية الملك المتوج مع امرأة الملك والحكيم السندباد وسبع الوزراء

¹ Bk. burada, s. 6, not 1.

² Bk. De Slane, *Catalogue des manuscrits arabes de la Bibliothèque Nationale de Paris*, Paris, 1883—1895, s. 622 ve 627.

³ Bu nushanın evsafı şudur:

18 × 15 sm. eb'adında, ebru kâğıt kaplı bir cild içinde 153 varak. Yazının cinsi ve satır adedi değişmektedir. *Sindbād-nāme* bu mecmuadaki son risaledir. Vr 134 a'dan 153 a'ya kadar devam eder. Bu kısımda yazı memlûk veya Mısır-Suriye tarzında itinasız bir nesihdir. Ferağ kaydı şudur :

وكان الفراغ من نسخه في مستهل صفر الحير من شهر سنة اربعين وتسعمائة (٩٤٠)
على يد العبد الفقير الى الله تعالى الراجي عفو ربه التقدير... قائم ابن عبدالله السيفي ارغون شاه
الجلباني تقدمهم بالرحمة ...

mizde, bu asılları ile irtibat ve münasebetleri kat'î olarak tesbit edilmeyen, birbirinden müstakil, birkaç arapça versiyon bulunmaktadır ki, onlar da şunlardır :

1. *Binbir gece (Alf layla wa layla)* 'nin muhtelif versiyonları arasına, meçhûl şahsiyetler tarafından sıkıştırılmış versiyonlar. Bunlar için bk. Chauvin, c. VIII., s. 12, nr. 30 ve bu vasıta ile muhtelif dillere tercümelere için bk. aynı yerde nr. 31.

Bu versiyon 27 hikâyeye ihtiva eder, fakat hikâyelerin tertibi bakımından *Binbir gece* hikâyelerinin muhtelif versiyonları arasında biraz fark vardır. İleride görülecek cedvelde Chauvin adı altında gösterilenler bu versiyonlardır. R. Basset 'ye göre¹, bu versiyonlar kendi aralarında belli başlı üç gruba ayrılabilir :

a) Kalkûta, Kahire, Bombay, Bulak ve Beyrut tablalarında bulunanlar²,

b) Habicht neşrinin³ ihtiva ettiği versiyon,

c) Scott 'un tercümesi⁴ ile bilinen metnin versiyonu.

2. *Yüzbir gece (Mi'at layla wa layla)* hikâyeleri arasında bulunan versiyon. Bunu yalnız, eserin Fransızcaya mütercimi Gaudefroy-Demombynes 'nin tercümesi sayesinde bilmekteyiz: *Les Cent et une nuits*, Paris, senesiz.

Bu tercüme, Magrib yazısı ile yazılmış olup Bibliothèque Nationale 'de bulunan çok yeni üç yazma ile R. Basset 'nin mütercime verdiği bir dördüncü yazmaya dayanmaktadır⁵. *Yüzbir gece* hikâyeleri arasında bulunan versiyonun hikâyeleri teferruat itibarıyla *Binbir gece* hikâyeleri içindeki versiyona çok yakındır. Bununla beraber, hikâyenin başlarında, Sindbād 'ın anlattığı ve *Binbir gece* zümresinden hiç bir versiyonda bulunmayan „Kişmir şahı ile filci“ hikâyesine burada tesadüf edilmektedir. (Gaudefroy-Demombynes, nr, 3, s. 153) Bu bakımdan burada neşredilen farsça ver-

¹ Bk. R. Basset, *Deux Mss. arabes inédits des sept visirs*, JA, 10. série, c. II (Paris, 1903), s. 45—46.

² Bunlar için bk. Chauvin, c. IV: *Les mille et une nuits*, Liège-Leipzig, 1900, s. 17—18.

³ Bk. Chauvin, aynı cild, s. 12 v.d.

⁴ Bk. Chauvin, c. IV, s. 113.

⁵ *Cent et une nuits*, s. 350—351.

ğunu kontrol etmek için, büyük annesinin emri ile kitaplarını götürmüş olan saray memurlarına, okuduklarının hadis, fıkıh ilh... gibi eserler olduğunu, kendilerinin çok beğendikleri ‘*Acā’ib al-baħr*, *Ḥadīṭ Sindbād* ilh... gibi kitaplar olmadığını söylemiştir¹.

Aş-Şūlī ’nin muasırı olan meşhur müverrih ‘Alī b. al-Ḥusayn al-Mas‘ūdī (ölümü 340/950)², *Murūc ad-dahab* ’inde³ şöyle der: „Ondan sonra Kūş⁴ hükümdar oldu (Hindistan ’da)... Sindbād onun ülkesinde ve zamanında yaşamıştı. *Yedi Vazirler, çocuk ve padişahın karısının kitabı* onundur. *Kitāb as-Sindbād* adı verilmiş olan kitap budur“. Yine Mas‘ūdī, başka bir yerde, onu halk kitapları arasında zikreder⁵.

Daha sonra, Muḥammed b. İshāq al-Warrāq İbn an-Nadīm (eserini 377/987—88 de yazmıştır)⁶ müellifi belli olmıyan eğlence kitapları arasında *Kitāb Sindbād al-Ḥakīm* ’i zikrederek, biri büyük (kabīra), diğer küçük (şağīra) olmak üzere, iki versiyonunun (nuxxa) olduğunu ve bunun aslının, *Kalīle wa Dimne* gibi Hindliler veya İranlılar tarafından yazılmış olmasında ihtilaf bulunduğunu söyler; Hindliler tarafından yazılmış olmasının hakikate daha yakın olduğunu ilâve eder⁷.

Bu suretle daha hicrî II. asrın sonundan (milâdî IX. asrın başından) itibaren Araplar arasında meşhur olduğu, hatta çok beğenildiği anlaşılan *Sindbād-nāme* hikâyelerinin arapça sahasında bu eski tercümeleleri kaybolmuş görünüyor. Bugün eli-

¹ *Akhbār ar-Rādī wal-Muttakī from the Kitāb al-Awrāq*, nşr. j. Heyworth Dunne, (London/Kahire 1936) s. 6.

² Bu müverrih için bk. Brockelmann, *GAL*, c. I, s. 144; *Suppl.* c. I, s. 220 v. d.

³ *Prairies d’or, texte et traduction de C. B. de Meynard et de P. de Courteille*, c. I, Paris, 1861, s. 162 : ثم ملك بعده كوش ... وكان في مملكته : وعصره سندباد وله كتاب الوزراء السبعة والمعلم والغلام وامرأة الملك وهذا الكتاب المترجم بكتاب السندباد

⁴ Bu kelimenin *Murūc ad-dahab* ’in muhtelif yazma nushalarındaki varyantları için bk. T. Nöldcke ’nin Baethgen, *Sindban...* hakkındaki tenkit yazısı, *ZDMG*, c. 33 (1879), s. 526.

⁵ *Murūc*, c. IV, 90.

⁶ Bu şahıs için bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 151; *Suppl.*, c. I, s. 226 v. d.

⁷ *K. al-Fihrist*, s. 304—305.

yazdığı bir makalede, „farsça versiyonlar arapçalardaki noksanları tamamlayacak, bu suretle muhtelif versiyonların akrabalıkları daha vazih olarak tesbit edebilecektir ¹“, demiş olmasına rağmen, muahhar tetkiklerde, yalnız arapça versiyonlarla meşgul olunmuş ve bütün farsça rivâyetlerin arapçadan çıkmış olduğu zannından kurtulunamamıştır ².

Böylece, Sindbâd hikâyelerinin muhtelif versiyonlarını yeniden gözden geçirmek, oldukça alâkayı çeker görünmekte ve semereli neticeler va'detmektedir. Bununla beraber, burada, bu hikâyeler mecmuasının meydana çıkardığı bütün meseleler tetkik edilecek değildir. Asıl gayesi, şekil bakımından İran edebiyatının en yüksek mahsullerinden birinin metnini neşretmek olan bu eserin mukaddimesinde, her halde bu kadar geniş bir mevzuun tetkiki beklenmeyecektir ³. Burada yalnız, eserin yakın akrabaları ile münasebeti, yâni arapça, türkçe ve diğer farsça versiyonları, bu metin ışığı altında, yeniden gözden geçirilmekle iktifa edilecektir.

2. Şark versiyonları.

A) Sindbâd - nâme 'nin arapça versiyonları.

Hakım Sindbâd 'ın hikayeleri, islâm âleminde ve ilk zamanlarda bunun yegâne edebiyat dili olan arapçada, çok eskidenberi mâlûmdu. *Kalîle wa Dimne* 'yi, arapça olarak, nazmetmiş olan meşhur Abân b. 'Abd al-Ĥamîd al-Lā ĥiqî (200/815) 'nin ⁴ bir *Kitâb as-Sindbâd* yazmış olduğunu biliyoruz ⁵. Bu şairin hal tercümesini mufassalan yazmış olan Abû Bakr Muhammed b. Yaĥyâ aş-Şulî ⁶ (ölm. 336/947), bu eseri zikretmiyorsa da, kendisinin meşhur *Kitâb al-Awrâq* 'ında *Sindbâd-nâme* hikâyeleri hakkında başka ve mühim bir kayda tesadüf edilmektedir. Buna göre, Abbasî halifelerinden ar-Râđibillâh (322—329/934—940), henüz halife olmadan, ne okudu-

¹ Bk. ileride: Türkçe versiyonlar.

² Chauvin, s. 4, şecere. Goudefroy - Demombynes (s. 204), „arapça metinlerden daha eski farsça bir rivâyet bilinmemektedir“ diyor.

³ Böyle bir tetkikin icap ettirdiği ilmî vasıtaların noksanlığı da, bu kadar geniş bir teşebbüse atılmasına mâni olmuştur.

⁴ Bu şahıs için bak. Brockelmann, *GAL*, *Suppl.*, c. I, s. 238 v. d.

⁵ İbn an-Nadîm, *K. al-Fihrist*, s. 163.

⁶ Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 149; *Suppl.*, c. I, s. 226—7.

Sindbâd hikâyelerinin yayılması bu kadarla kalmamış, onlar başka birkaç hikâyeye mecmuasına örnek olmuş ve onlara bazı hikâyeler vermiştir. Ayrıca ve kendi başlarına birçok tercüme ve versiyonlar hâlinde dünyaya yayılmış olan bu mecmualar şunlardır: *Tūṭī-nāme* ¹, *Baxtiyār-nāme* ², *Kırk Vezirler* ³. Bu hikâyeler mecmuaları da gözden kaçmamış, onlar da ayrıca tetkik ve mukayese mevzuu olmuştur.

Şu kadar var ki, *Sindbād-nāme* hakkında yapılan tetkikler, *Kalīle wa Dimne* hakkındaki tetkikler kadar semereli olmamıştır. Evvelâ, bütün gayretlere rağmen sanskritçede bu hikâyelerin tam bir ilk nümunesine tesadüf edilmemiştir ⁴. Sonra, muhtelif versiyonların birbiri ile akrabalık derecesi henüz kâfi derecede vuzuhla isbat edilmiş değildir. Bundan dolayı, meselâ V. Chauvin 'in, bu versiyonların akrabalıklarını göstermek için, muvakkat olarak, yaptığı şemanın ⁵, zaman ve yer bakımından, bu kadar geniş sahalara yayılmış bir hikâyeler mecmuasının şeceresini gösteremeyecek kadar basit olduğu ilk bakışta anlaşılabilir.

Bu sahadaki tetkiklerin bu halde kalmasının bir sebebi, yukarıda kaydedildiği gibi, sanskritçe olduğu oldukça kuvvetle tahmin edilen aslının bulunmamasıdır. Diğer bir sebep de, arapça rivâyetlerden daha eski olan, veya daha eski kaynaklara dayanan farsça versiyonların mâlûm olmamasıdır. Halbuki bu meselelerin bir kısmı, ileriki sahafelerde neşredilen metnin bir nüshasından bahsetmiş olan Ch. Rieu 'nün ⁶ verdiği izahata bakılarak halledilebilirdi. Fakat her nedense, bu izahat şimdiye kadar gözden kaçmış, hiç kimse bu nüshaya ve onun sakladığı versiyona, lüzümü derecesinde ehemmiyet vermemiştir ⁷. *Decourdemanche* 'in *JA* 'de

rumence tercümenin bugün mevcut olmayan yunanca bir yazmadan yapıldığını gösterir. Rumence muahhar yazmalarla basmalar ise, yunanca versiyonun bu ilk 1774 tab'ından tercüme edilmiştir. Binaenaleyh rumence versiyon şark versiyonları zümresindedir.

Bu versiyon, 14 tanesi filozoflar, 7 tanesi kadın, 2 'si şehzade ve 1 'i Sindbâd tarafından söylenmiş 24 hikâyeye ihtiva eder.

¹ Bk. Chauvin, s. 8—9.

² Bk. Chauvin, s. 13—17.

³ Bk. Chauvin, s. 18—21.

⁴ Bk. Gaudetroy-Demombynes, s. 204.

⁵ Bk. Chauvin, s. 4, aşağıda.

⁶ *Catal.*, s. 748 v. d.

⁷ Bu izahat nasılsa V. Chauvin 'in bile gözünden kaçmıştır.

larına kadar devam eden ve bütün teferrüatı V. Chauvin'in büyük bir ihtimamla topladığı bibliyografyada¹ gösterilmiş olan bu çalışmalar neticesinde, arap edebiyatında *Sindbād-nāme* 'den bahseden en eski fıkralar tesbit edildiği gibi, süryanî², yunanca³, ibranî⁴, ispanyolca⁵ ve yeni arapça, farsça ve türkçe⁶ versiyonları tesbit edildi ve bunlardan çıkmış olan lâtince, fransızca, italyanca, almanca, isveççe, macarca, ermenice, islavca⁷ ve rumence⁸ versiyonlarla aralarındaki münasebetler tetkik edildi.

¹ *Bibliographie*, c. VIII: *Syntipas*, Liège-Leipzig, 1904, 215 s. Buna ancak M. Gaudefroy-Demombynes, *Les cent et une nuits traduites de l'arabe* Paris, senesiz, ilâve edilmelidir. Bu hikâye mecmuası da tam bir «Yedi vezirler—Sindbād-nāme» versiyonu ihtiva eder (s. 150—203). Gaudefroy-Demombynes, René Basset 'nin bu hususta ayrıca bir eser hazırladığını bildirmiş ise de (s. 203), bu eserin neşredilmiş olup olmadığından haber alınmamıştır.

Sırf garp versiyonlarına tahsis edilmiş olan J. Misrahi 'nin *Le roman des sept sages*, Paris, 1933, adlı eseri de Chauvin 'e ilâve edilmelidir.

² Baethgen, *Sindban oder die Sieben weisen Meister. Syrisch und deutsch*, Leipzig, 1879. Bu süryanî metnin fransızcaya tercemesi için bk. F. Macler, *Contes syriaques. Histoires de Sindban... d'après le texte syriaque édité par le Professeur F. Baethgen*, Paris 1903 (*Collection de contes et chansons populaires, Tome XXVI*) ve bk. Chauvin, c. VIII, s. 5.

³ F. Boissonade, Συντίπας. *De Syntipa et Cyri filio Andreopuli narratio codd. Paris. edita...* Parisii, 1828 ve bk. Chauvin, c. VIII, s. 6.

⁴ Carmoly, *Parabole de Sendabar sur les ruses des femmes traduites de l'hebreu...*, Paris, 1849 ve bk. Chauvin, *mez. esr.*, 7—8.

⁵ *Libro de los engannos et los assaymientos de las mugeres de aravigo en castelleno trasladado por el Infante Don Fadrique fijo de Don Ferrendo et de Donna Beatris.*

⁶ Son üç versiyon için ilerideki sahifelere bakınız.

⁷ Bk. Chauvin, s. 22—29.

⁸ Bu versiyon yunancanın tam bir tercümesidir, bk. N. Cartoian, *Cărtile populare în literatura românească*, c. II: *Epoca influenței grecești*, București 1938, s. 285—297. Arkadaşım Beldiceanu 'nun lütfen bana tercüme ettiği bu kısımda müellifin verdiği mühim ve esaslı mâlûmattan, rumence versiyonun diğerleri ile olan akrabalığına dair olan kısmı hülâsa etmek faydalı olacaktır.

Rumence Sindbād hikâyelerinin pek çok yazmaları vardır. Bunlardan biri (Rumen Akademisi yazmaları, nr. 1436) 1703 'te kopya edilmiş olduğundan, M. Gaster (*Literatură populară româna*. București 1883, s. 54 v. dd.) ile N. Iorga (*Liures populaires dans le Sud-est de l'Europe et surtout chez les roumains*, Acad. Roumaine, Bull. de la Sect. Hist., București, 1928, s. 35—37) 'nin, rumence versiyonların, yunanca versiyonun 1774 'teki ilk Venedik tab'ından çıkmış olduğu hakkındaki iddiaları doğru değildir. Bu iki metnin birbirine o kadar uymaması da,

I. KISIM

SINDBÂD HİKÂYELERİ VE ŞARK VERSİYONLARI

1. Sindbâd hikâyeleri:

Türk halk edebiyatında *Yedi vezirler ve Yedi âlimler hikâyesi* diye meşhur olan Hakîm Sindbâd 'ın hikâyeleri, bütün dünyanın halk ve yüksek sınıf edebiyatında yer almış sayısı az hikâye dergilerinden biridir.

Galland 'ın (1646—1715) bütün Avrupa 'da büyük bir hayranlık uyandıran Binbir Gece hikâyelerinin tercümesi üzerine, bilhassa geçen asrın baş ve ortalarında, bu halk hikâyelerinin ve o münasebetle başkalarının menbaları araştırılmağa başlandı. Grimm kardeşlerin XIX. asrın ilk yarısında neşretmiş oldukları Alman masalları da, aynı hayranlık ve alâkayı uyandırmıştı. Bu masallarla, şark masal ve hikâyeleri arasındaki benzerlikler, daha başka sahalarda çalışan âlimlerin de dikkatlerini bu meselelere celbetti. Bu sâyede, bu tetkikler sür'atle ilerlemiş, birçok ortaçağ Avrupa eserlerindeki ve dolayısıyla, onlardan istifade etmiş olan muahhar garp edebiyatındaki bazı hikâye motiflerinin şarktan, bilhassa Hindistan 'dan geldiği tesbit edilmiştir. Bu arada, meselâ, *Sindbâd-nâme* ile aynı neviden sayılabilecek olan ve ilk sanskritçe aslı bugün elimizde bulunan *Kalîle wa Dimne*¹ hikâyelerinin, ilk menbalarından çıktığı zamanda başlayarak, geçirdiği bütün değişme safhaları adım adım takip edilmiş, muhtelif tercüme, taklid ve islahlarının akrabalıkları, aşağı yukarı tam olarak, tesbit edilmiştir².

O zamanlar, *Sindbâd-nâme* hikâyelerinin menba ve muhtelif versiyonlarının tesbiti için aynı heyecanla çalışıldı. Bu asrın baş-

¹ Bu eser ve bunun hakkında yapılmış olan tetkikler için bk. V. Chauvin, *Bibliographie des ouvrages arabes ou relatifs aux arabes*. Bu kitabın ikinci cildi (Liège-Leipzig, 1897), 239 sahife, hepsi bu esere tahsis edilmiştir.

² Bk. Chauvin, c. II, s. IX 'daki geçere.

additional Descriptions and Indices by H. Ethé and E. Edwards, Oxford, 1937.

Ethé, *GIPh* = H. Ethé, *Neupersische Litteratur*. W. Geiger und E. Kuhn, *Grundriss der Iranischen Philologie*, c. 2, Strassburg, 1896—1904 içinde.

al-Fihrist = İbn an-Nadīm, *Kitāb al-Fihrist, mit Anmerkungen herausgegeben von G. Flügel*, 1—2, Leipzig 1871—1872.

Gaudefroy-Demombynes = M. Gaudefroy-Demombynes, *Les cent et une nuits, traduites de l'Arabe*, Paris, senesiz.

Introduction = Muhammed Niẓām addīn, *Introduction of the Jawāmi'ul-ḥikāyāt wa lawāmi'ur-riwāyāt of Sadīdu'd-Dīn Muḥammad al-'Awfī*, London, 1929 (*GMNS*, 8).

İbn al-Aṭīr = 'İzzaddīn 'Alī b. Muḥammed İbn al-Aṭīr, *K. al-Kāmil fit-ta'rīx. Chronicon...*, ed. C. J. Tornberg, 1—14, Leiden, 1851—1876.

Kâtib Çelebi = Mustafa b. Abdullah Kâtib Çelebi, *Keşf-el-zunun. Kaşf az-zunūn 'an asāmi 'l-kutub wa 'l-funūn...* Ş. Yaltkaya ile... R. Bilge tarafından hazırlanmıştır, 1—2, İstanbul, 1941 ve senesiz.

Lubāb = Bk. 'Awfī.

Macma' al-fuṣḥā' = Riḍā-quli-Xān Hidāyat, *Macma' al-fuṣḥā'*, 1—2, Tahran taşbasması 1295.

Rieu = Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, 1—3, London, 1879—1883.

Storey = C. A. Storey, *Persian Literature. A bio-bibliographical Survey*, Section 1—2, London 1927—1939.

Suxan u suxanwarān = Badī'azzamān Bişrōye-i Xurāsānī, *Suxan u suxanwarān*, 1—2, Tahran, 1308—1312 hş.

Tārīx-i guzīde = Ḥamdallāh Mustawfī-i Qazwīnī, *Tārīx-i guzīde* ed. E. G. Browne, *1. Persian text, facsimile*, Leyden, London, 1910 (*GMS*, 14, 1)

Turkestan = W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*. Second edition transl... H. A. R. Gibb, London, 1928 (*GMNS*, 5).

Zambaur = E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927.

KISALTMALAR

‘Awfī = ‘Awfī, *Lubāb al-albāb*. Ed. E. G. Browne and Mirzā Muḥammed Qazwīnī, Part 1—2, London, Leiden, 1903 — 1906 (*Persian Historical Texts*, 2, 4).

Basset = R. Basset, *Deux manuscrits d'une version arabe inédite du recueil des Sept Vizirs*, *JA*, 10. seri, cilt 2, 1903, s. 43—83.

Brockelmann, *GAL*² = Carl Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, Zweite den Supplementbänden angepasste Auflage, c. I, Leiden 1943.

Brockelmann, *GAL*, *Suppl.* = C. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, *Supplementband*, 1—3, Leiden 1937—1942.

Browne = E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, 1—2, London, 1902—1906.

Chauvin = V. Chauvin, *Bibliographie des ouvrages arabes ou relatifs aux arabes*, 1—12, Liège, 1892—1922. — Yalnız Chauvin ile bu eserin Sindibād hikâyelerine tahsis edilmiş olan 8. cüzü kasedilmiştir.

Cihān-guşā = ‘Alā’addīn ‘Aṭā Malik Cuwaynī, *Tārīx-i Cihān-guşā*, nşr. Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, 1—3, Leiden, London 1912—1937 (*Gibb Memorial Series*, 16).

Çahār maqāle = Niḫā mī-i ‘Arūḏī-i Samarqandī, *Çahār maqāle*, nşr. Muḥ. b. ‘Abdalwahrāb al-Qazwīnī, Leyden 1910 (*G M S*, 11).

Dawlatşāh = Dawlatşāh b. Alā’addawla Baxtişāh, *Tadkirat aş-şu‘arā’*. *Memoirs of the Poets*, ed. E. G. Browne, Leiden 1901 (*Persian Historical Texts*, 1).

Decourdemanche = J. A. Decourdemanche, *Note sur une version turque du "Livre de Sendebad"*, *JA*, 9. seri, cilt 13 (1899), s. 173—177.

Düvel-i İslâmiye = Halil Ethem, *Düvel-i İslâmiye*, İstanbul, 1927.

Ethé, *Catal.* = H. Ethé, *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, 1. Oxford, 1903; 2. *Containing*

ÖNSÖZ

İleriki sahifelerde biri farsça, diğeri arapça iki versiyonu bulunan Hakîm Sindbâd 'ın hikâyeleri, Hindistan 'dan çıkarak, bütün dünyaya yayılmış olan hikâyelerdendir. Her devirde, her türlü kavim ve kültür çevreleri içinde sevilmiş ve okunmuş olan bu hikâyelerin, burada görülen farsça versiyonu, sayısı çok az olan farsça eski mensûr eserlerin en güzellerinden biridir. VI/XII. yüzyılın ortalarında yaşamış olan müellifi Muḥammad b. 'Alî as-Samarqandî, Karahanlılar devletinin şâhib inşâsı idi ve bu eserini Alp Kutluğ Tuña Bilge Mas'ûd b. Ḥasan 'a takdim etmişti. Bu itibarla, bu eser müslüman Türk-İran kültürünün müşterek mahsullerinden biri sayılmalıdır.

Bu farsça versiyon, doğrudan doğruya pehlevîden yapılmış eski bir tercemeye dayandığı için, Sindbâd hikâyelerinin yayılışlarını tetkik ederken, mühim bir istinat noktası olması icap ederdi. Şimdiye kadar, bu hususa kâfi derecede ehemmiyet verilmemiş olduğundan, neşre bir giriş kısmı ilâve edilerek, meydana çıkan bir kaç mesele gözden geçirildi: Sindbâd hikâyelerinin dünyaya yayılışı ve bu versiyonların temeli olan şark versiyonları, bu farsça versiyonun muhtevası, müellifinin hayatı ve eserleri ve nihayet bu neşirde takip edilen yol tetkik edildi. Farsça metnin sonuna da, onun avam arapçası ile yazılmış ve şimdiye kadar neşredilmemiş oldukça eski bir versiyonun eklenmesi faydalı görüldü. En sonuna, her türlü istifadeyi kolaylaştıracak indeksler ilâve edildi.

Bu önsözü tamamlarken, bana bu işin başından sonuna kadar yardım etmiş olan Prof. H. Ritter 'e teşekkür ederim. O, ilk müveddelerin mukabelelerine baktığı gibi, basılırken de matbaa tasvihlerini okumuş ve kıymetli telkinlerde bulunmuştur. Başka hususlarda olduğu gibi, bu kitabın basılması imkânlarını temin etmek için de, hiçbir şeyi esirgememiş olan sayın dekanımız Hamit Ongunsu 'ya da teşekkürü zevkli bir borç bilirim.

A. Ateş

Şarkiyat, Enstitüsü, 1947

İÇİNDEKİLER

	<u>Sayfa</u>
ÖNSÖZ	V
KISALTMALAR	IX

I. KISIM. SİNDBÂD HİKÂYELERİ VE ŞARK VERSİYONLARI.

1. Sindbâd hikâyeleri	1
2. Şark versiyonları	4
A) Arapça versiyonları	4
B) Farsça versiyonları	9
C) Türkçe versiyonları	18
3. Arapça ve farsça versiyonların menşe'leri	22

II. KISIM. SİNDBÂD HİKÂYELERİNİN HÜLÂSALARI VE ONLAR HAKKINDA NOTLAR

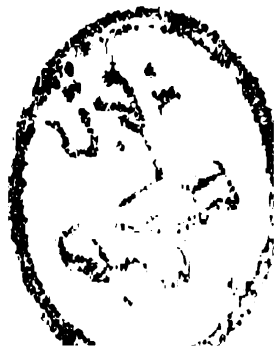
Çerçeve hikâyesi	26
Münferit hikâyeler	29
İLÂVE. Zeyil olarak neşredilmiş olan arapça versiyonda bulunan fazla hikâyeler	60

III. KISIM MUHAMMED AS-SAMARQANDÎ VE ESERLERİ.

1. Kaynaklardaki bilgiler ve bunların tenkidi	62
2. Sindbâd-nâme'nin takdim edildiği Qılıç Tamgâc Xân Ruknaddîn Mas'ûd kimdir ?	65
3. Müellifin eserlerinin kronolojisi	70
4. Muhammed al-Kâtib as-Samarqandî'nin hayatı	72
5. Eserleri	76
6. Eserlerin edebî hususiyetleri	80
7. Edebî değeri ve tesirleri	84

IV. KISIM. SİNDİBÂD-NÂME NEŞRİNİN ESASLARI.

1. Sindbâd-nâme'nin nüshaları ve hususiyetleri	68
2. Neşrin dayandığı esaslar	95
3. Metnin tesbiti	101
4. Neşredilen metnin imlâ hususiyetleri	103



SİNDBĀD-NĀME

YAZAN

MUḤAMMED B. 'ALİ AẒ-ẒAHİRĪ
AS-SAMARQANDĪ

ARAPÇA SİNBĀD-NĀME İLE BİRLİKTE

MUKADDİME VE HAŞİYELERLE NEŞREDEN

AHMED ATEŞ

İSTANBUL. MİLLİ EĞİTİM BASİMEVİ

1948



SİNDBĀD-NĀME

YAZAN

MUHAMMED B. 'ALİ AZ-ZAHİRİ
AS-SAMARQANDİ

ARAPÇA SİNBĀD-NĀME İLE BİRLİKTE

MUKADDİME VE HAŞİYELERLE NEŞREDEN

AHMED ATEŞ

İSTANBUL. MİLLİ EĞİTİM BASİMEVİ

1948

